بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیحد و ستایش بیعد و بی‌منتهی سزد که با بیمای دلگشای و لله المثل الاعلی رایات کفایات بینات و مبادی
دین مبین برافراشت و با شارت بشارت شان ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
اعلام امثال با نزال و ارسال رسل در مناظر انظار اعتبار اخیار و اشرار برپا داشت و لقد ضربنا للناس
فی هذا القرآن من کل مثل درود نامعدود از معبود ودود بروح پر فتوح مصدوقه انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و سلام و صلوات شایسته و برابر سزاوار است که ندای جانفزای انا افصح گوش
عرب و عجم رسانید و خبر دلگشای انا املح تبشش چند عالم دوانید و بر آل و اولاد او که هر یک کوکبی اند در راه نمائی
امت و بر اصحاب او و آنانکه مقتدا و راهنما باشند کما قال الرسول علیه السلام و التحیه اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم اما بعد این حقیر بی استطاعت فقیر بی بضاعت ذره خاک بی وجودی محمد علی حبلرودی
که دست در حبل المتین عروة الوثقی زده بسمع ارباب دانش میرساند که بتاریخ هجری موافق آیه کریمه ان المتقین فی مقام
امین که حسب تقدیر دارنده ملک قدیر در زمان سعادت شاوان سلطنت پیوند در روزگار فرخنده آثار شهنشاه
ارجمند قطب فلک داب شهریاری قوانین رافع جهانداری ناسخ افسانه حاتم بجود و کرم شهنشاه
حکایات آداب خسروی علوم طرازنده تخت بلند پایه سلیمانی برازنده دیهیم جهان بخشی و جهانبانی

المؤید

المؤید من عند الله سلطان عبد الله قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه بهدایت
توفیق موفق علی الاطلاق و دلالت کرم رب النفس و الآفاق در دار السلطنه حیدرآباد خلد بنیاد
صانه الله تعالی عن الفتن و الفساد که مجمع فضلا و مدرس علماست گذار این بنده خاکسار بیمقدار اتفاق افتاد
و از جمله مهمای صاحب کمال و سخن سنجان عدیم المثال در مجلس شریف و محفل منیف پیشوای دوران و یگانه زمان
افضل العلماء و الفضلاء و المجتهدین اعلم العلماء و المحققین شیخ الاسلام و المسلمین المجد الدین فنون الشهیر
که صدر و پیشوای باستحقاق و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر شهنشاه آفاق است مشرف گردیده دهنون
از خرمن افضال آن قدوه امثال و ارباب کمال خوشه چین بوده و از مشکوه آن بحر انوار معانی اقتباس
هرگونه فیوض می نمود تا آنکه روزی در آن مجلس شریف بموجب الکلام یجر الکلام کلام اهل کمال بضرب المثل
منجر گشت چنانکه گفته اند سخن از سخن خیزد از ترکی و تازی مذکور گردید یکی از افاضل در آن مجلس اظهار نمود
که بموجب امر و اشاره علیه پادشاه علیین آشیان شاه عباس صفوی نور الله مرقده امثال ترکی الکچی جمع نموده
و الحق حق ترکی زبانان ناظم در معانی فرموده که قصص و معانی تازی با نظام امثال بر اسلوب مساعی جمیله
بظهور رسانیده اند و ترکی زبانان بفراهم آوردن امثال ترکی سعی نموده و دل داشته بنظم آنکه
چراغ هایی خود روشن نموده اند همچنین از فصحای فرس تا حال کسی بجمع آوردن امثال فارسی نپرداخته
و این در منثور را در یک رشته منظم نساخته اند اگر در این باب کمر سعی بر میان بندد و امثال پریشان
فرس را که مانند بنات النعش پراکنده و پریشان است پروین مثال جمع آورد حقی برین طایفه نیز
ثابت کرده خواهد بود از استماع این کلام جمعی بجمع آوردن امثال فرس جمعیت نمودند و این
ضعیف حقیر نیز در حاشیه آن مجلس جای داشت از جای بر آمده بمقتضای آنکه آنچه با لو نکرد رنگ
بر آرد هر چند قسمی در کلاه نداشت سری در میان سران آورد و بعضی که ما نیز از آن جمله کلاه داریم
و همه از سر یک کریم سیم پس با کلاه ریسمان جهل خریداران یوسف سخن گردیده که گفته اند چو بند
یا بنده اختیار و بچاپان عیب نیست پس بحسب جهدی این امر اقدام نمودیده بجمع آوردن
امثال پریشان فرس فرس سعی در میدان تکاپو دوانیده ام با وجود آنکه از بی خبران بر طایفه بودم پیش دینی

کرده بر دیگران سبقت گرفتم اگرچه دست بالای دست بسیار است اما دست هیچ زوال ندارد پس
دست هنر آراستن سعی بر آورده با فکر دست و گریبان شده دست بدست شروع کرده با آنکه زیر
دست زیردستان بوده دست بردی بزیردستان نموده بضرب دست کوتاه این گوی سخن را از میدان
خرد بدر برده از دست ایشان ربوده در طاق بلند گذاشت که دست هیچ زبردستی باو نرسد و چون
گفته اند که از یکدست صدا بر نخیزد خواست در این امر همدستی بهم رساند این مثل را دست آویز خود ساخته
که گفته اند بیت با پیر مرو تو در خرابات : هرچند که سکندر زمانی : یکی از فضلا اظهار کردم که این اراده دارم
آخر بر چون بشنید بشکفت آمده بر روی من خندید و دستی بر پشت من زد که بدین سیاری پشت
من قوی گردید و گفت مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست : خوب فکری بجا کرده که از تو یادگاری
خواهد ماند پس از پیاله تکلیف او شیر گیر و سرگرم گردیده گفتم که امثال فرس که مانند لعل و یاقوت [illegible]
و مروارید که در معدن اختفا پراکنده و پریشان است که بعضی آنها چون گنج در ویرانه است و بعضی مدام
و نشان است همه را یکجا جمع آورم آن عالم فاضل گفت که فکر پسندیده کرده بی توقف شروع باید
کرد چون اجازت یافتم انگشت بر دیده نهاده گفتم بیت از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن
پس مردانه دامن همت بکمر زده قدم در پیش نهادم که گفته اند بیت اگر گویی که بتوانم قدم در نه
که بتوانی وگر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی از اجازت آن پر روشن ضمیر رغبت بر رغبت
افزوده دود از دماغ بر خواست آتش شوق بلند گردید و شعله خواهش زبانه کشید و دیگ هوس بجوش
آمد و طمع خام مرا بحرکت در آورده شروع در گرد آوردن امثال نمودم ناگاه یکی از هم چشمان درین کار رنگ حسد
برده بر من طعنه زد که ای هیچ کاره همه کاره میدان از غافلی دیده هیچ میدانی که چه کار میکنی بچه امر خطیر مشغول شده
چرا بیهوده هدف تیر طعنه مردم میشوی و خود را بزبان خاص و عام می اندازی و بدبختی خود میسازی و بعاقبت کار
نمی پردازی پای از دامن خود دراز تر مکن ای مسکین کفش از پا بدر آر و کلاه خیال از سر بردار و تخم
جهل و نادانی در زمین خیال مکار که چیزی در بار نداری این هوس عبث از دل بدر کن و سجل خود مکر
و از زمین باسمان منار و از ریسمان دیگران پنبه مساز و بعقل و فهم خود منناز که این شغل از تو نمی آید و با

بنوازد

بنوازد گلیم خود دراز کن و بجه خود پرواز کن و کار با زبرا واگذار و بقدر خود سوار شو که موج بالا نشین مباش
واین باد را از دماغ بیرون کن که هنوز کار و شغل سینه او بسی و در کار نخورده و گرم و سرد جهان ندیده
تلخ و ترش زمانه نچشیده بجایی نرسیده که شتر را بانمد داغ میکنند آنجا آهو سم می اندازد و کلاغ پر می افکند
و پشه را در هوا نعل می بندند و موش عصا به راه میرود و موشکافان باریک بین هستند که گره بر باد میزنند
و خورده گیران این فن از تو چها نخواهند ساخت و هزار طرانه خواهند نواخت هر کس این لقمه را فرو نمیتواند
برد مصرع کار رهبر افتاده و علاج نیست چنان می بینم که آخر بچه بر روی کار نشانده و مردم بگویند که جوی نداشت
کاروی ر بخون نشست پس علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد مصرع چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی اولی
آنکه دست از [illegible] این گمان بکشی [illegible] سخن شنیدی نشنیده [illegible] دیدی ندیدی
پوست کنده سخنی با تو میگویم دیگر اختیار خود داری مجملا چون این فصول را از مرد فضول شنیدم بخود پیچیدم
و از این اراده رمیده [illegible] در سر [illegible] در جام افتاده و از این فعل منفعل گشته
دست و پا در باخته و سر کلاه گم کرده سر رشته از دست رفت و از این کار دامن در چیده در پس
زانوی حیرت نشستم و سر بگریبان خود فرو برده در بحر فکر غوطه ور گردیده دم بر خود کشیده [illegible]
گشتم چون آن مرد فاضل که از [illegible] آگاه بود از حال من واقف گشت گفت چرا دست از این کار باز داشتی
و خود را بیگانه گذاشتی که بزرگان گفته اند [illegible] در جواب گفتم که فلان
شخص [illegible] شد و مرا از این کار باز داشت فرمود که سخن [illegible]
و حسد است شنیده که گفته اند همکار دشمن همکار است [illegible] حاسد از راه بدر [illegible] دست از مطلب خود
بر نداری که مصداق [illegible] گردی [illegible] که رشک هم
چشمی از کفر ابلیس مشهور تر است [illegible] و مصالح [illegible] آورده کلوخ [illegible] کرده
ترک این کار مکن و بگفته حاسد [illegible] افتاده [illegible] این شغل را باتمام رسان که از مردی تا نامردی
قدمی فاصله دارد مجملا چون از آن پر روشن ضمیر این کلام که از آب زندگی تر بود استماع نمودم گفتم نعمت
بجان دارم سخن بزرگان شنیدن دولت است چون در این امر [illegible] دیگر سر رشته [illegible]

آمده متوجه شدم چون چاپنده و پاینده است کیسه دین و ختم نامه را جمع آوردم بهر کاری که همت بسته گردد
اگر خاری بود گلدسته گردد بعد از تردد و سعی آنچه ممکن و مقدور بود از فن و کنایه و اصطلاح زبان فرس از هر
و هر کس دیدم و شنیدم بقید کتابت در آوردم باید متوقع بود از هر دو کار که باشد که گفته اند چون داستان بلند است
عمر سفر کوتاه و باندک زمانی طی این مسافت بعید نمودم و جواهر گران بها را از ان بدست آوردم نتیجه ز هر
گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم و این درویش در لرزش نردبانی در راه و مصالحی پا یکجا آورده التماس از خداوندان
فهم و دانش آنکه در وقت مطالعه موشکافی ننموده و کاه در خرمن این سوخته خرمن نزنند که همه از سر یک کریم
و چیزی از خود نتراشیده ام مصرع آنچه استاد ازل گفت همان را گفتم :: من که این جامه معانی سفته ام :: آنچه گفتم
بگو من گفته ام :: باری هر چه در دیگ بود بکچه بیرون آمده بر طبق اخلاص نهادم و نقل مجلس دوستان کردم در خانه هر چه باشد
مهمان هر که باشد این حلوا نیست تن تنهایی نا نخوری خانگی هر که ازین حلوا بچشد و بذائقه اش اشتها رسد این فقیر را
به دعای خیر یاد کند و الا کالای بد بریش صاحبش نشر دیدی ندیدی ماسنده امید از خداوندان طبع سلیم و ذهن مستقیم آنکه
چون در هر گلی خاری و در هر رطبی استخوانی است مصرع هر جا که پری رخیست دیوی با اوست :: اگر چنانچه درین مجموعه سهوی و خطائی
شده باشد بموجب آیه کریمه انما المؤمنون اخوة ذیل عفو پوشند و بحکم فاصلحوا بین اخویکم بقلم اصلاح در رفع آن کوشند
بمقتضای ان الله لا یضیع اجر المحسنین امیدوار گردند و بمضمون خذ ما صفا و دع ما کدر عمل نمایند و هر مشکلی که بخاطر
روشن دلان منصف برسد الحاق فرمایند که خیر و خوبی و نیکی هر که کند بخود کند که ان احسنتم احسنتم
لانفسکم و ان اسأتم فلها خیر و نیکوئی او بخانه صاحب خود میرود شعر تو نیکی میکن و در دجله انداز :: که ایزد در
بیابانت دهد باز :: و فوق کل ذی علم علیم بعد از طبع و تالیف این امثال زیبا را بجزو فصلی و بهشت
هشت باب قرار داده این مجموعه را جامع التمثیل نام نهاده و بالله التوفیق و الله اعلم اما المقدمه
بدانکه هیچ حکمتی بلیغ و کلمتی رفیع و مثلی بدیع بلغای جهان و فصحای دوران از فصاحت بیان و بلاغت
بیان نگویند الا آنکه امثال آن به نیکوترین لفظی و بهترین عبارتی در کلام مجید مذکور است چنانچه
فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین پس امثال اینکه در کتب الفاظ مردمان دائر است
و نکته‌های وافر که در افواه نطقا سایر است و استعارات لطیف که مصطلح اولیاء بلاغت

وجه درانی تشریف که منشأ اول خداوندان فصاحت است از کلام ملک علام استخراج کرده و حکایاتی مناسب
که با آیات قرآنی مربوط است برای نزهت خاطر و راحت ناظر آورده تا ارباب نطق شیرین لطیف سخندان بیان آن آرند
و اصحاب فضل نطاق نطق بدان بسر آیند و چون پیش ازین متقدمین تالیفی درین باب نکرده اند این فقیر از امثال
و کنایات و اصطلاحات کلمات جمع و بدلیل آیات قرآنی مزین گردید و از آیات و احادیث و کلام اکابر
و مشایخ بیان آن علاوه و ضم نمود تا عالم برای استفاده و مطالعه و جاهل برای هزل و افسانه بخوانند
و هر کدام نفعی بردارند و بدانکه حضرت باری تعالی شانه از روی لطف و کرم بندگان خود را یاد کرده و تدبیر
زده قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله یعنی بدرستی که ابر دمان مثل زده ام
در این قرآن از هر مثلی که متقی و پرهیزکار شوند پس اعز بزرگ این آیات قرآنی و امثال فرقانی را انکار نتوان کرد
پس چشم و گوش بگشا و ببین که چه در پیش است و آخرین وی منزل کجا خواهد بود پس ازین تمثیل پند
بگیر و باید که هر چه کنی بفرمان خدا کنی و مرد عاقل آنست که هر کاری کند نظر بر خاتمه آن اندازد و پیش
از نشانه ان در جهت ثمره آن از ثواب در خاطر آورد و ملاحظه نماید که در آخر پشیمان نگردد و کار آخرت را
سهل نباید شمرد و کار امروز بفردا نباید انداخت چنانکه حق تعالی در کلام خود مثل زده و خبر داده که
واضرب لهم مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح
یعنی بدرستیکه حق تعالی مثل زده برای جهانیان و مثل زندگانی ایشان در دنیا و سرعت زوال که مانند
گیاه رسته اند از آبی که فرستادیم از آسمان پس برانگیخت آن باران گیاه تر و تازه بنهان خشک و شکسته
شود و همچنانکه از خشکی باد آنرا از بیخ برکند و بنیاد نیاندازد پس حق تعالی مثل زده و تشبیه کرده زندگانی دنیا را
به گیاهی که از آب باران سبز شود و بیالد ناگاه آن طراوت از او منقطع شده خشک گردد و نابود
شود زندگانی آدمی در دنیا نیز چنین است و چون نامه عمر از پایان جان بپایان رسد مقتضی اجل در آید
و نهال نهاد را بالصرصر قهر خشک گرداند و خرمن آرزو را بباد فنا دهد و هیچ باقی نماند پس العاقل
ازین مثل پند گیرد و فکر و اندیشه نماید در نفس خود نگر که حق تعالی در کلام خود فرموده است که و فی
انفسکم افلا تبصرون یعنی در نفسهای خود نظر کنید و تامل نمایید که چه کسی و از کجا آمده و بچه کار است

فرستاده اند و تو در چه کاری و کجا باید رفت و آفرینش تو کاری عظیم است و ترا چنین مهمل و عبث
نخواهند گذاشت و حق تعالی در کلام خود خبر داده که افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون
یعنی گمان میبرید که شما را عبث آفریده ایم و آنکه شما بسوی ما بازگردانیده نخواهید شد پس ای مسکین غافل
خود فکر کن و آگاه شو که در کتب آسمانی چنین فرموده که من عرف نفسه فقد عرف ربه پس رجوع
بعقل خود کن و نفس خود را از روی عقل و فکر بشناس و بدانکه حق سبحانه و تعالی از روی لطف و کرم در اینجا
مثل آورده و در کلام خود همه را خبر داده و هدایت فرموده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که شفقت حق تعالی بر بندگان بیشتر است از مادران بر فرزندان نقل است در روایت آمده
که شخصی از بالای درختی از آشیانه مرغی چند بچه پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله برد و نهاد و بعد لحظه
آن مرغ از هوا خود را بر سر بچگان می انداخت و آب و دانه می آورد و بدهان ایشان میریخت
آنحضرت روی مبارک با صحابه کرد و فرمود که چون میدانید مهر و شفقت این مرغ بر بچگان
همه گفتند قدرت خدا را مشاهده کردیم آنحضرت فرمود بآن خدایی که مرا بحق و راستی بخلق
فرستاده که حق تعالی هزار بار از این مرغ بر بندگان خود مشفق و مهربانتر است پس فکر کنید
از روی شفقت و رحمت خدا شما را ارشاد نموده و هدایت کرده و در کلام خودش مثل زده
و خبر داده ای عاقل غافل مشو و اندیشه کن که چه در پیش است از سر علم و یقین نه از روی ظن
و تخمین پس تنها نخواهید در روز بازار امید و در کار آخرت باشید و از جهل مغرور دنیا
شماست که روی بدنیا آورده اید و از آخرت فراموش کرده اید با آنکه حق تعالی در کلام
خود مثل زده و خبر داده تا شما را معلوم باشد ای عزیز وقتی که علامات مرگ ظاهر شود و در محل نزع
و جان کندن در آن ساعت زن و فرزند و مال دنیا و یاران و دوستان هیچکدام بکار تو نیاید و خبر داد
تو نرسد در آن وقت مال تو بوارثان منتقل کرده و هر چند آرزو کنید و تمنا نمایید یکدم امان و مهلت
ندهند قوله تعالی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون پس ای فریفته بطالت
مغرور از این پند گیر و بدنیا دل منه و کار آخرت آماده کن شعر دنیا وطن مساز که یغما از وبال هست

تا که اجل درآید

تا که اجل درآید و گوید مجال نیست ؛ بر مال دل منه و بدانش سخن بگو ؛ کانجا نه زر نه زینت و حرمت بمال نیست ؛
غفلت خدا ایاد او زبانت بیاد او بهوش ؛ ذکر خدا بکن بزبانی که لال نیست ؛ ای بیخبر و الله
جهان بر خدا ای بند ؛ امروز تخم کار که فردا مجال نیست ؛ قوله تعالی انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم
عذاب الیم یعنی چون اهل دنیا هر چه بخواهند بدهیم در آخرت برایشان بود که دنیا و آخرت در یکجا
جمع نشوند مثل ایشان مثل دو دوست است که اگر یکی را راضی و خوشنود کنی دیگر آزرده و هلاک گردد
پس در این صورت هر دو را راضی نتوان کرد شعر دنیا مطلب تا همه دینت باشد ؛ در مطلبی آن
نه امینت باشد ؛ و مرد خردمند آن است که از اهل دنیا گریزان بوده و بوی دنیا ورد و دل نبندد
و التفات ننماید از مکر و حیله شیطان امان یابد چنانچه حق تعالی در کلام خود خبر داده که اعلموا انما
الحیاة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الارض حضرت حق سبحانه و تعالی رغبت و خواهش
مومنان را از دنیا کم گردانیده تا که تحقیر دنیا کرده و حال قلت او را و نفع بسر و سرعت زوال آن را
بیان کرده و در کلام خود مثل زده و فرموده بدانید و آگاه شوید ای مومنان و مردمان که حیات
بیهوده دنیا و زندگانی این عاریت سرا مثل بازی کودکان است و لهو و لعب او کار گنهکاران و بدکرداران
و زینت و آرایش او روش زنان است و تفاخر او عمل جاهلان است و غرور و تکبر او عمل شیطان است
و مال بسیار و بال توانگران است و دائم در شغل دنیا بودن کار بیچارگان و ضالان است و آنچه زیادتی
انبیا و اولیا و عقلا مذموم است نقل است از حضرت امیر المومنین علیه السلام که بجابر
فرمود که ای جابر دل بدنیا منه که جمله لذات دنیا شش چیز است مطعوم و مشروب و مشموم و مرکوب
و ملبوس و منکوح شریفترین مطعوم انگبین است و آن لعاب مگس است و معظم مشروب آب است که جمله
جانوران در آن شریکند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون جانوری است و بهترین مرکوب اسب است
که دو فائده دارد و دوست و دشمن را نشناسد گاه باشد که آدمی را در پشت او کار بهلاکت رسد و نفیس
ترین ملبوس دیبا و حریر است و آن از کرم حاصل میشود و لذیذترین منکوح رسیدن بزنان است
که مکان بول است چون لذات دنیا اینها باشند در آن چه لطفی بود مثنوی آورده اند که زنی

حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر راهی میگذشت گوسفند مرده دید افتاده و گندیده شده و روی مبارک
باصحاب کرده فرمود که آیا کسی باشد که مردار را بقیمت زر بخرد اصحاب در جواب گفتند یا رسول الله
اگر زنده میبود نمیخریدیم آنحضرت فرمود که دنیا پیش خدای تعالی از این مردار حقیرتر است تمثیل دیگر
آورده‌اند که ابوذرجمهر حکیم را گفتند که چرا در دنیا غمگین نشوی به آنچه از دست برود و خوشحال و شاد
نگردی به آنچه از مال دنیا بدست آید گفت فوت شده را بدل نکنی غم خوردن تلافی نتوان کرد و حاصل
عمر خود را بشادی مال دنیا صرف نتوان نمود پس چرا آن چیزی که غم و اندوه آنرا باز نیارد محزون شوم
و بمالی که مرغ فنا خواهد گرد شاد شوم پس ای عزیز آنچه از شما در دنیا فوت شود غم و اندوه مخورید
که باز نیاید و به آنچه از مال دنیا بشما رسد شاد مباشید و دل منهید که بشما نخواهد ماند پس
آمدنی را رد نتوان کرد و رفتنی را باز نتوان آورد و چون مال دنیا را وفائی نیست و سعی و کوشش فایده ندارد
و همگی همت را بحصول آن نباید پرداخت بلکه بتحصیل آخرت باید گماشت که باقیست بیت
دل بدنیا منه که این خاکدان هیچ است هیچ ؛ ای برسر نه جهان ترا که این همه هیچ است هیچ ؛ پس ای دوستان عمل
صالح بورزید و کار آخرت بسازید که همه دنیا فانی خواهد بود و نظر در آن وقت کنید که ناگاه
اجل در رسد و کار بر شما تنگ شود و آن ساعت پشیمانی و اندوه سودی ندارد و دریغ و افسوس نفعی
نکند چنانکه حق تعالی در کلام خود خبر داده که کلا اذا بلغت التراقی وقیل من راق وظن انه الفراق والتفت
الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق یعنی ای طالبان دنیا که کیست و اندیشه نمائید ازین آیه کریمه
که بطریق مثل آمده که چه در پیش است از مردن و آخرت که حق تعالی خبر داده که جان شما
در محل مرگ از سینه در گذرد و بچنبر گردن برسد کار بر شما تنگ شود و آن دم نه زن و نه فرزند
و نه مال دنیا و نه افسوس فایده ندهد و علاج طبیب نفع نکند و از سختی و رنج جان کندن ساق
بر ساق مالیدن گیرد و دل و زبان و دست و پا و جمله اعضا از حرکت بیفتند هر لحظه رنج و سختی
عذاب زیاد گردد و شغل دنیا بکار آخرت مختلط شود و این عقبه از آخرین روزهای از دنیا و اولین
روزهای آخرت باشد و هیچ منزلی از منازل آخرت هیچ تر و سخت تر از نبا(?) قبر و در تنگی و تاریکی [illegible]

گور نیست

گور نیست چون بنده را در گور گذارند چهار فرشته نزول کنند یکی بر بالای سر و یکی در پائین پا و یکی بر پهلوی
راست و یکی بر پهلوی چپ قرار گیرند و آنکه بالای سر است گوید ای بنده خدا مال دنیا رفت و وبال
آن بماند و آنکه در پهلوی راست است گوید ای بنده خدا اجل رسید و وبال بماند و عمل باطل شد
و آنکه در پهلوی چپ است گوید ای بنده خدا اشتغال رفت و اعمال بماند و آنکه در پائین پاست
گوید ای بنده خدا خوشا حال تو که کسب حلال بوده و توکلت باذوالجلال پس ای عزیزان از این تمثیل پند گیر و آگاه
شو که چه گذشت و چه در پیش است العاقل تکفیه الاشارة تمثیل دیگر در شجره بحر السعاده آورده که پنج
چیز است که در آن شکی نیست و همه کس آنرا میدانند اما لازمه آن کسی را معلوم نشده اول آنکه مرگ را
یقین میدانیم که هست و خواهد بود و میدانیم که خواهد رسید اما نمیدانیم که کی میرسد و در آن دم بشارت
بهشت خواهد بود یا دوزخ پس جای خوف و ترس است و در این فکر و اندیشه باید بود دوم گور است
که خانه تنهائی تنگ و تاریک تنها سر باید برد و هیچ شکی در این نیست و حق تعالی فرموده و حضرت رسول
خبر داده که قبر روضه ایست از روضات بهشت یا گودالیست از گودالهای دوزخ و آن نیز معلوم نیست
که جای ما کدام خواهد بود سیم در آمدن قیامت راست و هیچ شکی در آن نیست و خدای تعالی فرموده
که خلایق در آن روز برخیزند بعضی سفید رو و جمعی سیاه رو و هیچکس را معلوم نیست که از کدام گروه
خواهد بود پس جای ترس و خوف است چهارم در گذشتن پل صراط در آن هیچ شکی نیست همه
کس را باید از آن گذشت جمعی بسلامت بگذرند و به بهشت داخل شوند و قومی در قدم اول به دوزخ در افتند
و این نیز معلوم کسی نیست که از کدام طایفه خواهد بود پنجم آنکه قرارگاه خلایق دو جا خواهد بود یا بهشت
یا دوزخ و نیز معلوم کسی نیست که در کجا خواهد بود چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر پس جای ترس و بیم است و فکر و اندیشه باید کرد و از گناهان کناره باید نمود و توبه
و انابه پیش آورده از کرده‌ها پشیمان باید بود که حق تعالی از حال گناهکاران بندگان غافل نیست در کلام
خود فرموده که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون پس گمان مبر که حق تعالی از عمل ظالمان و گناهکاران
غافل است پس بنده شرمنده باید بود که در همه جا و همه وقت خدای تعالی بر خود حاضر و ناظر

وانده در ظاهر و باطن رعایت ادب بجای آورد چنانکه فرموده و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی
بداکه حق سبحانه و تعالی از رگ گردن تو نزدیکتر است و در هر جا که باشی و هر جا که روی و هر چه کنی بر تو
ناظر است زیرا که حضرت جلال و همه را میداند و می‌بیند چنانکه فرموده والله یعلم اعمالکم پس مرد
عاقل باید که در فکر آخرت باشد و نظر بر حال خود کند و نیتهای خود را خالص گرداند و از شر شیطان رجیم
پناه بحضرت رب رحیم برد ای عزیز بداکه هر کس در دنیا در کرد عمل و کردار خود باشد چنانکه فرموده
کل امرء بما کسب رهین و هر چه بنده در دنیا کرده باشد بجزا و سزای آن گرفتار خواهد رسید و بر وفق
آنچه کرده باشد خواهد دید و از خیر و شر همه را اوی خواهند نمود پس مؤمن همیشه در دنیا نیکی و نیکوکاری
کن تا از آن پاداش چنانکه فرموده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره حق تعالی
ذکر آخرت کرده و مثال آورده و همه را جزا آورده پس بنیاد حق و کن و بترس از آن روزی که زمین را
بجنبانند و همه جهان از بر و زیر گشته و زمین بیرون اندازد از شکم خود آنچه آدمی در دنیا از خیر
و شر در تیشا و کرده باشد و در حق هر کس گواهی دهد پس از این تمثیل پند گیر و بدانکه چه در حق
و خدای تعالی چه فرموده و دنیا را محل و از الملاهی بیت شعر هر کس که ره و رسم جهان نیک شناخت
از همراه مست خود تن خانه نساخت ؛ این کهنه رباط را عمارت چه کنی ؛ کاخر چو بدکری بباید پرداخت ؛
تمثیل ای عزیز این قول صحیح است که حضرت پیغمبر ص هرگز خشتی بالای خشت دیگر ننهاده است و در بالای
حصیر میخوابید و دنیا را گذاشت پس در این معنی فکر کن که در این چه رفتار باید کرد تمثیل صفوان
کلالی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت ای صفوان طعام چه خورده گفتم
برنج و روغن و گوشت و شیر فرمود بعد از آنکه پخته شد چه میشود گفتم این است که مشاهده میکنیم
و می‌بینیم که چه چیز میشود فرمود حق تعالی دنیا را بطعام مثل زده که در اول لذیذ و نیکو و خوش طعم
باشد و در آخر ناخوش و کثیف در نظر بد نما باشد و طبع از او کراهت و نفرت کند آورده اند که عبدالله
عمر در وقت موعظه بر سبیل تمثیل میگفت چون آدمی به بیت الخلا میرود آنچه خورده باشد
از وی جدا شود و از بوی آن کراهت کند فرشته او را زد و گوید الا هذا ما بخلت این همان است

که تو آن را دوست میداشتی و از روی رغبت طلب می‌نمودی و بر دیگران بخل و امساک میکردی ببین حالا
چه شده است مثل دنیا همان مثل است اکنون چون ضرب المثل شنیدی از خواب غفلت بیدار شو و در کار
آخرت فکری کن که وقت تنگ است و مرکب عمر لنگ و از عمر کوتاه توشه بردار و ذخیره آخرت کن که راه
که سفر دور و دراز در پیش است ای عزیز بدانکه هر روز که گذشت باز نتوان آورد و فرصت را غنیمت دان که برسد یا نرسد
و کس نداند که چه خواهد شد قوله تعالی ما تدری نفس ماذا تکسب غدا پس ای عزیز بدانکه هر دمی را غنیمت دان
و انگار کن که دم آخرین است شعر دم را تو نگه دار و غنیمت شمار ؛ کانها که رفته اند خراب همین دم اند ؛ پس چون این
تمثیل شنیدی از حال و اوقات شریف عمر عزیز خود را در معصیت و طلب دنیا صرف و ضایع مگردان و هر دم را دم آخر
شمار که در آخرت ندامت و افسوس سودی ندارد و چون معلوم شد که عمر رفته را پس نتوان آورد و فردا را
کس ندیده امروز که میتوانی ذخیره فردا را مهیا کن تا توشه تو باشد شعر آن طالب امروز بهر گوشه که رفت فردا نبود تو
باری اگر چه دنیا را عیب است اما این خاصیت دارد که مزرعه آخرتش گفته اند هر چه امروز در حاصل کاری
فردا بر داری که الدنیا مزرعة الآخرة ؛ بکوش امروز تا تخمی بپاشی ؛ که فردا بر جوی قادر نباشی ؛ اگر این کشت کارا
نورزی ؛ در آخر من ببینم از آن نیرزی ؛ پس ای عزیز خود را در دنیا چو بس در بند آل دنیا بودن و عمر را
تضییع کردن این فایده ندهد پس مرد عارف عاقل آن است که تمامی همت خود را بکار آخرت صرف کند
و آن نیت خالص و عمل صالح است که بسر وقت خود افتد و فکر مبدا و معاد خود نماید که از کجا آمده و بچه کار
آورده اند و کجا باید رفت و چه متاع باید برد و پس بمقتضای عقل کار کند و بعلم و عمل مشغول گردد و دایم در فکر
آخرت باشد و هر چه خوبتر و بهتر و خوشتر دارد و بیشتر از خود بمکان اصلی خود فرستد با امیدی که از خدا
اجر آن یابد چنانکه در کلام خود فرموده که و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله و نعم حق تعالی این است
که اجر آن را باز یابد و آنچه بهتر داند از خود پیشتر بفرستد که خدای عز و جل فرموده لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون و این معنی حاصل نشود الا بفکر پس بنده مؤمن باید که در هر ذره از ذرات کائنات نظر کند
و فکر و اندیشه در آن نماید تا درهای معرفت بر روی او گشاده شود و پس در انعام تمثیلی چند بیاریم تا معلوم گردد و از این
تمثیل پند گیرد تمثیل آورده اند که در زمان بنی اسرائیل شخصی سفر دریا میکرد ناگاه باد برآمد و کشتی از کوهی د

شکست و اهل کشتی غرق گردیدند و آن شخص تنها بچوبی چسبیده کرد و بکنار شتافت بکنار جزیره رسید
و بیرون آمده و برفت تا اینکه بکنار شهری رسید دید که مردم بسیاری از شهر بیرون آمده روی بوی آوردند
و چون نزدیک او رسیدند از امرا و وزرا که همه سواره بودند پیاده شدند و خلعت پادشاهی را بوی پوشانیدند
و او را بر سمند دولت نشانده بشهر در آوردند و باعزاز تمام او را بر تخت سلطنت نشانیدند و ارکان دولت
همه سجده شکر بستند و خراج را تسلیم او کردند آنمرد با خود تعجب نمود که آیا درین چه سر است پس
در امور مملکت چند روزی تصرف کرده با شیر و قند بسر وقت خود افتاده و اندیشه نمود که حق تعالی از خزانه
غیب بی مرارت شداده چنین مملکتی سایه نعمت تعب شکر این نعمت بزبان نیاید بهر حال از حقیقت
خود غافل نباید شد پس از میان مردم مرد فهمیده بزرگی را برگزیده و او را انیس و محرم خود گردانیده و هر روزی
که داشت او وی در میان گذاشت تا اینکه شبی در خلوت گفت ای برادر احوال این مملکت و سلطنت را
با من بگو که در این چه سر است آنمرد گفت ای پادشاه سر این قضیه را از من مپرس که اگر این حال بر تو ظاهر شود عیش
و خوشحالی بر تو تباه گردد گفت من ترا دوست خود دیده ام و از همه ترا برگزیدم البته این سر را بمن
بگو تا بفکر آن پردازم که گفته اند مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد چون آنمرد کامل دانست که پادشاه
مرد عاقل است و عاقبت کار را در نظر دارد گفت ای پادشاه مخفی نماناد که چون تو در فکر آخرت و عاقبت
کار خود هستی آنچه هست بعرض تو رسانم و این سر مخفی را بیان نمایم بدانکه این مردم عادت همینست که هر سال
روزی دارند که در آن روز جمیع مردم اتفاق کرده پادشاه را از تخت فرود آورند و در آن طرف شهر دریایی هست
او را در آن دریا اندازند و روز دیگر رفته غریبی را که از راه برسد و از این سر مخفی واقف نباشد پادشاه
و بر تخت بنشانند چنانکه ترا آوردند پادشاه گفت ای برادر اکنون که اختیار و قدرت
در دست هست فکر آن روز باید کرد تدبیر آن چیست وزیر گفت ای پادشاه در آن طرف دریا جزیره
هست که همیشه سبز و خرم است مصلحت آنست که استادان و بنایان و کارگران بآنجا فرستیم
تا در آنجا شهری ساخته و خانهای خوب بسازند و بناهای رفیع و قصرهای بلند برافرازند و هر چه
از متاع نفیس و جنس نیکو باشد پیش از خود بآنجا روان کنیم و از غلامان و توشه آنجا لازم باشد بدانجا

فرستیم

فرستیم تا در آنجا زورقها بسازند و غلامان شناور در آنجا نگاه داریم تا آن روزی که تمام شود من پیشتر
رفته غلامان را با زورقها بر روی دریا منتشر گردانم تا وقتی که ترا بدریا اندازند ایشان ترا با آن مکان رسانند
تا آنجا از سر فراغت و عیش بخاطر جمع روزگار بگذرانیم پس بدین تدبیر مشغول شدند باندک وقتی
آن شهر اتمام نمودند و از متاع نفیس آنچه بهتر بود پیش فرستادند تا آن روز که قصد پادشاه خواستند
کرد وزیر پادشاه را خبر کرد و خود پیشتر رفته در روز موعود زورقها را در دریا منتشر گردانید و خود با غلامان
شناور و غواص تا بیرون شدن تا وقتی که خلایق همه باتفاق بر سر پادشاه ریختند او را گرفته از شهر بیرون
آوردند و در دریا انداختند غلامان از جانب دیگر پادشاه را برآوردند در زورقها نشانده بشهری که بنا کرده
بودند رسانیدند پادشاه با وزیر بمقصد اصلی خود رسیدند و همه چیز در آنجا مهیا بود پس ای عزیز اگر این مثال را
نیکو فهمیدی چون مردان راه بطلب چیزی از این روشنتر بگویم چون آدمی از عدم بوجود آید اگر
عاقلانه زیند تا گاه دست اجل گریبانش را گرفته از تخت وجودش فرو کشد و در دریای حیرتش اندازد
تا در گور معذب و در قیامت شرمسار گردد ای مسکین خود شاه مسکینی که دنیای فانی را بیک قرار
نیست جوانان زردوست با فهم داد از آنکه مصاحب و انیس تو بودند چه شدند همه شربت اجل
چشیده و رفته و ترا نیز این آتش در کاسه خواهد بود پس بهتر خود را بغفلت گذرانیدن و خود را
زار و خوار و ذلیل داشتن چاره ندارد پس این فرصت را در کوشش که هر چه در دنیا دوست داری
پیشتر از خود بسرای باقی بفرست که ذخیره تو خواهد بود و بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله نظر با مسلمین
فرا نمود و تمامی اوقات خود را در کار آخرت صرف کن و دل بدولت باقی و نعمت جاودانی
بند و در طلب آن باش چنانکه در کلام مجید فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و این چنین ترک
تعلقات دنیای غدار ناپایدار میسر نخواهد شد که در حدیث آمده حب الدنیا راس کل خطیئة پس
دوستی دنیا سر همه گناهان است و صحبت با اهل دنیا داشتن باعث فوت ایمان است پس از این
گریز و دانا و بینا شو که حق تعالی در کلام خود خبر داده که مثل الفریقین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر
هل یستویان مثلا افلا تذکرون یعنی مثل این دو گروه که مومن و منافقند مانند کور و کر اند مثل

چنانکه شنوا برابر نباشند بدین دو صفت آیا پند گیرند بدین مثلها که ما برای شما زده ایم تا ملاحظه کنید بدین تمثیل و تنبیه
آیا می بینید و می شنوید این آیات و امثال را پس کور و کر نه چنانکه مردمان بفهم و عقل هر چند چشم دارند
اما کور دلند و کور دل هرگز نه بیند راه راست را و در قرآن مجید فرموده فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب
التی فی الصدور یعنی کور دل چشم دل بگشا و از این آیات بینا شو و این مثلی است که حق تعالی از روی لطف
و کرم آورده در شان مومن و منافق تشبیه کرده دل مومن را بزمین پاک و پاکیزه و دل منافق را بزمین
شوره زار و بیان فرموده که هر گاه باران مواعظ امثال از سحاب کلام لم یزل و لایزال بزمین
دل مومن بارد گوش جان دانسته انوار طاعات و عبادات بر جوارح او ظاهر گردد و میل
بطرف آخرت نماید و چون منافق شنود امثال و نصایح نماید زمین دل ناپاکش اصلا ثمر قبول
نشود چنانکه در مثلها گویند که از شوره زمین سنبل نروید و در کلام مجید فرموده قوله تعالی و البلد الطیب
یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا خدای عزوجل میفرماید که بیان میگردانیم
آیات را در ضرب امثال در فنون و احوال قیامت بیان میکنیم برای گروهی که شکر نعمت فهم و
ادراک بجای می آورد و در این ضرب المثل تفکر نموده بهره مند گردند و عبرت گیرند و راه آخرت
بیابند قوله تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون تمثیل در کشف الاسرار آورده اند که پدری پسر خود را اندرز
هر چه با مردم میگوئی و میشنوی وقت نماز شام با من باز گو و حرکات و سکنات خویش را بر من ظاهر
کن پسر همه وقت نماز شام بخدمت پدر حاضر شدی و گفتار و کردار خود را تمام باز میگفت تا روزی
چند بدین دستور عمل نمود و شبی پسر گفت ای پدر بزرگوار هر چه خواهی از رنج و محنت بکشم اما در این
صورت از من درگذر که مرا طاقت آن نیست پدر گفت ای فرزند دلبند من ترا در این مقدمه آگاه کردم
و پند دادم و تمثیل آوردم تا بیدار و هشیار گردی که فردای قیامت در وقت حساب دادن
آنچه امروز در دنیا میکنی و خواهی کرد سوال نمایند بیا غافل مباش ای جان من چون
امروز حساب دادن با پدر مهربان این است پس فردا حساب تمام عمر با فرشتگان نا امینت چون
خواهد بود پس دایم خایف و ترسان باید بود و از روز حساب روز را منظور باید داشت و اندیشه باید

نمود و یاد

نمود و یاد باید آورد که هر روزی برابر پنجاه هزار سال دنیا باشد حساب باید داد و در آن روز هر کس بحساب
و عمل خود گرفتار و در مانده باشد و کس را پروای کس نبود پس از کار آخرت غافل مباش و دل
بدنیا منه که او را بقائی نیست قوله تعالی و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب در دوام افتاد و افتاده
و دل اطفال دنیا داده بسبب خبث باطن و سستی عهد دنیا طمع [illegible] پاکی بر نقش نخر پائیده شعر
بازیچه است و لهو و لعب این متاع دهر زنهار دل منه بدنیای بی وفا مرد خردمند عاقل آنست که دیده
دل بکحل الجواهر الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها روشن شده نماید و بنظر عبرت نگاه کند و دل
بدنیای زوال [illegible] بیحاصل و جاه بیحاصل او نه بندد تمثیل آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرموده که در قیامت بنده را از سه چیز سوال نمایند اول آنکه عمری که در دنیا بتو دادیم در چه صرف
نمودی در طاعت یا معصیت دوم از مال پرسند که از کجا پیدا کردی و در چه صرف کردی در حلال یا در حرام
سیم از جوانی پرسند که این قوت و قدرت در چه گذرانیدی در موافقت رضای ما یا در مخالفت پس
آنچه کرده باشد جزا و سزا بیابد و نیز آنحضرت فرموده که روز قیامت چون خلایق از گور برخیزند حق تعالی
فرماید که بروید بتلال ساهره چنانچه فرموده فاذا هم بالساهرة و آن زمینی است از نقره خام که آنجا
در میان خلق عدل و داد خواهند کرد و هر که در دنیا بر کسی ظلم و ستمی کرده باشد یا کسی را غیبت و بهتان
گفته حق تعالی داوری کند و فرماید تا داد هر کس را جدا جدا بستانند چنانکه در حدیث آمده که گوسفند
شاخدار که در دنیا گوسفند بی شاخ را زده باشد روز قیامت همان شاخ بر سر گوسفند بی شاخ را بدهند
تا بهمان عدد او را بزند و در آن روز که نامه بندگان پران شود نیک بختان را نامه بدست راست
و بدبختان را بدست چپ دهند و گویند ای بدبختان امروز برخوانید کردهای زشت خود را چنانچه
فرموده اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و پرده از روی کردار و عمل هر کس بردارند و میزان
از عدالت و راستی بپا دارند و آشنا و بیگانه همه بپا [illegible] و در میزان اختلاف کرده اند
و بعضی بر آنند که میزان یکی است و بعضی بر آنند که هر کس را میزانی باشد و میزانها معلق باشند
همچنانکه فرموده و نضع الموازین و گروهی گفته اند میزان یکی است تو چه میخواهند که لفظ

جمع برای آنست که شش است ترکیفش وشهود آیه کریمه فامّا من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة جمعیت باعتبار اعمال است ووجه موزون نیز اختلاف است بعضی گویند بدل هر عملی که از شخصی به نیکی صادر میشود جوهری مخلوق میگردد پس وزن بدان جوهر واقع میشود وجمعی گویند که صحف اعمال را وزن میکنند در حدیث آمده که حضرت داود علیه السلام درخواست نمود تا میزان را بوی بنمایند چون بدید تعجب کرد وگفت الهی کرا قدرتست که این ترازو را گران بار از حسنات کند خطاب رسید که یا داود اگر من از بنده خشنود شوم بیک خرما پر شود وبرخی گفته اند که ذکر میزان ضرب المثل است که حق تعالی مثل آورده اند وتاویلی دارد وفرقه گفته اند که اعمال را بسنجند وهرکس بقدر ومنزلت خود ملهم شود در آن روز که ملائکه پیش آیند ومومنان را گویند که تلک عقبی الدار اینکه ذکر شد شمه بود از آنچه حق تعالی وعده داده پرهیزکاران را اللهم اجعلنا من المتقین وارزقنا الجنة وادخلنا برحمتک فی عبادک الصالحین در حدیث آمده که اعمال را بمیزان بسنجند چون نیکی بر بدی افزون آید ملکی ندا کند که این عمل مومن است که نیک بخت است فلان ابن فلان واگر نعوذ بالله بدی بر نیکی افزون آید دیگر باره ندا کند که فلان ابن فلان بدبخت است بدبختی که هرگز نیک بخت نگردد پس ای مسکین در این دو روزه که در دنیا هستی نیکوئی کن که هرکه نیکوئی میکند با خود میکند وبدانکه طاعتی که بنده میکند بتقدیر خدا میکند وشکر این نعمت بجا آرد که حق تعالی او را توفیق داده وهدایت یافته ونیز معصیتی که بنده میکند بتقضای الهی است امّا نه برضای او بلکه ظلم وستمی است که بر خود میکند وتوبه وعذر خواستن از فرایض است پس هر کاری که بنده میکند همه بتقدیر اوست وچون حق تعالی بندگان را بیافرید عمل وکردار ایشان را مقدر کرده آنچه فعل ایشانست همه بتقضای اوست چنانچه در کلام خود فرموده والله خلقکم وما تعملون یعنی خدای تعالی شما را آفرید وبرهمه عملهای شما دانا وبیناست ودر حدیث آمده که چون بنده ایماندار از دنیا میرود امّا پس یعنی فریاد برمی آورد چنانکه اتباع او همه حاضر شوند وگویند ای جهنم چه واقع شده است ترا وما را چه باید کرد گوید تا بجا آوریم گوید یکی از مومنان با ایمان از دنیا میرود ومن او را چنین میخواهم مرا یاری کنید تا کار او بزبان آید ایشان گویند آن بنده در دنیا دایم بذکر پروردگار خود بوده وبعمل خیر بسر برده ما هرگز

نتوانستیم پیرامون او گردید پس المؤمن در دنیا همیشه بذکر پروردگار خود مشغول باشد ودل بدنیا نبندد که فریفته شیطان نگردد وفریب او نخورد چنانکه ان الشیطان للانسان عدوٌ مبین در حدیث آمده که چون آدمی را اجل فرا رسد ومرگ فراز آید در آن وقت بنده را چهار عقده پیش آید اول غم ایمان دویم سکرات موت وتلخی جان کندن سیم تفکر اسباب ترک خانمان چهارم حال فرزندان اما در غم ایمان گوید کاش میدانستم که از زندگانی باز خواندگان آیا هنوز زندم یا کجا از ندم ایمان را از من بستانند یا کجا از بد وچون بنده ایماندار باشد حق تعالی فرشته را بفرستد وگوید ای آدمی مترس واندوهناک مباش که تو در دنیا برضای ما بودی غم مخور که ایمان تو با تو خواهد بود واگر از شدت دشواری جان دادن بترسی بفرمایم تا جان ترا برفق ونرمی بستانند واگر غم فرزندان داری ایشان بندگان منند روزی ایشان با من است دل فارغ دار واگر غم باغ وخانه وملک داری اینها همه فانی است اکنون پرده چشم سر برداشتم چشم بگشا وببین باغ وملک وخانه چگونه است چون بنده مومن چشم بگشاید وخانها وقصرهای بهشت ببیند واگر تنگی وتاریکی وتنهائی گور داری حوران بهشت بجهت تو آماده است پس چون آن خوشیها را ببیند مطمئن وآسوده خاطر گردیده از روی ذوق جان بآسانی بدهد پس الامین چون این حدیث شنیدی ودانستی که چون نیک کرداری وعمل نیک داری ایمان تو بسلامت بماند آورده اند که چون بنده مومن بدرجه مرگ رسد وزمان کرامت داشته باشید وترسان بود حق تعالی فرشته را بفرستد که ای بنده مومن مرا میل وخواهش ملاقات تو هست از آرزوی درگاه ما نیست ومیل ما بطرف نیکی تراست وکار با من است که پروردگار توام اکنون بسوی من بار کرد وچون بنده مومن این خطاب را از آن فرشته بشنود از شوق جان بآسانی بدهد آورده اند که حضرت امیر المومنین ع از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوال کرد که علامت مومن چیست فرمود که علامت مومن چهار است اول آنکه زبان خود را از خبث وغیبت وفحش نگاه دارد دویم آنکه درون خود را از کینه وبغض نگاه دارد سیم آنکه عمل خود را از حرام ومناهی ومعصیت نگاه دارد چهارم دل خود را از همه چیز ناشایست پاک دارد این خصال مومن آورده اند که چون عزرائیل

با خبر رسید وزیر خود را طلب کرد و وصیت نمود که چون جان من از تن برآید دریغ روح از قفس کالبد
پرواز نماید بر سر تابوت من بنویسید که هرچه از نیکی پیش از خود فرستاده بدان امیدوار شو که پاداش
آن نیز نیکی خواهد بود که ذخیره نشست پیش خدای تعالی چنانچه فرموده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
و هر بدی که فرستاده پیش از خود بدان ترسان باش که بدکردار بجزای کردار خود برسد چنانکه در کلام
خود فرموده کل امرء بما کسب رهین دیگر آنکه انگشتری مرا از دست من بیرون نکنید که بر آن نوشته
هل جزاء الاحسان الا الاحسان دیگر بر سر تابوت من ندا کنند که ای فرزند آدم این جهان بیچاره اکنون
ذکر پدید بن ضعیف که مال چگونه خواسته و چون واگذاشته و حسرت برده و این تمثیل
نصایح جمله عالمیان است تا پند گیرند و دل بر بنای فانی ننهند و جز در کسب نیکی و عمل صالح
نباشند آورده اند که چون عمر عبد العزیز بر تخت نشست سالم سدیدی که زاهدترین آن
عصر بود و در میان ایشان دوستی سابق بود نزد او رفت گفت که ای عزیز از این امارت تو مرا
شادی و غم هر دو حاصل شد پرسید که بچه جهت گفت از برای تو غم و بجهت مردمان شادی
عزیز گفت ای شیخ درین امارت مرا پندی بده گفت در زبان کوتاه کن گفت کوتاه اندک لفظ بسیار
معنی گفت اکنون توشه بردار که راه دور و دراز در پیش است گفت از این بهتر بگوی گفت
پدر ما آدم بهتر همه عالم بود به یک خطا از بهشت بیرون فرستاد العاقل یکفیه الاشاره بدانکه در عالم
هیچ چیزی موجود نشده الا آنکه مثل و ذکر آن در عالم امکان واقع گردیده و ضرب المثل در افواه
والسنه شده و ما درین کتاب بمجرای و تلک الامثال نضربها للناس هر مثلی را با نفع ایراد بنمائیم
و بعد از آن بترتیب حروف تهجی اساس داده باب بباب چنانچه خواهد آمد بلباس تحریر
در نظر اولوا الالباب جلوه گر بنماید مثلا در ضرب المثل گویند چه مردی بود که زنی کم بود چنانچه
در میان فرس مشهور است آورده اند که در زمان پیشین یکی از اهل عرفان و یقین بادراک راه حج
راحله از قافله واپس مانده در میان بادیه زنی دید پیاده درمانده و در همان مکان رو بقبله بتلاوت
قرآن و عبادت سبحان مشغول و از خوف سباع ضاریه صحرائی هراس نه بتضرع و عبادت الله

الناس درکال

الناس درکمال احتیاس چون نزدیک او رسیدم یافتم که از قافله مانده خواستم او را بر شتر خود
سوار نموده بقافله برسانم بجهت نامحرمی مضطرب شده این آیه را خواند که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
من چشم پوشیدم تا بر شتر سوار شد و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین یعنی شکر آنکه او به
که چنین جانور را مسخر گردانیده که فرمان بنده کند چون رسیدم گفتم ای عجوزه چه نام داری گفت ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة دانستم که راضیه نام دارد گفتم ای راضیه این علم و زهد از که آموختی گفت انا وجدنا
اباءنا لها عابدین یعنی از پدر و مادر خود آموختم پس مرا رفیق و حالتی وی داد و با خود گفتم شعر تا یکی در راه
دین باد و بود مسازی کنی ؛ همچو نامردان درین درگاه جانبازی کنی ؛ آنگاه گفتم ای راضیه برادری خواهری
داری گفت انما المؤمنون اخوة یعنی مومنان همه برادران یکدیگرند گفتم ای راضیه چند روز است
که از قافله جدا مانده گفت فی ستة ایام سواء للسائلین یعنی شش روز است گفتم ای راضیه ترا
فرزندی است گفت سه لونا ثلثة معلوم شد که سه فرزند دارد گفتم ایشان را چه نام است گفت واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و بشرناه باسحق و یعقوب دانستم که با این نامها موسومند گفتم ایشان را درین راه
بچه وجه نشان دهی رفیق چون شما میروید گفت و علامات و بالنجم هم یهتدون یعنی همه ستارگان
نشان راه شده و رفیق خداست پس چون پارهٔ راه رفتیم بر سر دو راه رسیدیم گفتم از کدام
راه باید رفت گفت اصحاب الیمین یعنی دست راست چون قدری راه طی نمودیم
بقافله رسیدیم چون چشمش بقافله افتاد گفت انما اموالکم و اولادکم فتنة دانستم که میگوید مرا
درین قافله مال و فرزندان هستند پس از شتر فرود آمد و مرا گفت بسم الله مجریها و مرسیها
در وان شد از قافله سه جوان باستقبال آمدند چون فرزندان خود را دید شکر خدا بجا آورد
و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور پس آن جوانان پیش آمدند
و چون خاک در قدم مادر افتادند و خدمت بجای آوردند آنگاه او بخیمه درآمد و نشست پس
راضیه روی بفرزندان کرد و گفت و تزودوا فان خیر الزاد التقوی یعنی زاد آخرت بهتر کار است
آنگاه مرا گفت ادخلوها بسلام آمنین من در آن خیمه درآمدم آنگاه دو رکعت نماز شکرانه

بجای آورد و بعد از آن طعام حاضر کردند راضیه مرا گفت یا اخی کلوا واشربوا پس چون قدری طعام بخورد
دست بازکشید من گفتم یا راضیه از راه دور آمده چرا طعام میل کردی گفت قلّلا تسرفوا و همین قدر کافیست
آن جوانان دست بر سینه نهاده سجده مینمادر استاده بودند پس من برخاستم و راضیه را
وداع کردم و بیرون آمدم آن جوانان بمشایعت من بیرون آمدند من از ایشان پرسیدم که مادر
شما چند روز بود که از شما جدا شده بود گفتند شش روز بود که از قافله جدا شده بود و نوشته و ما ازو
خبر نداشتیم خدا از حال وی آگاه بود گفتم مادر شما سخن نمیکند مگر از آیات قرآن گفتند او وقتی در مسجد اقصی
قرآن میخواند چون باین آیه کریمه رسید که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله
وتلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون چون این آیه برخواند بیهوش بیفتاد و پس از ساعتی
که بخود باز آمد و ما را دید که در عقب او نشسته بودیم روی بما کرد و گفت حق تعالی در این آیه مثلی ز
احوال بیان کرده یعنی اگر این قرآن را مثلی کوه خوانند هر آینه از ترس و خوف پاره پاره گردد
و شق شق شده از هم ریخته شود و بجای خود نماند پس دلهای مردمان از سنگ سخت تر است
و در این مثل تفکر و اندیشه نمیکنند که چه شئ دارید پس اگر بگوییم که پیروی این امثال میکنیم دروغ گو
باشیم و خدا تعالی فرموده ولیسئل الصادقین عن صدقهم یعنی در آن روز که از راستی گویان
راستی پرسند وای بر دروغ گویان پس از آن روز دیگر سخن نمیگوید الّا از آیات قرآن مجید من
چون این سخن از ایشان شنیدم بر سر خود زدم که آه واویلاه تا این عورت را ندیده بودم بر مردی
و مسلمانی خود مینازیدم پس من از جمله دروغ گویان باشم شعر در دهر مرد نسیه چو من نابکار نه
در عرصه کس ندیده چو من خاره و زار تر ؛ دعوی کنم که نیست در اسلام همچو من ؛ نی نی ز کافران فرنگم
خوار تر ؛ دیگر در ضرب المثل گویند که دیگ مر دیگ را گوید که کونت سیاه است و این مثل
در میان زبان فرس مشهور است و در قرآن مجید آمده که ضرب لنا مثلا و نسی خلقه تمثیل گویند
که امیر اسمعیل کیلک را پسر خوانده بود تیمور نام بغایت صاحب جمال تا وقتی که ابجد او
بود و آن لطافت بشره و نزاکت چهره در زیر نشان آبله پنهان مانده بود روزی در برابر

امیراسمعیل

امیر اسمعیل از روی تعجب آبلهای او را میدید قاضی ابو المنصور آنجا حاضر بود قاضی از خوش طبعی بخاطرش
رسید در آن وقت فرصت یافته بدان پسر اشارت کرده این آیه برخواند که ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین آن پسر چون این آیات را در حق خود شنید فی الفور در جواب
او گفت و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه و قاضی پیر آبله رو و کریه منظر بود چون این آیه را شنید از خود بغایت
منفعل و خجل شد و بطرف آن پسر نگاه کرده بر آشفت آن پسر گفت در مثلها گویند که دیگ دیگ را
گوید که کون تو سیاه است یا قاضی این تمثیل مشهور است قاضی گفت ای پسر خیره سر ترا چه نسبت که چنین
گفتگو کنی این سزای من است که بزرگان گفته اند که با طفل و دیوانه مزاح کردن ندامت و پشیمانی
آرد پسر در جواب گفت که بزرگان نیز گفته اند شعر جوابست ای برادر این نه جنگست کلوخ
انداز را پاداش سنگست آنچه گفتی جواب شنیدی که در مثلها گویند هر چه عوض دارد گله ندارد و امیر اسمعیل
و حضار مجلس از آن حدت خاطر و جواب حاضر تعجب نمودند و امیر او را خلعت و انعام بداد
و بتر مقرری او را افزود تمثیل آورده اند که عبد الرحمن صوابلوی که صاحب اندیشه بود گفت [illegible]
که معظمه میرفتم چون ببغداد رسیدم دلال را گفتم که کنیزکی شایسته برای من بخر که در این راه
مونس من باشد کنیزکی بمن نمود در نهایت حسن و غایت جمال چنانچه از ملاحت صورتش و
چشم خیره میشد دلم بسیار بدو مایل گردید پس خریدم و گفتم یا جاریه ترا چه نام است گفت که مکه
گفتم الله اکبر قد قرب الطریق یعنی راه من نزدیک شد نگاه کردم خال مشکین بر چهره چپ او
دیدم گفتم یا جاریه این چیست تبسم نمود و گفت هذا الحجر الاسود گفتم یا مکه دستوری ده تا حجر الاسود را
ببوسم در جواب من این آیه را برخواند که لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی بحج درم و رنج قدم
بر حریم حرم وصال رسید پس در گفتار لطیف و دیدار ظریفش حیران بماندم و او را بمبلغی
خریدم و بوثاق خود بردم و اکثر جوابها از آیه قرآن بود دیگر در مثلها گویند چون قضا
کار خود کند ندامت سودی ندارد و در قرآن مجید آمده که و قضی الامر الذی فیه تستفتیان آورده اند
که حبیب بن قیس را دختری بود در نهایت فصاحت و ملاحت اتفاقا در میان او و جوانی

تعشق بوده مدتها براین بگذشت و طبایع هردو با هم موافقت مینمود و اقوام دختر بنکاح او راضی
نمیشدند تا اینکه روزی دختر بهبهانه دیدن خویشان از خانه بیرون شد جوان فرصت یافته او را بخانه خود
برد و در خانه را محکم کرد اقوام دختر را خبر شد اتفاق کرده در بام او را فرو گرفتند پدرش ایشان را منع
نمود و خود در غضب درآمد و این آیه کریمه را برخواند که ولا تطیعوا امر المسرفین دختر او از پدر خود را شنید
در جواب گفت قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی هرچه شدنی بود واقع شد پس پدر دختر مردم را منع نمود
و گفت چون قضا و قدر کار خود کند سعی و کوشش سود نکند پس دختر را عقد بست و بآن جوان داد و از آنجا برگشت
دیگر در مشتهیات گویند که کالای نیک اشتها بشیوان خریده و در قرآن مجید آمده که لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آورده اند
که روزی درویشی از گرسنگی بواسطه تفرج از شهری بشهری رفت و فقر و فاقه و محنت بسیار کشیده بود تا براه
رسیده تشنه و گرسنه بدکان بریان پزی رفت چشمش بر بریانی افتاد که بر بالای دکان آویخته بود
اشتهای تنور معده اش را گرم کرده از روی خود را مضمون این آیه کریمه رقعه نوشت که نرید ان نأکل
منها وتطمئن قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا و بدست استاد بریان پز داد چون مطالعه کرد مطلب او را دانست
در جواب او نوشت که بی بعض عوض کسی چیزی نمیدهد و بدست او داد چون درویش آن رقعه را برخواند نعره زد
و بیهوش بیفتاد بریانی چون آن حال دید از بالای دکان فرو جست و سر آن جوان را بدامان گرفت و دست
بر سر و روی او مالید و گرد از روی پاک میکرد تا اینکه باز بهوش آمد بریانی گفت ای برادر ترا
چه واقع شد و این چه حالت بود که ترا روی داد اندر درویش خبر داد گفت چون رقعه جواب ترا
که مضمون آیه کریمه نوشته بودی برخواندم بر خود اندیشیدم که هرگاه نعمت فانی را بی نقصان
ندهند پس نعمت باقی را بی طاعت کی دهند مرد بریانی التماس کرد و او را بدکان برد و از آن بریان
پیش او آورد و هرچند التماس و الحاح کرد آن درویش التفات بآن بریان ننمود و از آن نخورد و دار فانی
خود در رفت و از آنجا بیرون آمده راه بیابان گرفت و برفت تا غایب شد چنین گویند ابو العینای
شاعر وقتی باصفهان رسید اتفاقا در آنروز جنگ سنگ بود که دو فرقه با هم جنگ میکردند
ابو العینا خواست که میانجی کند تا اینکه بصلح انجامد تا گاه سنگی بر سر ابو العینا آمده شکست و خون روان شد

چنانکه گفته

چنانکه گفته اند مصرع میانجی میخورد اندر میان مشت پس ابو العینا با سر شکسته خود را بکناری کشید
و آشنایی داشت نشانه خانه او را پرسیده و بآنجا رفت رنجور و گرسنه و همه شب انتظار
طعام داشت بمجلس التفاتی نکرد صباح گرسنه و تشنه برخاست و نزد مهلب بن ابی صفره رفت
وزیر از او احوال پرسید گفت ای یوم دخلت البلاد یعنی کدام روز داخل شهر شدی در جواب آیه قرآن
گفت فی یوم نحس مستمر یعنی در روز نحس مهلب از جواب لایق موافق او بخندید و گفت در کدام
ساعت آمدی گفت فی ساعة العسرة یعنی در ساعت دشوارترین ساعتها باز مهلب پرسید
که این نزلت یعنی کجا فرود آمده گفت بواد غیر ذی زرع وزیر را از جواب او خوش آمد آنگاه تمام
حال خود را باز گفت مهلب گفت تا مکانی برای او معین و وظیفه بجهة او مقرر نمودند آورده اند که هرون الرشید را
کنیزکی بود فایزه نام در حسن و جمال مشهور بوده در خلوت هارون او را گفت ولی ظهرک الی
یعنی زمانی پشت بمن کن در جواب گفت یا امیر اما سمعت قوله تعالی فأتوهن من حیث امرکم الله
یعنی در زنان راهی روید که حق تعالی امر فرموده باز هرون گفت اما سمعت قوله تعالی نساؤکم حرث
لکم فأتوا حرثکم انی شئتم یعنی نشنیده که حق تعالی در کلام خود فرموده که زنان کشت زار شما اند
بهر راه روید در آیید که مراد شما باشد فایزه در جواب گفت یا امیر اما سمعت قوله تعالی واتوا
البیوت من ابوابها هارون چون جواب لایق موافق شنید تعجب نمود و او را دوست
گرفت نقل دیگر آورده اند که هرون الرشید را گفتند که فلان ناطقی کنیزکی دارد که مادر ایام
مثل حسن و صورت و لطافت و سیرت او نزاده و دلربایی بماه برابری میکند و در لطف
و سیرت رشک حوران است و ناطقی را دست و دل از کار برده و بی آرام و بیقرار او شده هارون
چون بشنید غیرت در باطن او کار کرد که چنین کنیزکی در زمان دولت من باشد چرا از خدمت
من دور مانده و دست دیگری در آغوش وصال او باشد در ساعت ناطقی را طلبید چون حاضر
شد هارون گفت شنیده ام که کنیزکی شایسته داری باید حاضر کنی ناطقی چون بشنید مانند
بید بر خود بلرزید و از غصه بر خود بپیچید با لب خشک و دیده تر بخانه رفت چون کنیزک خلاصه

خود را چنان دید گفت ای خواجه رنج و غم و گزند مباد چه واقع شده که قد صنوبری تو تغییر کرده
و چهره ارغوانی تو زعفرانی گشته گفت بدتر چه باشد **بیت** آسوده بدم دمی زمانه نگذاشت
خوش بود مرا با تو فلک نپسندید پس حال و قصه باز گفت کنیزک گفت غم مخور و باک مدار
که این کار سهل است اگر یار اهل است مرا ببر که بفضل و کرم باری تعالی چنان کنم که تو از این غصه
خلاص شوی پس کنیزک را پیش هارون برد هارون نگاه کرد از حسن و جمال او حیران ماند گفت ای کنیزک
من شنیده ام که چون باز آواز تو در پرواز آید مرغ دل مستمعان را برباید لطف نغمه تو بدین صورت
و حسن سیرت تو بدین هیات از چه راه است کنیزک در جواب گفت قال الله تعالی
یزید فی الخلق ما یشاء هارون تعجب کرد و گفت ای جاریه جواب من از آیه قرآن میگویی مگر تو آیات
قرآنی و معنی کلمات فرقانی شنواری گفت هذا من فضل ربی هارون از گفتار لطیف و دیدار ظریف
او حیران ماند و گفت چه شود اگر از حسن اداء آواز خود عشری از اعشار قرآنی ما را بشنوانی
فی الفور گفت بسم الله الرحمن الرحیم ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها
وعزنی فی الخطاب هارون چون این آیه بشنید آب در دیده بگردانید و حال دل او را
بدانست گفت ای جاریه معلوم شد که تو خواجه خود را بسیار دوست میداری و در دل تخم
محبت او میکاری گفت قوله تعالی والف بین قلوبهم هارون چون این آیه بشنید درد در دلش
بجنبید و گفت لا تخافی ولا تحزنی انا رادوه الیک پس یک دست خلعت باو داده رخصت
انصراف فرمود ای عزیز بدانکه از برکت اعجاز قرآن در همه امور بسی نشاط و خلاص توان یافت
پس دست از قرآن بر مدار **آورده اند** که روزی اصمعی در بازار تفرج کنان بر در دکان میوه فروش
رسید نظرش بر مرغ مشتاق افتاد که از دکان آویخته بود و طبقهای سیب و سبدهای انگور و انجیر
و انار چیده و زنی صاحب جمال با حلل و حلی و زینت تمام در میان دکان نشسته اصمعی چون
آن حال را مشاهده نمود حیران بماند و زبان بوصف و گشاد و مناسب حال این آیه برخواند
که و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن در جواب او گفت

لم یرونی

که جزاء بما کانوا یعملون این نعمت جزای آنست که بخورند نه سزای آنکه بنگرند و آب حسرت بگلو فرو برند
پس ای مومن بشنو و آگاه شو که همه بر سبیل مثل و پند و نصیحت آمده مرد عاقل و مومن موحد آنست
که در این امثال فکر و اندیشه نماید تا از هر کنه و در باطن او شهد طاعت و عبادت کرده که حق تعالی فرموده
ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون یعنی این نشانه ایست از قدرت ما از برای قومی که درین تفکر کنند
و بدانند و دلایل معرفت بشناسند پس ای مومن این فکر را سرسری مدانی که این فکر عبادتیست که برابر
بعبادت یکساله است و در حدیث دیگر برابر هفتاد ساله عبادتست پس بنده را باید که بدین اشارت
هرگز از فکر خالی نباشد و بدانچه حق تعالی در کلام خود فرموده بینا و شنوا شود و دین پیغمبر
علم دین تفسیر و حدیث و فقه است که در شرع محمدی صلی الله علیه و آله این سه علم معتبر است علم
نجوم و شعر و معما و موسیقی و غیره پس این طایفه را با اهل قرآن و حدیث نسبت نتوان کرد که حضرت
باری تعالی علمای شریعت را شنوا نموده و مثل به بینایان زده چنانکه در قرآن مجید فرموده
افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی مانند گردانیده اولو الالباب و جای دیگر فرموده
و ما یستوی الاعمی والبصیر النور الذی انزل معه اگرچه با ایمان اطلاق کنند اما نیز داخل است
و ایمان با علم شوانده بود و حق تعالی علم را بر ایمان مقدم داشته چنانچه فرموده که قال الذین
اوتوا العلم والایمان و حق تعالی مثل زده علما را که از قرآن و حدیث و فقه بینا اند و مثل زنده
کرده و جهال را که طب و نجوم و شعر در زنده مرده مثل زده که در دنیا کورانند که در تاریکی مانده اند
و در ظلمت گرفتارند و شیخ بهاء الدین العاملی را در رشته نظم آورده **بیت** علم رسمی سر بسر قیل است و
قال ؛ نه از و کیفیتی حاصل نه حال ؛ طبع را افسردگی بخشد مدام ؛ مولوی باور ندارد این کلام ؛ علم نبود
غیر علم عاشقی ؛ ما بقی تلبیس ابلیس شقی ؛ سینه خالی ز عشق گلرخان ؛ کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار ؛ سنگ استنجای شیطانش شمار ؛ گر کسی گوید که از عمرت همین ؛
هفت روزی مانده وان گردد یقین ؛ تو درین یک هفته مشغول کدام ؛ علم خواهی گشت ای مرد تمام ؛
فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم ؛ هندسه یا رمل یا اعداد شوم ؛ دل ز هر آلودگیها پاک کن ؛

سینه را از یاد حق صد چاک کن ؛ چند چند از حکمت یونانیان ؛ حکمت ایمانیان را هم بخوان ؛
دل منور کن بانوار جلی ؛ چند باشی کاسه لیس بوعلی ؛ هر که را توفیق حق آمد دلیل ؛ سو لتی
گر بند در شمار قال و قیل ؛ سو شاند سو لت آمد ای فلان ؛ تو چه جویی ز اختلاط این و آن ؛
پا بکش از دامن سو لت بدر ؛ چون که ایمان جمع کردی در بدر ؛ گر ز دیو نفس تو خواهی امان ؛
رو نهان شو چون پری از مردمان ؛ از حقیقت بر تو نگشاید دری ؛ زین مجازی مردمان تا نگذری ؛
گر تو خواهی عزت دنیا و دین ؛ عزلتی ز مردم عالم گزین ؛ پس ای مؤمن چشم دل بگشا و از این
کلام پند گیر و آنها که گوش درین امثال نکته و اندیشه نمایند کور و کر اند ای عزیز مرد
عاقل باید که در هر یک از این آیات قرآنی و امثال فرقانی فکر کند و اندیشه نماید تا اسرار حکمت
بر دل وی گشاده گردد و پس بهترین علم از اقسام علم دین است که آن قرآن و حدیث و فقه است
و هر که بنور قرآن راه یافته بمنزل مقصود برسد و سر همه زهد و تقوی و پرهیزکاری و پارسایی
آنکه درین آیات و امثال اندیشه نمایند و عمل نکنند مثل کسی است که گوش دارد و شنوایی ندارد
و چشم دارد و بینایی ندارد و دل دارد و دانایی ندارد پس ایشان بطبیعه کمتر از بهایم باشند قوله تعالی
اولئک كالانعام بل هم اضل سبيلا پس مرد عاقل باید که غافل نباشد و دایم در کارسازی راه
آخرت باشد و در دنیا چنان زندگانی نماید که گویا غریب است و این سرا منزلیست که فردا اند
باز فردا کوچ خواهد کرد یا چنان پندارد که در خواب مالی یافته و چون بیدار شود با او هیچ مالی
نباشد همچنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده ولقد انزلنا الیکم آیات مبینات و مثلا من ا
لذین خلوا من قبلکم وموعظة للمتقین یعنی هر آینه فرستادیم بسوی شما آیتهای روشن از بیان
حلال و حرام و حدود و احکام و داستانی از آنان که گذشته و رفته اند و نیز فرستادیم
پندی از برای شما و بیان کردیم برای شما عقوبت و عذاب آخرت تا عبرت گیرند از آن
متقیان یعنی پرهیزکاران پس فکری کن و تدبیری نما که چه در پیش است و چه گذشت تمثیل
آورده اند که از منافقان مثل عنکبوت و مگس شنیدند که در قرآن وارد شده که حق سبحانه و تعالی

استهزا

استهزا میکردند که درین چه نفع خواهد بود و حق تعالی این آیات را فرستاده و مثل و برای کسانی که ایمان
آورده اند و این ضرب المثل و کلام حق است و در این شکی و شبهه نیست و از پیش و پس کار
است تا با ایشانی که پوشیده اند حق را از روی جهل و ضلالت و قبول نکردند این ضرب المثل را
آیا منافقانی نمیدانند که حق تعالی ایشان را گمراه گردانیده تا درین امثال تفکر و اندیشه نموده حکمت
آن را در نیافتند پس تکذیب کلام حق کردند و منکر شدند که ذکر مثل مگس و عنکبوت کلام حق نیست
و خدای تعالی بدان مثل زده بیرون رفتگان را از مقام فرمان برداری قوله تعالی یا ایها الناس ضرب مثل
فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له وان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه
منه ضعف الطالب والمطلوب آورده اند که روزی کسان برابو جعفر دوانقی در خلوت هجوم آوردند و هر چند
میراندند میرفتند آخر ملول و آزرده گشت و در قهر شد پرسید که دربارگاه که هست گفتند مقاتل گفت
تا او را طلبیدند چون درآمد سلام کرد ابو جعفر پرسید که خدای تعالی را چه فایده در آفرینش مگس است
گفت از برای خوار و ذلیل کردن متکبران مخلوق شده تا قدرت باری تعالی را بدانند که هیچ چیز عبث خلق
نکرده است آورده اند که حاتم یکی از مریدان و شاگردان شقیق بلخی بود روزی در خلوت شقیق گفت
یا حاتم چند وقت است که تو در صحبت من هستی و سخن از احادیث و امثال میشنوی گفت سی سال است
گفت درین مدت از من چه فرا گرفته که بکار آخرت تو آید و چه فایده یافته تا روز قیامت در شکر تو باشم
گفت هشت فایده یافته ام که از آن ضرب المثل خود کرده ام و بدان عمل مینمایم و بر سبیل موعظه خلق را
بدان دعوت میکنم شقیق گفت انا لله وانا الیه راجعون ای حاتم تو چه میگویی من عمر خود را در خدمت
صرف تو کرده ام و تو از علوم من بیش از هشت فایده حاصل نشده مگر تو دیوانه حاتم گفت یا شیخ
دیوانه بکار خود هشیار است و سخن است از دیوانه باید شنید و زیاده ازین هشت فایده مرا
در کار نیست بدلیل آیات قرآنی مرا از علوم همین کفایت پرسید آن کدام است گفت اول آنکه
درین خلق جهان نگاه کردم دیدم که همه بلذت شهوانی و عیش مشغول و پیروی نفس و هوا میکنند من ایشان را
بر خود نه پسندیدم و اندیشه کردم که حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس

عن الهوى فان الجنة هي المأوى يقين شده ام که قران حقست و شکی و شبهه دران نیست از روی صدق
و اخلاص از سر هوس و آرزو گذشتم و پای بر سر نفس اماره گذاشتم و مخالفت او کمر بستم و به بندگی
خدا مشغول گشتم که در قران وارد گردیده ولقد ضربنا فی هذا القرآن من کل مثل پس از قران مجید پند
گرفتم و بدان عمل میکنیم شقیق گفت بارک الله علیک نیکو دیده دیگر بگو چه دیده گفت سیم انکه دراین اهل
عالم نظر کردم دیدم که همگی مردم بمال دنیا و زینت او و محبوبان و زن و فرزند و غلام و کنیز و شغل دنیا
بسر میبرند و آخرت را فراموش کرده فریفته شیطان شده اند و اینها هیچکدام وفا نکردند بعضی
تا وقت مرگ و پاره تا لب گور همراه اند و در آخر همه برگردند و او را دران گور تاریک و اکنده ازهمه کار
با او بگور نروند و او در آنجا بی یار و بی رفیق و بی مونس و بیکس بماند من با خود اندیشه کردم که معشوق
و محبوب و یار نیکو آن است که در گور رفیق و در منزل راه آخرت همراه باشد پس با خود اندیشه کردم
و فکر نمودم که این قسم مصاحب بغیر عمل صالح نخواهد بود پس آنرا مرغوب خود کردانیده و بعمل
نیکو پرداختم و به تنهائی و بیکسی ساختم که از لب گور تا بقیامت رفیق و مونس من باشد و نظر
دراین آیه کریمه کردم که حق تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده و تزودوا فان خیر الزاد التقوی
پس قرار از حق دانسته اعتقاد نمودم که زر و مال دنیا و زن و فرزند او را و فانی نیست بحکم
آیه کریمه انما اموالکم و اولادکم فتنة پس ترک همه را دادم و در خلق بر خود بستم و بعمل صالح
پیوستم که غیر ازین هیچ چیز دیگر نفع ندهد شقیق گفت احسنت احسنت ای حاتم نیکو دیده دیگر
چه فایده آموخته سیم انکه درین خلق جهان نگریستم که هرکسی سعی و رنج در دنیا بکار برده و چیزی اندوخته
و ذخیره نهاده و حاصل عمر خود را صرف دنیا نموده و بدان شاد و خرم شده که مال بهم رسانیدم
و ذخیره نهادم و عمر خویش را بعیش گذرانیدم ناگاه پیک اجل در رسد و بکدم امان نداد آنچه
اندوخته باشند بحسرت گذاشته و مال با ایشان نماند پس درین پند عبرت گرفتم
و دراین آیه کریمه نظر کردم که حق تعالی فرموده ما عندکم ینفد و ما عند الله باق دانستم که قران
برحق است و چیزی که نزد حق تعالی بفرستم ذخیره آخرت من خواهد بود پس هرچه در دنیا

دانستم همه

دانستم همه را در راه خدا بر درویشان نثار کردم تا در آنجهان پیش خدا ذخیره باقی باشد شقیق گفت بارک الله
نیکو دیده دیگر بگو گفت چهارم انکه درین خلق جهان نظر کردم قومی را دیدم که تصور ایشان آن بود که در دنیا
شرف و بزرگی و عزت آدمی بسیاری مال است و بدان فخر و مباهات میکردند پس تامل
نمودم که ناپسندیده و مذموم است عبرت گرفتم و دراین آیه کریمه نظر کردم که حق تعالی در کلام مجید
فرموده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دانستم که قران حقست و آنچه ایشان را از سر بدر کردم و ترک مصاحبت
آنجماعت نمودم و با متقیان و صلحا ملاقات کردم و تقوی و پرهیزگاری را شعار خود ساختم شقیق گفت
مرحبا دیگر چه فایده دیده گفت پنجم انکه در خلق جهان نگاه کردم قومی را دیدم که از روی جهل و حسد
در پی عداوت و عیب جوئی یکدیگرند و بهم افترا و بهتان می بندند چون ملاحظه نمودم همه از روی
بخل و حسد بود که از برای مال دنیا با هم خصومت مینمایند پس دراین آیه کریمه نظر کردم
و تامل نمودم که حق تعالی در کلام خود فرموده که نحن قسمنا بینهم معیشتهم یقین کردم که کلام خدا حقست
و روزی همه خلایق در ازل قسمت شده و بی سعی و درد همان میرسد پس دانستم که رنج و محنت
کشیدن و آبرو ریختن و زیاده طلبیدن و رشک و حسد بر دیگران بردن همه عبث است
و هرکس نصیب خود میخورد و روزی مقدر است الکاو کنج قناعت گرفتم و بهرچه برسد قناعت
کردم و بر کسی رشک و حسد نبردم و با خلق جهان صلح کرده آسوده شدم شقیق گفت جزاک الله
خیرا دیگر چه فایده دیده گفت ششم انکه دراین اهل جهان نظر کردم دیدم که همه با یکدیگر بسبب مال
دنیا خصومت میکنند پس درین آیه تامل نمودم که حق تعالی فرموده الم اعهد الیکم یا بنی
آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین دانستم که بغیر شیطان با مردم دشمنی نباید
کرد که فرزند آدم همه برادران همند پس شیطان و اتباع او را دشمن گرفته و سوسه ایشان عمل نکنیم
شقیق گفت رحمة الله علیک دیگر کدام است گفت هفتم انکه دیدم که تمام اهل دنیا بجهة
معاش کوششها مینمایند و از حلال و حرام باکی ندارند و در خانه های حکام و اهل جور و ستم
تردد میکنند و بدین سبب خوار و ذلیل میکردند با خود فکر کردم و گفتم سبب روزی تو نیازکرده

زدن؛ کار خدا کن غم روزی مخور؛ و حق جل و علا در کلام خود خبر داده و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها پس توکل بر خالق خود کرده فرق در میانه حلال و حرام که داشتم و بر رزق مقدر قناعت
کرده به بندگی خدا مشغول شدم شقیق گفت بارک الله یا حاتم فایده هشتم کدام است گفت آنکه
دیدم هر کس اعتماد بر چیزی کرده بعضی بزر و سیم و برخی بمال و املاک و جمعی تقرب سلاطین و قومی
به دوستان و قبایل و عشایر و گروهی بجود پرستی و فرقه بلشکر که همه فانیست پس من
در این آیه کریمه نظر کردم که حق تعالی فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه پس ترک
همه نموده اعتماد بوعده حق نمودم و توکل پیشه کردم شقیق گفت یرحمک الله یا حاتم در توریه
و انجیل و زبور و فرقان همین هشت فایده است هر که اینها را ضرب المثل خود سازد
چنان است که کتب اربعه عمل نموده باشد یا حاتم تنبیه از برای تو چهار درم دیگر تا در تحصیل
علم سعی نباید کرد اول آنکه علم برای خداشناسی و اعتقاد وجود پروردگار و آفرینش عالم
و حشر و نشر و حساب روز قیامت است و سعی و کوشش برای تقوی و پرهیزکاری
که باعث رستگاریست و آنچه شارع فرموده همین قدر و اهلیت و ترا بعلم طب و نجوم و شعر
و هیات و موسیقی و غیره احتیاجی نیست که اینها همه عمر را ضایع کردن است و حریص بودن
بر شغل مطالب و عمل دنیا و دین بباد دادن است و در آخرت وبال است دیگر آنکه علم بی عمل
دیوانگیست بلکه بیگانگی و علم با عمل یگانگی است و آن علمی که تو امروز برای دنیا و اهل دنیا تحصیل
کنی فردای قیامت بکار تو نیاید و ترا از حساب و عقاب آخرت باز ندارد پس تعلم و کتابت
و علمی که ترا در طاعت و ترس و بندگی و اطاعت در دنیا و در روز قیامت هم از عذاب
آتش دوزخ باز ندارد دیگر آنکه کتاب بسیار جمع کردن و بدان عمل نکردن و در حبس نگاه داشتن
آن نیز وبالست که حق تعالی در کلام خود فرموده و بدان مثل زده که مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لا یهدی
القوم الفاسقین پس امروز اگر بعلم خود عمل نکنی و تدارک روز گذشته ننمائی فردای قیامت

حسرت ندامت

حسرت و ندامت بری و گوئی ربنا ارجعنا نعمل صالحا در آنهم فرشتگان عذاب گویند ای غافل نادان
تو را اینجا می آئی و از آیات و امثال شنوده و بینا بودی چرا بعلم خود عمل نکردی الحال ندامت و حسرت
سودی ندارد پس این تمثیل بشنو و در حقیقت آن اندیشه نما و فکر کن که چه درپیش است ای غافل
امروز را بنقد دان و از روی جان بپرداز و کار آخرت خود بساز که دم غنیمت است و در این معنی بسیار فکر
کن و بدان که بهترین علم در دنیا آن است که بکار آخرت آید و در روز قیامت نفع رساند و بعز
بدانکه مرگ حق است و همه کس را باید مرد و مال و منال بدیگران باید سپرد و ندامت و حسرت همراه باید برد
پس از حال خود غافل مباش اگر اعتقاد درست و یقین خالص بکلام ربانی داری در این آیه کریمه
نظر کن که انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا ای برادر من این تمثیلات
و تاویلات و آیات بینات از برای آنست که چون بنده مومن برضای او کار کند و دایم بذکر او باشد
حق تعالی نیز در همه مکان معین و نگاهدار او باشد پیغمبر که باشد برای حضرت حق؛ حضرت حق از آن او
باشد من کان لله کان الله له تمثیل آورده اند که خواجه حسن نوری نور الله مرقده دایم در ذکر حق مشغول بود
دیگر هم از یاد دوست خالی نبود و معرفت و بزرگی حسن نوری در اقلیم عالم منتشر بود تا آنکه
دو جوان از شهر مصر آوازه او شنیدند و بعد از تحقیق مکان او رسیدند در بیرون شهر درختی بود آنجا
فرود آمدند دیدند که دو مرغ در بالای درخت نشسته صحبت میکردند یکی از آن دو جوان زبان مرغان میدانست
چون آن صدا شنید گفت انا لله و انا الیه راجعون آن رفیق دیگر گفت چه واقع شده گفت دریغ از راه دور
بسیار این مرغان میگویند که حسن بصری در این دم زنده نیست پس ایشان حیران ماندند و متفکر شدند
در آخر گفتند چون بدولت و سعادت خدمت او نرسیدیم باری بر سر قبر او برویم و زیارت
مزار او کنیم پس از آن شجار خاسته بدر خانقاه او رفتند دروازه بسته دیدند حلقه بر در زدند حسن
بیرون آمد یکی از آن جوانان پرسید که تو کیستی گفت حسن بصری منم ایشان حیران گشته در دست
و پای او افتادند حسن ایشان را بصومعه برده خوب نوازش کرد ایشان گفتند یا شیخ بزرگوار ما
از شهر مصر بقصد زیارت تو آمده بودیم در بیرون شهر در پای درختی فرود آمده دو مرغ در بالا

اندر خرقه نشسته باهم میگفتند که درایوقت حسن بصری در عالم زنده نیست چون بنی نقاوه رسیدیم
الحمد لله که شما را در حیات دیدیم در حیرت ماندیم که زنده ای حسن چون این سخن بشنید نعره بزد
و بیهوش گشت پس از لحظه که بخود آمد گفت ای برادران در آنوقت من از یاد و ذکر حق غافل
و با اهل دنیا مشغول بودم آوازی از آسمان شنیدم که حسن درینوقت در عالم نیست این صدا
بگوش همه حیوانات رسیده مرغان نیز با یکدیگر میگفته اند بیت هر آنکو غافل از حق یکزمانست
در آندم مرده است انانه آنست پس ای برادران بدانید که زنده دل همیشه بیاد حق میباشد و هر که
از ذکر او غافل باشد مرده است بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم
دوام ما آنجوانان گفتند یا شیخ دل از چه چیز زنده توان داشت گفت خانه دل را از لذات
نفسانی و شهوات جسمانی بالکلیه خراب و ویران باید کرد تا بفضایل روحانی معمور و آبادان گردد
و در فقر و فاقه و رنج و محنت صبر باید نمود تا عند الخالق و الخلایق با آبرو نشوی زیرا که ذل فقر
و محبت و صبر بر آن نیکوتر از همه چیز است نکته الفقر فخری ع بین دال ستا کنون اگر دل زنده
جواهر گوهر فقر را خریدار باش و از اهل دنیا بیزار و دایم بذکر پروردگار و از نفس سرکش
خبردار تا بدولت جاوید بمانید چنانکه در قرآن فرموده و اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا
تا خدا تعالی نگاهدارد دل ترا در سر و علانیه و پیروی عوام و جهال و صوفیان منمای و تابع
شرع انور باش چنانکه فرموده قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و با اهل دنیا و توانگران و حکام
و اهل بدعت و لهو و لعب و استهزا هم صحبت مباش که معاشرت ایشان دل را
مرده و دین را تباه میگردانند و همنشینی کن با علما و صلحا و درویشان که حضرت رسول صلعم
فرموده اللهم حببنی الی المساکین و اجعلنی منهم یعنی خدایا دوست گردان فقرا را بامن
و مرا از درویشان گردان پس ای عزیز ملازم درویشان بوده خلوت و تنهایی و خاموشی
اختیار کن تا دولت زنده جاوید بمانی نقل است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که چون مردم
از یاد خدا غافل شوند در آسمان و زمین ندا میکنند که فلان بن فلان در جهان زنده نماند

یعنی هر که اهل

یعنی هر که با اهل دنیا و زینت آن مشغول شد از ذکر حق غافل گشت در آندم زنده نیست بلکه مرده است
آنانی که مرده اند و در غفلت بسر برده اند هیچ آرزوی غیر این ندارند که یکبار دیگر زنده شوند تا تلافی
مافات نمایند و این آرزو سودی نخواهد داشت پس امروز فکر و اندیشه توشه آخرت باید نمود
تمثیل دیگر از حسن بصری آورده اند که روزی حسن را بخاطر رسید که از راه بیابان بی رفیق
براه مکه معظمه رود پس بی دلیل و جاده راه در پیش گرفت و روز و شب طی منازل مینمود
تا آنکه روزی به بیابانی رسید هوا بغایت گرم بود از تشنگی کارش باخر رسید از چپ و
راست نظر کرد از دور درختی دید شیخ متوجه آن درخت شد چون بپای درخت آمد چاهی بنظر در
آورد بمجرد دیدن و نظر در آوردن شادمان گشت و شکر خدا تعالی بجا آورد که بعد از چند روز
آبی یافتم اما دلو و ریسمان ندارم چگونه آب بکشم در این اندیشه بود که گله آهوئی پیدا شدند
و بر سر چاه آمده دیدند که آب در آنچاه نیست همه سر بسوی آسمان کرده لبها را خشک شده
و چشمها بسوی آسمان گشادند بقدرت کامله الهی آب از ته چاه بلب چاه آمده همه سیراب گشتند
در هفته شیخ دید که آب باز فرو نشست گفت الهی از برای وحوش آب از ته چاه بلب چاه آوردی
و از برای حسن از لب چاه بقعر چاه رسانیدی آوازی شنید که ای حسن تو منتظری که دلو و رسن
بهم رسانی آهوان دلو و ریسمان نداشتند و آب را از ما خواستند ما آب بر سر چاه
آوردیم چنانکه دیدی تا ایشان آب خوردند تو باش با دلو و ریسمان از برای تو هم سد حسن
چون این خطاب بشنید توکل بلطف و کرم او نموده و روی در بیابان گذاشت و برفت
ناگاه در آن صحرا او را با جوانی ملاقات افتاد جوان گفت السلام علیک یا حسن حسن جواب
سلام باز داد گفت ای جوان تو در این بیابان چون نام من دانستی جوان گفت هر که بذکر و یاد حق
باشد همه چیزها او را خبر دهند و بهمه حال آشنا گردانند پس گفت یا حسن تو تشنه شدی
و گفتی که دلو و رسن از کی بهم رسانم اکنون که توکل با او کردی و از او آب خواستی الحال آب
بستان و بخور پس کوزه آب خنک بداد حسن سیراب شد و شکر حق بجای آورد

بعد از ان آنجوان گفت یا حسن هیچ میدانی که درین بیابان چرا با تو ملاقات کردم حسن در جواب گفت
گفت مقصود من آنست که لحظه بر سر بالین من بنشینی تا این جان عاریتی را بجان آفرین تسلیم کنم
تو مرا غسل دهی و دفن کنی خواجه حسن گفت ای بنده خدا تو این کلام از کجا میگویی از بنی آدم هیچکس را
اینخبر معلوم نشده گفت حق تعالی پیش از اجل این خبر رساند که ای بنده مؤمن خود را از این مقام که زندان
تست بمقام جاودان برسان پس مرا معلوم شد که بر مؤمن وصیت لازم است مگر تو این آیت نشنوی
و مرا معلوم شد که بحضرت پروردگار خود خواهم رفت پس پاره راه رفتند تا بدرخت سایه داری
رسیدند آب روان و سبزه دیدند پس آنجوان وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده
نهاد و جان بحق تسلیم کرد حسن زنبیل رای و ساخت و غسل داده در لحد گذاشت و در روی
آنجوان مینگریست و میگریست و میگفت الهی بر آنجوان خوب که درین بیابان جان داده بفضل کرم
خود رحمت کن و بیامرز ناگاه آنجوان تبسم کرد و بخندید حسن چون آنجوان را در لحد خندان دید
در حیرت شد و تعجب نمود گفت ای بنده خدا اگر زنده پس زنده در گور چگونه روی و اگر مرده در گور
چگونه میخندی آوازی از بیرون شنیده که ای حسن مگر تو این آیه نشنیده که اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون
من دار الدنیا الی دار الآخرة یعنی دوستان خدا هرگز نمیرند بلکه از دار فانی بدار باقی خرامند ای مؤمن از این
تمثیل آگاه شو و بدانکه طالبان مولی هرگز از یاد حق غافل نشوند پس چون بمیرند دایم با دوست
باشند دائم و جدا نشوند شعر چنان مستغرقند در عشق جانان ؛ که هیچش یاد ناید از دل و جان ؛ در حدیث
آمده که هر شب فرشته از جناب رب العزت ندا میکند که ای فرزندان آدم و ای زندگان عالم
بدانید و آگاه باشید که شما را از برای مردن آفریده اند و هر روز احتمال مردن شما هست که وعده
و نوبت مرگ شما باشد و شما درین دنیای مردار چنان مشغول گشته اید که گویا از موت و فوت
خبر ندارید و چون اجل برسد هر چند مهلت و امان طلبید که قدم از قدم بردارید امان ندهند پس
بحال خود بپردازید و از کار خود غافل مباشید تمثیل آورده اند که از بایزید پرسیدند
که یا شیخ چونست که بشره شما دایم زرد و پژمرده است و همیشه با چشم تر جسم لاغر میباشید

بگوید که اطبا

بگوید که اطبا معالجه نمایند و معجونی بسازند که بواسطه آن شب خیزی و عبادت توانایی داشته باشید
بایزید بگریست و گفت معجون و داروی اطبا در آن روز کجا نفع کند و فایده رساند گفتند آن که امشب
گفت که چهار روز است که دایم از آن هراسان و ترسانم و همیشه در غم و فکرم گفتند آن کدام
روز است گفت اول آن روز باشد که من بیدانم اول آن روز که بنی آدم آفریده شد حق تعالی فرزندان
آدم را دو فرقه گردانید و فرمود که الست بربکم همه گفتند بلی اکثر ارواح منافقان که جواب دادند
هیچ معلوم نیست که روح من در کدام فرقه خواهد بود دوم آن روزی که تولد فرزند آدم میشود فرشته
الهی این بنده که از شکم مادر بزمین می آید چه فرمان میشود طغرای سعادت بر جبین او بنویسم یا علامت
بدبختی بر جبهه او بکشم هیچ مشخص نیست که بایزید چه قسم بوجود آمده باشد و از کدام باشد سیم آن روز
که بنده را اجل فرا رسد ملک الموت گوید بارخدایا این بنده را فرمان شده که از دنیا بیرون
رود جان او را با ایمان بردارم یا بی ایمان چنانکه در کلام خود فرموده اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان آیا روزی که نوبت من رسد حال چون خواهد بود چهارم آن روزی که قیامت قایم
شود و خلق اولین و آخرین حاضر گشته آنگاه فرماید که صالحان را از طالحان جدا کرده که
بجنت برند و فرقه را بدوزخ کشند چنانکه فرموده فریق فی الجنة و فریق فی السعیر هیچ معلوم
نیست که بایزید از کدام طایفه خواهد بود و پس فرزند آدم چگونه خوشحال باشد که این غصها
در پیش دارد من اندیشه آن روز میکنم اکنون برضای حق باید بود تا از این غصها ایمن شوی تمثیل
در باب اشتغال مردم بلذات دنیا و تغافل ایشان از مرگ و تلخی جان کندن و تنگی گور
و آلام دیگر که بعد از مرگ پیش خواهد آمد پس تمثیل مناسبی بیاوریم تا غافلان بیدار و هشیار
گردند آورده اند که شخصی در صحرا تفرج میکرد و از صنع باری تعالی تماشا مینمود که ناگاه شیری
آدم خوار قصد او کرد ناچار بگریخت و شیر نیز از عقب او دوان بود تا بر سر چاهی رسید مرد
گفت که خود را در اینجا اندازم شاید از چنگ شیر سلامت بمانم چون در چاه نگاه کرد
اژدهایی عظیم دید که در قعر چاه دهن باز کرده که اگر او خود را در آنجا اندازد او را فرو برد

برگ زان چاه خاربنی دید که بچاه آویخته شده بود دست بدان خاربن زد و خود را بچاه آویخت
که شاید بدان وسیله از چنگ شیر و دهان اژدها نجات و خلاصی یابد ناگاه دو موش بزرگ
یکی سفید و دیگری سیاه سر در بیخ آن خاربن کرده میبرند که او را در دهان اژدها اندازند و آن
خاربن قدری ترنجبین داشت آمد و بخوردن آن مشغول گردید یکبارگی از هول شیر و افتادن
بدهان اژدها و تاریکی چاه فراموش کرد ای عزیز بدانکه آن شیر اجل است که در پی آدمی است و آنچه
اژدها گور است که در آخر محل نزول و دار قرار خواهد بود و آن خاربن چند روزه حیات دنیاست
و لذایتی که در دست ترنجبین است و آن دو موش شب و روز است که بر در بیخ درخت عمر را قطع
خواهند نمود و انسان در میان این خطرهای هولناک آن اندک شیرینی از لذات دنیا مشغول است
و مطلق فکر اینجا لات نمینماید تا اینکه برسد باو اجل و شیرینی همه لذات دنیا از کام او رفته و بال
و عذاب آخرت باقی ماند ای غافل از این تمثیل پند گیر و بدان که چه در پیش است و بکجا باید
رفت پس در عاقبت کار نظر تامل کرده عبرت گیر نه چون جاهلان که شب و روز در فکر آنند
که چه خورند و چه پوشند و چه فروشند و بکجا روند و در چه جا نشینند و اصلا بآن فکر نمی افتند
که ما کیستیم و از کجا آمده و بکجا خواهیم رفت و چه آورده ایم و چه میبریم پس حیوانات خورند و خسبند
تا میرند آنگاه آگاه گردند که افسوس و ندامت سودی ندارد چنانکه گفته اند خری زاد و خری
زید و خری مرد انکسانی که فرمان حق تعالی بجا می آورند و بتقوی و پرهیز کاری و عمل نیکو میپرند
ملائکه از در درآیند و گویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار ای عزیز آنچه مذکور شد شمه بود
از آنچه حق تعالی وعده داده مر پرهیزکاران را و آنهائی که نافرمانی کرده اند در عقبی بسخت ترین
عذاب گرفتار خواهند شد و ایشان جزع و فزع کنند و چون خاربن بامر حق حاضر شود اهل
دوزخ باواز بلند گویند یا مالک لیقض علینا ربک یعنی ای مالک از خدا تعالی درخواست
کن که ما را طاقت عذاب نیست ما را بمیراند مالک دوزخ گوید انکم ماکثون یعنی شما را خلاصی نیست
چرا در دنیا نافرمانی و عصیان میکردید امروز جزای شما این است بعد از آن مالک گوید که خدای را

بخوانید

بخوانید و هرچه خواهید بطلبید که بغیر از او دستگیری نیست پس اهل جهنم گویند ربنا غلبت
علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون یعنی ای پروردگار ما
بیرون آر ما را از دوزخ و باز گردان بدنیا تا توبه کنیم در جواب ایشان گوید قال اخسئوا فیها ولا
تکلمون یعنی خاموش باشید بخواری و دفع عذاب مطلبید که حالا فایده ندارد و زاری نفع
نکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که در روز قیامت بهشت و دوزخ با هم معارضه کنند
بهشت گوید اهل من ضعفا و مساکین و صلحا و درویشان و نیکوکاران باشند دوزخ گوید اهل من ظالم
جباران و متکبران و گردنکشان باشند پس حق تعالی بدوزخ خطاب کند که تو عذاب
منی آنها که نافرمانی کرده اند اکنون انتقام کشم تو هر که را خواهم و خطاب فرماید به بهشت که تو
رحمت منی جمعی که اطاعت و انقیاد ورزیده اند جای ایشان مکان تست قال الله تعالی
ان الله یدخل الذین آمنوا و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب
و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر یعنی حق تعالی داخل گرداند آن کسانی را که ایمان آورده و پرهیزکار بوده
در بهشتی که روان باشد در او جویهای آب و قطرهای دلگشا و گردنها از نقره و طلا و لباسهای حریر
و دیبا پس ای مؤمن چون این خبر صحیح شنیدی و نص صریح از آیات قرآنی دانستی و فهمیدی که چه
در پیش است پس دل بر این چند روزه دنیای فانی نبند که جای قرار و آرامگاه نیست و اینهمه
عجب و تکبر چیست باید که در بندگی و فرمانبرداری کوشی تا از بهشت محروم نمانی و از جمله منافقان
خود را نگردانی تا بعذاب ابد در نمانی که جای این گروه در طبقه اسفل السافلین است چنانکه
فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار پس مرد عاقل آنست که آگاه و دانسته باشد که آنچه
حق تعالی در کلام خود خبر داده و مثل زده بدانه و باخبر باشد و پند گیرد مثلا اگر بهشت خواهی و از دوزخ
ترسانی پس بندگی نموده از قهاری و جلال او باید ترسید و امید بفضل و کرم و رحمت او باید
داشتن و آنچه امر را باید دانست اول آنکه بطاعت و عبادت خود مغرور نباید بود دویم آنکه
نیت خود را خالص باید ساختن سیم آنکه بعجز و مسکنت پیش باید آمد چهارم آنکه اقرار بتقصیر و...

در روز قیامت باید داشت پنجم آنکه هرچند شیطان چیزهای عجیب و غریب که نعم در نیابد بجا تو
رساند از راه نرفته استغفار و توبه باید نمود ششم آنکه بدانی که هر بلائی و مصیبتی که بر سر آدمی
می‌آید از شومی همنشین و صحبت اشرار است از ایشان پرهیز باید نمودن هفتم آنکه اگر عمل بدی از تو سر زند
و تو از آن غافل باشی و کسی دیگر ترا از آن خبر دهد دانی که راست میگوید باید که بخشش را بشنوی
و قبول کنی هشتم آنکه یقین بدانی که چون عذاب خدا تعالی برسد فکر با تدبیر با دفع آن نکند
پس در سر و علانیه دل بفضل و کرم او بسته برضای او باید بود تا در آن جهان از جمله رستگاران باشی
و در حدیث آمده که حق تعالی در ثلث آخر شب فرشته را فرماید تا صبح صادق این ندا در دهد
که هیچ توبه کننده هست که دعا و توبه کند که توبه او را قبول کنم و او را بیامرزم پس هر بنده دل زنده
که در آن ساعت از سر اخلاص دعا کند و استغفار نماید البته اجابت میشود در پایان این حدیث خواجه علی
گفته بیت هر نیمشب تو دل کنده بر طاق لطف ؛ در گوش جان شنیدن میکنند ندا ؛ کی بنده ضعیف گنهکار تا بچند
از حضرت مقدس ما میکنی ابا ؛ آمد زمان خلوت و بیدار شو ز خواب ؛ گر ما اجابت از تو ناله و دعا ؛
میسوز و میگداز و مجو یاری از کسی ؛ زینجا که خسته هم از آنجا طلب شفا ؛ دل برکن از جهان و امید از ملا ؛
همت بلند دار و باکن از این بلا حدیث که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله فردای
قیامت یا دوست یاری دوست خود تواند کرد فرمود آری اما در سه مکان بکار خود درماند اول
در نزد ترازو دویم در نظاره کتب سیم در وقت حساب که در آن وقت گردی از دوزخ بیرون
آید بطول از مشرق تا مغرب و گوید من متوکلم بر کسانی که نافرمانی کرده اقرار بروز قیامت نداشته
و آنچه خدا تعالی فرموده و در کلام خود خبر داده نشنیده اند و عمل نکرده اند پس ندا آید تا آن
گردم آن جماعت را گرفته بدوزخ برد قوله تعالی ان زلزلة الساعة لشیء عظیم پس ای عزیز در کلام حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و آیات قرآنی اندیشه کن و غافل مباش حقیقت این آیات قرآنیه و اسرار
ربانی که حق سبحانه و تعالی در کلام خود منزل و خبر داده و از آن دستور العمل انبیا و اولیای خود ساخته
و باین امثال تشریف نواخته و ایشان را بانطریق راه نموده و از این معنی آگاه کرده اند که از دنیا و جهان

بالطبع روی آورده

بالطبع روی گردانیده اند و اختیار نموده راه آخرت در پیش گرفته اند و بمقصد اصلی خود رسیده اند و نتیجه
این همه ترک دنیا و هوا و هوس و آرزوها و لذتهای دنیا است بلکه ترک هستی خود و فارغ شدن از ما
سوی الله است و مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که موتوا قبل ان تموتوا عین حقیقه
و هر کرا این توفیق رفیق شود مطالعه آیات بینات قرآنی و امثال فرقانی نموده فرصت
غنیمت شمرده روی از دنیای فانی گردانیده دایم در طلب جستجوی سرای باقی آورده دل را بذکر
حق و همیشه رضای او را خواهد و جوید و طلب نماید تا بمقتضای آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا راه یابند و در فیض و احسان بر روی او گشاید مثنوی باز جا کش وصل جانان را طلب ؛ بی لب و بیکام
میکو نام رب ؛ باز هی از حبس خاکی جهان ؛ در جهان جان بمانی جاودان ؛ روی نه از اصل خود
چون خلیل ؛ بگذر از استادی با رخ علیل ؛ پای همت برخرد بر نه نه ؛ سر بدان ایوان اندرکه
نه ؛ این خودی را محو کن از خود خدا ؛ تا نبوی از نقش شیطانی رها ؛ آب جان از زاندر بحر جان ؛
تا نبوی در بای بیکران ؛ تا رسی آنجا که سر باید نهاد ؛ محو شو والله اعلم بالصواب الهی الهی بحرمت
مومنان او موالیان کنه کار را این توفیق کرامت کن تا رضای تو حاصل نموده از عقبهای
دشوار آنجهان نجات یابند و این عاصی خسران زده را نیز توفیق ارزانی فرما تا این گناهان را
بدلایل آیات بینات قرآنی و امثال و صحف فرقانی و شمه از سخنان دوستان درحق
زوال مجاز را جمع آورد اگرچه از سر تا قدم غرق گناهم اما امید دارم که حضرت فیاض علی الاطلاق
بحرمت محمد و علی این جهیر را از غفران و رحمت خود محروم نکند بمنه وجوده و کرمه مناجات
یا رب دل پاک و جان آگاهم ده ؛ آه شب گریه سحرگاهم ده ؛ بگر بچشم از در که تو بگذی ؛ بد کرده ام و
آمده ام راهم ده ؛ ای دستگیر درماندگان و ای فریادرس بیچارگان و ای پناه آوارگان جز تو
پناهی ندارم و راه بغیرم تر امید انم و ترا میخوانم نظم ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست ؛ در حضرت کریم
تمنا چه حاجت است ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز تو حاجت ما را بکرم خود بنواز الهی تو خود فرموده
که و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیومنوا

فی تعلیم برشد دن پس ترا میدانم و ترا میخوانم و یاری از تو میطلبم نهایت ایمان و ترک عصیان
و مخالفت شیطان و کشیدن بار گران و یکسان بودن در آشکار و پنهان اهدنا الصراط
المستقیم بدار بار الهه راست و ایمان نصیب کن و توفیق ده همه را طاعت باز دار از معصیت
ان الله یغفر الذنوب جمیعا اگر چه این سوخته خرمن منزوی خاک بموجودی در دریای کن بغرق است
اما دست در عروة الوثقی و حبل المتین دوستی ائمه معصومین زده و در سفینه نجات در آمده و
خود را با حدیث نبوی صلی الله علیه و آله تسلی داده که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها
نجی و من تخلف عنها غرق امیدوار گشته و در حصن حصین در آمده و اعتماد کلی بر این آیه وافی
هدایه که در شان آل طه آنحضرت نازل شده دارد که قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس مومنان و موالیان خود را منسوب میدارند بمحبت اهل
بیت خاندان نبوت و دودمان ولایت که هدایت دین و اعلام راه یقین خود را در این
سفینه نجات کشیده که باعث رستگاری است منقولست که چون آیه قل تعالوا ندع
ابنائنا و ابنائکم نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المومنین و فاطمه
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را جمع نمود و فرمود که اینها اهل بیت منند و ندا که این پنج
تن را با جبرئیل آل عبا گویند و دیگر حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسی در تورات
آن حضرت را ایلیا و در انجیل اوریا خوانده و اوصاف آنحضرت بر جمیع مومنان و محبان
ظاهر است و در کتب سماوی و آیات قرآنی وارد است و ذکر مجموع موجب طول الکلام
میشود شمه از آنها اختصار میرود از آنجمله سوره هل اتی است و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه کریمه
انما انت منذر و لکل قوم هاد مراد از منذر حضرت پیغمبر و غرض از هادی حضرت امیر است
پس این فقیر بمقدار و ضعیف خاکسار امید هم نامی ایشان و محبت اهل بیت منتظر میباشد
و در حدیث آمده که هر مومنی که یکی از نامهای اهل بیت داشته باشد از آتش
دوزخ هفتاد ساله راه دور است الحدیث نقل حافظ ابو نعیم فی کتاب حلیة الاولیاء

من احادیث القدسیه

من احادیث القدسیة قال الله تبارک و تعالی خطابا الی رسول الله صلی الله علیه و آله فی لیلة المعراج
لما وصل الی العرش قال عز و جل یا محمد انظر فی ساق العرش فلما نظر رسول الله صلی الله علیه و آله
کان مکتوبا فیه لا اله الا الله له الرحمة و محمد نبی الله شفیع الامة و علی ولی الله قائم الحجة یعنی حق تعالی
خطاب فرموده در شب معراج که یا محمد نظر کن بعرش چون آنحضرت نظر کرد از نور فرشته
دید انچه ثبت را که مذکور شد حاصل آنکه حضرت باری تعالی حضرت امیر المومنین را عدیل خود
ساخته و این حدیث دلالت میکند بر نهایت عزت و علو شان و مکان آنحضرت چنانچه اکثر
خلف و جمهور سلف نقل کرده اند که حضرت باری تعالی از نور وجه حضرت امیر هفتاد هزار
فرشته آفریده که پیوسته تسبیح و تقدیس میگویند و ثواب آنرا بمحبان و متابعان
و موالیان آنحضرت می بخشند پس دوستی محمد و علی و فرزندان ایشان و اهل بیت بر همه
مومنین فرض عین است چه سبب سعادتهاست که نتایج و فواید آن در دنیا و آخرت
بمحبان ایشان میرسد و هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید که حضرت امیر المومنین علیه السلام
با فرزندان او دوست دارد که حق تعالی در کلام خود فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یعنی بگو یا محمد که من در تبلیغ رسالت از شما مزدی نمیخواهم الا آنکه اقربای مرا دوست دارید و هیچکس
از آنحضرت و حرم محترم او و فرزندان و اولاد او بحضرت رسول نزدیکتر نیست و آنحضرت
فرموده اولادنا اکبادنا یعنی فرزندان من جگر گوشگان منند هر که ایشانرا بخشم آورد مرا بخشم
آورده باشد و هر که مرا بخشم آورد چنان باشد که خدا را بخشم آورده باشد و هر که خدا را
بخشم آورد مقر و مکان او سقر باشد پس هر که دست بدامن ایشان زد از طوفان
ضلالت نجات یافت و سعادت ابدی فائز گردید ای عزیز بدانکه مرد عاقل نیست
که در دنیا افعال و احوال و موافق عقل و تدبیر بود مدام در فکر آخرت باشد و طریق
دین و آئین شرع سید المرسلین را شناسد و موافق آن عمل کند تا بنور عقل و علم
بمقصود برسد چنانکه حق تعالی در کلام خود مثل زده و فرموده یهدی الله لنوره من یشاء

ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم پس نور عقل آنست که مؤمن ترک محبت دنیا
کند و دین را برای آخرت نگاه دارد دلیل مرد عاقل مؤمن دو چیز است اول آنکه بقول و فعل
خود صادق باشد و زبان خود را بدروغ و فحش و غیبت و هرزه ملوث نسازد که ملکین در نامه
عمل او ثبت ننمایند و هر چه در شرع نهی شده از آن کند و از معاشرت بدان و بدکاران و جاهلان
نماید که صحبت ایشان اثر دارد دویم آنکه خود را از خطا و عصیان احتراز لازم شمرد و علم و حلم را رفیق
خود گرداند تا بمقصد اصلی برسد قوله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح
الی آخر الآیه پس عقل را هادی خود کرده بداند که در این راه باریک ره دزد چه در پیش است
عقل نوریست که مرد را از راه ظلمت باز داشته راه آخرت بنماید مجملا ای غافل از خواب
غفلت بیدار شو و از غرور مستی هشیار ره بکار آخرت پرداز کقوله تعالی ولقد انزلنا الیکم
آیات مبینات و مثلا من الذین خلوا من قبلکم و هدی و موعظة للمتقین مقدمه بدانکه هیچکس را اندیشه
و استخراج علوم باندازه فکر خویش خالی نباشد و حقوق شکر این نعمت بداند که علم اولین
و آخرین همه در قرآن مجید است الا آنچه امثال فرس که در السنه خاص و عام مشهور
شده مختصرا آنچه موافق آیات قرآنیست بعون الهی در هر باب ذکر نماید و از احادیث و کلام
اکابر و مشایخ نقل کرده تا عالم از برای استفاده مطالعه و جاهل برای هزل و افسانه بخواند
و هر یک موافق حال خود نفعی بردارد و این کتاب را بعدد حروف تهجی سی و هشت باب
قرار داد و آنچه از افاضل روزگار شنیده بود بر رشته تحریر کشید و این جواهر
آبدار را که چون بنات النعش متفرق بود مانند پروین جمع نمود بیت ز هر گوشه یافتم
ز هر خرمنی توشه یافتم و چون گفته اند که قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود پس در هر جا
حکایتی شیرین و نکته دلنشین در مقام مناسب آورده این مجموعه را جامع التمثیل نام
نهاد و بالله التوفیق و الیه المعاد باب اول در حرف الف ابتدا میکنم بنام خدا همان که بهتر
اللهم بکسب الرحمن سر بسر تمثیل در این تمثیل گویند که یکی از مشایخ عجم در زمان ماضی در خواب

دید که قیامت

دید که قیامت ظاهر شده و خلق اولین و آخرین در حسابگاه حاضر آمده اند و از اهوال قیامت هر کس
بکار خود درمانده اند پس خطاب آمد که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر جدا کردند مردم را شیخ
بتضرع و زاری درآمد و گفت الهی من از کدام فرقه ام خطاب آمد که ولا تخزنی یوم یبعثون یوم
لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی ای بنده من تو در دنیا رنج و محنت کشیدی و در فقر
و فاقه بسر بردی و رضای ما بجای آوردی بقرآن عمل کردی و در بلاها صبر نمودی و علما و صلحا را دوست
داشتی و درویشان و مسکینان را نوازش کردی بوعده ما امیدوار بودی و از فرمان ما سر نپیچیدی و دانستی
که مال دنیا و زن و فرزند در این روز نفعی ندارد و از خوف این روز و شب استغفار کردی پس امروز
که روز آخرت است هر حاجتی و مطلبی که داری بخواه که جمیع حاجتهای تو را روا کنم چون در دنیا
با بندگان ما نیکوئی کرده امروز بر گراد و هیم شیخ گفت اللهم تکسب گناهی که در دنیا از چشم و گوش
و زبان و دست و پا و همه اعضا کرده ام از یک یک سؤال کنند من از عهده آن بر نمیتوانم آمد و تو در کلام
خود خبر داده و مثل زده من از حساب عاجزم من امروز حساب خود را بس بلاء باز چیزی نطلبم الرحمن برسر
من چیزی نمیخواهم شما نیز از من حساب مخواهید سر بسر راضیم و این مثل از آن شیخ در میان اهل فرس
ضرب المثل گشته و مشهور است مصرع از کوزه همان برون تراود که در وست و در قرآن مجید و تحفه
که قل کل یعمل علی شاکلته شان نزول این مثل را نیز باور نما معلوم برادران مؤمن کرده تمثیل
آورده اند که در زمان جمشید چهار نفر رفیق شده از شهری بشهری سیر میکردند یکی از آن رفقا گوهر قیمتی داشت
که بجهت تحفه نگه میداشت آن سه کس دیگر از آن خبر نداشتند بهر منزلی که فرود می آمدند صاحب گوهر
گوشه خلوتی رفتی و گوهر را بیرون آوردی و نگاه کردی باز قایم و پنهان نمودی تا آنکه در منزلی یکی از آن
رفقا بر آن مطلع شده دایم در کمین بود و فرصت نیافت و از آنجائی که گفته اند هیچ خفته بیداری را در نیابد
شبی صاحب گوهر در خواب غفلت بود بحکم آنکه خواب برادر مرگ است آن شخص فرصت یافته
آنکه گوهر را بر داشت چون آن مرد بیدار شد خفته را ندید مضطرب و سراسیمه بر جست و هر چند جست
گوهر را نیافت در بحر فکر غوطه خورد با خود اندیشه کرد و بفراست دانست که آن کار رفیقان است با خود گفت

که بهتر آن است که دندان بر جگر نهادم و اظهار اینمعنی نکنم که ایشان بشکنند و من تنها مبادا در قصه من کشند
و گویند سر بریده سخن ندارد و در این بیابان قاضی خداست پس این سر گو را باید گفت که بزرگان
گفته‌اند مصرع خواهی سرت بجای بود سر نگاهدار آنجا معامله خشت و درفش است صبر باید پس
اندر دل فرو برد و دم بر خود کشید و خاموش گشت که گفته‌اند بیت چون نبود حریف خصم شناس
صبر و افتادگی زد شد دست القصه بطریق سابق قطع منازل می‌نمودند تا بشهری رسیدند که مطلب
صاحب گوهر بود سه روز با رفیقان بسر بردند تا اینکه حال و احوال آن شهر را معلوم کرد بعد از آن پیش
وزیر پادشاه رفت و حال را تقریر کرد وزیر حقیقت آنرا بعرض شاه رسانید ملک گفت تا آن چهار
کس را حاضر کردند از صاحب گوهر احوال پرسید آنچه واقعی بود بعرض رسانید شاه از ایشان
گوهر را طلب کرد آن سه کس منکر شدند شاه فرمود تا ایشانرا نگاهدارند و خود در فکر شد که چگونه
کند تا ایشانرا بی آزار و شکنجه باقرار آورد در این اندیشه بمحل خاص رفت و آن پادشاه را دختری
بود سپید عاقله و دانا چون دختر پدر را در فکر و اندیشه دید گفت ای پدر بزرگوار سبب کدورت
و تفکر خاطر از چه راه هست پدر مراتب را با دختر نقل کرد دختر گفت ای پدر بفرما تا آن چهار کس را
پیش من حاضر کنند روز دیگر پادشاه فرمود تا آن چهار کس را پیش دختر حاضر کردند دختر
ایشانرا نوازش کرده انعام داد از هر جا سخن پرسید جواب با صواب می‌شنید تا اینکه
ایشانرا رخصت داد و مقرر کرد که هر شب بخدمت او حاضر شوند و امثال و حکایات
و سرگذشتها تقریر کنند پس ایشان گستاخ شده هر روز و هر شب بخدمت دختر رفته
سخنان می‌گفتند تا آنکه شبی دختر گفت ای جوانان مرا مشکلی هست از شما سؤال میکنم مرا جواب
دهید ایشان گفتند ای ملکه زنان آنچه دانیم بعرض رسانیم حکایت دختر گفت در تواریخ آورده‌اند
که پادشاهی بود یک دختر داشته و او را بغایت دوست میداشته روزی آن دختر
با کنیزان و خواجگان بسیر باغ رفته ناگاه نظرش بر گلی افتاده که در بالای درختی شکفته
بود و موسم گل نبود پسر باغبان دید که دختر را متوجه آن گل شده فی الحال ببالای درخت

برآمده انگل را

برآمده آن گل را چیده بدست دختر داد و دختر بغایت فرحناک شد و با خود گفت در اینوقت
تحفه برای پادشاه بهتر از این گل نباشد پس پسر باغبانرا گفت از من چیزی بخواه تا ترا بدان سرافراز کنم
و رسم و عادت آن زمان چنین بود که هر کس گل تازه نوبری بکسی دادی هر چه خواستی گرفتی پسر
باغبان گفت ای ملکه وقتی که ترا بشوهر بدهند میخواهم که بهمان لباس و زینت در شب اول
پیش از آنکه دست شوهر بتو رسد پیش من آیی تا ترا تماشا کنم دختر بخندید و با او در اینمعنی شرط
کرد که بجا آورد پس دختر بمکان خود رفت و مدتی بر این بگذشت تا اینکه آن دختر را به پسر وزیر
دادند در شب زفاف دختر با شوهر خود گفت مرا دستوری ده که در فلان تاریخ با پسر
باغبان چنین شرط کرده‌ام و صورت واقعه را تقریر نمود پسر خاموش شد دختر گفت
ای شوهر من زن تو ام و از عهده این عهد بیرون نیایم هرگز بتو دست نخواهم داد که پیش
عقلا نقض عهد و خلاف قول مذموم است و از مکارم اخلاق دور است پس او را
دستوری داد و دختر برخاست و در آن نصف شب روانه آن باغ شد و چون بکوچه
باغ رسید ناگاه شیری بر سر راه او آمد و نعره کشید و دختر نام خدا را برده گفت ای
شیر مرا از قضا و قدر چاره نیست لیکن من عهد کرده‌ام اکنون راه بگشا تا بروم و بعهد
خود وفا کنم آنگاه پیش تو آیم اختیار داری هر چه خواهی بکن شیر چون این ماجرا شنید
او را راه داد و دختر از آنجا بگذشت و چون نزدیک باغ رسید دزدی سر راه بر او گرفت
و قصد او نمود و با خود گفت که دیگر مرا احتیاج بدزدی نخواهد بود و چنین غنیمتی هرگز بدست
من نیامده بود تا حال و توانگری موقوف بوقت بوده که چنین نازنینی را با اینهمه
زینت و حلی الحال نصیب من بوده دختر گفت ای جوان مرا در این باغ با شخصی عهدیست
اکنون مرا اجازت ده تا درون باغ رفته بعهد خود وفا نمایم و باز نزد تو آیم که جوانمردی
از مردان مانده و از مردی تا نامردی یکقدم راه است آنگاه دزد مردانه گفت در وفای عهد بکمتر
از زنی نتوان بود مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود با وجود نقصان عقل زنان و خلاف

عهد ایشان اینهمه مبالغه حیف باشد که با او خیانت شود او را اجازت داد و دختر روان شد
تا بباغ رسید و بجای پسر باغبان رفت و او را از خواب بیدار کرد پسر باغبان دید که
با زینت تمام در سر بالین او ایستاده حیران بماند دختر گفت ای بیمروت آنکه من فلانم
که در فلان روز با تو عهد کرده بودم اینک آمده ام پسر در دست و پای دختر افتاد که ای
ملکه من در صغر سن از روی نادانی و بطفلی حرفی گفته ام اکنون توبه کردم تو کرم کردی که
بعهد خود وفا نمودی بازگرد پس دختر از باغ بیرون آمد تا به پیش دزد رسید دید که در خواب
غفلت است سببش آن بود که چون در آنوقت او را سر داده بود پشیمان شده با خود
گفت که ای نادان اینچه کار بود که کردی چنین دختر را با چنین زینتی از دست دادی
درین خیال از غصه بخواب رفته بود دختر او را بیدار کرد و گفت اینجا آمده ام بر سر عهد
خود آمده ام دزد بخندید و گفت این است که زنان ناقص عقلند چون تو مرا در خواب
دیدی چرا براه خود نرفتی و دانسته خود را در تهلکه انداختی دختر گفت تو در حق
من نیکی کردی چون باینجا رسیدم زنجیر عهد در پای خود دیدم نتوانستم گذشت
اکنون اختیار با تست اگر خواهی مرا برهنه کن و اگر خواهی ببخش دزد حیران عهد و وفای
او شده و گفت معاذ الله که من در تو و زینت تو خیانت کنم بسلامت برو دختر او را
وداع کرده میرفت تا به پیش شیر رسید گفت ای شیر اگر حق تعالی مرا نصیب تو
کرده از قضا و قدر چاره نیست اینک آمده ام و بعهد خود وفا کردم آن گفت
ای بانوی جهان من شیر نیستم بلکه یکی از جنیانم و آن دزد نیز یکی از رفیقان من است که تو
در باغ عهد کردی ما در آنجا حاضر بودیم چون از تو این کلام شنیدیم تعجب کردیم که آیا
آدمیزاد این شرط و قول بفعل خواهد آمد تا آنکه از تو دیدیم اکنون بسلامت پیش شوهر
خود باز گرد دختر از آنجا روانه شد و بنزد شوهر خود آمد و صورت واقعه را باز گفت
و دست بشوهر خود داد اکنون شما مردم جهاندیده و تجربها حاصل کرده اید بگویید

که ازان چهار تن کدام یکی جوانمردتر و در مروت کدام یک پیشتر بوده یکی گفت باعتقاد
من پسر باغبان که با وجود ایام شباب از چنین نازنینی دست برداشته دیگری گفت بعقل
من اندر دسیم گفت باعتقاد من شیر از همه جوانمردتر است شخص چهارم گفت شوهر دختر از همه
افضل است دختر پادشاه گفت همه راست گفتند و آنچه در طینت و ضمیر شما بود ظاهر کردید
که کل شیء یرجع الی اصله ایشان در آن وقت این مثل گفت مصرع از کوزه همان برون تراود که در اوست
و مشهور گشت پس گفت نقش خود را دیده و طبیعت خود حکایت کردید بیت کاسه چینی که صدا میکند
خود صفت خویش ادا میکند پس گفت آن چهار کس را نگاهدارند و خود پیش پدر رفت و گفت
که هر زد کسی است که دزد را بر همه ترجیح داد و او را جوانمردتر دانست که الکلام صفة المتکلم هر
در طینت خوی کسی است خود از آن ظاهر میکند و خبر ندارد چون این چهار کس را طبیعت
مختلف بود هر کدام از حال خود سخن گفتند تا آنکه پسر باغبان را ترجیح داد مرد شهوت پرست و زن
کار است و آنکه دزد را ترجیح داد خود صاحب آن فعل است و آنکه شیر را بهتر دانست مرد
اکول و شکم پرور است و مرد چهارم که شوهر را نیکو دانست از مردی بهره ندارد بیت
هر که را عادت ذمیم بود بخبر میشود از او ظاهر نیش بر سنگ میزند عقرب گر چه [illegible]
نشود ها در پس پادشاه بدلیل گوهر از آن امر آسانی گرفت و این مثل از آن زمان مانده است
بیت از کوزه همان برون تراود که در اوست و در کلام مجید فرموده که قل کل یعمل علی شاکلته
ای برادر بدانکه این تمثیل برای آنست تا بدانی که هر کس را از فعل و قول میتوان شناخت که کامل
در چه مرتبه است دیگر حق تعالی فرموده که و لتعرفنهم فی لحن القول یعنی از قول و فعل آدمی
علامت نیک بختی و شقاوت او ظاهر میشود و دیگر در مثلها گویند بیت تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد تمثیل دیگر آورده اند که در بغداد اعرابی بود در صحرا شکار میکرد
روزی حاکم شهر در آن صحرا بشکار بود بر سر راه فرود آمده بود که اعرابی بر سر سفره حاکم
رسید حاکم او را مرحبا گفت و بنشاند اعرابی بر سر سفره مرغ کباب دید بخندید

حاضران گفتند ای بی ادب بر سر سفره وقت طعام خوردن این خنده چیست اعرابی گفت
در این خنده سرّی است حاکم در قهر شد و پرسید که چه سرّ است اعرابی گفت یا امیر صباحی در این
بادیه به بی شکار بودم اتفاقا سوداگری تنها و بی رفیق با مال بسیار دچار من شد او را بگرفتم و محکم ببستم
و هرچه بر بار از قماش داشت آنرا فرود آوردم آنزمان قصد کشتن او کردم هر چند جزع و فزع
نمود که مرا فرزندان هستند مرا مکش و هرچه خواهی از مال بردار من گفتم بیهوده مگو و این سر دگو
که استادان گفته اند سر بریده سخن ندارد اگر من ترا زنده بگذارم این سر فاش شود مصرع چرا عاقل کند
کاری که بار آرد پشیمانی چون سوداگر دانست که از دست من خلاصی ندارد در آن اثنا درکبک آمده
در بالای سنگی نشسته آنمرد گفت ای کبکها شما بر حال من گواه باشید که این مرد مرا بیگناه
میکشد فردای قیامت در حق من گواهی دهید من گفتم ای ابله قیامت را که دید پس او را
کشته مال او را متصرف شدم اکنون بخاطرم رسید تعجب نموده خندیدم چون اعرابی
آنرا اظهار هنر دانست و حاکم از بزرگی خود بعقل و ابله قیاس میکرد که گفته اند مصرع کار فرما را کم شمر
نهفته بنه راز را آنچه کرده بود همه را نزد حاکم بر طبق اخلاص گذاشته تقریر نمود حاکم گفت ای
بد بخت شقی این فعل را هنر و شجاعت خود دانستی که بزبان خود اقرار کردی پس گفت تا او را
محکم ببستند اعرابی گفت یا امیر دروغ گفتم حاکم گفت ای ملعون نشنیده که گفته روستائی
میگیرند اما سخن او را نمیکنند آنچه در طینت و ضمیر تو بود بیرون قرار دید و بتله افتادی بیت هر که
تیغ جفا کشد ز نیام : هم بنفس کند هلاک ایام : هرچه کاشتی درو بدی بعد از آن فرمودند تا او را
گردن زدند تا همه مال را بصاحبان داد پس مالها را گرفته تسلیم فرزندان سوداگر نمود و اعرابی را
بر دار کشیدند تا بسزای خود برسید دیگر در مثلها گویند اول رفیق آخر طریق تا آن را نزول
اینکش را شنیدی باور نیم تمثیل آورده اند که در بنی سارخ مردی بود چنین حکایت کرد که مدت
سی سال بتجارت و سیاحت بر و بحر میگردیدم و هرگز بی رفیق نبودم و در ابتدا تجارت
که سفر اول من بود پدر مرا وصیت کرد که ای فرزند بر تو باد که هرگز تنها سفر نکنی و رفیق راه آزموده باشی

که او را شناسی و دانی که در سفر حوصله‌ها تنگ میگردد و طبیعت پیک قرار نمیماند و خوی آدمی
تغیر میابد بیت ای پسر هرگز مکن تنها سفر : کان سفر باشد ترا تنگ سفر : اتفاقا بعد از فوت پدر
از اقوام دلگیر و آزرده شدم پس خشم کردم و همیان زری داشتم برکمر بستم و بی رفیق
از خانه بیرون آمده دیوانه وار رو بصحرا و بیابان نهاده راه بیجاده در پیش گرفتم و از جهل
و غرور ندانستم که میروم و نصیحت پدر نیز فراموشم شده بود بعد از چند روز که محنت
سفر در من اثر کرد وصیت پدر بخاطرم آمد خواستم باز گردم وساوس شیطانی و جهل
بر آن داشت که اگر مراجعت نمایم اقوام من سرزنش کنند و بخاطرم نیز چنین رسید
که نصیحت پدر را امتحان کنم پس روی در بیابان نهادم بیت نبینیم باهر اند فکر و خیال :
پای در پیش و روی در دنبال : بار فته رفته بنخلستانی رسیدم که از آبادانی دور بود پشیمان
و سرگردان و حیران گشته نه طاقت رفتن داشتم و نه قدرت برگشتن ناگاه در آن اثنا
پراکنده دو سوار پیدا شده قصد من کردند چون نزدیک رسیدند از طرف دیگر آن
پیاده بیرون آمده و با آن سواران درافتاد بخت من دانستم که هر سه دزد اند با خود گفتم مصرع
ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است : اتفاقا آن پیاده غالب آمده آن دو سوار را هلاک
کرده اسبان ایشان را بر درختی بست پس تیغ کشیده روی بمن آورد من از ترس دست
از جان شسته همیان زر را از کمر گشوده در پیش انداختم که گفته اند زر دشمن بسیار دارد و اندرو
آنرا پدید رفت و همیان زر را برداشت آنگاه بار روی بمن آورد من گفتم ای جوانمرد من با تو جز
نکردم بر من رحم کن پس آمد جامه‌های مرا بیرون کرده هر دو دست مرا محکم بسته
بینداخت و خود بر یکی از اسبان نشسته براه خود رفت من از تشنگی اندک ... بماندم
و با خود گفتم که خود کرده را تدبیر نیست این سزای من است که نصیحت پدر نشنیدم پس جهد
بسیار نمودم و دست خود را گشودم و هر دو ... شیر میشنیدم که از آن بیشه می آید با خود
گفتم که ازینجا بیرون باید رفت که مبادا به بلای دیگر گرفتار شوم با وجود آنکه راه بجائی

نمیردم روان شدم که گفته اند بخت چون برگردد پالوده دندان بشکند با خود در جنگ بودم
که این چه کار بود که کردم باری پشیمانی سودی ندارد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد اکنون
آنچه شدنیست میشود با خود گفتم مصرع شاید که چو وا بینی خیر تو در این باشد پس خود را تسلی داده
افتان و خیزان میرفتم و میگفتم بیت که از دست دیگران چه کنم : هرچه کردم بدست خود کردم :
ذالک بما قدمت یداک پس هر گامی که میرسیدم دانه شکری میکاشتم و از هر طرف آواز شیر و شغال
که زهره من آب میشد پس دل بجا السته باین شعر تسلی میشدم بیت هر رنج و محنتی که رسد در جهان ترا
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود قوله تعالی و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر پس از وقت
میرفتم تا شب بکشتستانی رسیدم از دور روشنایی بنظرم آمد خوشدل که با دانه رسیدم
چون نزدیک رفتم دیدم که هاندرد پا ده باری آتش افروخته شراب میخورد چون مرا دید دشنام داد
گفت ابله خیره سر من ترا بخشیدم الحال بجاسوسی آمده تا بشر من مطلع شوی اکنون بپای
خود بگورستان آمدی این بگفت و تیغ کشیده روی بمن آورد من بگریختم او در عقب میدوید
و مست و لایعقل بود گاهی می افتاد و گاهی برمیخواست و فریاد میکرد تا آنکه مرا گرفت و بر زمین
زد و تیغ از دستش بیفتاد من تضرع و زاری مینمودم خواست که تیغ برداشته قصد من کند ناگاه
شیری باو رسیده او را گرفته پاره پاره کرد و مشغول خوردن او شد من از ترس خود را
بر بالای درختی کشیدم تا آنکه آن شیر نصف او را خورده نصف دیگر را بمکان خود برد
من شکر کردم و گفتم بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جا : نبرد رگی تا نخواهد خدا : بحکم ان مع العسر یسرا
از درخت بزیر آمده و تیغ اندر او برداشته نزد آن زن رفتم و گوش داشتم تا چه میگوید آن زن
بدرگاه قاضی الحاجات مناجات مینمود که بار خدایا مرا از دست این شقی خلاصی ده پس پیش
آن زن رفته سلام کردم چون چشم او بمن افتاد گفت ای بنده خدا آن جوان چه شد من قصه را نقل
کردم زن گفت الحمد لله که تو وسیله نجات من شدی گفتم ای خواهر امروز سه روز است
که چیزی نخورده ام در ساعت آن عورت شربت و طعام حاضر آورد و قدری تناول

نموده بالجمع

نموده بیاسود دم آن عورت دم بدم همه بر بالای آتش میگذاشت گفتم که چرا چنین میکنی گفت
اینمکان شیر است چون شیر از آتش میگریزد و این چراغ با این طریق در اینمکان بسر میبرد و در سه
روز راه خانه او بود هرچند گاه باینجا می آمد دزدی میکرد و مال بسیار جمع مینمود بعد از چند
روز حمل شتران کرده بمنزل خود میبرد فردا وعده بود که این مال را باسباب خانه خود برد و این گنبد معبد
بوده اشت مال و اسباب بسیار در آن هست و این دزد در این چند روز بر سر قافله ها آمده بود
و برادر مرا بکشت و مرا با مال صاحب شد ... که من بدستان شقی گرفتار بودم که این قضیه
واقع شد اکنون بودن اینجا نفعی ندارد بر خیز و هرچه توانی از مال حلال اسباب بنمود از اینجا بیرون
رویم پس برخواستم و بر سر اموال رفتم و همیان خود را برداشتم گفتم مال حلال بجائی
میرود و نصیب کسی را کسی نمیخورد پس آن زن احوال مرا پرسید من سرگذشت خود را تقریر نمودم
که پند پدر خود را نشنیده این همه رنج و محنت کشیدم اکنون معلوم شد که سخن بزرگان
عبث نیست اما هرچه از آدمیزاد سر زند و بی اختیار بوجود آید بحکمتی و مصلحتی نباشد که این
عالم عالم اسباب است و حضرت مسبب الاسباب باینمکان مرا آورد که باعث نجات تو شود
او مصلحت بنده نیکو میداند و هرچه رو میدهد بخیر و صلاح بنده در آنست کقوله تعالی عسی
ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم شعر در پس پرده بسی حال نهان پنهان است : خدا که پرداخت
کار جهان : زما داشت سر قضا در نهان : پس زر دیگر برخواستم و آنچه از نقد و جنس بود
همه را بار اسبان نموده روانه شدیم و بعد از ده روز دیگر باباداني رسیدیم آن زن قاصدی
پیش اقوام خود فرستاد و ایشان را اخبار کرد جمعی از کسان و باستقبال آمده یار از شهر رفتند
پس خویشان آن زن و را نقد بسته بمن دادند و تمام مال بمن انتقال یافت و از آنجا روز و دراز تمام
بنده که اول رفیق آخر طریق دیگر در مثلها گویند اگر رفیق شفیق درست پیمان باشی شان فرود
ایمنش را تمثیلی بیاوریم چنین گفته اند بیت مرد را از رفیق صاحب دل : زیب عقبی و زینت دنیاست
: نعمت دهر اگرچه بسیار است : نعمتی بهتر از رفیق کجاست تمثیل آورده اند

که در آذربایجان زرگری و نجاری با هم دوستی داشتند و دم از یاری و صفا و وفا میزدند
مرد نجار شفیق نام داشت و دیگر رفیق نام میگفتند اتفاقا هر دو پریشان و بینوا شدند شفیق مردی
عاقل و هشیار بود با رفیق زرگر گفت ای برادر مدتیکه در سفر منافع بسیار است بیا تا با یکدیگر
سفری اختیار کنیم رفیق گفت بسیار خوبست پس هر دو از شهر بیرون آمده بجانب روم رفتند
تا آنکه بولایت روم رسیدند در بیرون شهر کلیسائی بود در آنجا نزول کردند و بعزم سیر و تفرج
بدرون کلیسا رفته در آنجا بتانی چند دیدند زرین و سیمین و در میان آن بتخانه بتی بزرگ بود که جواهر
بسیار در آن بکار برده و بدر و مروارید غلطان آراسته بودند و مقدار پنجاه من طلای دست افشار
داشت شفیق با رفیق گفت ای برادر مدتیکه مال و چیز از این بتخانه در همین مکان ساکن میشویم و چند
روزی رنج کشیده این گنج را بدست می آوریم بیت نابرده رنج گنج میسر نمیشود ؛ مزد
آن گرفت جان برادر که کار کرد ؛ پس باید حیله اندیشید تا این مال حلال را از میان کفار بیرون
برده بدیار خود رسانیم و در آنجا بمساجد و بقاع الخیر صرف کنیم پس هر دو با هم عهد کرده شب و روز
در این فکر و اندیشه بودند آنگاه خود را بصورت رهبانان آراسته پیش مهتر کشیشان رفتند
و بدست و پای وی افتادند و گفتند ما در ملت عیسی و دین شمائیم ما را در عراق جا و مسکن بود خدا
پرستان قصد ما کردند و خانهای ما را خراب و اموال ما را بغارت برده بتان ما را شکستند
ما از خدمتکاران بتان بودیم اینجا پناه آورده ایم آن راهب گفت چون شما از جنس مائید خوش
آمدید این هم خانه شماست نوازش بسیاری کرده مکانی در آن کلیسا بایشان داده و مقرری
هر روزه بایشان مقرر داشت تا آنکه اندک اندک مشهور و معروف گردیدند روزی پادشاه ایشان
بکلیسا آمد آن پیر راهب احوال ایشان را بعرض رسانید پادشاه نیز در باره هر یک انعام و اکرام
فرموده کلید کلیسا را بایشان داد بعد از چند وقت آن راهب بجهنم واصل شد و همگی بتخانه
بدست ایشان آمد چون خاطر خود را بالکلیه جمع نمودند پس روزی شفیق پیش پادشاه رفت
و گفت ای شهریار فلان بت که مهتر بتان است خشم کرده باسمان میخواهد برود ما نیز با او

خواهیم رفت

خواهیم رفت پادشاه گفت سبب خشم کردن او چیست گفت در فلان مکان باغ و بتخانه میخواهد که بنا
کنند تا در آنجا ساکن شود ملک گفت سخن راست داریم اما در این سال ما را مهمی عظیم در پیش آمده
ما را معاف دارد تا آنهم را فیصل داده آنچه فرموده بتقدیم رسانیم گفتا آنهم کدام است
ملک گفت ما را دشمنان خداپرست در عراق هستند میخواهند بر سر ما بیایند و ما را
بدین اسلام دلالت نمایند اکنون ما بسر حد خود میرویم تا لشکر جمع کنیم و با ایشان مجادله نمائیم
پس آن هر دو کس را خلعت داده رخصت انصراف ارزانی فرمود ایشان بکلیسا آمده
در فکر بودند تا پادشاه و لشکر از شهر بیرون رفتند پس ایشان فرصت یافته بت بزرگ را
شکستند و در مکانی زیر خاک پنهان کردند هفته دیگر که مردم بزیارت آمدند در را گشودند تا حاکم
و خلق شهر زیارت کنند یکبار شفیق و رفیق از بتخانه بیرون آمدند گریبان را چاک کرده و فریاد زنان
و خاک بر سر کنان آه و واویلا گرفتند حاکم و بزرگان شهر پرسیدند که شما را چه شده گفتند
دیشب مهتر بتان خشم کرده باسمان رفته است حاکم و رهبانان همه گفتند که سخن ایشان راست است
چرا که پیش از این پادشاه را از این معنی آگاه کرده بودند پادشاه خود اهمال کرده پس ایشان گفتند
ما اکنون از پی خداوند بزرگ خود میرویم نوشته از شما میخواهیم که اگر عبور ما بجائی [illegible]
واقع شود ایرادی بما نگیرند پس حاکم و عموم خلق محضری نوشته مهر کردند و بدست ایشان
دادند دو اسب راهوار و دو غلام رومی نیز داده روانه نمودند چون پاسی از شب گذشت از جا
دو استر چوبین از خود داشتند پنهانی بر سر دفینه رفته همه را حمل استران نموده با سبان
سوار شده آن دو غلام را پیشرو انداخته از شهر بیرون آمدند شفیق با رفیق گفت ای برادر اول
قول و شرط بکو نگهدار که این مالها را و فرزندان ما را کافیست پس می آمدند تا بکنار شهر خود رسیدند
در بیرون شهر ویرانه بود آن شب در آنجا آن دو غلام را پنهانه بشهر فرستادند آن زر و جواهر را
در خاک کردند چون روز شد غلامان از شهر آمده باز باتفاق داخل شهر شدند و هر کدام بخانه
خود رفتند روز دیگر شفیق بخانه رفیق رفت و گفت ای برادر چون تو مرد زرگری اگر کسی

وصره طلا در دست تو به چند کان گنج نمیشود پس هرچند که قطعه پاره را خرج کنیم اما باید که فرزندان
ما نیز ازین سر مطلع نباشند با خبر باش تا فریب شیطان نخوری پس یکسال بطریق انصاف
با هم بسر بردند و هر کدام ضیاع و عقار و سرا خریده روزی شفیق گفت ای برادر قدری طلا بیار
تا مسجدی بسازیم رفیق قبول نمود شیطان در آن شب او را وسوسه کرد با خود گفت در این قصه
میان من و او گواهی و سندی نیست منکر باید شد توانگری همیشه بدست نمی آید القصه حرص
و طمع از راه بدر برد روز دیگر شفیق گفت ای برادر زر چه شد رفیق گفت امشب میروم پس گنج
سر دفینه رفته تمام را بیرون آورده در جای دیگر دفن کرد صباح با دست تهی بخانه شفیق
رفته گفت ای برادر چیزی در میان من و تو نیست تو هر روز از من چیزی میخواهی شفیق
گفت ای برادر نگفتم که فریب شیطان نخوری شرط و پیمان نگاه دار و طمع مکن که از که در میان
من و تو دوستی قدیم است تو غلط کرده شرط و عهد دوستی چنین نیست دوست خالص
بهم رسانیدن مشکل است چرا چنین میگویی هر چند نصیحت کرد فایده نداد چون شفیق مرد عاقل بود
با خود گفت بیت با سیه دل چه سود گفتن وعظ : نرود میخ آهنین بر سنگ : آهن سرد
کوبیدن فایده ندارد و تخم نصایح در زمین شوره زار سبز نشود چون این مرد دوستانه داشت
اگر بجد بگیرم می‌ترسم که این سر فاش شود اولی آنست که از روی عقل و تدبیر این را بخواهم
گرفت دیگر از این مقدمه حرفی نباید گفت پس دندان بر جگر گذاشته گفت ای یار عزیز بانو و حرف
من از برای مال دنیا نبود بلکه از برای رضای خداست تصور میکنم که این مال بدست ما نیامده
من چه سست قدمی ام که از برای جیفه دنیا آزرده نمیکنم همان محبت بیجاست پس دیگر از آن معنی
دم نزد و بدستور سابق با او آمد و شد مینمود روزی شفیق نجار زرگری کرد که از چوب صورت
رفیق را بتراشد پس بزینتی داشت و کسی بر آن مطلع نبود در آن نجار تراشیده از چوب صورتی تراشید
و رنگ و روغن زده صنعتی بکار برد و لطیف و لباس در آن صورت پوشانید و دو خرس بچه
کوچک بهم رسانیده در برابر آن صورت بست و هر روز چهار مرتبه از گوشت طعمهای دیگر ردت

ادای بحر

و دوش و سینه آن صورت گذاشته ایشان را رها میکردند تا از آن گوشت میخوردند و چنان
تعبیه کرده بود که در آن وقت آن صورت حرکت میکرد و چون سیر میشدند ایشان را بسته پرده
بر روی آن صورت می انداخت تا دو ماه بر این بگذشت روزی رفیق را بمهمانی طلبید و او را هم
بود همراه آورد پس آن دو یار با هم لحظه بصحبت نشسته بعد از طعام خوردن پسرهای رفیق بیرون
رفته در باغچه خانه بازی میکردند شفیق بخانه بیرون آمده بصحبت مشغول شدند در وقت رفتن
رفیق پسران خود را طلبید نبودند شفیق گفت البته بخانه خود رفته اند پس از گریه بخانه آمده احوال
پرسید زن گفت ایشان همراه تو بمهمانی آمدند دیگر ندیده ام از گریه مضطرب گشته بخانه شفیق آمد
احوال فرزندان گرفت شفیق گفت ای برادر خبر ندارم رفیق حیران و سراسیمه بخانه آمد تا صباح
زد و میکرد و اثری ظاهر نشد پس جامه بر تن درید و پیش قاضی رفت و احوال خود را شرح داد قاضی
شفیق را طلبید گفت فرزندان رفیق را چه شد گفت آنکه در خانه تو ناپدید شده اند پس در شهر منادی
کردند اثری ظاهر نشد شفیق گفت مبادا پسران او مسخ شده باشند و جز عقل تماشای
انمعنی را باور ندارد که قدرت حق تعالی را یقین داشتند قاضی گفت این در قدیم بوده در این زمان
بعید و محال است شفیق گفت بدین شرط است قاضی گفت هر چه ببینم معلوم میشود پس روز
دیگر حاکم و قاضی و جمعی از اعیان بخانه شفیق رفتند شفیق بتنهایی با رفیق گفت میانه من و تو دوستی
قدیم است و سر تو را نیز داریم اگر از حیل و نادانی خیانتی سر زده باشد از آن برگرد و توبه کن تا فرزندان
تو بصورت اصلی خود آیند چون خلق در مجلس قرار گرفتند شفیق آن خرس بچهاران را که شب
گرسنه گذاشته بود غلام خود را گفت چون من با قاضی گفتگو میکنم تو خرس بچهها را
حاضر در برابر رفیق رها کن پس غلام چنان کرد و چون آن خرس بچهها را پا در زدند التفات باهل مجلس
نکرده پیش رفیق آمدند و بطریق عادت از گرسنگی دستها بر دوش او انداخته روی و رخ بلیسیدند
و در وی بر زدی و بیمالیدند و دوستان در آمد تا آن میگرفتند و بر گرد او میگردیدند اهل
مجلس که آن احوال را دیدند متعجب گشته گفتند سخن شفیق راست و درست آمد همه گریه

وجه درآمدند پس بر شغیق رحمت و بر رفیق لعنت کردند بعد از آن شغیق روی بقاضی کرد و گفت
بزرگان در مثلها گویند ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود همه گفتند چنین است پس مردم تحسین او
کرده برخاسته رفتند آنگاه شغیق گفت ای رفیق امروز تا دان من زر را و لیکن با تو گفتم
که اگر رفیق شفیق درست پیمان باشی تو عهد و پیمان نگاه نداشتی الحال که قدرت حق تعالی را مشاهده
نمودی توبه کن که دیگر خیانت و عهدشکنی نکنی تا فرزندان تو بصورت اصلی خود شوند آنگاه آن چهار
بچه را در بغل گرفته بخانه برد و پنهان کرد که بعد از آن رفیق در دست و پای شغیق افتاد و گفت ای برادر
بد کردم که بوسوسه شیطان خطا و خیانت کردم اکنون آن امانت تمام بر جای است اصلا دست
نزده ام شغیق گفت ای یار ما همواره دوست ناهنجار اجنب علالانرا بر سر دفینه برد و آنچه هست
حمل اشتران نموده بیارد تا پسران خود را صحیح و سالم بینی رفیق در شب رفته همگی آن اموال را بخانه
شغیق آورد و شغیق پسران او را بسپرد و آن اموال را در میانه قسمت نمودند و از آن روز در این ضرب المثل شد
غرض از این نقل آنست که بدانی که کارها بمکر و حیله بهتر از زر پیش میرود دیگر از مثلها مردمان مشهور است
که انگشتری زنهار دهنده شان و نزول انجمن تمثیلی بیاوریم تا معلوم شود آورده اند که پادشاهی بود در
فارس وزیری داشت بسیار عاقل و دانا بود و پرهیزکار و آن وزیر پسری داشت
در نهایت فراست و کیاست و بهمه علوم آراسته و بسیار با فهم و ادراک آن پادشاه را
ملک بلخ دشمن بود که هر چند سال با لشکر گران بر سر فارس آمدی و قتل و غارت کردی
جاسوسان خبر آوردند که والی بلخ لشکری عظیم جمع کرده اراده فارس دارد پادشاه را خوفی عظیم روی
داد پس وزیر خلوت کرده با هم مشورت کردند وزیر گفت مرا پسری است بسیار عاقل و دانا
او را محرم راز گردانیم تا چه گوید چون او را طلبیدن قرار دادند که شخصی دانا و نجیب دور نشسته
تا خبر تحقیقی بیاورد آنگاه فکر و تدبیری نمایند وزیر گفت لایق این مهم که تواند بود پسر گفت ای پدر
بزرگوار اگر مرا لایق دانید امر و فرمان بجا آورم وزیر گفت ای جان پدر مرا نیز همین در خاطر بود
لیکن آن خارجی بسیار ظالم و خونخوار است باید سر حساب و هشیار باشی وزیر دیگر پادشاه پسر

وزیر

وزیر را طلبیده انعام و تشریف داده مقرر نمود که وزیر سامان پسر خود را انجام دهد پسر گفت
بندگان پادشاه افزون باد انگار پیاده رفتن و لباس درویشان پوشیدن دست بهم
میدهد پادشاه خرم گشته پرسید چه نام داری پسر گفت بیت تنها دین و دولت قرین تو باد :
چراغ همه شمع دین تو باد : نام این خانه زاد زنهار است پادشاه گفت من عهد کردم که بعد از مراجعت
دختر خود را بعقد تو درآورم در آن زمان رسم چنان بود که در وقت خواستگاری جهت
قول و شرط انگشتری دادندی و هم انگشتر از دختر گرفت بعد از خدمت بوسیده بجای
خود رفته خرقه پشمینه و کلاه نمدی پوشیده و چند دانه یاقوت با انگشتری در خرقه دوخته
در دست گرفته چون پاسی از شب گذشت روانه شد بعد از چند روز بقافله رسید که از راه
بلخ میرفتند با آن قافله رفیق شد بعد از چند منزل دزدان شبیخون زده قافله زدند و جنگ واقع شد
دزدان غالب آمدند جمعی کثیر از اهل قافله کشته شدند زنهار خود را بکناری کشید سردار دزدان در پای
درختی بر زیر فرود آمده بود و عیار پیشکار مال اسباب پیش او می آوردند و جمع میکردند زنهار با عقل
خود گفت بهتر آنست که پیش سردار دزدان روم و ملایمت و افتادگی نمایم که مرا از اسبی و سلاحی نجات
که کوب بنشینم دیگر آنکه از اهل خبری برده اند آنجا معامله نیست و درویش است چرا که گفته اند
هر که از روی جدل نیست نه ببرد دیوار ظاهر آنست که دست دل خود در پیش کند بزرگان گفته اند
دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است آنگاه زنهار بگوشه رفته انگشتر یاقوت صاف
شفافی که در خرقه داشت بیرون آورده بر بازو بست و پیش مهتر دزدان رفته سلام کرد
سردار دزدان جواب سلام باز داد و گفت ای درویش چه کسی و از کجا می آیی زنهار زینهار داده گفت
لا تقنطوا مومنات بیت مومنان را مکن ز خود نومید : یار ساند خدا ترا با مید : امیر هر کسی را
بازگشت بسوی خدا خواهد بود و کلمات که آخرت را از دست نباید داد که گفته اند راه بزن راه خدا
هم بزن مهتر دزدان درویش خوش محاوره دیده او را پیش خود طلبید و احوال او را پرسید
زنهار بگفتگو درآمده سخنان پسندیده بیان نمود و کلامی چند بالطف و نزاکت گفت

کشیده که گفته اند مصرع خوش آید هر کرا کفشی خوش آید القصه شیرین بانی چرب گفتاری روغن
قازش مالیده و پنبه زنبش چسبانید مهتر دزدان متوجه او شده و در پهلوی خودش نشاند
گفتا ای درویش چه مطلب داری بیان نما و نام و نشان خود باز گو تا آنچه از من آید همراهی کنم
گفت یا امیر من مشغول به راهزنی و هرزه کار بودم تا اینکه شبی لباس عیاری پوشیده بود آن
شکاری در کوچه سیر میکردم ناگاه پیر روشن ضمیری با من برخورد و از در موعظه و نصیحت در آمده مرا
از عیاری توبه داد چون بشرف توبوا الی الله توبة نصوحا مشرف گردیدم از انکار برگشتم
دستش را بوسیدم و در وقت وداع تحفه از برگ خود بمن داد و بدست خود
بر بازوی من بست و گفت روزی که پریشان شوی و مال ترا غارت کنند این را بفروش
و سرمایه خود کن دیگر هرگز محتاج بمال حرام نگردی پس من التماس نمودم که ای پیر روشن
ضمیر بآن خدائی که ترا آفریده نام و نشان خود را بگو که هر گاه ترا خواهم در کجا یابم گفت ای جوان
بدانکه من حضرت خضرم فی الحال بپای او افتادم بعد از آنکه سر از پای او برداشتم مرا گفت
حق تعالی توبه ترا قبول نمود و اکنون بطواف بیت الله برو که حج واجب را ادا کردن خود ساقط
گردانی این گفت و غایب شد سردار دزدان چون این شنید از جای برخاسته بهزاد را
در بغل گرفت و دستش را بوسه داد گفت تحفه خضر را بمن بنما تا چشم بر آن بمالم
و من نیز در دست تو توبه کنم بهزاد گفت یا امیر این تحفه را در خلوت باید دید تا چشم نامحرم
بر او نیفتد مهتر دزدان دستش را گرفته بگوشه برد بهزاد انگشتری را از بازو گشوده بنمود سردار
دزدان آنرا گوهر قیمتی دانست گفت که هر شب چراغی که میگویند همین است پس آنرا
ادب بوسیده بر چشم مالید و آنگاه پرسید که چه نام داری گفت نام من بهزاد است
مهتر دزدان گفت انگشتر بهزاد امان است من نیز امان یافتم و از بدکاری توبه کردم بهزاد
گفت یا امیر چون تو از روی اخلاص و صدق توبه کردی من نیز بدیه خضر را بتو دادم پس مهتر
دزدان گفت ای جوان تو خضر راه من شدی ما بدانکه مدت مدیدیست که من فردا شکار

بعضی از

بودم و قریب پانصد و پنجاه نفر دزد عیار پیشه با من همراه شدند یکبار اینها را از خود جدا نمیتوانم کرد
انشاءالله تعالی بتدریج خود را از ایشان خلاص کرده بگوشه بعبادت بنشینم پس گفت ای بهزاد
دو صندوق جواهر قیمتی که برای والی بلخ میفرستد عیار پیشگان من آنرا گرفته اند والی مزبور مردی
فاسق و فاجر و خونریز است آنها را بقیمت انگشتر بردار بهزاد جواهرها را قبول ننمود و هم قول
و شرط کردند که چون بهزاد داخل بلخ شود حقیقت احوال آنجا را نوشته ارسال دارد بعد از آن
سردار دزدان گفت یک اسب راهوار و دو غلام ترک تیرانداز و اشتری که صندوق را بار
کرده با چند نفر دیگر از عیاران همراه او کرده روانه نمود چون بهزاد بسرحد بلخ رسید پیادهها را
برگردانیده خود با غلامان داخل شهر شدند و در سرائی فرود آمدند روز دیگر بهزاد پیش وزیر پادشاه
رفت و گفت من مرد سوداگرم و با تجار پادشاه همراه بودم در فلان محل دزدان بر قافله زده
همه را قتل و مال را غارت کردند وزیر او را پیش پادشاه برد بهزاد چند دانه از آن جواهر بجهت
پادشاه گذرانید و صورت واقعه باز گفت در آن اثنا خبر دیگر رسید که قافله از روم
می آمد دزدان جمعی را کشته مال و اسباب ایشان را غارت کردند پادشاه چون این خبرها شنید
آزرده ملول گردید بهزاد گفت زندگانی ملک بر وفق مرام باد و چند دانه جواهر دیگر پیشکش نمود
ملک گفت تو مرد غارت زده قیمت این جواهرها را بگو وزیر بستان که ما را مهمی در پیش است
بهزاد گفت آن کدام است گفت جمعی از رافضیان هستند در شهر فارس ما لشکری عظیم
جمع آورده میخواهیم بفارس رویم و ملک ایشان را نیز تصرف در آریم بهزاد گفت چون لشکر جمع آورده
اول دیار خود را از دزدان و راهزنان پاک نماید که راه متردد بسته نشود تا ملک معمور آن
گردد دیگر آنکه جواهر و مال پنهان بسر کار خاصه برده اند از آنجا عتبار گیرید تا موجب آزار
مردم نشود و اول دشمن خود را که در این دروازه را بهمت دفع ایشان لازم تر است پادشاه را
بغایت پسندیده آمد بهزاد بمکان خود آمده در ساعت صورت واقعه را با امیر دزدان
نوشت و بدست آن غلام داده روانه نمود و بعد از نماز شام خود باز پیش پادشاه رفته

پس از دو ماه شاه گفت یا امیر باعث توقف چیست باید رفت و تدبیر سر این گروه کرد که مال که از ما غارت
برده اند برابری یک مال از غضبان میکند قدر اندیشه نباید داد والحال که سامان و سرانجام لشکر
و حشم حاضر است اهمال نباید کرد که ایشان در قسمت کردن مال مشغول اند زود تر باید رفت تا آنچه
مال در خاک نماند چون پادشاه این سخن شنید از غرض نباید گفت تا فردا روانه شوند زنخار
بار به وثاق خود آمده حقیقت حال را قلمی نموده قاصدی دیگر نزد سردار دزدان فرستاد چون
قاصد اول پیش سردار دزدان رسید و بر مضمون نوشته اطلاع یافت در ساعت بخار
بیلکان را طلبید و چنانچه نوشته بود قرار داد و چند پیاده تیرانداز که بلد راه بودند پیش زنخار
فرستاد و پیغام داد که در پایانی که آبادانی نداشته باشد لشکر را بیارند چون قاصد
بر زنخار رسید و بر پیغام اطلاع یافت بامداد صبح نزد ملک رفت دید که پادشاه سلاح پوشیده
سوار است زنخار نیز آمده سلاح پوشیده و در برابر پادشاه رفته حمد و ثنا بجا آورد
پادشاه گفت تا کجا از راه رسیده آسوده باش زنخار گفت یا امیر دل من میخواهد
از رکاب سعادت جدا نشوم تا تماشای کارزار کرده مشاهده نمایم که حق تعالی ظالمان را
چگونه دفع میکند پادشاه را این سخن خوش آمد گفت خوب است نمیدانست که در زیر
کاسه نیم کاسه هست و آشی برای او پخته اند که یک وجب روغن دارد پس زنخار و ملک
هر دو بیکدیگر پیوسته از روز تا شب میرفتند تا اینکه بدامن کوهی فرود آمدند جاسوسان خبر بامیر
دزدان بردند که بفلان مکان رسیده اند سردار دزدان مردم خود را مستعد و آماده
کردانید از چپ و راست در کمین نشستند و کس نزد زنخار فرستاد که بفرموده عمل
نمودیم انتظار میکشیم که صید را بدام ما در آری زنخار چون آگاهی یافت پیش پادشاه
رفت و گفت ای شهریار حالا ایشان همه در خوابند فرصت غنیمت است سوار
شوید پس پادشاه با بیگ طلازمان سوار شدند زنخار پیش پیش لشکر میرفت و ایشان را
بردند بدامن کوهی رسیدند که راه بیرون رفتن نداشت شب آنجا فرود آمدند

امیر و پنج

که بدرقه و بلد زنخار بودند زنخار را پیش سردار خود بردند پس زنخار و مهتر دزدان یکدیگر را در بغل
گرفتند مهتر دزدان گفت که یکصد و پنجاه نفر تیرانداز مکمل و مسلح حاضرند هر چه فرمائی منت
داریم زنخار گفت چون ملک از شب بگذرد پیاده با چهار طرف ایشان را فرو گیرند ایشان چند روز است
که راه آمده همه خسته و مانده شده اند پس دزدان باشاره زنخار چهار طرف ایشان را فرو گرفتند و تیر
باران نمودند شور و غوغا در میان لشکر افتاده همه خواب آلود سراسیمه برخواستند پادشاه
سوار شده تا بیرون رود راه بدر رفتن نداشت که ناگاه عیاری ملک را نشناخته تیری رسید
و از دکه از اسب در افتاد چون لشکر ملک را کشته دیدند اسباب و یراق را گذاشته رو بگریز
آوردند چو قدری راه رفتند راه نبود دزدان از عقب رسیده همه را کشتند و چون
روز روشن شد اسباب و یراق ایشان را پیش سردار خود آوردند مهتر دزدان گفت ای یاران
قدر و مرتبه انگشتر زنخار را بدانید و شکر این نعمت را بجا آورید بعد از آن زنخار گفت ای برادر
آنچه از این اسباب و یراق که خواهی بردار زنخار گفت یا امیر سر این خارجی را با اسب و شمشیر او
مرا بس است پس گفت تا سر او را پوست کنده پر کاه کردند و در تنه کرده با اسب و شمشیر او بزنخار
دادند و یکدیگر را وداع نمودند زنخار روانه فارس شد چون خبر این فتح به پادشاه رسید بکروز راه
با لشکر باستقبال زنخار آمده او را در بغل گرفت و نوازش کرده دختر خود را از زنخار
داد از آن زمان انگشتر زنخار ضرب المثل شده پس ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی
که همه کارهای سخت را بمکر و تدبیر و عقل آسان از پیش میتوان برد دیگر مثل زنند و گویند انگشت
مرا بجنگ چیک زیری نشان و نزول تمثیل این مثل یا و ریم آورده اند که در بلاد گیلان مردی بود
و مال بی نهایت داشت کار او نفط فروشی بجز سازنده بود و اعز و غلامی داشت در نهایت
لاشخ و دیانت که دکان داری مینمود خواجه از حرص و طمع پیوسته بغلام میگفت
که در وقت خریدن نفط هر دو انگشت خود را در جر پیمانه بگذار تا اندکی زیاده گرفته شود و هنگام
فروختن انگشت از جر پیمانه دور گردان تا قدری کم داده شود غلام گفت یا خواجه این عمل

نیز شنیده که گفته اند هرچه بزبان آید بدهان آید مبادا همه یکبار بدریا رود گفت ای غلام نادان
من مال خود را بدریا میبرم و دریا بسخن من نمی آید بسیار بیهوده مگو و بکار خود باش غلام گفت
ای خواجه من آنچه دانستم گفتم دیگر تو میدانی پس غلام گفته او عمل نموده مدتی بر این گذشت
خواجه شنید که نفط در هندوستان قیمت تمام دارد حرص و طمع او را تحریک کرد و در آورد
پس نفط بسیاری خرید و قریب بهزار خیک نفط گرفته در کشتی گذاشته روانه شد غلام
گفت که این سفر که برگردیم دیگر سوداگری ما را احتیاج نخواهد بود باغ و ضیاع خریده آسوده بنشینیم
غلام گفت ای خواجه چرا نگفتی ان شاء الله تعالی القصه چون در کشتی سه روزی رفتند و میان دریا
رسیدند بادی عظیم برخاست و دریا بموج زدن در آمد و طوفان هم رسید دل خواجه چون
موج در سینه طپیدن گرفت و کشتی پا لنگر شد ملاحان گفتند اگر سلامتی میخواهید کشتی را سبک باید کرد
تا از طرفی بیرون توان رفت خواجه از ترس جان خیکها را بدریا انداخت و غلام میگفت
که خیکها را زود زود بدریا انداز تا کشتی سبک شود غلام در وقت خیک انداختن خواجه را نشانه
تشنیع و ملامت ساخته گفت ای خواجه الحمد لله اکنون هزار خیک خیک زر زیتین آن روز درد
مانده است ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که از حرام اجتناب و احتراز باید کرد و در اشیا را
پیشه باید نمود و از تمثیل عبرت باید گرفت الحال آمدیم بر سر امثال متفرقه حرف الف اول
آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است ۲ آلوچه با لو نگرد رنگ بر آرد ۳ آرزو بجوانان عیب نیست ۴
آمدن با رادت رفتن با جازت ۵ آنها که رفته اند خراب همین ومنند ۶ از دل برود هر آنچه از دیده
برفت ۷ از گوشه بامی که پریدیم پریدیم ۸ از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن ۹ این غم اندر عاشقی
بالای غمهای دگر ۱۰ انصاف بالای طاعت است ۱۱ آنچه نخورد و بخ نیست ۱۲ امید به از خورد نیست ۱۳
امید تا دریا امید نیست ۱۴ اول طعام آخر کلام ۱۵ اشتها در پنج فند الف ۱۶ از برای یک
نکم منت هر کس مکش ۱۷ آواز دهل شنیدن از دور خوش است ۱۸ این آش و این کاسه ۱۹
آنچه در دیگ بود بکچه آید بیرون ۲۰ امشب همه شب بچه زدی کو حلوا ۲۱ اینجا موش بعصا ... ۲۲

اینجا آهو سم می اندازد ۲۳ اینجا کلاغ پر می اندازد ۲۴ اینجا پشه را در هوا نعل می بندند ۲۵ از آسیا که بیرون
رفتی با سنگ چکار داری ۲۶ آسیا نوبه است ۲۷ اگر دانه آسیا ریش خود را سفید کرده است ۲۸
ارمغان مور پای ملخ است ۲۹ ارزد و نشان برگ سبزی ۳۰ ارادة مقدم است ۳۱ اگر بر
اهلش است کار سهل است ۳۲ آن دفترها را گاو خورد ۳۳ آن ورق برگشت ۳۴ آن ورق ...
۳۵ آن دکان برچید ۳۶ آن سررشته از دست رفت ۳۷ آنچه تو دیدی در میان ... ۳۸
آن کاروان کوچ کرد ۳۹ اول پیاله و دردی ۴۰ اول کاسه و اشکستن ۴۱ این سنگ و این پا سنگ ۴۲
این گوی و این میدان ۴۳ این چاه و این ریسمان ۴۴ این گز و این پیمان ۴۵ این مرده و این گور زن
۴۶ آخر آب بجوی ما خواهد رفت ۴۷ آخر پیری و وداع امیری ۴۸ آخر جستی و گاه کشی ۴۹
آخر گند و پوست ... ۵۰ آخر از پوست بر آید ۵۱ آستانه در بلند است ۵۲ از ریگ
تیغ مسلمان است ۵۳ از کفر ابلیس مشهور تر است ۵۴ از هر جا که چیزی خون در می آید ۵۵ آتش ...
۵۶ ز باران که بجنه زیر ناودان می ایستند ۵۷ از اسب فرود آمده بر خر نشست ۵۸ آخر ...
۵۹ آخر دنیای کاباد است ۶۰ اسب از دیدن جو خود را باد میکند ۶۱ از اسب ...
۶۲ اسب نقاره چی شده است ۶۳ اسب لنگر است ۶۴ اسب و استر ... ۶۵
اسب و استر جنگ میکنند ... در میانه لگد میخورد ۶۶ اسب ... ۶۷ از سایه خود
رم میکند ۶۸ الحمد که ... ۶۹ الحمد که ... ۷۰
انگشت عسل ... یعنی فتنه و جنگ ... میان قومی ... ۷۱ انگشت ...
۷۲ انگشت ... سعدی گوید بیت
... انگشت ... ۷۳ انگشت ...
... گوید بیت انگشت ...
... ۷۴ انگشت ... ۷۵ انگشت ... ۷۶ انگشت نمای
خلق شده یعنی به بدی شهرت کرده و رسوا شده ۷۷ ... ۷۸ ...

بیگمه کنایه از بخل باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت از بخیلی که هست امساکش گر بزند دست
نا بکشد نیست ممکن که یک قطره خون آید از انگشت ملکش بیرون ۹۹ آب بر آتش خلالی زده
کنایه از تسکین دادن خشم و غضب باشد مثالش نظامی گوید بیت سرد سازد آتش جنگ بخود هر که آب
بر آتش میزند ۱۰۰ آب از سر چشمه گل آلود است ۱۰۱ ابر از سر بند جا باید بست ۱۰۲ آب و اندکی
آبادانی کجاست ۱۰۳ آبروی خود را بباد داده ۱۰۴ آبرو را آب جو نباید کرد ۱۰۵ این از آب بی غش بر آمده
۱۰۶ آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه ۱۰۷ آب در غربال کشش میکند ۱۰۸ آب در شیره کرده
کنایه از نا راستی کردن و حیله باشد ۱۰۹ آب زیر کاه است ۱۱۰ پیش از آب پا تابه وا مکن ۱۱۱ آب بی لجام
خورده یعنی خود سر و بیحرمتی بر آمده ۱۱۲ آب زده شده یعنی خراب و نابود گردیده ۱۱۳ آب باز است
یعنی مرد مکار و محیل است ۱۱۴ ابر از برخش میده اند یعنی در میان مردم فتنه میکند ۱۱۵ آب در جگر ندارد
یعنی فقیر و بینواست مثالش ابن یمین گوید بیت در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند لیک
بحر کف ناید تو بر آب سوال ۱۱۶ آب و آتش با هم چه دوستی ۱۱۷ آتش را کشته
با خاکستر بازی میکند ۱۱۸ آتش که در پنبه افتاد تر و خشک یکبر سد ۱۱۹ آتش در دهان دارد
۱۲۰ آتش اگر چه اندکست خوار نباید داشت ۱۲۱ آتش را باد تیزتر کرد ۱۲۲ آتش در سر دارد
۱۲۳ آتش گفتم زبانم سوخت ۱۲۴ از یک دست صدا بر نیاید ۱۲۵ از دو کان تهی دست ۱۲۶
اگر توانی دست آهن را بشکن ۱۲۷ اگر یار در خانه ای در میانست ۱۲۸ اگر راه میدانی فرسنگ
چه میپرسی ۱۲۹ اگر یار نه اغیار مباش ۱۳۰ اگر گل نه خار مباش ۱۳۱ اگر نان گندم نیست زبان
مردمی چه شد ۱۳۲ اگر کچل دوا میدانست برای سر خود میکرد ۱۳۳ آسوده کسی است که خر
ندارد از کاه و جوش خبر ندارد ۱۳۴ اگر قاروره پاک باشد از حکیم چه باک ۱۳۵ از مرگ خبر
چه سود چو نوبت برسد ۱۳۶ اگر مرگ حقست دل را بر همسایه ۱۳۷ آوازه مرگ زود برسد
۱۳۸ انتظار بدتر از مرگ است ۱۳۹ آدم مفلس در دهان خداست ۱۴۰ آدم را با آدم
خوش است ۱۴۱ آدمیزاد عقل میاید نه زر ۱۴۲ آدم خوش سودا شریک مال مردم است ۱۴۳

آدمی را اکبر

آدمی را اکبر از خوبیست ۱۴۴ اسپی گفت نادانی او را کرده ۱۴۵ ابله با ابله خوش دارد ۱۴۶ آستین
بر کرده است مثالش انوری گوید بیت بر بر کرده دست جود و شا از آستین و دامن تو دید
گریبان روزگار ۱۴۷ آستین بر زده است کنایه از مستعد شدن باشد مثالش ظهیر گوید بیت
چو سنبل تو از خاک یاسمین بر زد عنبر بکش خونم آستین بر زده ۱۴۸ اینجا دندان فرو برده ۱۴۹
اینجا راه بدهی میبرد ۱۵۰ اینجا پنبه نهاده است ۱۵۱ الحال بسیار بر بر خران کنایه از هرزه گفتن باشد
مثالش خسرو گفته بیت گفتم ای سرو خرامان چشم میدارم ز تو در جوابم گفت خسرو اینهمه بر بر مکن
پنج چیز در امثال از خواجه اول هر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد ۲ هر که رنج
قسمت بود و دادند ۳ باید متاع نیکو از هر دکان که باشد ۴ باندازه گلیم خود پا دراز کن ۵ بیمار تیز
از سکار است ۶ بکاری که ... ۷ بجا اهل کار مفر باشند بشنو ۸ بالش نرم زیر سرش
نهاده ۹ بالش از زیر سرش کشیده ۱۰ باد بر اتش ۱۱ باد در سر با میکند ۱۲ بر باد کرده
نتوان زد یعنی عمر خود بر باد مده مثالش خواجه حافظ گوید بیت گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد
که این عجوز عروس هزار داماد است ۱۳ بخیه بر روی کار افتاد ۱۴ بر روی خود پوست سنگ کشیده
۱۵ بپوست مردم افتاده است ۱۶ با خرس بجوال رفته ۱۷ بوسه بر دندان سنگ ۱۸
پی را کور کرده ۱۹ پی را بند دارد ۲۰ پی را بدر برده است ۲۱ بو نبرده است ۲۲ پا خود
۲۳ پا پیش که دال فرو رفت ۲۴ پای خود را محکم کرده ۲۵ پای در رکاب شده ۲۶
با خران رسیده ۲۷ پا در هوا سخن میگوید ۲۸ پا کشیده است ۲۹ پای نزد گرفته است ۳۰
بر را پای برآورند ۳۱ بر راغم جانب قصاب را غم گوشت ۳۲ بر بازی میکند ۳۳
بزرگی میکند ۳۴ پرده از روی کار خود برداشت ۳۵ پرده مردم مدر تا پرده ات ماند بجا
۳۶ بیت با بدان سر مکن که آخر کار مثنوی بدخصال و بد کردار پس بدانکه با بدان نشستن و آمیزش
کردن ضرر بسیار دارد و کلام حضرت سید صلی الله علیه و آله برا بمعنی دال است
که فرموده مثل جلیس الصالح کمثل العطار ان لم یجدک من عطره علق بک ریحه بس ای برادر

سزاوار است که از بدان دوری و اجتناب نماید و باید با علما و صلحا بپیوندد که آدم نیک از صحبت
بدان بد میشود و عکس نیز همین حکم دارد مثنوی ای برادر بگریز ز یار بد ؛ یار بدتر بود از مار بد ؛
مار بد تنها ترا بر جان زند ؛ یار بد بر جان و بر ایمان زند ؛ نار خندان باغ را خندان کند ؛
صحبت نیکان ترا نیکان کند ؛ پس ای عزیز این مثل بشنو و آگاه شو بیت پسر نوح با بدان
بنشست ؛ خاندان نبوتش گم شد ؛ سگ اصحاب کهف روزی چند ؛ پی نیکان گرفت و
مردم شد ؛ پس دیده و دانسته ای عزیز با بدان مکن که حق تعالی فرموده لا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة ؛ نقل است که حضرت امیر المؤمنین ع فرموده بر شما باد که از همنشینی بدان بگریزید و دور
باشید که طبع آدمی دزد است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده و در
رشته نظم آورده نظم عبیر فروشان اگر بگذری ؛ سراسر شود جامه ات عنبری ؛ و گر
بگذری سوی انگشت گر ؛ نه بینی بغیر از سیاهی دگر ؛ و اصل آنست که مطلقا از صحبت مردم
نادان و جاهل و بیباک بدگهر و زشت سیرت فاسق اجتناب نمائی و دوری از ایشان
واجب دانی و گوهر نفس نفیس خود را در سلک مردم سفله لئیم طبع دون همت خبیث
منتظم نسازی که قرین بد بتر از شیطانست نظم قرین بد گم ز شیطان بدان ؛ اگر
همنشینی کنی با بدان ؛ اگرت همنشین بد بود ای پسر ؛ بتنها نشستن بود خوبتر ؛ در حدیث
آمده که من خالط الارذال حقر بیت فرومایه هر که یار شود ؛ گر عزیز جهان است خوار شود ؛
و در قرآن مجید فرموده و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و در مثلها گویند بیت هرچه کنی بخود
کنی گر همه نیک و بد کنی کس نکند ؛ بحال تو آنچه تو خود بخود کنی حق تعالی در کلام خود فرموده
کل امرء بما کسب رهین یعنی هرکس بعمل خود گرفتار است و هرچه کند از آن پاید پس
در این مقام مثلی یاد دهیم تا عبرت و پند مؤمنان باشد آورده اند که در بصره مردی بود او را
ابو القاسم صفار میگفتند خود گوید که از میراث پدر شمشیری بمن رسیده
بود که مثل نداشت روزی معیشت بمن تنگ شد با خود گفتم که این شمشیر لایق هیچکس

امیر علای که

امیر عباس است بخدمت او برده بگذرانم و انعامی از او بگیرم شمشیر را برداشته روانه شدم
در راه اعرابی با من رفیق بود و میان ما و او الفت بهم رسید بعد از چند روز از او پرسیدم که از کدام
قبیله گفت از بنو تمیم دانستم که این طایفه غرض با کسی آشنائی نمیکنند پس خود را از او نگاه داشته
محترز بودم او نیز دانست که من شمشیر قیمتی دارم و از برای خلیفه میبرم و چون نزدیک شهر رسیدیم
از یکدیگر جدا شدیم من بخدمت خلیفه رفته آن شمشیر را گذرانیده مرا انعام و تشریف داد که هزار
دینار نقد بود من بعد از چند روز بیرون آمده برفیق روانه شدم چون قطع راه ملی کردم باران
عجب بر من زور آورد و در رفیق شد دانستم که او بوئی برده است پس بهمه جا از او احتراز کرده
راه میرفتم تا آنکه بنخلستانی رسیدیم که از آبادانی دور بود اعرابی گفت ای عم چرا از من چرمی
میکنی گفتم دوری دوستی چون این سخن از من شنید شمشیر کشیده مرکب دوانید من خود را
از اسب انداختم و روی بگریز آوردم و در میان نخلستان شدم گنبدی دیدم گمان
بردم که آبادانی خواهد بود و خود را بدان سنجار رسانیدم دیدم که معبد بود دانستم اتفاقا
آن گنبد مکان آتش پرستان بود آن عرب اسب مرا کش کرده از عقب من می آمد و میگفت ای عم
خیره سر پای خود بسلاخ خانه آمدی دیگر راه گریز نداری و از دست من جان بیرون
نخواهی برد پس من خود را در آن گنبد انداختم و خود را بخدا سپردم و چون آن گنبد
بسیار تاریک بود در پشت در ایستادم و آن زند هم چنان سواره می آمد تا بدانجا
رسیده و اسب را بدرختی بسته نعره میزد که ای خبیث سر پای خود بگورستان آمدی
چون پدر مرا وصیت کرده بود که ای فرزند هرگاه ترا شدتی و محنتی روی دهد باید این آیه را بخوانی
که حق تعالی ترا خلاصی دهد و آن اینست و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا در آن ما
شروع بخواندن آن آیه نمودم اعرابی تیغ کشیده بدرون گنبد آمده از من قدمی گذشت
بگمان آنکه مرا در جای دیگر خواهد یافت دیدم که بر سر زمینی که در آن گنبد بود در رفت

همچنان با تیغ کشیده متوجه آن بر زمین شد من آهسته بیرون آمدم و آن دری بسیار بزرگ
و محکم بود و زنجیری قوی داشت فی الحال از بیرون در را محکم بسته زنجیر را استوار کردم چون
اعرابی چنان دید در غضب در آمد و عجز مینمود چون من پیاده بسیار دویده بودم خسته و مانده
شده بودم بخاطر جمع آسوده نشستم و سجده شکر کردم آن اعرابی زاری میکرد که ای عجمی من بد کردم
و هر چه در دل داشتم بهمان رسیدم و چاهی که از برای تو کندم خود افتادم مروت از علی بیاموز
در را بگشا تا بدست تو توبه کنم گفتم ای شقی خدا تعالی این در را برای تو با پاک بسته این دم
آخرین نفس تو است توبه چه نفع دارد اگر در را بگشایم خود را هلاک ساخته باشم این از عقل دور است بودن
تو درین مقبره همچو آن مثل مصطفی است تر از اجل دوانیده بپای خود بگور آمده بیت
هر که در راه بد قدم نازد ؛ خویش را خوار و متهم سازد ؛ تو خود این بلا را بر سر خود آورد ؛ که چون چندین
مسلمانان بناحق ریخته گفت ای عجمی الحال بر دست تو توبه میکنم گفتم ای شقی این سخن را با کسی بگو
که ترا نشناسد حق تعالی در کلام خود فرموده فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا خون بناحق
که کشت زود تا بروز مرگ از دست و قوله تعالی الذی خبث لا یخرج الا نکدا تو هرگز
ازین عمل ترک کردی اکنون یاد کو داهن سرد بکوب که فایده ندارد اعرابی گفت من بد کردم بدی
گرفتار شدم تو نیکی کن و در را بگشا تا بیرون آیم دیگر گذار آدمی اینجا نمیرسد من اینجا خواهم مرد
من گفتم اینجا لست که خود را هلاک کنی اندازم گفت ای بچولان تو از همه جا خبر داری مگر از آیات
قرآنی آگاهی نشنیده که بزرگان گفته اند الاعراب سادات العجم من گفتم ای بدبخت خدای تعالی
در کلام خود خبر داده الاعراب اشد کفرا و نفاقا و بزرگان گفته اند بیت اعراب بوتمیم و غطفان
ز نفاق ؛ با خلق محمدی کردند نفاق ؛ رسید لیک بحلقشان شد نازل ؛ الاعراب اشد کفرا و نفاق ؛
ای ملعون تو از جمله بنو تمیمی توبه تو حالا سودی ندارد قوله تعالی حتی اذا ادرکه الغرق قال امنت اعرابی
گفت ای بچولان در بگشا تا بیرون آیم و هزار دینار زر سرخ در کمر دارم بتو بدهم و این اسب که به پانصد
دینار خریده ام آن را نیز بتو هبه کنم گفتم ای احمق آن اسب را خدای تعالی بمن داده و تو مبارک مرده ازاده

جملۀ ایشان

میکنی و آن همیان که میگوئی اگر نصیب من است بمن خواهد رسید اکنون درین گنبد بیهوده باش
تا فردای قیامت حشر تو با ایشان باشد اعرابی گفت ای عجم در بگشا تا آنچه بر زبان است همه را
بتو حواله کنم گفتم ای شقی خیر شر نه دیدار عرب پس بر خواستم و بر اسب او سوار شدم و آب
خود را کش کرده راه بصره در پیش گرفتم و چون بمنزل خود رسیدم بفراغت در رفاه
حال بسر بردم بعد از شش ماه دیگر مرا عزیمت سفر در پیش آمد چون بدان گلستان
رسیدم طمع من بحرکت در آمده از راه بیرون رفته بدان مکان رسیدم و غلامی همراه من بود
از اسب فرود آمدم و بغلام دادم چون پیش رفتم در را همچنان بسته دیدم پس در را گشودم و بدرون
رفتم آنمرد را دیدم که در غضب در افتاده و گوشت و استخوان او از هم ریخته سر او را بپای خود جنبانیدم
گفتم ای بابای عرب بر خیز و از بابای عجم همیان بستان چون پای من بجنبش گردن او رسید ترکید
از تن جدا شد همیانی از چرم در زیر سر او دیدم پر از زر سرخ بود گفتم یا نصیب این رنج و تعب
این گنج بود بعد از آن بزیر زمین رفتم مال بسیار دیدم آنچه نقود و جواهر بود برداشتم بخاطر جمع بیرون
آمدم در را باز زنجیر کردم و همیان را بر کمر بسته سوار شدم و گفتم شعر آنچه نصیب است نکم
میدهند گر نستانی بستم میدهند چون نصیب من این زر و مال بود سبب الاسباب مرا بآن گنج
با جمال ساینه بعد از آن تمامی اموال را بار کرده بوطن خود بردم پس ای عزیز من ازکه این تمثیل برای آن است
که آدمی هر چه از خیر و شر میکند با خود میکند قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اسا فعلیها دیگر
مثل زده که بکوب بکوب همانست که دیده شان و ز زوال انمثل را مثلی بیاوریم تا معلوم شود آورده اند
که در شهر غزنین مردی بود ابو العلا نام و بسیار صالح و متقی و پرهیزکار بود روزی بخدمت عالم
رفت و گفت یا مولانا در دنیا کدام کار است که بکار آخرت آید العالم گفت بهترین عمل
و حلال ترین مکاسب کاری است که از عرق جبین و کد یمین باشد چون این کلام بشنید بخانه آمد
و با خود فکر نمود که اول ترک اختلاط مردم دنیا باید کرد روزها بتحصیل علوم باید کوشید
و شبها بعبادت قاضی باید مشغول شد تا اینکه شبی در واقعه دید که در بالای کوه بلندی رفته و آن کوه

بغایت سبز و خرم است و هوا اطراف را بعنوان آید و صنعت باری تعالی را مشاهده نموده ناگاه چشمش
بر شبحی از شبو سپاه افتاد که نوری از او میدرخشید با تنها رفت و مشاهده کرد زمین مسطح دید شکسته و
و سوراخهای بزرگ کوچک بی نهایت دید که آبهای سفید باندازه متعدد بیرون می آید متعجب و حیران
گشت و از جمعی که متصدی آن امر بودند پرسید که این سوراخهای بزرگ و کوچک از چه رهگذر است
و این آب سفید از کدام ممر است که بجریان آمده و بهم مخلوط نمیشود و از این سوراخهای خرد و بزرگ
یکی میرود و در این چه سر است که این آبها بهم آمیخته نمیشود آن جماعت گفتند که این سوراخهای
خورد و بزرگ سرچشمهٔ رزق است که بهر کس بود در ازل مقدر گشته و از منبع تقدیر یزدان
گردیده که از این سوراخهای بزرگ خورد و قره میریزد و بهر لب تشنه زلال روزی بقدر مقدر در از فیض
میرسد پرسید که سرچشمهٔ رزق من کدام است گفتند ترا چه نام است چون گفتی
من نام خود را گفته ایشان نگاه بدقت کرده سوراخی را نمودند که از دل لئیمان تنگتر بود قطره آب
چون چشم بخیلان از آن میچکید چون آنحال را دید از خواب درآمد گفت سبحان الله من بواسطه
رزق مقدر چه رنجها می برده‌ام بیت گر زمین را بر آسمان دوزی ÷ ندهندت زیاده از روزی آنچه
در روز ازل مقدر شده همان می رسد و هیچکس را در کم و زیاد آن اختیاری نیست اگر کسی
گنجهای عالم را داشته باشد اشغال و وبال وست و همان که میخورد روزی اوست آخر
بدیگران خواهد گذاشت پس اینهمه رنج و تعب عبث است و سعی و جد فایده
ندارد حق تعالی در کلام خود فرموده نحن قسمنا بینهم معیشتهم پس عمر عزیز را در علم و تقوی صرف باید
نمود بعد از این در مقام توکل ثابت قدم باید بود و از فیض الکاسب حبیب الله بهره مند باید
شد چنانچه فرموده ومن یتوکل علی الله فهو حسبه مثنوی در توکل از طلب کاهل مشو ÷
رمز الکاسب حبیب الله شنو ÷ و بزرگان گفته اند کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا طلب
تا کافر نشوی پس ابوالعلی بعد از آن روزها در تحصیل علم میکوشید و شبها دقاقی قیام
مینمود و زبان حال با خود زمزمه مینمود مسکنت بکوب بکوب همان است که دیده و در [illegible]

دقاقی اول

دقاقی اتبل را ورد خود ساخته بود اتفاقاً شبی سلطان محمود بعادت با لباس درویشان سیر شهر میکرد
که حال مردم را معلوم نماید گذارش بر در دکان ابوالعلی افتاد که دقاقی میکرد و این مسکنت بکوب بکوب
بیان است که ورد ه سلطان از آن کسی که گذشت [illegible] شب دیگر با سه شب همین نغمه شنید تعجب کرده با خود
گفت البته درین سربست تحقیق باید نمود پس رفته حلقه بر در دکان زد و گفت مردی غریبم حالا
از راه رسیده‌ام جای آسایش ندارم چه شود مرا راه دهی مرد دقاق در گشود سلطان گفت
میهمان دوست میداری گفت میهمان هدیه خداست بیت رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست ÷ خوش آمدی و خوش آمد مرا از آمدنت ÷ هزار جان گرامی فدای هر قدمت
آنگاه دست او را گرفته بنشاند و نان خشکی که داشت بر طبق اخلاص گذاشته پیش آورد و کوزه
آبی نیز حاضر ساخت گفت رسیده نصیب خود خورد و نیز گفته اند در خانه هر چه باشد میهمان
هر که باشد سلطان از گفتگوی او خوش آمد و طعام بخورد و لحظه‌ای هم صحبت داشته دقاق
گفت از راه رسیده‌ای با سپاس سلطان خواهید و تن بخواب در داد و او مشغول کار خود گردید
همان کلام را میگفت سلطان را حیرت زیاده شد از جای برخاسته پیش او رفت گفت
ای برادر این کلام که ورد خود ساخته چه معنی دارد ابوالعلی صورت واقعه را تقریر نمود سلطان
با خود گفت چه باید بهتر درویش از پایهٔ اخلاص برآورده آنگاه او را وداع کرده از آنجا بیرون
آمده مقر سلطنت خود رفته قرار گرفت یکی از خادمان را فرمود که لنگری طعام با سه قطعه مرغ
مسمای پخته در شکم مرغان لعل و یاقوت و زر سرخ بسیاری گذاشته بعد از شام بخانه
دقاق فرستاد خادم آن طعام را بدر خانه او آورده دروازه زد دقاق بیرون آمده لنگری را
گرفته بخانه برد چون بگشود نظرش بر آن طعام افتاد مرغ پخته پر زر آمد اراده نمود
که تناول کند با خود فکر کرد که ای ابوالعلی تو این نفس کافر کیش را اسیر خود کرده هرگاه او را این
طعام بچشانی او را اسیر خود کرده اند پس پای صبر بر سر هوای نفس بگذارد و او را بطعام لذیذ
عادت نده که دیگر اطاعت تو نخواهد کرد و همیشه خواهد ساخت ناچار تحصیل آن باید نمود

اگر دو باید رحمت و اوقات شریف را در رای شکم کثیف ضایع باید کرد و انبیا و اولیا هرگز در پی
لذات دنیای فانی نبوده اند و حق تعالی در کلام منیع فرموده که ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی و این طعام را نادیده الخ ... مرو و شنیدیا مؤمنی ایثار باید نمود چنانکه در قرآن
وارد شده لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون پس با خود گفت که فلان سوداگر وقت شام
از راه رسیده یقین که هنوز سرانجام طعامی بجهة خود نکرده ایثار ایرم و با او آشنا
شوم که چون در این شهر غریب نماید بار چهار این دهقان دفنی کنم و مزد دستانم پس ان طعام
پیش سوداگر برده حال باز نمود سوداگر گفت چنین باشد مرد دهقان برگشت و بخانه رفت
سوداگر را که قابل نصیب بگوش فال بلند رسید این کلمات مسکنت مصرع از آنکه داد جواد
ها کش نمیدهند ؛ آتش نعیم در کانون دل سوداگر زبانه کشید پس طعام را پیش آورده برو
روانه شد و دست دراز کرد اول لقمه مرغی را شکافت آن لقمه اندر نعمت مشاهده کرد
مانند مفلسی که با هما و گنجی فرو رود دلش چون بال مرغ بطپش در آمده آهنگ پرواز کرد
و حیران گردید که آیا در خواب می بینم یا در بیداری بلاحظه مینمایم یار بسان شخص خضر بود
که مرا بدولت رسانید پس سجده شکر بجای آورده خدمتکاران را بهانه دور کرد و آنگاه
و زر سرخ و سفید را پنهان نموده ظرف را از سر ابدار پیرد تا بآن مرد دهقان رساند نصف
شب ... کرده بسوی وطن خود رفت روز دیگر مرد دهقان با نسرا امد سوداگر را ندید احوال
باز پرسید گفتند نصف شبی بود که بیرون رفت و ظرف را بما سپرده گفت ظرف
من بود که ازو مزد بگیرم پس ظرف را گرفته بمکان خود رفت و بکار خود مشغول شد
شب دیگر سلطان ببر وقت دهقان رسیده همان نغمه را شنید پس حلقه بر در آشنا کرد مرد
دهقان در را گشود سلطان مرحبا گفت بعد از لحظه سلطان احوال طعام را پرسید
دهقان گفت ای مهمان دیشب که از برای من طعام آمده بود نظر باین آیه نمودم که ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از برای فلان سوداگر فرستادم سلطان چون ازان

الفلان درست

آنگاه دانست که هر چه از ازل تقدیر شده کسی را در تغییر و تبدیل آن اختیاری نیست پس برخواست
و او را در بغل گرفت و گفت ای عزیز تو کوب سکوب همانست که او را وداع کرده رفت ای عزیز
این مثل برای آن آوردم تا آگاه شوی دیگر در مثلها گویند مصرع ؛ چو پر شد نزنند پیل را ان
این مثل را از مثلی یاد دارم تا معلوم کرده باشی آورده اند که صعوه در بالای درختی که بر کنار دریا بود آشیانه
داشت و بچها کرده بود و فیل هر روز از آن بیشه بکنار دریا می آمد و آب میخورد و پشت و پهلوی
خود را بدان درخت میمالید و درخت را بحرکت می آورد و بچگان آن مرغ را زحمت میرسید
چنانکه از آشیانه می افتادند آن مرغ با خود گفت که تدبیری باید نمود که بزرگان گفته اند که بر تفوق
حریف خصم نه صبر و افتادگی را دست داده دیگر گفته اند که از یک دست صدا بر نخیزد پس
در اینکار همدستی پیدا باید ساخت ... و این دشمن زبردست را از پای در آورم چون گفته اند مثلها
گویند بیت ؛ پی به پر مور تو در حرکات ؛ هر چند بکند ز رستمی ؛ پس پیش عنترپشها باید رفت و از او
مصلحت باید دید که گفته اند بیت ؛ در همه کار مشورت باید ؛ مشورت رهبر صواب آید ؛ دیگر آنکه از زبان
کوتاه کاری می آید که از نیزه بلند نمی آید دیگر آنکه پشه دشمن فیل است القصه صعوه این اندیشه
کرد و پیش عنترپشها رفت و گفت ای عزیز مرا با تو حاجتی است که گفته اند مصرع
یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد اگر چه پیش ازین میانه ما و شما دشمنی بود و ما قصد
لشکر شما کرده شما را طعمه بچگان خود مینمودیم در این وقت با شما صلح میکنیم و از تو که عنتر
و سردار ایشانی مدد و همراهی میخواهیم عنترپشها گفت چه حاجت داری اظهار نما مصرع
از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن حاجتی که با ما دوستی و صداقت در میان آید سر و جان
در جاست صعوه گفت ای یار عزیز فیلی با من این معامله میکند میباید که لشکر خود را اعلام نمائی
تا بچشم و گوش و صورتش او نشینند چنانکه حراف شوند عنترپشها گفت
این کار لیست در نهایت آسانی در ساعت عنتر با ... داده بر سر فیل هجوم آورده تا بگوشش و
روزنیش میزدند تا آنکه خون روان شد آنگاه صعوه پیش عنترپشها رفته حال باز گفت

وازایشان مدد خواسته کمان بر کنیده زور بر آن زخمها نشسته سرکین می انداختند تا کرم در آن
زخمها افتاد و چشم فیل کور نا بینا گشت و بچرا نتوانست رفت صعوه با خود گفت بار
انتقام خود را کشیدم اما حیله باید کرد تا یکبارگی هلاک شود آنگاه پیش مهتر غوکان رفته
تمامی احوال خود را باز گفت و استمداد نمود ایشان گفتند ما را چه باید کرد صعوه گفت در کنار دریا
و فلان مقام چنانکه عادت شماست در موضعی که بسیار عمیق باشد جمع گشته بانگ و فریاد
کنید که فیل از درد چهار روز است که کور شده است راه بآب نمیبرد و تصدای شما را ای بخواهد
آمد چون بکنار دریا رسد و پای در آب گذارد غرق شود مهتر غوکان چنانکه مذکور گردید نمود و
فیل بیچاره شربت هلاک چشید اگر از امثال برای آن آوردیم تا مرد آگاه بداند که دشمن را
خوار و ضعیف و کوچک و حقیر نباید دانست هر چند خورد باشد بزرگ باید شمرد : دشمن نتوان
حقیر و بیچاره شمرد و گفته اند هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار است و اگر چه آتش
اندک است هر چه رسد بسوزد و شیخ سعدی گفت بیت پشه چو پر شد بزند فیل را : با همه تندی و
صلابت که اوست : مورچگان را چو بود اتفاق : شیر ژیان را بدرانند پوست : حکایت
مورچه بخیل خواهد آمد دیگر مثل زنند که بخل بخیل و طینت شیطان برابر است و در عرب گویند
که ابخل من هو کتاد رکفته اند که در وقتی این مثال را پیش ابو عبیده مذکور کردند پرسید که آیا
سبب چیست شخصی گفت در تواریخ آمده که مردی بود در بنی هلال که بخیل مشهور و معروف بود
او را مادر گفتندی و سبب مادر گفتن آن بوده که وقتی که شتران خود را آب میداد آب از چاه
میکشید و در کنار آن چاه حوضی بود و مدام بخاطر میرسید که شتر از آب میداد بعد از آنکه سیر آب
میشدند آبی که در ته آن حوض میماند بخاطر خود میرسانید که رنج و محنت کشیده از چاه آب
برآورده ام مبادا از این آبی که در ته حوض مانده کسی شتر خود را آب دهد پس میان حوض را تر
و نجاست میکرد و بدست تمام آن حوض را نجاست می اندود و روز دیگر که میخواست
شتران خود را آب دهد از نقد آب میکشید که حوض را شست آنگاه نهاد تعب با زآب

جمليته ۱۱۱۸

میکشید و شتر از سیراب میشود و دوباره ماندک آبی که بماند همان عمل زشت میکرد و کار او همیشه این بود
و شتران دیگران که تشنه میآمدند از آن آب نمیتوانستند بیاشامند و آنجا که بسیار میکرد تا کسی دیگر از او برای سوزان
بر ندارد و بخیلی و با نیز ترتیب بود و بدین سبب او را ابخل مادر میگفتند و بدین نام مثل میزدند ابو عبیده گفت
من عجب دارم از جماعت که امثال ایشان بخیل منسوب کرده و این ضرب المثل شود و بیک دیگر
که از او صادر گشته ضرب المثل شده شاید که در او عذری بوده باشد یا غرضی این فعل میکرد
و از این عجب تر آنکه از هر که افعال و اقوال و ظاهر است در آن زمان مردی از شام در پیش او
جنگها کرده بود چنانچه پهلوانان نامی از لشکر می انداخت عبدالله تا ناگه بآواز زد و گفت
بگرد و لیر باز گرد و جنگ مکن که از بیت المال آنچه تو در این جنگ طمع داری وفا میکند و هم
در آن وقت این مثل گفته که اکلت تمری و عصیت امری خرما خوردی و در فرمان عصیان آوردی
فی الواقع اگر این لفظ را انشا کرد و تعالی بلفظی شنیع بودی چه جای آنکه خلیفه بگوید بدین سبب
بخیل مشهور گشت و مردمان از او برگشته و کار او از بخل بخل گردید بخیل در دنیا و آخرت خسران
زده است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده البخیل لا یدخل الجنة و لو کان مؤمنا شخصی را
گفته که بخیل مادر خلعتی از برای تو خواهد فرستاد گفت بهیهات هیهات اگر یعقوب پیغمبر
با جمیع انبیا علیهم السلام بشفاعت آن آورند و جمله ملائکه را ضامن دهند و او را چند خانه
پر از سوزن باشد یک سوزن از او نخواهند که در زیر پیراهن یوسف را که زلیخا دریده بدوزد
نه به چون مرا جامه خواهد فرستاد به ابهتان عظیم چون این اسبها منسوب بود
او را ابخل مادر میگفتند مثل آورده اند که روزی بخیل مادر کاسه گری را طلبید و گفت از برای من
کاسه و کوزه بساز گفت بر کاسه چه نقش بکنم و بر کاسه چه نویسم گفت بر کوزه بنویس
که فمن شرب منه فلیس منی در کاسه بنویس که و من لم یطعمه فانه منی دیگر از او پرسیدند
که با وجود این همه نعمت و مال چرا در و بیشتر از محروم میکنی گفت حق تعالی در کلام خود فرموده
که انطعم من لو یشاء الله اطعمه ایشان نیز بنده کان خدا اند دیگر از او پرسیدند که از قرآن کدام

آیه مرا خوش می آید گفت ولا تؤتوا السفهاء اموالکم نقلست آورده اند که شخصی بخیل ترک وطن
کرده سر بصحرا آورده در بیابان نهاده میرفت اتفاقا با دو کس بخیل برخورده بر حسب
با هم خوش بآمده رفیق شدند و در راه هر یک سر گریبان خود کرده تا نانی که در بغل داشته اند
آهسته میخوردند مرد اول پرسید که ای یاران شما را چه واقع شده که از جای خود حرکت نموده
ترک وطن و خویشان کرده اید و از برای چیست که رنج مسافرت را بر راحت مجاورت
اختیار کرده اید یکی گفت من بواسطه آنکه ادای خوش میدیدم رشک و حسد بر من غلبه کرد
بر خود قرار نتوانستم داد که کسی با کسی احسان کند گفتم چند روزی ترک وطن کنم تا اینها را نه بینم مرد
دیگر گفت سبحان الله مرا نیز همین غیرت دامن گیر شده مرد سیم گفت الله اکبر شما هر دو بهمدرد
مبتلا اید القصه هر سه با هم همصحبت و خوشوقت بوده میرفتند ناگاه در بیابان خریطه زری
یافتند با هم نشستند تا از آن قسمت کنند پس هر یک از عرق بخل و رگ خست و رنگ
و رشک حسد راضی نشدند که دیگری از آن زر حصه بردارد و با هم جنگ و نزاع داشتند
نه همت آنکه از سر آن گذرند و نه قدرت آنکه با هم قسمت کنند و تا یکشبانه روز در آن صحرا
گرسنه و تشنه ماندند و مهم ایشان فیصل نیافت اتفاقا پادشاه آن دیار بعزم
شکار چون آمده بدان موضع رسید ایشان را دید یکی از لشکر باز را فرستاد تا حال
معلوم کند خادم رفته صورت واقعه را تحقیق کرده باز گشت و عرض نمود پادشاه
فرمود تا ایشان را حاضر ساختند پرسید که شما در بخل و حسد در چه مرتبه اید یکی گفت بخل در
مرتبه دارم که اگر دیگری بدیگری احسان کند مرا غایت بد می آید دیگری گفت بخل و حسد
من بدین مرتبه است که هرگز نخواهم با کسی احسان و مردمی کنم مبادا دل خوش شود
سیمی گفت شما هر دو از این هنر بی بهره اید دعوی شما بیمعنی و بیجاست من چنانم
که هرگز نمیتوانم دید که کسی با من نیکی کند و درباره من حرف خیری گوید تا بدیگری چه رسد
پادشاه چون این کلمات را شنید انگشت تحیر بدندان گرفت و در تعجب افتاد

از ملازمان آن تبه کاران که رقم تفاوت ام یحسدون الناس بر صفحه احوال ایشان ظاهر و لایح بود
گفت که بموجب گفتار شما این زر بر شما حرام و هر یکرا عقوبتی لازم است که گفته اند مصرع [illegible]
عدل است و داد پس فرمود آنکه نمیخواهد کسی با کسی نیکوئی کند او را سر و پای برهنه و تن بسته برآورد
و تشنه سر بصحرا دادند و آنکه بخل یکی دیگر از آن دیگران نداده گردن زده از حد حسد خلاص شد
شخص سیم را فرمود تا برهنه کرده دست و پا بسته قطران بر بدن او مالیده در آفتاب انداختند
تا بعد از مدتی بزاری و خواری هلاک گردید بیت آنکه در جهان بتر ز حسد است نابلی چند
دو دو داست بعد ازین تفصیل رای آن در دم با مرد عاقل بداند که هیچ رنج و بلا عظیم تر از بخل و حسد
نیست که شخص حسود و بخیل پیوسته از شادی و خرمی در غم و اندوه باشند و دایم از راحت مسلمانان
در زحمت و تعب بود پس باید که از مصاحبت طایفه گریزان باشند چنانکه حق تعالی فرموده
و من شر حاسد اذا حسد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده الحسد یأکل الحسنات کما تأکل
النار الحطب و حسود و بخیل هر دو ضرر میرسانند مثل ابلیس ملعون و حضرت امیر فرموده که احتراز نماید
از مصاحبت بخیلان پس چه بر کسی میرسد که چو کس حسد برند و هر دو ملعنت گرفتار شده
یکی شیطان و دیگری یزید پلید و نیز حضرت رسول ص و آله فرموده که السخی فی جوار الله مثنوی
جنت آنکسی را که سخی است ❊ وانکسی کو بخیل و دوزخی است ❊ پس در انتقام بخیل دیگر از بخیل
بیاوریم آورده اند که مردی بود مالی بی نهایتی داشت و بخیل و حسد مشهور بود چنانکه اگر کسی بدیدن او رفتی
و با چیزی طلبیدی تا سه شبانه روز او را در سر گرفتی و چیزی نخوردی و دختری داشت در کمال
حسن و ملاحت و نجابت جمال و فراست که در آن عصر بخوبی مثل شده بود و پدر او را
روزی نیم نان وظیفه کردی روزی درویشی در خانه او آمد و آواز بر آورد که ای بنده خدای
که از برای رضای الهی دست خود دراز کرده نانی بمن ده که یکشبانه روز است که چیزی
نخورده ام و طفلان خورد سال چند دارم ایشان نیز گرسنه اند تا خدا تعالی ترا در آخرت
از نعمت جاوید بهره ور گرداند دختر چون این سخن شنید با خود گفت که وظیفه امروز خود را

درراه خدا این مستحق بدهم بدهم و در کرسنگی صبر و تحمل نمایم که از والد خود شنیده ام که هر که دستی
دراز کند و چیزی بمستحق رساند پس دست را بدست خدا داده است و یکی را ده عوض بیابد هیچ
بهتر ازین نیست که این نان را بدهم دختر پس نانی که در دست داشت بان درویش داد ناگاه چون
نخل اورسید وان نان را از دست درویش دید بشناخت از دختر و کرفته بخانه رفت و تنش
بطپش درامده و رنگ روپش پریده زبان در کامش خشک شده با دختر گفت ای گیسو بریده نمازی
وای بی برخوردار بی پروا اینچه عملی است که کرده و نان مرا بدرویش چرا داده دختر گفت ای پدر نور دیدگانم تو روزی یک
نانی وظیفه من کرده من از برای رضای الهی تصدق کردم و مزد آنرا از خدا میخواهم پدر گفت تو دختر
من نیستی که مراد من کار نمیکنی من با اینهمه ... کرانی کار نکرده ام برضای من این بدعت در خانه من
نهادی اکنون ترا تنبیه میکنم تا دیگرانرا عبرت باشد پس پرسید که بکدام دست تصدق کرده دختر
گفت بدست راست پدر دست دختر را گرفته بصحرا برده دست راستش را قطع
نمود و در ان بیابان بی آب و نان و تنها گذاشته گفت چند روزی در انجا باش تا قدر نعمت
بدانی و از خدا درخواه تا دست ترا درست کند و خود بخانه آمد آن دختر حیران و سرگردان در ان
بیابان ماند با دست بریده بتضرع و زاری مشغول گردید ناگاه آوازی شنید که قضیه تکلم زنگ
جرس ادرد بسیار تا بدرمان برسی اتفاقا در ان ذریا پادشاه آنملکت در شکار بود بدانجا رسید آنرا دختر را
دید چون شر و هران و زخمها ری (؟) تابان تنها در صحرا نشسته و آه و ناله و زاری میکرد و باقی
ضی الی حاجت مناجات مینمود چون پادشاه عادل و خداترس بود از مرکب فرود
آمده گفت ای بنده خدا از اینچه واقع شده دختر حال خود بار گفت پادشاه گفت ای دختر
غم مخور که البته حق تعالی را در این سر حکمتی خواهد بود مصرع در پس پرده بسی جا نهانست ای دختر
گفت من بقضا و دل برضا و توکل بلطف او کرده ام درین مصیبت صبر و شکر بجا آورم
پادشاه را این سخن خوش آمد و از روی ترحم گفت شاید خبر بدان داگاه باش که من پادشاه
این دیارم و ترا بفرزندی برمیدارم خداتعالی محبت ترا در دل من انداخته در این گفتگو

بودند که لشکر

بودند که لشکر و سپاه از عقب رسیدند پادشاه فرمود خداتعالی محبت ترا در دل من انداخته
سراپرده بر پای کردند جراح حاضر ساخته دست دختر را بسته در کجاوه نشانده بشهر آوردند
بعد از ان پادشاه گفت ای فرزند از مال دنیا هرچه خواهی میسر است و همه بتو تعلق دارد دل خوش دار
امیدوار باش که حق تعالی قادر است که دست ترا درست کند پادشاه بدست خود طعام در دهان
دختر میبرد گفت تا در انسلی میداد و بخاطر خود میرساند که او را از برای پسر خود عقد کند اما از طرف دست
دختر تامل مینمود و بارها با خود گفت که چون کار خیر است با پسر را اطلاعی حاصل شده تعجیل باید نمود
پس پسر را طلبیده و با او این مقدمه را اظهار نمود پسر گفت ای پدر بزرگوار هرچه امر نمائی فرمان بردارم
پس پادشاه فرموده در خزانه گشادند و جواهر و جمیع لباس آوردند پادشاه بدست خود در او پوشانیدند
از سر تا قدم او نگاه کرد بجز آنکه یک دست نداشت عیب دیگر در او ندید آنگاه والدان آمده دختر را بحجله
بردند پادشاه ایشانرا فرمود که در عقب در نشسته هر گفتگوئی که پسر و دختر با هم کنند با او بگویند
پس پادشاه خود نیز در پس پرده پنهان شد تا چون پسر ببدستی دختر مطلع شود و حرفی بگوید
او را از انسلی دهد پس پسر و دختر با هم ملاقات کردند شاهزاده از جمال دختر شادمان گردید و از راه
خوش طبعی و بسیار گفت ای بانوی جهان ازین حلوا قدری بمن بده دختر بدست چپ قدری
از ان برداشته پیش شوهر گذاشت پسر گفت پدرم گفته من عجب عروسی آورده که هنوز دست
چپ از راست فرق نکرده است دختر گفت چون حق تعالی مرا از پهلوی چپ آفریده
بنابراین بفال نیکو از چپ ابتدا کرده تا بروشنائی انجام یابد شاهزاده را از جواب لایق موافق
او خوش آمده شگفته خاطر شد دختر خود را بخلوت کشیده و دور رکعت نماز بگذارد
و سر خود را برهنه نموده رو بسوی سما کرده بسوز دل بنالید که ای هست کننده همه هستیها
ای بندهٔ که از برای رضای تو فرار شده و پدر من آنرا قطع نموده درست گردان که تو بر همه
چیز قادر و توانائی یا دلیل المتحیرین و یا راحم المساکین و یا مجیب دعوة المضطرین و یا ارحم
الراحمین مراد در پیش شوهر شرمنده مکن پس دختر در مناجات بود که از گوشه آوازی شنید

که اجورت هرگز تنگ بخت بد بخت نشود دستار نقاب بیرون آرد قدرت خدا تعالی را
مشاهده نما چون دختر دستار زر چادر بیرون آورد بقدرت خدا تعالی درست شده
بود پس بزمین افتاده سجده شکر بجا آورد انگاه شادان وخندان پیش شوهر آمده پادشاه تیرانداز یعنی
مطلع گردید وبی اختیار باندرون رفته دستار را بر چشم خود بمالید وگفت الصالحه درایت قرت
در حق من دعائی کن پس دختر شرح حال خود را با شوهر بگفت ای عزیز این مثل برای آنست که بدانی
هرکه صدقه با خلاص دهد در دنیا و آخرت دستگیر او باشد و بدترین قوم بخل و حسود است باب بیم
در مثل حروف تا نرسد شکوه هیچ باب تا نخواهند شد رو بر هیچ در تا یار گرا خواهد میلش به که باشد
تا تنور گرمست نان بتوان پخت تا مار راست نشود بسوراخ نمیرود تا نسیم ای فرح کی ازهی
تا نقش بست بخش بست تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون تخته بر سر استاد زده
تخته تخته افتاده تخته بند کرده کنایه از حبس و زندان باشد مثالش انوری گوید در احسان
زان که باز کند بوالحسن را چو تخته بند کند تخته از زیر پاش کشیده کنایه از فریب باشد
تخته پوش کرده یعنی رمزی وستری که در میان بود پوشیده و پنهان کرد تکیه بر جای بزرگان
نتوان زد بگزاف تعریف خود کردن ناپی بهتیری تاریکی انداخته تیراز پی تیر میفرستند
تیر روی ترکش کرده تیر می اندازد و کمان را پنهان میکند تیر ترکش بنشانه خورده تیر که از کمان
جست بر نمیگردد تیراور است یعنی جاسوس و سخن چین است مثالش انوری گوید
ع اینهمه تیراندازی تا کی کنی تواسه میکنند تواضع حمام میکنند تواضع کم کن و مبلغ
افزای تواضع زر کردن فراوان نکوست تنک بیگیرد فلک بر مردمان تنگ
کوتنش تنگ چشم است تا چه از آب بیرون آید تنها بقاضی رفته تنها خور برادر
شیطانست ترتیب اهل را چون کرد کان و کند است تر دامن است کنایه از فسق
و فجور باشد تردست است کنایه از چالاکی باشد بیت بر دمنی اگر صورت کشیدی
کل معنی ز الصورت دمیدی تر زبان است یعنی شیرین گفتار است ترشده یعنی درهم

شنودنی

شناس مجوزان آبرا که زر کردی مجوزان سبزه را که خر کردی ترفروش است کنایه از مکر
و حیله و تند و پراست بیت دل ما را بحیله سوخته بهر زیبا فروخته ترازوی دهر و سر خلقت
ترازو بپای دکان آورده ترکیه به راه میداد بدگفت ترکش مرا سخانه زیس برند ترکیب غلام شد
ترک تازی میکند مثالش بیت کن ترکتازی یکی شدند تا سجده کلمت بکن باد را زنهمت بپای
مردم را اینقدر ساند یعنی لاف و گزاف میزند تیغی بر وزد یعنی چیزی از و بجبر گرفت تیغ شده تیر دره
داده تم زده بیت از بد و نیک خلایق تم زده نفس کافرکیش را گردن زده تن پرور است
تعجیل و شتاب با ضرر بسیار است تعجیل در کار خوب رواست اخبار حضرت امام جعفر صادق
که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و عن شماله شیاطین فلیبادر یعنی هرگاه کسی از شما قصد نماید
تا عمل خیری کند یا صله رحم بجا آورد شیطان او را وسوسه کند پس باید که شتاب کنید
که جب دارد از کار خیر باز دارد شما را و هم از آنحضرت روایت است که کان ابی یقول اذا هممت بخیر
فبادر فانک لاتدری ما یحدث خدا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بحسب من خیر
ما یعجل یعنی بهترین اعمال خیر آنست که چون قصد کردی زود بفعل آورده تا خیر تمایز دیگر
و مثلها گوینده توکل کن که با پروردگاری خدا تعالی در قرآن مجید فرموده فاذا عزمت فتوکل
علی الله ان الله یحب المتوکلین پس هرکه توکل کند و بآن استوار باشد و نفس ساکن بود و بدان
هر چه مطلبی و منتهای اگر قدر و ازل تا مرد نوشته البته بتو میرسد پای توکل از جاده توس بیرون
منه زار که قسمت خود جواهر یافت در هر جا که باشی چو سایه در عقب تو روان ودوان
می آید چنانچه حق تعالی در کلام خود فرموده نحن قسمنا بینهم معیشتهم و آنچه روزی تو نشده هر چند
سعی نمائی بآن نرسی لقوله تعالی فقضی الامر الذی فیه تستفتیان و لاتبدیل لکلمات الله بیت
هر چه نصیب است رسد بیگمان آنچه نباشد برسد در زبان از پس و پیش آنچه نخواهد رسید
زحمت بیهوده نباید کشید پس در این مقام مثلی بیاوریم حکایت آورده اند که جمعی از تجاران بصره
در کشتی نشسته سفر دریا میکردند و حبیب عجمی نیز در آن کشتی بود و چند روزی را این بگذشت

تا میان دریا رسیدند ناگاه هاتفی این آیه کریمه را بآواز بلند برخواند که و من یتوکل علی الله فهو حسبه
چنانکه اهل کشتی همه شنیدند و باز ندا در داد که کیست شخصی که بخالق خود توکل کرده هزار
درهم در راه خدا بدهد تا او را پندی بیاموزم که در وقت بلا و موج دریا دستگیر او باشد
و در هنگام خطر و بیم هلاکت مددگار او گردد هیچکس جرأت و قدرت نکرد تا اینکه سه مرتبه این ندا
برآمد چون حبیب این سخن شنید هزار درهم دیگر داشت با خود فکر و اندیشه نمود که این خالی از سری
نیست و صدقه رد بلاست و مضمون من جاء بالحسنة فله عشر امثالها این هزار درهم را
بدریا انداخته یکی را ده عوض بیابم دیگر آنکه گفته اند بیت تو نیکی میکن و در دجله انداز : که ایزد در بیابانت
دهد باز : و بحکم آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و بمقتضای اینکه جوینده یابنده است
این هزار درهم را بده هزار درهم سودا میکنم در ساعت همیان زر از کمر گشوده بدریا انداخت چون
اهل کشتی این عمل را مشاهده نمودند همه زبان طعن گشودند و او را ملامت کردند که ای ابله نادان تو دیوانه
شده زر خود را بدریا انداختی اکنون عوض از که خواهی گرفت حبیب گفت من مال خود را با کسی
معامله کرده ام که یکی را ده عوض میدهد و از سر صدق توکل با او کرده باین امر قیام نمودم و ذخیره
دنیا و آخرت خود را مهیا ساختم قوله تعالی ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و یقین میدانم
که این کلام حقست دیگر آنکه من مال خود را در راه خدا تصدق کردم شما چه بوده که بر من طعنه
میزنید در این گفتگو بودند که ناگاه بادی عظیمی برخواست و کشتی را بحرکت آورد و اهل کشتی
از ترس جان همه پیش حبیب آمدند و بدست و پای او افتادند که ما بد کردیم که ترا طعنه زدیم
اکنون پشیمان شده ایم اگر میفرمائی تمام مال خود را در راه خدا تصدق کرده بدریا اندازیم
حبیب گفت در این وقت صدقه سودی ندارد مصرع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد :
کقوله تعالی حتی اذا ادرکه الغرق قال آمنت اتفاقا کشتی بکوه عظیمی که در میان دریا بود
خورده بشکست ناگاه همان هاتف ندا در داد که ای آنکه توکل بخدا کرده از سر اخلاص هزار
درهم پندی خریده بر بالای تخته پاره بنشین و این آیه برخواند که و من یتق الله یجعل له

مخرجا

مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لکل شیء قدرا تا قدرت حق تعالی را ببینی حبیب چون این سخن بشنید نگاه کرد تخته پاره را
دید توکل بخدا کرده بر بالای آن تخته پاره نشست چون او از کشتی جدا شد کشتی غرق شد و اهل
کشتی همه هلاک گردیدند حبیب بعد از یک شبانه روز بجزیره رسید از بالای تخته پیاده
سجده شکر بجا آورده در آن جزیره سیر مینمود ناگاه عمارتی و قصر عالی دید پیش رفت در بالای آن قصر
دختری دید نشسته چون ماه شب چهارده که از افق منظر سر برآورده و آب دریا طراوت از شرح
زیبای او میگرفت و نوشش لب شیرینش شور در دل بحر اخضر می انداخت چون حبیب او را
دید حیران شد و آن دختر بتلاوت قرآن مشغول بود حبیب پیش رفته سلام کرد دختر با حسن وجهی جواب داد
حبیب پرسید که ای نازنین در این جزیره در میان این دریا یکه و تنها چه میکنی و چون بدینمقام افتاده گفت
ای جوان من دختر فلان بازرگانم پدرم مال بی نهایت داشت و مرا بسیار دوست میداشت
و هرگز از خود جدا نمیکرد تا اینکه وقتی عزم سفر دریا کرده مرا نیز با خود آورد و در میان دریا بودیم که باد و طوفان
برخواست و کشتی ما تباه شد من با پدرم بر تخته پاره نشسته بعد از سه شبانه روز باد ما را باین جزیره رسانید
پدرم در این چند روز برحمت ایزدی پیوست و در میان این دریا کوهی است و دیوی در آن کوه
مسکن گرفته و شیفته من شده و هر روز یکبار میآید و با من عشقبازی میکند و بملاعبه و ملاطفه رنجه میدارد
و امروز وعده آمدن آن دیو است و این قصر و عمارت مکان اوست اکنون تو بدینمکان چه گونه
آمدی حبیب نیز احوال خود را با او بیان کرد دختر گفت مصلحت در آنست که گوشه روی پنهان
شوی مبادا ترا هلاک کند حبیب گفت غم و غصه بخاطر مرسان که خدای تعالی بر هلاک او قادر است
و بر همه چیز تواناست من توکل بلطف و کرم الهی کرده ام پنهان نمیشوم دختر گفت ای جوان
حق تعالی فرموده که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بیت گرچه کس بی اجل نخواهد مرد : تو مرو در دهان
اژدرها : اینجا معامله نیست و در فشست حبیب گفت حق تعالی بر دفع او قادر است
من هزار درهم داده پندی آموخته ام که در ورطه بلا و روز عنا دستگیر من باشد اگر بگریزم باعث

سستی اعتقاد من خواهد بود تو دل فارغ دار و بتلاوت قرآن مشغول شو که خدای تعالی حافظ و ناصر
و معین است درین گفتگو بودند که ناگاه از میان دریا کوه ابری نمودار شد و صدای صاعقه برخاست
دختر گفت ای جوان برخود رحم نما و بر من نیز ببخشا که علامت آمدن دیو ظاهر شد حبیب گفت ای نازنین
قدرت حق تعالی و غالب شدن من بر اعدا ظاهر خواهد شد تو آسوده باش این بگفت و وضو ساخت
و دو رکعت نماز حاجت بگذارد و شروع در مداومت آیه کریمه نمود و بر طرف دیو و سپید دختر متفکر
میکرد ناگاه دودی از میان دریا برخاست که جهان را تاریک نمود آن دو دو و پس کوه صاعقه بر خورد و او را
بسوزانید چون آن محال را بدید از قصر فرود آمده در پای حبیب افتاد و گفت از برکت این قرین
بگذشت با قسم و آنچه در آن قصر از زر و جواهر بود بکنار ساحل جمع نموده از اتفاقات بعد از سه روز کشتی
در روی دریا نمایان شد چون نزدیک رسید ایشان را اهل کشتی دیده لنگر انداختند و زورقی با چند نفر از ملاحان
فرستادند حبیب را به همه اموال بکشتی در آورده از قضا آن کشتی عم آن دختر بود خدا او را شناخت
و بر حبیب آفرین و تحسین کرد و چون ببصره رسیدند اقوام ایشان استقبال کرده بعد از چند روز
که براحوالات اطلاع یافتند دختر را عقد بسته بحبیب دادند بیت هر که بخشش بتوکل کشتند
چهره مقصود بدو روی بدید : تو بجهد مشو که امید نماند : کس در غم روزگار جاوید نماند : ای عزیز این تمثیل
برای آنست که بدانی هیچ مرتبه و سلاحی بجهت ترس و خوف و دفع بلا و محنت و برای
وسعت رزق و بواسطه درماندگی و ورطه هلاکت در سفر و حضر بهتر و نیکوتر از دعا و صدقه
و توکل و صدق و اخلاص و یقین و اعتقاد درست نیست و هیچ حرفی و کلامی نیکوتر از کلام
ربانی و آیات قرآنی نیست و هر که در مقام توکل ثابت قدم باشد نتایج دین و دنیا بر دوی
نافته بهره و سر اکام را کرده بیت کلید توکل گر آید بدست : در گنج اخلاص نتوان گشود
بجو کان صدق اندرین عرصه گاه : ز میدان توانگری دولت ربود : فابتغوا عند الله الرزق
یعنی روزی را از خزانه حضرت وکیل ارزاق باید جست و دیده توکل بر فیاض واجب الوجود
باید داشت که هیچ فردی از افراد انسانی از خوان احسان او بی بهره نیست قوله تعالی

توکلوا ان کنتم مؤمنین بدان ای مؤمن که خدای تعالی توکل را کلید ایمان کرد ایند و ایمان را فضل توکل
ساخته و صفات آن بسیار است و کمترین حد توکل آن است که بدانچه قسمت او شده بیمنت
خود را بدان منصرف گرداند و قال الصادق الاخلاق فوق الایمان و نیز فرموده الاخلاص
مجمع فواصل الاعمال و بنده متوکل آنست که اعمال صالحه خود را قدری ننهد و قال رسول الله صلّی الله علیه
و آله القناعة کنز لا یفنی پس بداده خدا قانع و راضی باید بود و همه کارهای خود را بتفویض
باید نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربّاً سوائی پس در این مقام تمثیلی بیاوریم حکایت آورده اند که شیخ
ابو سعید ابوالخیر روایت کرده که بزیارت عتبات بودم شنیدم که در نجف اشرف
مردی متوکل و متقی و پرهیزکاری هست که گوشه انزوا گرفته و توکل را شعار خود ساخته و از
تعلقات دنیوی خاطر پرداخته و دیده از دیدن ماسوا دوخته و دایم با علما و صلحا صحبت
میدارد و دست سخاوت و کرم گشوده مسکین را مینوازد و در کارهای محتاجان سعی مینماید اگرچه
در این روزها برحمت حق پیوسته نشان گرفته بر سر مزارش رفتم درویشی دیدم نشسته دگربه (?)
جگر پرسیدم که این مزار کیست دگر به تو از بهر صیت درویش گفت صاحب این مزار
مرد جواد متقی بود در این چند روز بجوار رحمت ایزدی پیوسته و مرا طفلان خورد سال
هستند همه گرسنه و برهنه و با وجود این مهمان نیز وارد شده و من درویش چیزی ندارم
[illegible] بتربتش آمده ام که شاید از برکت روح او فیضی و فتوحی بمن رسد تا شرمنده
مهمان و فرزندان نشوم من گفتم ای درویش رقت مرا زیاده کردی لیکن بر سر آن فاتحه خواند
بجد بنیاد داشتم بدرویش دادم پس شکر خدا را بجا آورده دعای خیر کرد و روی بمزار کرده
گفت یا شیخ انهم از برکت تو است که بمن رسید و پس بهر در بردن آمدم و او را وداع
کرده بوثاق خود رفتم و از مال دنیا چیزی در پیش من موجود نبود همچنان گرسنه خوابیدم
شیخ را در خواب دیدم بالباس بهشت گفت ای ابوالخیر کرم کردی که بزیارت

من آمدی وآنچه در راه خدا و رضای وی با وجود احتیاج بان درویش دادی نتیجه آن بتو رسید بلکه ده
بلکه صد عوض پیاپی اکنون در فلان کوچه و فلان محله خانه من است و در فلان مکان که نماز گاه من
بود از جانب راست زمین را بکنده آفتابه که صد درهم دارد در آنجا مدفون است فردا
رفته بفرزندان من ده و عیال و اطفال را دو حصه کرده یکی را بردار و نصف دیگر با ایشان بخش
چون صبح شد بدر خانه او رفته احوال را با فرزندان او گفته آفتابه را بیرون آورده و ثلث خود آورده
همچنانکه شیخ گفته بود نصف را با ایشان رسانیدم ابو عزیز ابن حنبل رای آنست که همیشه
پای خود را از دایره صدق و اخلاص بیرون نگذاری و در مقام توکل ثابت قدم باشی
و نیت و اعتقاد را با ارادت قرین سازی تا از نتیجه دین و دنیا بهره‌مند گردی سهل بن
عبدالله گفته که اول مقام توکل صبر است دیگر اعتماد بحق در جمیع امور و شرط توکل آنست
که بدن خود را در طاعت و عبادت و دل خود را بیاد خدا مشغول گردانی حسین بن منصور
گفته که متوکل کسی باشد که چون منتهی تر از خود بیند ترک حظ نفس خود کند (ع) رنج خود
راحت یاران طلب پس در این مقام متخلی باید بود (نقل) آورده اند که از ذو النون مصری
پرسیدند که ترا توکل چگونه هم رسید گفت روزی در صحرا میگشتم و از هر طرف سیر
و تفرج میکردم تا آنکه بپای درختی رسیدم ساعتی در پای آن درخت آسوده ناگاه دیدم
که کنجشکی از بالای درخت در پیش من بر زمین افتاد من او را بر داشتم کور مادرزاد بود با خود گفتم
آیا این کنجشک آب و دانه از کجا میخورد از آن گوشه که ایستاده ناگاه دیدم که آب و دانه
در پیش او حاضر شد از آن روز مرا معلوم شد که هیچ مخلوقی بی روزی نمی‌ماند (ع) ضامن روزی بود رزاق جان
و حق تعالی فرموده و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها باز از ذو النون پرسیدند که آدمی را
ایمان چگونه هم میرسد گفت اول آنکه در وقت طعام خوردن در هر لقمه بسم الله
گفته از پیش خود آهسته آهسته بخورد و آن طعام را از حق تعالی داند و شکر از آنجا
آورد (بیت) بر سر هر دانه بنوشته عیان : کاین بود رزق فلان ابن فلان : رو توکل کن

مشو چیادست

مشو جیا دوست : رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است : ای مؤمن مرا که بی توکل از برای رزق مقدر
شتاب کردن کار طفلان است و غم روزی خوردن و بی‌صبری کردن عمل جاهلان و صابر
بودن روش رستگاران و قرار و تمکین پیشه مردان (بیت) گر بیابان فلکی سیلاب کند انکه خود
سلک بتری چه باشد بعزیزان پس هر که قدم از دایره توکل برندارد و فراغت پیشه کند
در هر دو جهان کامران گردد و بزرگان گفته اند که هیچ گلی خوشبوتر از گل توکل نیست پس جهد کن
تا بوی آن را بمشام جان خود رسانی تا بروایح فوایح آن او قید کار جهان جان ترا معطر کند در این
باب سخنهای بسیار گفته اند اما خلاصه آنست که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده
که اجملوا فی الطلب ای اگر مرد طلب از مشرق فراغت آب صفا چشیده باشد و بر سینه
کرامت نشسته و در بادیه توکل قدم یقین مسارعت نموده باشد حق تعالی رزق او را باسان
ترین وجهی با و میرساند و اهل طریقت و راه روان حقیقت را در بیان توکل سخنها و اشارتها است
بعضی را در این مقام ایراد نمایم (حکایت) آورده اند که بایزید بسطامی را پرسیدند که توکل چیست گفت اگر
در جوانب تو درندگان و گزندگان باشند میباید که اصلا خوف و بیم در دل تو راه نیابد اگر
فی المثل اهل بهشت و دوزخ را باشاره بمعانی بگویی این خوشتر از آن است و هر چه حکم خدا باشد
بقضا و دل رضا دهی دیگر گفته اند که توکل اعتقاد بحق کردن باشد و هر که توکل بحق نماید
حق تعالی در همه حال ناصر و حامی او باشد ابراهیم خواص گفته که در راه مکه معظمه شخصی وحشی دیدم
از او پرسیدم که تو از جنیانی یا از میان آدمیان گفت از جنیانم گفتم کجا میروی گفت بجایی
که تو میروی گفتم بی زاد و توشه چون میروی گفت در میان جمعی هستند که توکل بخدا مینمایند
و غم روزی و توشه ندارند گفتم توکل چگونه حاصل میشود گفت از حق دیدن و از حق شنیدن و از حق
گرفتن و متوکل همچو طفل شیرخواره باشد که غیر از پستان مادر چیزی نداند و نیز ابراهیم گوید که یکی
از مشایخ بمکه معظمه میرفت از راه بیابان از برای نماز صبح از قافله پیشتر میرفت عورتی را
دید که الله اکبر گویان پیش پیش قافله میرود چون با و رسید دید که اثر نحیفی درو

وچادری از پشم بر سر بسته است میر دانشمند گمان برد که آن زن بیوه و راحله است و زنان عاجز
مانده دست بر جیب کرده مبلغی درهم بیرون آورده گفت ای عجوزه بگیر این خرجی را و ساعتی صبر
کن تا قافله برسد و چاروائی کرایه کن آن عورت بر آن زر نگاه نکرد و سر بسوی آسمان فراز نموده مشت
زری فرا گرفت گفت ای شیخ تو از جیب بیرون آوردی من از هوا گرفتم من بزر تو محتاج نیستم و این آیه
کریمه بر خواند که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ورزق و توشه من با خداست و هرگز دست طلب
پیش مخلوق دراز نکرده ام آن شیخ حیران گردید گفت مردان خدا را شنیده بودم زنان در کار اینچنین
ندیدم پس عذر خواهی نمودم از آن زن بدرجه توکل رسیدم و از خلایق رمیده باقی عمر راحت
دیدم نقلست آورده اند که امیر عادل سلطان محمود در تنهائی از یکی از افاضل حدیثی شنید که میگفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از حضرت عزت خطاب بمن رسید که یا احمد
در دنیا آرام مگیر و دل بدنیا منه و بنماز شب مواظبت کن و از مخلوق طمع مدار و توکل بمن نما که من
تو هستم و بازگشت تو بسوی من خواهد بود چون سلطان این حدیث شنید بنای کار خود را بر توکل نهاد
و فیروزی از آنست تا آنکه روزی او را با خان ترکستان کارزار افتاد و پس شب برخواست
هوا بغایت سرد بود و برف میبارید خواست که غسل کند آب گرم حاضر نبود ناچار با آب سرد
غسل کرده دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد از فراغ سر بسجده نهاد و تا صبح بدعا و تضرع و زاری
مشغول بود و بجد انبیاء بر خادمان گفته با امیر فردا کارزار باید کرد اکنون قدری استراحت
کنند گفت من توکل بخدا کرده ام شما بروید و آسوده باشید این بگفت و تا صبح مناجات
میکرد پس نماز صبح را ادا کرده بر مرکب اقبال سوار شده در کوکبه نصرت رفته از فرد او را
فتح روزی شود و بمطلب و مقصود خود رسید نقل مناسب دیگر بیاوریم تا بر عزیزان ظاهر شود
حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود [illegible] بهتر کار بر اشعار خود ساخته و در راه
تسلیم و توکل مقیم گشته و هوا و هوس را بیکسو نهاده و شب و روز بطاعت و عبادت
گذرانیده و نقش محبت دنیا را از صفحه دل تراشیده و آن زاهد زنی داشت مکاره

شبی زن گفت ای مرد تو به بندگی مشغول گشته پس باید که از برای اصحاب خود معیشتی حاضر کنی مرد
سخن او التفاتی نکرد و از جاده عبادت روی نگردانید تا شبانه در خواب دید که شخصی با او گفت
ایام بد در زیر فلان درخت بدره زری سرخ دفن است بیرون آر و با عیال خود خرج کن که حق تعالی آن را
روزی تو گردانیده و بآن خواب نیز التفاتی ننمود و روی از عبادت و طاعت نگردانید تا آنکه
سه شب پیاپی همین خواب را دید پس با زن گفت آن زن با اضطراب درآمد گفت البته
باید رفت و آن زر را باید برداشت مرد گفت ای زن صبر کن تا وقت [illegible] زن دید که شوهرش
بآن خواب التفاتی نمیکند برخواست و بخانه همسایه رفت و صورت واقعه را
با مرد همسایه گفت او را با خود یار کرد و بی خبر شوهر باتفاق آمد و زر را بیرون آورده با یکدیگر قسمت
کنند پس در شب رفته و آن زر را بیرون آورد و مرد همسایه گفت بیا تا بخانه ما برویم
و با هم قسمت کنیم و چراغی نداشتند پس زن رفت تا چراغ بیاورد آن مرد با خود گفت که پاره
این زر بردارم تا آمدن او بهره خود حاصل کنم پس بقصد جنبانیدن سر آن بدره را گشود بر آن مار
و عقرب بنظرش درآمد گفت البته این زن با من مکر کرده من نیز انتقام از او بکشم پس بر بام
خانه برآمد و آن بدره را بخانه ایشان انداخت چون آن زن با مرد همسایه گفت ای مکار
تو میخواستی که من مکر کنی مکر را بخورد دم آنچه مار و عقرب بود بخانه شما انداختم زن بخانه خود
درآمد آن بدره زر را یافته برداشت و صورت حال را با شوهرش بیان نمود و بجای
خود قرار کرد چون شوهرش آن ماجرا شنید شکر حق تعالی بجای آورد بیت روزی که
از خزانه خالق مقدر است :: دون همتی است از در مخلوق خواستن نقلست از حضرت
رسول ص و آله که چون بنده از سر اخلاص و یقین و توکل درگاه خدا را بخواند حق
بجبرئیل که حاجت آن بنده [illegible] که من آواز او دوست میدارم و چون بنده
عاصی و گنهکار دعا کند خطاب فرماید که حاجتش را برمیاور که آواز او مرا ناخوش میآید
در مجالس آورده اند که در روزگار فرخنده آنحضرت سید ابرار شخصی بود متوکل همیشه ذکر

وباد حق بوده تجارت مینمود تا وقتی از شام بمدینه می آمد قضارا دزدی شامی که براسب تازی سوار
بود بوی رسید و تیغ از نیام کشید و براه حمله آورد بازرگان گفت ای مرد شجاع اگر مطلب تو
مال است از تو باشد مرا چرا میکشی دزد گفت مال تو از من است و ترا نیز میکشم که سر بریده
سخن نگوید بازرگان گفت پس مرا بگذار تا دو رکعت نماز وداع بجا آورم و سجده کرده چون
در سجاده نشسته باشم هر چه خواهی بکن که فردای قیامت همچنان از خاک بر خیزم دزد امان
داد بازرگان بعد از سلام دست دعا بر داشت و بسوز دل بنالید و این دعا را بخواند که
اللهم یا ذا العرش المجید یا معید یا مبدی یا فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملاء ارکان
عرشک واسئلک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک وبرحمتک التی وسعت
کل شیء یا الله لا اله الا انت یا مغیث اغثنی تا سه نوبت خواند و بر خود دمید ناگاه شخصی نظرش
در آمد که براسبی سفید سوار و عمامه سبزی بر سر بسته با دزد شامی در آویخت و یک ضربت
او را دو نیم کرد آنگاه پیش وی آمد و سلام کرد و بعد از نوازش گفت ای آزاد مرد بر خیز
و دشمن خود را کشته مشاهده کن که خدای تعالی ترا از شر او خلاص کرد بازرگان گفت تو کیستی
که در این وقت بفریاد من رسیدی گفت من آن توکل و اخلاص توام که بسیار دوست
میداری و حق تعالی مرا بصورت فرشته خلق کرده و در آسمان چهارم می باشم
چون تو توکل بلطف و کرم او کرده سه مرتبه این دعا را خواندی جبرئیل بانگ بمن
زد که فلان بنده را دریاب پس بحکم خدا آمده ترا نجات دادم این بگفت و غایب
شد چون بازرگان بمدینه رسید صورت حال را بخدمت حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله عرض کرد حضرت فرمودند که برادرم جبرئیل مرا خبر داده که این دعا از اسمای حسنی است
الغرض از این تمثیل برای آن است تا برادران مومن بدانند که توکل بخدا کرده و کار خود را
باو واگذاشتن این نتیجه دارد * چهارم در زوال حرص * ثابت قدم باش و غم روزی
مخور * ثابت قدم بصحبت بدی نمیشود * ثابت شدن گناه مجرم * الی ثنین عوج بن

تحت

عن تحت تا بی خود مدار * ثواب راه که نه صحبت خود بمیرد و ثمر از درخت بید نباید جست
ثواب از ثواب خیزد * ثواب استاد از الهه اشتن * ثواب کننده که کار است ثمره
از فلانی برد دیم * ثمره دنیا نتیجه بخشد جز شادی و خوشحالی در دنیا باقی نماند پس مرد عاقل آنست
که همیشه مرگ در نظر او باشد و از حساب روز قیامت یاد نماید و از برای رزق مقدر
حسد بدیگران نبرد و فریب شیطان نخورد و از خواب غفلت و مستی هشیار
شود و بکار آخرت پردازد * بیت * آن طلبا مرد در هر گوشه * گر پی فردات باشد توشه * برگ ره
توشه منزل بساز * کاه مخوفست و منازل دراز * پس ای مومن در این نیجرد دنیا عمر عزیز خود را از لهو
و لعب ضایع مگردان و دل بکول و ملبوس تکلف منما و در قید زینت و آرایش ظاهری
دنیا مباش که زیب و زینت دنیا همه باعث تفاوت قلب است بلکه خود را
آراسته گردان بتقوی و پرهیزگاری تا در امان باشی قوله تعالی و وصینا الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله زیرا که همه عبادات و طاعات موقوف بتقوی و پرهیزکاریست
پس در اینمقام تمثیل مناسب بیاوریم * تمثیل * آورده اند که در ایام ماضی مردی بود با علم
و صلاح و تقوی و پرهیزکار که در زاویه توکل و قناعت مسکن گرفته و از خوردن شبهات محترز
بود روزگار بروی تنگ شده و ابواب رزق بر او بسته گردید تا سه روز هیچ نیافت
که بخورد در روز چهارم بر لب جوی بجهت وضو میساخت دید که سیبی بر روی آب می آید
گرسنگی بروی غالب شده نفس او را بر آن داشت که آن سیب را تناول کند پس سیب را
گرفته بخورد ناگاه آوازی شنید که ای فلان تو دعوی تقوی میکنی از کجا این سیب را حلال
دانستی چون آن شنید بر خود بلرزید و گریه و زاری در آمد و تاسف میخورد پس آنگاه او را
گرفته میرفت تا بباغی رسید که آب از آنجا بیرون می آمد داخل باغ شد و از صاحب باغ
حلالی طلبید آن مرد گفت ما سه برادریم هر حصه خود را حلال کردم روز هم را وداع کرده
پیش برادر دیگر رفت و از او نیز حلیت طلبید و نشان برادر کوچک را پرسیده روانه

شد تا اورا دریافته حلالی خواسته حال خود را تقریر نمود آنمرد گفت زاهدا یکساعته نگاه میدارم
و بعد از آن خواهم گفت که چه باید کرد زاهد گفت من پانزده فرسنگ پیاده آمده ام اول حصه
خود را بحل کن آنگاه هرچه حکم کنی بجان منت دارم آنمرد گفت اختیار حلال کردن با من است
هرگاه خواهم حلال میکنم زاهد باضطراب درآمده آب از دیده باریدن گرفت گفت حصه
خود را بمن بفروش گفت میفروشم بهم باینکه یک کار بکنی ترا حلال بکنم زاهد پرسید آن کدام است
آنمرد گفت دختری دارم کور و نابینا و لال و بیدست و پا هرگاه او را بعقد خود در آوری حصه
خود را بتو فروخت میکنم زاهد گفت من مرد درویش مفلسم چنین دختری که گفتی اگرچه کوشتی است
من او را بحکم هرآینه در تعهد و رضاجوئی او در مانم پس بنده که خدا را چون توام کرد گفت
همین است دیگر چاره نیست زاهد لابد و لاعلاج تن در داد و گفت الحکم لله پس آنمرد دختر
خود را بعقد او درآورد و چون زاهد بخلوت رفت خانه دید از زیب و زینت تمام و فرش
پاکیزه انداخته و عروس بر روی تخت نشسته زاهد پیش رفته پرده از روی عروس برداشت
دختری دید چون ماه شب چهارده حیران مانده برگردید گفت با من تجربه و استهزا کرده اند
این عروس من نیست پس از خانه بیرون آمد پدر دختر را دید گفت ای آزاده
مرد این دختر که تو گفتی این نیست آنمرد گفت ای زاهد آنکه گفتم کور و نابیناست مراد این بود
که هرگز روی نامحرم ندیده و آنکه گفتم گوش ندارد یعنی هرگز آواز نامحرم نشنیده و آنکه
گفتم بیزبان است غرض آن بود که هرگز با نامحرم متکلم نشده و آنکه بیدست و پاست
یعنی هرگز چیزی بدست از حرام نگرفته و قدم بنامشروع برنداشته چون من
آوازه صلاح و پرهیزکاری ترا شنیده بودم این دختر را لایق تو دانستم اکنون
خداتعالی این نعمت را بتو داده و اسباب و سامان و ما یحتاج از همه چیز آماده است
بخاطر جمع عبادت کن که همه اموال من تعلق بتو دارد زاهد چون این سخن بشنید
خوشحال گشت و شکر خدا را بجا آورد و پیش دختر رفت و او را در بر گرفت

و مقصد اصل خو

و مقصد اصل خود درین اعزاز این تمثیل برای آوردم تا بدانی که تقوی و توکل سبب رستگاری
دنیا و باعث نجات عقبی است و هر که سر از گریبان صلاح و پاک دامنی بر می آورد و دست
از آستین عصمت بیرون میکند بشرف سعادت دنیا و آخرت میرسد پس
درین باب تمثیل دیگر بیاورم نقلست در کتب معتبره آورده اند که در مدینه طیبه مردی بود
همیشه از او بوی خوش آمدی یکی از مشایخ پرسید که ای جوانمرد این بوی خوش از کجا
یافتی گفت این سریست که نتوان گفت و رازیست که باید نهفت آن شیخ او را بخدا
سوگند داد و الحاح بسیار نمود پس شیخ را بگوشه خلوتی برده گفت بدانکه من وقتی
بزازی میکردم و در اول جوانی مغرور بودم روزی زنی با کنیزکی بدر دکان من آمدند گفتند
ما را متاعی چند از قماش در کار است من آنچه میخواستند حاضر کردم و قیمت
آنرا معین نمودم ایشان متاع را برداشته گفتند با ما بیا تا در خانه وجه آنرا بتو تسلیم
کنیم پس من نیز با ایشان رفتم تا بدر عمارت عالی رسیدیم ایشان بدرون رفتند بعد
از ساعتی مرا طلبیدند چون بدرون رفتم خانه بس تکلف و فرشها آراسته دیدم
بنشستم زنی آمد و چادر از روی خود بگشود زنی بود در نهایت حسن و جمال و بانواع
جواهرات خود را مزین ساخته و بروی با توشه آراسته در پهلوی من بنشست
و بظرافت با من بسخن درآمد پس حاضری آوردند و باهم چیزی خوردیم گفت خوش آمدی
و کلبه مرا مشرف کردی و از هر جا سخن میگفت تا آنکه پرده حجاب برچیده گفت
مطلب من همبستر شدن با تو بود و اگرنه از این جنس و قماش در خانه من بسیار است
چون آن همه مهربانی از او دیدم نفس من نیز مایل او شد و نزدیک بود که در فتنه او درافتم
که از عالم غیب الهامی بمن رسید پس با خود گفتم که ای بی بصیرت خداتعالی
در همه جا حاضر و ناظر است و در کلام خود فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی پس عزم کردم و جنب جرم آوردم که سر باو در نیاورم و از آن با من

گریه و اند که نحن اقرب الیه من حبل الورید والله یعلم اعمالکم و از شر شیطان رجیم پناه برب رحیم
برده و از این تمثیل پند گیرد تا فلاح و رستگاری یابد و در حدیث صحیح آمده که بعضی از اصحاب
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که فلاح و نجات در چه خصال باشد
آنحضرت فرمود در سه خصلت اول آنکه زبان شما در حکم و فرمان شما باشد و تا لابد بیهوده
و لغو و هرزه نگوید دوام خاموش باشد الا بذکر خدا دوم آنکه خلوت و عزلت اختیار نماید تا از شر
بلیه بکرامین باشند سیم در خلوت گناهان خود را یاد کنند و آنکه چشم شما گریان شود و باندک حلال
قناعت کنند و نفس خود را بدان راضی کنند تا باشند که از رستگاران باشند و بلطف خدا و شکر
شما شود حکایت دیگر آورده‌اند که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جوانی بود صالح و متقی و پرهیزکار
و غنی در خانه او آذوقه تمام شده بود درهمی چند برداشت و از برای غله خریدن بیازار رفت
و از محله مدینه میگذشت ناگاه زن صاحب جمالی در بام خانه خود نشسته بود او را دید که بر شتر
سوار است و از کوچه میگذرد واله و گرفتار او گردیده و دل از دست بداد فی الحال کنیزک را
فرستاد که احوال او را پرسد کنیزک پیش او آمد و احوال پرسید گفت برای غله خریدن
بیازار میروم زن گفت من غله دارم و میفروشم جوان با کنیزک داخل آن سرا شد
و آن زن پیش آمد و دست او را گرفته با عزت و حرمت تمام در پهلوی خود بنشاند و کنیزک
در خانه را محکم بست پس آن زن گفت ترا چه مقدار غله در کار است گفت بسیار میخواهم زن
گفت هر مقدار که میخواهی میدهم و قیمت نمیگیرم اما باید که مراد من حاصل کنی و دل مرا بدست
آوری مرد گفت استغفر الله ای خواهر این چه سخن است که میگوئی و این امر محال است
و هرگز نخواهد شد من هرگز دامن عصمت خود را بحرام ملوث نکرده‌ام این خیال از سر در کن
و از خدا و رسول بترس زن گفت تا مراد من حاصل نکنی دستار تو نخواهم داد ایشان
زاهد گفت حق تعالی همه جا حاضر و کرام الکاتبین ناظرند و فردای قیامت از عهده جواب ایشان
بیرون نمیتوان آمد زن گفت مرا از این خبرها مترسان که تا مقصود من حاصل نکنی محالست

بازی معاشرت درآمد و سخنان شیرین مرا فریب میداد من هیچ با او ملتفت نشدم او گفت
بدانکه من عاشق تو شده‌ام و دست از تو برنمیدارم تا مراد مرا حاصل نکنی ترا از اینجا بیرون نخواهم
گذاشت من گفتم ای خاتون هرگز این عمل زشت نکنم و این فعل شنیع بر خود نپسندم
و فرمان ترا نبرم حق تعالی در کلام خود نهی فرموده که ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء
سبیلا من چگونه مرتکب این امر قبیح شوم پس هرچند زن در بلا بیشتر درآمد من راضی
نشدم آخر الامر قهرناک گشته کنیزان را فرمود تا مرا محکم ببستند و چوب بسیاری
آوردند آنگاه مرا گفت اگر مطیع من نشوی ترا در زیر چوب هلاک کنم گفتم هرچه خواهی بکن
پس چوب بسیاری بمن زدند چنانکه خون از بدن من روان گردید باز میزدند آخر با خود گفتم
که ترا در زیر چوب هلاک خواهند کرد باید بمکر و حیله خود را خلاص ساخت پس گفتم مرا بگذارند
که هرچه مراد شماست تن در دادم و راضی شدم در حال مرا گشودند بعد از ساعتی که بخود
آمدم راه بیت الخلا را پرسیدم که قضای حاجت دارم چون بدانجا رفتم همه اعضا
و دستهای خود را بنجاست آلوده کردم و بیرون آمدم کنیزان با خاتون که پیش آمدند
دست بجانب ایشان افشاندم همه گریزان شدند من فرصت یافته بیرون درآمدم چنانکه
قفل زده‌اند دست بدان قفل زدم بحکم خدا گشاده شد از آنجا بیرون آمدم تا بکنار آبی رسیدم
جامه‌های خود را از تن برآورده بشستم و غسل کردم ناگاه شخصی پیش من آمد و یکدست رخت
در من پوشانید و از بوها چیزی بیدن من مالید و بدره زری بمن داد گفت ای بنده
خاص خدا این مزد و نتیجه تقوی و پرهیزکاری است در دنیا و اجرت حشر تو با حضرت پیغمبر
و آله باشد اکنون دل خوش دار که این لباس هرگز چرک نشود و این بوی خوش هرگز
از تو بیرون نرود این بگفت و غایب شد از آن وقت تا حال این بوی خوش از من می‌آید
این نعمت ظاهری است که حق تعالی در عوض تقوی بمن کرامت فرموده ای عزیز بنده
باید که همیشه خدا را علیم و خبیر دانسته در ظاهر و باطن رضای او را بجا آورد و حسرای

که از اینجا نه زنده بیرون روی خوب است که ترا در مدینه رسوا کنم و فریاد برآورم که بخانهٔ من بدزدی آمده
و دست و پای ترا قطع کرده هلاک کنم جوانک گفت خاری دنیا چند روزی بیش نیست امّا
عذاب آخرت بسیار دشوار است من اندیشه آخرت میکنم هر چه خواهی بکن زن چون دید
که او راضی نمیشود دستها نداخت و دامن او را محکم گرفته کنیز را گفت تا چوب بسیاری آورد
آنگاه گفت ترا الحال تا یکه از دست من خلاصی خواهی دید پس او را محکم بر بستند و خواستند که بزنند
با خود فکر و اندیشه کرد گفت ای خواتون مرا بگذار تا به بیت الخلا روم و خود را فارغ کنم بعد از آن
هر چه گوئی عمل نمایم زن خوشحال شد دستهای او بر داشتند آمد به بیت الخلا رفته کاردی
در کمر داشت برآورده برآلت خود نهاد هر چند قوت کرد سر موئی نبرید باز عنایت داده
بنالید و گفت الهی آنچه مرا از زبان میسر بود از موعظه و پند گفتم در گیر نشد حالا قصد نفس خود
میکنم کارگر نمیشود آیا در چه حکمت است این گفت و در تماشا بسجده افتاد و گفت الهی تو
نفرودرسی که بغیر از تو دستگیری نیست ناگاه آوازی شنید که دل فارغ دار که هر که بحق پیوست
از همه خطرها رست برخیز که نجات یافتی چون سر از سجده برداشت دید که دیوار بیت الخلا
شکافته و راهی پیدا شده پس از آنجا بر رفت و شتر خود را پر از غلّه دید ایستاده حیران شد که آیا
این بار غلّه از که باشد بخاطرش گذشت که شتر را با بار نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برد و صورت واقعه را عرض رساند پس مهار شتر را گرفته به مسجد رفت آنحضرت نیز
چون چشم مبارک آنحضرت براو افتاد تبسم نمود که بگوی آنچه بر سر تو گذشته که برادرم
جبرئیل مرا خبر داده پس جوان از اول تا آخر آنچه بر سر او گذشته بود تقریر نمود اصحاب
همه بر پاکدامنی او آفرین کردند در آن وقت این آیه نازل شده و ما لنا الا نتوکل علی الله
و قد هدانا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون یعنی بگو یا محمد با کسی
که چون تو رضای ما بجا آوردی و عذاب و خاری دنیا را بر خود روا داشتی و از خوف
ا[ز] عمل ناپسندیده را بر خود نه پسندیدی و خود را از حرام نگاه داشتی ما نیز ترا در حفظ

و امان خود نگاهداشتیم

و امان خود نگه داشتیم پس آن حضرت این آیه را بر اصحاب بخواند آنگاه فرمود بار علیمردا خلاص
و عقیده ثابت آن جوان بسجده شکر بجای آورد و بخانه خود رفت از آن جانب زن ساعتی انتظار دا
که آن جوان از بیت الخلا بیرون آید و مراد او را بر آورد چون ساعتی بر آمد برخواست و
به بیت الخلا رفت او را ندید حیران بماند پس دست بدعا برداشت و گفت الهی ترا
چنین بندگان است در روی زمین که رضای تو از دست نگذارد و سر و جان خود را در راه
تو در بازند بحرمت مقربان درگاهت که از سر تقصیرات من درگذر و توبه من روسیاه را
قبول فرما بعد از آن سر بسجده گذاشته ناله و زاری میکرد ناگاه آوازی شنید که ای
عورت چون تو بحضرت ما باز آمدی و استغفار نمودی توبه ترا قبول کردیم پس آن زن
برخواست و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و احوال خود را عرض نمود آنحضرت در حق
او دعا کرد پس ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که هر محنت و مشقتی که از
تحصیل رضای الهی بکشی ضایع نخواهد شد و نتیجه آن در دنیا و عقبی بیابی :: پنجم در اشتمال حرفهم
جو بیند و پاینده است :: چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار :: جهان نامند خور ده
جهان گذشتن به از جهان خوردن است :: جهان دیده بسیار گوید دروغ :: چو طالع ز
خرد از هنر به :: چو بشکن و طالع جهان :: جوز در گنبد می انداز و کنایه از کار عبث و
بیحاصل کردن است چنانکه نظامی گوید :: چو عاجز شد از اندرون تاختن :: در آن
جوز در گنبد انداختن :: و شیخ سعدی نیز گفته مصرع رقیب تا اهل را چون گردکان در
گنبد است چشم را است محتاج چشم چپ شود چشمش چشمها دیده است چشم داشت
بچشمش داشت چشم را خواب بینده است خشم خود را کرم کرده چشم او در راه افتاده
چشم دریده است چشم را آب داده مثلش مث چشم خورشید مبند مدهر صبح چشم
خود را از روی خشمت است بکر چشم زده شده است چشم فلک کور است چشم فلک در میان
سر است این دو مثل از ناقابلی باشد که فلک خشد روزی بهاهای او بکر دو دو او در

وقتی که باوج رساند به چند که ناقابل است از همانجا او را بر خاک تیره اندازد که گردنش بشکند مثالش
حکیم سنائی گوید بیت فلک دون ز راه کج‌بخشی که هم او را در میان سر دارد هر خری را که دم گرفت
بدست چند روزیش معتبر دارد بر فلک چون بر در برابر چشم چون به بیند که دم خر دارد بر ریشش زند
که خورد شود بیت خر دیگر بجایش بردارد بیت جان در گرو جان کرد جان در میانست این دو مثل
کنایه از بیکرنگی باشد مثالش خلاق المعانی گوید جان بگرو میدهم در طلب وصل یار چهره بچهره
جائی بنشین که بر نخیزانندت جای خرستن اینجا نیست جای خود را گم کرده جو پای کتل
سودی ندارد جوش باکست چرم خر دندان سگ چرم گاو بدندان میگیرد چار اندر چهار
میگوید چاه کن همیشه در چاهست چاه میپیماید راه نمیشناید چنانکه [illegible] راه باریک چوب نرم را
کرم میخورد چوب را از بهشت آورده اند چوب در سوراخ زنبور میکند چوب را فرو نمیبرد چو
نام سگ بری چوبی بدست گیر جواب ابلهان باشد خموشی جواب ای برادر این نه جنگست
چراغ پای خود را تاریک دارد چراغ داند که روغنش از کجاست چراغ کسی تا روز نمیسوزد چراغ
در پس در کرده است یعنی مشرف بموت شده است چپ داده است این هر دو مثل کنایه از ترک
دوستی باشد مثالش نظامی گوید بیت بسیار نگه کرد چپ و راست دلم چپ داد و ستان را دو خواست
دلم جوی کار نداشت .. کاروی برخویش ز جفت و طاق ببازد جفتی کرده است جنگ اول
به از صلح آخرست جنگ زرگری میکند جنگ دو سه دارد چرب زبانست چرب پهلوست
چرب و نشست چو تیر زرگان جست ناپدید است چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت جل بر گاو
بسته جامه بدندان گرفت کنایه از عجز باشد مثالش انوری گوید من ندانم که جامه بر دندان
انشغالش چگونه خواهی جست جائی که نمک خوردی نمکدان نشکن جوانمردی در نمک خوردن
ظاهر میشود پس در رعایت نمک خوردن نقلی بیاوریم تا معلوم یاران شود نقل آورده اند که یکی
از عیاران و طراران خراسان که در دزدی سرآمد عصر خود بود از جامی که وطنش بود به نیشابور آمده
چون غریب بود و آشنائی نداشت با خود فکر کرد که دست بردی باید کرد اما از خانه مساکین نفع

نوان برد

نوان برد و استاد من گفته راه بزن راه خدا هم مزن پس خود را بخانه حکام و سلاطین باید انداخت که گفته اند
نم از یم بر پیشه عدالت [illegible] داد بیت نهنگ آن به که با دریا ستیزد * که از جوی و ماهی خورد خیزد *
پس خود را بخزانه پادشاه رسانید زودی بسیار کرد تا خزانه پادشاه را یافت اما میدانست که چه حیله
و که ام وسیله راه مقصود برد در دور عمارت میگردید خندقی دید در کنار خزانه بیار آرامیده اسباب
نقب گرفته در شب خود را بخندق رسانید و شروع بنقب زدن کرد تا بعد از سه روز بخزانه رسید و از آنجا
سر بیرون آورد بخاطر جمع از جواهر و نقود آنچه [illegible] بیرون می‌آورد و بدر نقب
میرسانید ناگاه چیزی براق درخشنده در بالای منظر دید که مهتاب بر او تابیده و از روشنی
و شعاعی آن تمام خزانه روشن شده بود آن عیار حیران ماند که آیا این چه چیز باشد بر خود گفت که این
گوهر شب چراغی که میگویند همین خواهد که در خزانه پادشاهان بهم میرسد پس آن را بر داشت و دم [illegible]
دست معلوم کرد و زبان بر آن مالید دید که نمک بلور است فی الحال ورا بر زمین زد و گفت
آه این چه بدی بود که من در حق خود کردم این همه رنج و محنت من ضایع شد نمک صاحب خانه را
چشیده ام خیانت در مال او چون کنم همانا خدا نصیب مرا در این مال نکرده بود و اکنون رعایت حق
نمک لازم است پس از آن جواهر هیچ تصرف نکرده همچنان بسته بدر نقب گذاشت و بازگشت
[illegible] چون روز روشن شد در خزانه را خزانه دار وا کرد و آن حال را مشاهده کرد فریاد و فغان
بر کشید و بعرض شاه رسانید پادشاه خود بخزانه آمد بهر طرف نظر کرد راه نقب را دید پس
[illegible] که از آن نقب در رفتند تا حال معلوم کند ایشان رفته خبر آوردند که جمیع اموال را بدر نقب
گذاشته اند پادشاه فرمود تا اموال را بخزانه آوردند و از آن حرکت تعجب مینمود پس بفرمود
تا در شهر منادی کنند که هر که این کار کرده باشد بدرگاه ملک حاضر شود و هر حاجتی که خواهد
باینجاح مقرون میگردد آن عیار چون این ندا شنید بدرگاه ملک حاضر گردید گفت این کار را
من کرده ام ملک حقیقت حال از او پرسید گفت در میان عیاران و طراران این مثل مشهور است
که [illegible] در جهان سلطان است و جرم ناکرده را عفو لازم [illegible] و سر جوانمردی

راستی و راستی زوال ندارد اگر رخصت باشد حقیقت آنرا بعرض میرسانم من شبها باین امر قیام نموده‌ام
چون ملک این کلام شنید پرسید که از کدام دیاری گفت وطن من جام است و نسبم بهمان
که داخل این شهر شده‌ام ملک پرسید که کار و کسب تو چیست گفت دزدی و عیاری
گفت پس چرا اینهمه تعب کشیدی و اینمال را نبردی گفت ای امیر من اول مرتبه از پیر و استاد خود
تعلیم دزدی را گرفتم از هفتاد نوع پند اول این بود که راه بزن راه خدا هم مبین پند دیگر اینکه حق نمک را
نگهدار که گفته‌اند بیت نمک خوار رو داشت عهد و پیمان مشکن : گر گرسنگی بسفره اش نان مشکن : بگو
سخن است که در مثلها گویند : جائی که نمک خوری نمکدان مشکن : من نمک ملک را چشیدم پس
نمک بحرامی کردم مگر اجرت باده شد گفت ای جوانمرد تو هرگز درین شهر نیامده الا در این وقت
نمک مرا کی خوردی گفت ای امیر در میانه جواهرات نمک سنگی که با الماس و گوهر شب چراغ
مشابهت داشت یافته زبان مالیدم و بگلو فرو بردم دیگر خیانت نتوانستم کرد چون صبح
نزدیک بود مال را بخزانه نتوانستم برد بجای خود گذاشتم چار همین را دست تهی بیرون آمدم
مگر اجرت باده شد و انگشت تعجب بدندان گزید گفت ای جوانمرد تو در نمک خوردن اینهمه
مبالغه داری و این دلیری میکنی ناگاه یکبار زقبله کج آید و جان در سر اینکار گذاری که هزار کوزه
از چاه درست بیرون نیاید و هر چه مراد تست همیشه چنان نخواهد شد حیف است که تو
بچنین فعل قبیح و کار زشت عادت کنی در جهان هر کار را مردی و هر مرد را بکاری وا
داشته اند تو لایق اینکار نیستی و بزرگان گفته اند بیت هر که در راه بد قدم بازد : خویش را
خوار و متهم سازد : چون درین باب مبالغه در نمک خوردن داری پس چرا از حلال گذشته
بحرام پیوسته بگو سبب این چیست گفت ای امیر از همنشین بد و صحبت بدان ع فی
ایشان ع هر کار بر سوالی شنید عاقبت بسوالش ملک این را توبه داده نوازش کرد و بانک وقتی
محرم خود گردانید و روز و شب همدم و انیس شاه بود بیت همنشین تو از تو به باید : تا ترا
عقل و دین بیفزاید : پس شبی پادشاه با او در صحبت بود گفت ای جوان اگر حکایتی و سرگذشتی و نقلی

داری ز بهر استاد خود

داری ز بهر استاد خود بیان کن جوان خراسانی گفت ای امیر آنچه بر سر پیر و استاد من آمده که خود
بیان کرده بعرض میرسانم پادشاه گفت بگو تا بشنوم حکایت گفت ای امیر استاد من گفت از شهر
سس در ولایت جام و لنگر در شب دزدی و عیاری پیشه نموده بودم و کسی با خود شریک و همدست
نمیکردم و بر هیچکس اعتماد نداشتم بیت سر خود با یار خود چندانکه بتوانی مگو : یار را یاری بود او را یار
اندیشه کن : تا اینکه روزی شنیدم که بازرگانی از هندوستان آمده و در قافله جا شده و مال بسیار
دارد پس بدر آنسرا رفتم دیدم که آنسرا بغایت مستحکم و هیچ راهی ندارد بخاطر رسانیدم که با سوداگران
و بازرگانان پیدا آشنا شده تا که داخل آن سرا شوم پس با یکی از سوداگران آشنا شدم و بهر روز در
آن سرا تردد میکردم و بزیر چشم از چپ و راست ملاحظه مینمودم و حجره که مال و جواهر در آنجا بود نشان
کردم و آن بازرگان سگی داشت درنده و گیرنده و کسیرا قوت آن نبود که از در آن حجره بگذرد و آن
آن سگ را در زنجیر میکرد و بجهت پاسبانی شب رها مینمود من هر روز نزدیک آن سگ میرفتم
قدری نان و گوشت پیش وی می انداختم تا آنکه بمن آشنا شد هر وقت که مرا میدید دم میجنبانید
دانستم که دیگر مزاحم من نمیشود در خوراک او افزودم که در مثلها گویند ع سگ را خدمت کنی نهر
که بد نیاد ورا از این پس خاطر خود را جمع کردم و ملاحظه وقت مینمودم در گوشه آن سرا نزدیک
بآن حجره که اموال در آنجا بود دیگ شکسته بزرگ سرنگون افتاده بود چون شام شد من در
یافته رفتم و در زیر آن دیگ پنهان شدم چون نصفی از شب گذشت برخاستم و بدر حجره رفته قفل
از آن گشودم و بدرون حجره رفته آنچه از جواهر و زر و سیم میتوانستم برگرفته بیرون آمدم و در
حجره را باز قفل کردم و در زیر دیگ پنهان شدم چو صبح شد در سرا را گشودند هنوز تاریک
بود من آهسته آهسته بیرون رفتم و در بیابانی که از آبادانی دور بود آنجا جواهر و نقود را
زیر خاک پنهان کردم و سنگ بزرگ بجهت نشانه بر سر او گذاشته برگردیدم که ببینم
که صاحب مال چه میکند پس بدر خانه سوداگر رفته گوشه استادم دیدم که جامه خود را چاک کرده
فریاد و زاری در گرفته و ملازم حاکم آمده بسیار را گرفته شکنجه و سیاست میکردند و بازرگان

بهر طرف نگاه میکرد ناگاه نظرش برمن افتاده شد و تلخ نگاهی کرد و از سرتا پای من نگریست
ودر روی من تبسم نمود بخندید و سرخود را بجنبانید دانستم که بوئی بمن برده از آمدن خود
پشیمان شدم که گفته اند عقل روشنائی از پس میرسد دیدم که آن تاجر چون شعله برافروخته
بود و متحیر بهر کس نگاه میکرد من خواستم که باز پس کشم باز گفتم که او بسیار نگاه میکند مبادا
چیزی بروز دهد پا را قایم کرده ایستادم چون کسان حاکم جمعی را بناحق سیاست میکردند
مرا در دل رحم آمد با خود گفتم این نامردیست که من صاحب این کار باشم و دیگران آزار کشند
پیش رفتم و گفتم خداوندا که کار کیست بگو که این بیچارها بیخبر باشند باز از گفته خود پشیمان شدم
اما تیر از قبضه کمان بدر رفته بود که گفته اند بیت زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد بهوش باش دلا تا که
از زبان نخوری بازرگان نگاه خصمانه برمن کرده برخواست و بگوشه رفت و مرا پیش خود طلبید
من گفتم با خود مرگ نو شمار که بپای خود بسلاخ خانه آمدی و بدام افتادی الحال چون
توان کرد که خود کرده را تدبیر نیست غافل این سخن بگوید که آه پا مرا اگر پس اندرون خود
باخته ترسان و هراسان پیش او رفتم و نگاه خیره بمن کرد دید که رنگ از رویم پریده نزدیک کرد
و داع کنم دانست که کار منست گفت بسیار خوش دلبری کرده و عجب دستبردی نموده
و سخت ایستاده انکار کرده پس کسان حاکم را گفت دست از مردم دیگر بردارند شهر
اکثر مردم را رخصت داد گفت خراسانی چنانکه جوانمردی کرده اموال را برده باز پس ده
که من ربع آنرا حلاله بتو میدهم و خود را در میان مردم خوار و ذلیل مکن چون در سلک
که دزد باش و مرد باش من نیز از خود در جوانی عیاریهای کم نیاوردم و با او هم جهت شدم
و گفتم ای خواجه تو چه میگوئی مگر دیوانه شده یا در خواب می بینی گفت ای برادر بسا مال
مرا بده که من دیوانه نیستم لیکن تو از خواب غفلت بیدار نشو که این مال را نمیتوانی خورد پیش
از آنکه ترا بدست حاکم دهم اقرار کن من یقین میدانم که کار تست و از تو میستانم اکنون
نصیحت مشفقانه من بشنو وقتی که آواز بلند شود و بگنجه بروی کار رفته و مردم بتو

دیگر صدائی ندارد

دیگر صدائی ندارم من [illegible] تهمت و اقرار بر کسی نمی بندم و مدت هشتاد سال است که تجارت
بحر و بر کرده ام و بحر بها حاصل نموده ام و از جبین تو معلوم است که انکار تست چون
بازرگان این فقره با من گفت من گفتم ای خواجه غلط کردم من مرد غریبم و تازه باین شهر
آمده ام بازرگان گفت بلی در دشت این گل نیست که تازه شکفته و میوه نورس بیار آورده آن گلی
که چهره نگاه میداشت تو هر روز که می آمدی پنهان پنهان و گوشها میدیدی حاضر است
پس گفت آن سنگ را آورند چون مرا دیده دم خود را بجنبانید و در دست و پای من افتاد گفت
اینرا و خیره سر دیدی که این کار تست هر چند ملایمت و نصیحت سخن گفت من همان انکار
میکردم که خبر ندارم پس مرا بکسان حاکم سپرد و خود برفت من با خود در جنگ بودم که از زبان
آخر تو مرا ابتلا انداختی پس با خود فکر کردم که چون منکر شده دیگر اقرار نباید کرد هر چند شکنجه
و سیاست کنند بعد از لحظه بازرگان آمده گفت ای خراسانی از جهل باز آی و مال مرا باز ده من همان
جواب دادم بازرگان فرمود تا مرا محکم بسته در زیر چوب انداختند و چندان زدند که از کار رفتم
و بخود گفتم بازرگان همچنان میگفت که مال مرا بغیر ابتر دگر کسی نبرده سوگندهای عظیم در این باب بخورد
بعد از آن گفت هر شکنجه که بود بر من زدند من دندان بر جگر گذاشته صبر کردم تا آنکه از آنجا بکس
رفتیم حاکم گفت من دیگر شکنجه نمیدانم اگر کار او میبود اقرار میکرد بازرگان گفت بغیر از وی کسی
انکار نکرده و همه در زیر سر او است الحال هر چه میکند انک میدهم در ساعت پانصد چوب دیگر
بر من زدند و پانصد دانگ بداد من از الم و درد بیطاقت گشتم و خواستم که فریاد کنم و اقرار کنم
باز شیطان مرا وسوسه کرد که دیگر چنین مالی کجا بدست آید یقین که مرا نخواهد کشت غیرت و جبل
دامن گیر من شده خود را باین تسلی دادم که چوب بسیار خورده ام پس رنج باید کشید تا گنج
بماند دیگر آنکه بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد و پس مال میدارم و جواهر که در زیر خاک نهفته ام
خوشدل بودم در آن محنت و از روی صبر مینمودم باز چندان مرا زدند که بیخود شدم
بعد از ساعتی که بهوش آمدم تمام اعضای من جراحت شده بود پس حاکم بازرگان

گفت که زینکار کار اینم نیست اکنون او را برده در پیش خود نگاه دارد و تعهد احوال وی کن مجفت
باید دیگر شکنجه اش کنیم پس مرا بخانه خود برد و هر روز طعامهای الوان جهت من می آورد و خوش
کرد و گفت ای جوان خدا میداند و تو هم میدانی که من غلط نکرده ام و آنچه در روز اول دیده
بودم همانست و سیاست و شکنجه اقرار نکردی اکنون ترا نمک بپرورم زنجیر و براه خود بردن
چون این سخن شنیدم گفتم ای خواجه آنچه فرمودی همه راستست و درست دیده حالا که مرا
نمک پرورده سر مردی و راستی است و انصاف بالای طاعت است انکار من کرده ام
بدان و آگاه باش که تمام مال بجایست در روز اول که نمک را چشیده ام مراد در خاطر بود
که چون محنت یابم حال را نشیم تو نمایم که حق نمک هزار بار از شکنجه بدتر است پس بصحرا رفتیم
و تمامی مال را آورده باو سپردم ماندگان تبریع انعام بخشید و از دزدی مرا توبه داد پس اعزه
این نقل برای آنست که تا بدانی که حق نمک امری عظیم دارد و باید دانست که نمک با همه
کس نباید خورد خصوص با سه طایفه اول اهل فسق و فجور دویم اهل خیانت و خبث و سیم
جهال و سفها و حسود و بخیل که نمک خوردن با هر یک از اینها باعث خسران دنیا
و گرفتاری بعد ... پس در انجام تمثیل دیگر یاد دهیم تا بهتر ازین معلوم و روشن
گردد حکایت در مجمع الامثال آورده اند که در نشابور در زمان ماضی کاروانسرایی بود که جمیع
تجاران اموال خود را در آن سرا میگذاشتند و در از فولاد و دیوارش ده ذرع ارتفاع داشت
یکی از عیاران در حوالی آن سرا جایی گرفته شب و روز در فکر آن بود که چون داخل آن سرا شود و دست
بردی نماید فکرش بجایی نمیرسید با خود گفت که بزرگان گفته اند که از یک دست
صدا بر نمی آید پس ده نفر از عیاران همراه شدند و شبها با یکدیگر روز می آوردند و در این
اندیشه بودند اما هیچ راهی نیافتند پس سرکرده ایشان گفت ای یاران اگر ما
خود را باین سرا رسانیم دیگر هرگز احتیاج به راهزنی و دزدی نخواهد بود اکنون شما بعقل
خود رجوع کنید تا راهی پیدا کنیم همه گفتند که عقل ما بجایی نمیرسد اگر مرغ شویم بلکه او نتوانیم

رسید آن سرکرده برآشفت و گفت شما از غیرت مردی بهره ندارید که فال بد بزبان میرانید
بزرگان گفته اند جوینده یابنده است جمله کارهای جهان از مشکلات زمانرا بناخن تدبیر میتوان
گشود بیت هر کاری که هست بسته گردد :: اگر خاری بود گلدسته گردد :: اکنون مرا چیزی
بخاطر رسیده اگر شما اتفاق کنید همه گفتند هر چه فرمایی فرمان برداریم گفت ای یاران سخن
شنیده اید که دولت است در مثلها گفته اند مصرع پیر مرد نود در خرابات مصلحت بیت
که در بیرون شهر پیر کهن سالی هست که پیش ازین کار او عیاری و دزدی و سرآمد عصر بود و گنجها
حاصل کرده حالا توبه نصوح نموده بگوشه نشسته عبادت میکند باتفاق نزد او رویم
و بگوییم که یا شیخ از برادران ما یکی را بتهمت خون ناحق گرفته در فلان سرا حبس کرده اند او مردی
متقی و صالح و بر همه کار راست در این وقت او را قصاص خواهند کرد و طفلان خورد سال
دارد و چهار کس گواهی دهیم که او بی تقصیر کشته خواهد شد شاید بعقل او چاره این کار
توانیم دید پس آن ده نفر پیش آن مرد رفته و صورت واقعه را تقریر نمودند بعد از ساعتی مرد
و دراز تفکر فرو رفت پس سر بر آورده گفت در میان آن کاروانسرا ایام قدیم چاهی عظیم بود
الحال خشک شده و آنچه در کنار خندق است بعضی من چنان میرسد که شبها در آن
آن خندق روید و در جایی که نزدیک باشد نقب زنید تا به آنجا برسید
آنگاه یکی از شما بالا رود و ریسمان از بالا بیندازد و یکی دیگر در ته چاه بماند و آن بیچاره را خلاصی داده
بیرون آورید غیر ازین علاج دیگر نیست چون آن ده کس از شیخ این سخن استماع نمودند پسندیدند
و او را دعا کرده بیرون آمدند و بازار رفته اسباب نقب زنی را از بیل و کلنگ و توبره
و سایر اسباب گرفته و سرکرده میان خندق در آمده جایی که شیخ نشان داده بود نظر
در آورده در شب یاران آورده شروع در نقب زدن کردند تا آنکه سه شب به آنجا رسیدند
آن بهادر گرسنه که سردار ایشان بود گفت شما همه در ته چاه بمانید من در آخر روز
بهانه خود را بآن سرا میرسانم و پنهان میشوم بعد از آنکه سرایداران در را بسته

بجواب رفته من بر سر چاه می‌آیم خاشاک و چوبی که بر سر آنست برمیدارم و ریسمان
می‌اندازم و یک یک شما را بالا میکشم همه برین قرار داده آن سردار رفت و در خلا پنهان شد و در نصف
شب چاه را پیدا کرده دست یاران را گرفته بالا کشید بعد از آن چند در حجره را گشوده
از نقود و جواهرات آنچه میتوانست در توبره کرده به ته چاه انداختند تا مدعای ایشان
بحصول پیوست پس آن سرکرده رفقا را به ته چاه فرستاد و خود نیز سر چاه را با خاشاک پوشیده
بیرون رفت و آن اموال را برده در صحرائی در زیر خاک پنهان کردند و باز بشهر آمدند سرکرده گفت
حالا هر کدام بطرفی پراکنده شوید و هر کدام برای خود اسب و یراق بخرید که در اول
وعده ما و شما بر سر دفینه است از آنجا باتفاق روانه شویم و من باز در آن سرای میروم تا حال
آن بازرگانان را معلوم کنم که چه میکشند و یکنفر دیگر از رفقا با خود برده بدر آن سرای آمده دیدند که خلقی
انبوه جمع شده و سوداگران جامه‌ها چاک کرده فریاد میکردند و کسان حاکم بدر کاروانسرا آمده
هرچند جستجو نمودند از هیچ طرفی راهی نیافتند همه گفتند که اینکار کار سرایدار است پس
سرایدار را با ده کس دیگر از پاسبانان گرفته شکنجه و سیاست می‌نمودند ایشان میگفتند ما خبر
نداریم [illegible] آن عیار با رفیق خود گفت ای بیمروتی و نامردی که ما اینکار کرده باشیم و جمعی را
ناحق شکنجه کنند تو در همین مکان باش تا من رفته این مسلمانان را خلاص کنم که پیر و استاد من گفته
راه بزن راه خدا هم ببین پس گناهکار باشیم و این بیچارگان بیهوده ایشان را بناحق شکنجه
نمایند مرد [illegible] رفیق گفت ای برادر درین وقت مصلحت نیست که گفته‌اند
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد آن شاه دزد گفت در کارها پدر بان بکجر کشود و مزد از خدا
خواستن باید گفت و پیش رفته موکلان حاکم گفت و دست از این بیچارگان بردارید
که کار ایشان نیست و سر مردی راستی است مال را من برده‌ام و سوگند خورد مردم حیران
بماندند و کسان حاکم دست از پاسبانان برداشتند و آن بیچارها را رها کردند پرسیدند
که راست بگو گفت حرف یکیست و قول مردان جان دارد من سخن پوست کنده میگویم

پس او را پیش حاکم بردند

پس او را پیش حاکم بردند او نیز همین تقریر نمود حاکم او را پیش ملک برده در خدمت او نیز اعتراف
نمود ملک گفت که ای جوان این مال را چه کرده گفت یا امیر من مال را نیز از آن سرا بیرون برده‌ام
همه در اینجا هست ملک حیران ماند گفت چون معلوم میشود که چنین است گفت از این بیچارگان
ریسمان بکمر بسته بیان آنجا رفته مالها را بیرون آرد ملک گفت بفرما ریسمان تو در آن
چاه که میروند اگر راست میگوئی خود برو گفت یا امیر شاید که من راهی جسته مالها را
از ته چاه بیرون برم پادشاه بخندید گفت مگر دیوانه آمده گفت یا ملک در مثلها گویند
که دیوانه بکار خویشتن هشیار است بیچاران همه گفتند تو برو اگر راهی پیدا کنی و بدر روی
ما از سر مال خود گذشته تو حلال کردیم پس پادشاه فرمود که ریسمان آوردند او
بکمر بسته بر سر چاه رفته گفت ای مطلب من از خدا میخواستم اکنون ببانگ بلند میگویم
ای یاران بشنوید که من راه دزدی را بشما نمایم که دزد یک راه میرود و صاحب کالا هزار راه
و این مثل از من پیش شما یادگار بماند که من ایشان را براستی میبرم و [illegible] زنید که هر چه
بروند در دنیا گرفته سلطان است پس آمد و بکمر بسته دست بریسمان زد و چو مرغ از هوا
فرود آمد و به ته چاه رفته ریسمان را از کمر گشوده بر سنگی محکم ببسته بخاطر جمع از راه نقب
بیرون رفت و هنگام نماز شام پیش یاران خود رسید آمدند مردم بر سر چاه انتظار [illegible] بسیار
کشیدند اثری ظاهر نشد هر چند زور کردند که ریسمان را بالا کشند ممکن نشد چون شب درآمد
ملک فرمود تا بر سر چاه کشیک داشتند و چون روز آمد باز ملک فرمود تا یکی از زندانیان
بچاه رفته خبری معلوم نماید چون آمد به ته چاه رسید راهی دید از آنراه رفته بخندق
رسید و از خندق بیرون شد و بدر کاروانسرا آمده یاران را از حقیقت احوال خبر داده ملک و همه
مردم حیران بماندند و این مثل برای آن آوردم تا مردم عالم بدانند که کارهای مشکل را از روی
عقل و تدبیر آسان از پیش میتوان برد و راستی را زوال نیست بخش ششم در حرف حا حلال را
حساب و حرام را عذاب حساب که پاکست از محاسبه چه باکست ؛ حساب حساب است

کاکا برادر حساب ساخت بندان بزد میکند حاجی حاجی را در که بند حالش میپرس از زنگ روی بش
بین ؛ حال هرکس موافق فال است ؛ حمام روشنائی را خوش آید ؛ حمام زنانه شده است حمام
جای خزینه نیست حرام روز برابر ینگ سال چکار حرام خوری و شلغم حریف ختنه همیشه در خلاف
حریف حکیف خود را میشناسد حریف بنجاست حکم حاکم و مرگ مفاجات حاکم تمام
گوش است ؛ حاکم سخن روستائی میگیرد اما بحرف روستائی رها نمیکند حنک بهیمه غیرفت
اما برد نفس حرفت مرد زینت مرد است حرفت اگر آموزی از حرفت مفلسی نسوزی
حیا حصار ایمان است ؛ حیا در چشم است ؛ حیف دانا مردن و صد حیف نادان زیستن بیت
نیست دانا برابر نادان   این چنین زد خدای در قرآن   بدانکه مرد عاقل دانا آن است که از مردم
بیحیا و بیشرم و خسیس و دون همت اجتناب نماید و گوهر نفس نفیس خود را در سلک ابنای لئام
منتظم نسازد که گفته اند ؏ هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود و حضرت رسول صلعم
فرموده من لاحیاء له لا ایمان له و خنده بیجا نیز از بی ایمانی باشد و حق سبحانه و تعالی در کلام خود
فرموده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا پس مرد مؤمن با ایمان آنست که قهقهه بیوقت نکند
که خنده بسیار دل را تیره میکند و گریه اندک زنگ غفلت از قلب میبرد و خدا تعالی
دشمن دارد کسی را که مردم را بخنده آورد و همچنین استهزا و سخریه و مزاح قدر و قیمت
آدمی را بباد دهد و اکثر آنست که آخرش بکدورت و ندامت انجامد بیت با استهزا و سخریه
مکن میل ؛ که این بهالانیق از دکان نیست ؛ کسی کو بیجا بیشه سازد ؛ از او بی بهره در جهان کیست
دیگر آنکه مومنان را بنام و لقب زشت خواندن و این صفت ذمیمه را شعار خود دانستن عین
تفاوت و بیحیائی باشد کقوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم و دیگر آنکه بدانش و لباس فخر نیست و اسباب دنیوی منازید و مردم را حقیر شمارد
و بخبرهای بانشیه بکند که حق تعالی در قرآن فرموده و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا
بالالقاب و حضرت امیر فرموده که جهال دشمن اهل علمند بیت فخر در دانش بود نه هر مرد را

کو خلایق را بمولا رهبر است ؛ مردم جاهل بد دی عالمند زانکه عالم رو بقیمت برتر است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده من حقر طالب العلم فقد حقرنی و من حقرنی فقد حقر الله بیت ای بوده وجود
تو ز یک قطره منی ؛ تا چند کنی با علما کبر و منی ؛ زیرا که چنین گفت رسول مدنی ؛ من اکرم عالما فقد اکرمنی
نصیحت پرهیز بنما از که گرد انداز آزار مسلمانان مگرد و غیبت مکن و فحش مگو و سخریه و هرزه مسار
و بمال دنیا مغرور مشو که اینهمه دام شیطان است که صاحبان افعال در دنیا رسوا و شرمنده
و در آخرت بعذاب الیم گرفتار شود و آزار کننده خلق هرگز بمقصد نرسد و خدا و رسول دشمن
اوی از چنین کسان بیزارند زنهار که از مردم بد اصل بغایت احتراز نمایند و مرد مؤمن باید که جمیع جوارح خود را
از ظلمت معصیت دور دارد و از کرام الکاتبین اندیشه نماید و البته بیزار نگه ندارد و باخبر باشد که چه
میگوید و چه میکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
و علم حق تعالی بهمه اشیا محیط است پس غافل مشو که در آخرت جواب افعال و کردار
مشکل است اکنون تمثیلی که مذکور شد که حرفت زینت مرد است حرفت آموز تا از حرفت
مفلسی نسوزی از برای این چه مثل تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد آورده اند که در زمان ماضی در شهر فارس
پادشاهی بود عادل و کریم و با سخاوت و مروت و او را پسری بود با کمال شعور و ادراک و فراست
و همیشه با فضلا و صلحا صحبت میداشت و تاریخ بسیار مطالعه مینمود روزی شاهزاده
از استادان پرسید که در دنیا حلال ترین چیزها از خوردن و پوشیدن از چه میرسد استادان او را
گفتند از کسب و تجارت که گفته اند الکاسب حبیب الله است در آن وقت آن عالم گفت
که حرفت در زینت مرد است و هرکه حرفت آموزد از حرفت مفلسی نسوزد و هر چه از کسب
بهم رسد حلال ترین چیزهای عالم است و کاسبی کردن طریقه انبیاست و اکثر مال دنیا از تجارت
بدست می آید و هرچه از دست رنج بهم رسد هرگز زوال نیابد و اگر بزرگی و مال و جاه از دست
برود کسب و حرفت بر جا بماند و اینکس را از فکر و اندیشه باطل برهاند در سفر و تجارت
خواص بسیار است از جمله آنها اینکه جاهل را کامل و خام را پخته میسازد و تجربه حاصل

نشود و قدرت خدا را مشاهده نموده یقین صادق از نفر بهم رسید و حق تعالی در حق مسافران فرموده
و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تجارت میکرد
بعد از ان خلعت نبوت پوشید چون ملکزاده این تقریر شنید پسندید و با خود قرار داد که کسب
آموزد و پس این فصول را بخدمت پدر عرض کرد پادشاه گفت ای فرزند پادشاهان را حرف
و صنعت بچکار همه چیز از اسباب عیش میسر است چه نوع صید و تفرج است پسر گفت
ای پدر آنچه فرمودی درست است اما در این هیچ ذره ذخیره آخرت مهیا کردن و اجتناب
و تحصیل رزق حلال بغیر کسب صورتی ندارد و دیگر آنکه در سفر منافع بسیار بهم رسد چون
ملکزاده این سخن شنید خوشحال گردید پس فرمود تا منادی کنند تا همه اصناف بصحرا رفته هر کس
بکسب خود مشغول شوند ملکزاده جمله اشیا را مشاهده نموده هر یکی را از سینه نماید بیاموز و مردم
شهر بفرموده عمل نموده روز دیگر پسر پدر روش در دهقان جامه پوشیده سیر و تماشای
مردم مینمود و کسی از حال او مطلع نبود تا بدکان حصیربافی رسید و تماشا میکرد اتفاقا آن حصیرباف
نزد پسر خود را نصیحت میداد که ای فرزند بر تو باد که از کسب و حرفت دست بر نداری
مثنوی در توکل از سبب کاهل مشو : رمز الکاسب حبیب الله شنو : هنر کوش زانکه در عالم
قیمت مرد است کو هنر دارد و حضرت رسول صلعم و آله فرموده الحرفة امان من الفقر
والحزن پس ای پسر کسب کن و روزی از خدا طلب نما چون ملکزاده از زبان حصیرباف این فقره شنید
بر خود فال گرفته پیش رفت و سلام کرد حصیرباف جواب باز داده تواضع نمود گفت
ای جوان خوش باشد ملکزاده نشست و با هم صحبت داشتند آمد ما حضری که داشت
بر طبق اخلاص نهاده گفت رسیده نصیب خود میخورد مهمان هر که باشد در خانه
هر چه باشد شاهزاده را گفتار او بغایت خوش آمد گفت ای پیر روشن ضمیر این صنعت را
من بیاموز و مرا شاگردی قبول کن حصیرباف گفت بسیار مبارک است و آثار نجابت
از جبین تو هویدا و علامت بزرگی از ناصیه تو پیداست انشاالله از این کسب فیضها بتو

خواهد رسید

خواهد رسید شاهزاده با او طعام خورده با خود گفت که من هرگز این لذت چیزی نخورده بودم همانا
این از آن است که این طعام از ممر حلال بهم رسیده حصیرباف گفت ای جوان چون اراده این
کار داری بهتر آنست که بروی و از پدر و مادر دستوری بخواهی پس ملکزاده او را وداع کرده
بخدمت پدر رفته اجازت گرفته روز دیگر پیش استاد آمده تا بعد از اندک وقتی آن هنر را
بیاموخت آنگاه پیش پدر رفت و احوال عرض نموده رخصت سفر خواست پدر او را
اجازت داد چون هر سال برای خلیفه بغداد هدیه و تحفها میفرستاد و با هم دوستی تمام
داشتند فرمود تا نامه بخلیفه نوشته احوال او در او درج کردند و جمعی را مقرر فرمود تا همراه او
نمایند و غلام خوردی که با او شیر خورده بود با او فرستاد چون ملکزاده به دو فرسخی شهر رسید غلام را
گفت تا خلیفه از احوال ما آگاه نشده بیا تا بصورت درویشان بشهر رفته سیر کنیم و باز آمده آهنگ
شهر نماییم غلام گفت مصلحت مینست که ما خود هم در راه بیکجا و تغییر لباس داده و نه رود بود کسی از حال
ما آگاه نباشد در پس پرده بسی حادثها پنهانست شاهزاده گفت آنچه حادث شود بی اراده
باری تعالی نخواهد بود و هر چه در روز اول سر نوشت ما شده بر گردد تا توکل بحضرت او کنیم
مهر و هم القصه روز دیگر ملکزاده با غلام سوار شده داخل شهر بغداد شدند همه جا سیر میکردند
تا چاشتگاهی بدر دکان طباخی رسیدند ملکزاده گفت طعامی بخوریم بعد از ان سیر بازار کنیم
و طباخ یهودی بود دشمن دین محمد صلی الله علیه و آله که خود را بلباس مسلمانان آراسته بود
چون ایشان را دید دانست که غریبند پیش آمده مرحبا و خوش آمد گفت و احوال پرسید شاهزاده
گفت ما از راه رسیده ایم و بسیار گرسنه ایم آن یهودی گفت از همه طعام حاضر است عجب باشد
که بر در دکان نشینند پس ایشان را بدرون عمارت فرستاد و اسبهای ایشان را بخانه در آورد
ملکزاده با غلام انتظار طعام داشتند که ناگاه دو غلام زنگی در آمده ایشان را محکم بستند
و در آن خانه زیر زمین بود هر دو را آورده در بند کشیدند ملکزاده جمعی را دید که در آن زیر زمین محبوس
احوال پرسید ایشان گفتند شما از کجا آمدید این مرد یهودی گرفتار شده اید گفتند ما از [illegible]

این است که مسلمانان غریب را بجاسوسی گرفته هر روز یکبار گشنه بخورد دیگران میدهند و هیچکس از این معنی
اطلاع ندارند ملکزاده گفت الحکم لله الواحد القهار رباعی تقدیر چو بانی است هر چه سد در انجام
از صبر چاره نیست هر چه شد نیست شود بیت در مصیبت هر آنکه است صبور گنج ایمان در
کند معمور ز دل لطف و کرم حق تعالی امید باید شد که خدا تعالی فرموده لا تقنطوا
من رحمة الله ایمردم چون این فصول شنیدند او را دعا کرده استظهار کلی بهم رسانیدند که
آن جهود با دو غلام خود در آمده ملکزاده را گرفته بیرون بردند خواستند که او را ذبح کنند ملکزاده خنده
کرده گفت شما چه اراده دارید ما مثل شما در ملت موسی ایم و او را دوست میداریم اگر شما را
مطلب مال و دنیاست ما را هنری هست که هر روز مبلغی کلی از ما حاصل میشود ما را نگاه دارید چون
این سخن شنید او را در بغل گرفت و بخلوت برده عذرها خواست و نوازش کرد و زنجیر
از پای ایشان برداشت و لباس پاکیزه در ایشان پوشانید و طعام حاضر ساخته با هم خوردند
بعد از آن جهود گفت مدت سی سال است که من در اینکارم و بغیر از این دو غلام کسی بر احوال
من اطلاع ندارد چون شما را محرم راز خود کردم در این خانه نگاه میدارم تا سخن از میان ما بیرون نرود
من مال و جمعیت بسیار دارم بعد از آنکه انتقام خود را از محمدیان بکشم بوطن خود میرویم بگویید
که شما چه هنر دارید ملکزاده گفت ما حصیر بافیم و چنان صنعت بکار میبریم که لایق بساط
بزرگان باشد اگر خواهی که معلوم کنی کسی به بازار بفرست تا ابریشم و علف و لیف بیاورند
آن جهود ایشان را در خانه گذاشته خود به بازار رفت و اسباب حصیر بافی خریده نزد
ملکزاده آورد در همان شب شروع به بافتن حصیر نموده تا صبح کار میکردند تا تمام کرد حصیری
بغایت لطیف از رنگ آمیزی و شعرهای مناسب و نقشهای غریب بواسطه آن
و طراحی و صنعتهایی که بکار برده بود آن یهودی حیران شد پس حصیر را به بازار برد ملازمان خلیفه
آنرا بقیمت تمام خریدند یهودی خوشحال گشته پیش ملکزاده آمده گفت میخواهم
که حصیری که لایق سرکار خلیفه باشد تمام کنی ملکزاده گفت مبارک است ابریشم رنگ

رنگ و اسباب مهیا

رنگ و اسباب مهیا ساخته مهیا باز داده سه روز آزاد ساز با لیف و علف زر اندیشیده و صفت کند
که زود بافته شود جهود حسب الاشاره عمل نموده ملکزاده بهانه شروع بحصیربافی کرده بعد از سه روز
تمام ساخته در حاشیه آن احوال خود را از اول تا آخر شرح داده در هم پیچیده به یهودی داد و گفت
که این حصیر را از نو و الکی که چون کالای تازه در نظر خلیفه بنماید و رنج من نیز ضایع نشود و تو هم انعام یابی
بیچاره جهود که حصیر را برداشت و همچنان نزد خلیفه برد چه داند که در زیر کاسه چیست و آنرا برای او بچه
که کوچه روغن دارد و بپای خود بسلاح خانه میرود پس بحضور خلیفه رفته حصیر را گشوده در صنعت
و رنگ آمیزی و طراحی و نقاشی آن حیران بماند و بغایت پسندید چون در حاشیه آن ملاحظه کرد حقیقت
احوال بر او معلوم شد انگشت تحیر بدندان گزید و بفکر فرو رفت پس از ساعتی سر بر آورد و وزیر را
طلبید و مقرر فرمود تا کس فرستاده خیل و حشم ملکزاده را از بیرون شهر بشهر آورند و دلاوران
فرمود تا آن جهود را گرفته بحضور آوردند گفت ای ملعون راست بگو این حصیر را از کی آوردی گفت
غلام من بافته است خلیفه فرمود جمعی بخانه او رفته ملکزاده را با همه محبوسان بیرون آوردند
و آن دو غلام را حاضر ساختند خلیفه از جای برخواست و ملکزاده را در بغل گرفت
و جبین او را بوسید و در پهلوی خود نشاند ملکزاده صورت واقعه را یکجا به خلیفه باز گفت
خلیفه فرمود تا دو دست آن دو غلام را قطع کردند پس آن جهود را با هفتاد نفر از علمای ملعون نفر
از اهل حرفت که بلباس مسلمانان خود را آراسته در اینکار بودند گرفته بجزای خود رسانیدند
و اموال ایشان را تماما بشاهزاده بخشید در روانه وطن پیش پدرش فرستاد و اعزاز نمود این
تمثیل برای آن آوردم که مرد عاقل را دست از کسب برندارد و عمل نیکو بر دو قسم است یکی
آنکه بکار دنیا می آید و معاش مردم از آن قدیم است و اشتغال بکسب ضروری و فرض است چنانچه
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده طلب الحلال فریضة والبرکة فی الحرکة بیت
هر که او تخم کالای کارد کالای کالا فرش بار آرد و اکثر انبیا و اولیا پیشه ور بوده اند
و شرح آنها باعث طول کلام است در خانه اگر کس است یک حرف بس است عمل دوم

عمل آخرت است و آن از ثواب عمل صالح است نظم شب آموختی در ملک تن چنگ اندر دامن دنیا
مزن ٭ بهشت امور کاندر آخرت ٭ اندر آید با تو کسب مغفرت ٭ چو روح نجات ٭ ظلمت نهی زحضیض
دنیا مرافقت بود اگر شفیق تو باشد در انتقام نه مال بود و رفیق و نه فرزند که عمل که بهر صد و نیز
رفیق تو باشد پس ای عزیز این تمثیل را نیکو فهم کن و فکر آخرت خود باش که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرموده اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله و ولده و بقی معه عمله ٭ باب هفتم در امثال و حرف خا خدا کنی ای
که خواهد برد ٭ خدا یکی و محبت یکی و یار یکی ٭ خدا را کسی دید به دلیل عقل شناخت ٭ خدا بی عیب است ٭
خدا به بنده از رگ گردن نزدیکتر است ٭ خدا دیر گیر است اما سخت گیر است خدا در دانه و نبات
مبدع است ٭ خدا پرست شکم پرست نبود ٭ خود بین خدا بین نبود ٭ خوش باش تا در امان باشی ٭ خوش آید هر کرا
کفنی خوش آید ٭ خوش زبانی دلیل خوش دلی است ٭ خوش خویی همیشه خوش معاش است ٭ خوش
آن بود که بر آید بیکدگر شمه دو کار ٭ خانه درویش با شمعی هزار مهتاب است ٭ خانه پر شیشه را سنگ پست
خانه را بخروس بار کرد ٭ خانه حرص تا دهن کور ٭ خانه کهن که با نو باشد خاک بر زانو باشد ٭
خانه بدوش است ٭ خانه کن مباش بیت خراب بود شاه به خانه کن ٭ برد خانه آباد گردد [illegible]
خانه ظلم به آه مظلوم برباد است ٭ خانه روشن میکند ٭ خرج از کیسه خلیفه میکند ٭ خرج باندازه دخل باید
کرد ٭ خرج با دخل برابری صفت مرد است ٭ خر از خواجه خر من تر خواجه ٭ خری که ببام بری باید پایین
آوری ٭ خر اگر جل اطلس بپوشد خر است ٭ خر آدم به از آدم خر است ٭ خر مرده و چار شده خرج
افسار زرگین ٭ خری که از خری بماند بال و دمش باید برید ٭ خر خود را از آب گذرانید ٭ خر همان خر است
اما پالانش دیگر است ٭ خر بنده [illegible] آمد ٭ خر [illegible] خر پیش است ٭ خر خفته جو نخورد
خر کس خال او را نشناخت ٭ خر مرده و صاحب [illegible] خرچه داند قیمت قند و نبات ٭ خری مرده [illegible]
خری است ٭ خر را از گاو فرق نکرده ٭ خر را از پای [illegible] بسته ٭ خر را بخر انداز چارده [illegible]
خام زنی است ٭ خشک زنش است هر دو کنایه از نفاهمت باشند ٭ خود کشته حافظ را خود
تعزیه مبدار [illegible] خون گرم است ٭ خود کرده را تدبیر نیست ٭ خوی تو گرفته بود و بوی تو گرفت

[illegible]

خواب بر گوش میکند ٭ کنایه از فریب دادن است ٭ خواب بیمار معنی ندارد ٭ خواب برادر مرگ است
خواب چهار پهلو میکند کنایه از کاهلی باشد خاکش زنگین شده است کنایه از اموالی باشد که از ظلم
زن بکسی سد خرمن کوفتن کار زن نیست ٭ خربزه شیرین نصیب کفتار است ٭ خاموش باش و هنر
بگوی ٭ خاموشی شعار خود کن خاموش نشین و فارغ از عالم باش بدانکه خاموشی را فضیلت بسیار
و خاصیت بیشمار دارد پس در این مقام مثلی بیاوریم آورده اند که در شهری شهریاری بود با دو این مشهور
بعالم دانا پسر ده بود در نهایت مروت و احسان این پسر بدانست در غایت زیرکی و شعور و آن که پسر را
بعالم سپرده بود تا تربیت کند ان عالم نیز در تربیتش او جد و جهد تمام دانست روزی این پسر گفت
ای مولانا علوم را آخری نیست مرا کلمه بیاموز اند که لفظ بسیار معنی که در هر دو جهان مرا بکار آید گفت
ای فرزند خاموشی اختیار کن که هر بلائی که آدمی میآید همه از زبان بیکار است و
گناه عظیم تر چون غیبت و فحش است و حرف لغو بیهوده است و نیکوترین خصایل
حفظ زبان است و این مثل در آن وقت ضرب المثل شده که خاموش نشین و فارغ از عالم باش حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده من صمت نجا و هر چه زبان در آید ملکین او را ثبت مینمایند پس نیکو را
ثواب و بد را عذاب باشد و هر که خاموش باشد برای او چیزی نمی نویسند قال علی رحمه
رحم الله عبداً قال خیرا او اغتنم او سکت سلم و در حدیث آمده من اعتزل سلم بیت هر کرا گوشه اختیار
افتاد ٭ بسلامت ماند با دل شاد ٭ بدانکه اهل دنیا اکثر او از سطح بیرون نفس و هوا اخلاق ذمیمه را
پیشه خود کرده اند و در نظر اهل دنیا و حکام قرب داشته باشند پس از این جهت دون صفتان
اجتناب لازم است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده رحم الله امرءاً انفق فضل ماله و امسک
فضل لسانه و در حدیث آمده که صلاح مؤمن ده جزو است نه جزو آن در خاموشی است
نقل است که چون روز قیامت شود تا پانصد سال مردم از هول عذاب آن روز مجال خود
در مانده باشند و مجال چشم بر هم زدن نداشته باشند چنانکه در قرآن وارد است یوم
لا یرتد الیهم طرفهم و عند خاموشی در آن روز نفع ندهد کقوله تعالی یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم

وسخن نگویند تا از عهده سخنان بیهوده و عبث که گفته باشند بیرون آیند بیت کهی کوهر که نقد زبان
کنی :: زبان کشیده نگه دار زبان نکنی :: زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد :: بهوش باش و لله بری لب تر زبان نگوری
چون ملکزاده این تقریر بشنید بر خود لرزید و از هوش برفت پس از لحظه که بخود آمد این حدیث
چون سکه زر در دل پاکش نقش بست گفت ای مولانا آنچه فرمودی بیان واقع است پس
صلاح در آنست که پای عزلت در دامن قناعت کشیده و در آمیزش خلق بر خود بسته ترکیب نفس
کافرکیش پرداخته گوشه بگیرم بیت عزلتی خواهم که هر جا اگر چون گرد باد :: خاکدان دهر اگر بیرد
نیابد گرد من چون آن عالم از ملکزاده این سخن بشنید حیران بماند و گفت آنچه از الهام غیبی
بر زبان ملکزاده جاری گشت عین صواب است بیت دانی که شب و روز چو مجموع بود :: آنگوشه
نشینی که بمجمع نرود :: در غنچه گل چو نازکی باشد جمع :: چون رفت در انجمن پراکنده شود :: چون ملکزاده
این فقره بشنید چون گل بشکفت گفت ای استاد در باب عزلت بیش از این بیان کن گفت
ای فرزند سکوت و عزلت دل را صاف و روشن کند و سخن بجا و نغز آئینه خاطر را تیره سازد
بیت در این میدان بود مرد سخن گوی :: ز زخم حادثه سرگشته چون گوی :: نباشد در دل صاحب
امانی :: ز خاموشی نکوتر مهربانی :: ملکزاده چون این حدیث بشنید برخاست و بخلوت رفت
و صمت اختیار نمود و روز دیگر مجمع درس آمده هیچکار دم گفتگو میزدند ملکزاده خاموش بود علما
و شرکا تعجب کردند که ملکزاده در نهایت فصاحت و بلاغت چه واقع شده که سخن نمیگوید
ملکزاده در دل بذکر الهی و مراسم دعوات و وظایف طاعات مشغول و بر وجه احسن و طریق این کار
می‌آمد در روشن از آنکه درات علایق مصفا و خاطرش از زوایل عوایق پاک شد و معتاد او چه
غلام از پیش نظر بصیرتش برداشته بیت بر سر شبستان شرع ساخته تاج :: دل او عرش
سجده‌گاهش معراج :: صفت کارخانه ملکوت :: عمر خود را نموده صرف سکوت پادشاه را
از این معنی خبر دادند برخاسته پیش پسر آمد و هر چند سخن گفت جواب نشنید دلتنگ
گمان شد که مگر غمی و مرضی حادث شده فرمود تا اطبا جمع شدند هر چند تفحص نمودند علتی

ظاهر نشد پس گفت

ظاهر نشد پس گفت اگر بشکار رود شاید که چیزی معلوم شود روز دیگر پادشاه عزم شکار نموده بصحرا رفت و
پسر همراه بودند تا گاه طوطی از گوشه فریاد کرد پادشاه متوجه او گردیده بازی بر سر دارش تا کرده طوطی را
بگرفت ملکزاده بسخن درآمده گفت ای نادان بیچاره از زبان خویش در بند افتاد و این قطعه بخواند قطعه
اگر طوطی زبان می‌بست در کام :: نه خود را در قفس دیدی نه در دام :: همو خوش پرده پوش راز باش
نه مانند سخن غماز باشد :: چون پدر این کلام بشنید بغایت خوشحال گردید گفت ای فرزند
در این مدت چرا سخن نمیکردی اگر چیزی حادث شده بگو تا دفع وی مداراکنان نمایم گفت الحمد لله اسباب
عشرت مهیاست بیت هم ملک داری هم حشم :: هم گنج داری هم خدم :: بیرون منه از عالم
قدم :: بر بام عالم زن علم :: رخ جانب مقصود کن اندوه را نابود کن :: بردار از دل بار غم ::
پس هر چند پادشاه از این مقوله گفتگو کرد پسر اصلا نشنفت جواب نداد پس ملک در غضب شد
طپانچه بر روی زد ملکزاده بسخن درآمد که صدق رسول الله حیث قال من صمت نجا یعنی هر که خاموش
ماند نجات یافت اگر من اول مرتبه خاموش میبودم از ضرر طپانچه سالم میماندم
پس گفت ای پدر مهربان سوال کن از من ضعیف از چیزی که بجواب آن مشغول شوم و از دگر
حق باز مانم که بزرگان گفته‌اند بیت هر آنکو غافل از حق یکزمانست :: در آندم مرده است اما
نهانست :: اگر سخن راست گویم موجب تحیر و تشویش خاطر و اگر دروغ گویم مضمون
الکذاب لیس من امتی از جمله فاسقان باشم و فردای قیامت از جواب و حساب عاجز آیم
پس ای پدر بزرگوار التماس من آن است که من ضعیف را بحال خود وا داری که از نافرمانی حق
از وسوسه شیطان و عذاب نیران خلاص گردانم پادشاه را این سخن بغایت پسندیده آمد
او را در بغل گرفته چشمش را بوسید و شکر حق تعالی بجای آورد آمده که مومنان را این
توفیق نصیب گردد آورده‌اند که عبدالله مبارک را گفتند ای شیخ چرا با مردم آمیزش نمیکنی و با ایشان
صحبت نمیداری گفت من بهتر از این جماعت نقبا همنشین بوده‌ام گفتند کدام است
گفت تنهائی و خاموشی که دایم مرا بذکر حق تعالی مشغول دارند و در اوقات بکار من آیند دیگر

معاذ جبل گوید با خلق سخن کم گوی و با حق تعالی مناجات بسیار کن تا محرم حرم مشاهده گردی و نور
در دل نور راه یابد دیگر آنکه خاموشی یکی از صفات لقمان حکیم است که بهترین صفتهاست او صاحب
این صفت در این زمان وجود عنقا دارد و گفته اند که اگر کسی از حرف زدن ترسد باید که قلعه خاموشی
پناه و حضرت امیر فرموده اذا تم العقل نقص الکلام و عقل ده جزو است و نه جزو آن خاموشیست
نقلست که در شب معراج حق تعالی وحی فرمود که یا احمد بر تو باد بتنهایی و خاموشی و گرسنگی
که این خصال سبب عمارت دل و قرب منست و گفته اند زبان چون بسخن آید دل بیمار شود و چون
شکم سیر شود روح نورانی تیره و سیاه گردد و هم در آن شب فرموده که یا احمد اول عبادت
صوم و صمت و انفراد است و سر همه معاصی بسیار خوردن و بسیار گفتن از سخنان بی غرض
و معاشرت خلق و تابع شدن بخواهشهای ایشانست پس ای برادر دیده خود را [illegible]
اهل عقل باز کن و ذکر حق را بدل بسپار و از اهل غفلت احتراز نما تا سبک شوی و رستگاری یابی
و چون سگ نفس را اسیر کردی بر معصیت دلیر میگردد و چون با اهل غفلت صحبت داشتی
تخم گناه در زمین دل کاشتی و در دوزخ بروی خود فراخ ساختی و آمیزش با اهل صلاح روح در جان
و باعث وصول بدرجات جنان و حصول حور و غلمان و سبب خوشنودی پروردگار
رحمن است آورده اند که ابراهیم سمرقندی روزی در بازار گذشته بود مردی میگذشت
و اسبی خریده بود دیگری گفت که این اسب را بچند خریده جواب داد که بفلان مبلغ آن مرد گفت
نمی ارزد ابراهیم گفت چرا بیهوده گفتی چهار گناه کردی اول آنکه فروشنده را غیبت
نمودی دویم آنکه خرنده را دل شکسته کردی سیم آنکه در قضا و قسمت تصرف نمایی
چهارم آنکه در معامله گذشته خوض نمودی هر گاه خاموش بودی این گناهان
بفعل نمی آمد و بزرگان گفته اند در خاموشی هفت خبر است اول آنکه عبادت
عظیم است بی تعب دویم آنکه بهترین زینتی است بی زیور سیم هیبتیست بی سلطان
چهارم حصاریست بی دیوار پنجم بی نیازیست از بردن از عهده گفتار ششم راحتی است

الراحة الهنی

بر کرام الکاتبین هفتم ستر عیبها و پرده استار قبایح دیگر فضل ابن عبد الله گفته چهار چیز را در چهار چیز
یافتم اول برکت روزی در نماز نافله روز دویم روشنی گور در نماز شب سیم خوشنودی خدا در شادی اهل
مؤمن چهارم سلامتی نفس و دین در خاموشی بزرگان گفته اند هر که را زبان در هفت جا خاموش باشد
لنگ گردد اول حرف بسیار گفتن دویم در حرف زدن سوگند خوردن سیم مزاح و هزل با مؤمنان کردن
چهارم مرده را به بدی یاد کردن پنجم حیوانات را لعنت کردن ششم در میان مردم حرف تلخ مردم زدن
هفتم خود را از دیگران برگزیدن و بهتر دانستن از ابوذر جمهر پرسیدند که آن چیست که خدا تعالی
به بنده داده و بهتر از آن چیز نباشد گفت عقل گفتند اگر این نداشته باشد گفت ادب
گفتند اگر این نیز نداشته باشد گفت خوی خوش گفتند اگر اینهم نباشد گفت خاموشی پرسیدند
که اگر اینهم نباشد گفت مرگ که او را از روی زمین بردارد نقلست دیگر آورده اند که خواجه ربیع ابن خثیم
دوات و قلم در پیش خود میگذاشت و از صبح تا شام هرچه میگفت و میکرد در کاغذ ثبت مینمود و در
خفتن آنگاه که در آن کاغذ نگاه میکرد و هرچه از طاعت بود شکر میکرد و هرچه از معصیت بود
استغفار مینمود پس خوشا حال کسی که بداند در چه کار است و از کاتبان اعمال شرم کند گویند که خواجه
ربیع بیست سال سخن بر زبان نراند تا آنکه واقعه حضرت امام حسین علیه السلام روی نمود
جمعی گفتند که خواجه ربیع امروز سخن خواهد گفت پس پیش او رفته آن واقعه را گفتند در جواب گفت
عظم الله اجورنا و اجورکم بقتل الحسین و نظر سوی آسمان کرده گفت اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب
و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون و بعد خود رفته تا در حیات بود دیگر
سخن نگفت گویند که خواجه ربیع کم میخورد و کم میخوابید و کم حرف میزد و او را دختری بود در نهایت
فراست گفت ای پدر سبب چیست که یک لحظه آسایش نمیکنی خواجه گفت ای روشنی چشم سفری
در پیش است که همیشه در غم و اندوه آن میباشم که آیا آسان شود یا دشوار دختر گفت آن
کدام است گفت شب اول گور و روز حشر چون دختر این تقریر را از پدر شنید گریست و گفت
ای پدر شنیده ام که حساب خانه با حساب بازار راست نیاید پس حساب دنیا و آخرت چون راست آید

چون خواجه این کلام را از دختر شنید نعره بزد و بیهوش شد پس از ساعتی که بهوش آمد گفت ای جان
پدر تو مرا از این معنی خبردار کردی تیری بر جانم زدی که دست از تن بگسستم و بکلی بسوختم چون از دنیا بردم
بر سر قبر من آمده از حق تعالی درخواست کنی و بگوئی الهی چون یتیمان را در درگاه تو قدری هست پدرم را رحمت
کنی این بگفت و جان بحق تسلیم کرد چون او را دفن کردند دختر وصیت پدر را بجا آورده گریه و زاری
مینمود ناگاه آوازی شنید که ای دختر جزع و فزع مکن که ما او را رحمت کردیم و درخواست تو بدرجه قبول
افتاد ان رحمة الله قریب من المحسنین چون صبح شد دختر بخانه خود رفت خلیفه آن شهر مرید خواجه بود
در آن روز بشکار رفته بود چون خبر فوت او را شنید بتعجیل تمام بشهر آمد از بسیاری خواهشی که داشت
بر سر قبر او رفته فرمود تا تربت او را گشودند لحد او خالی بود خلیفه تعجب نمود و بخانه او رفته او را
دختر بیرون آمده پرسید که کیستی گفت من از خلیفه ام و از برای پرسش تو آمده ام دختر گفت
مگر پدرم را در لحد ندیده خلیفه را تعجب زیاده شد گفت ای دختر ترا از کجا معلوم شد گفت پدرم
دایم خواهش میبود و دایم این آیه را میخواند که رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین و مکرر
میگفت که پروردگارا مرا در گور تنها مگذاری که من در دنیا همیشه در ذکر تو بوده ام پس دانستم
که او را در گور نخواهند گذاشت چون خلیفه این شنید بگریست و گفت انا لله و انا الیه
راجعون بعد از سه روز دیگر دختر نیز برحمت خدا پیوست تنبیه آورده اند که در عهد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مدینه زنی بود که دایم روزه داشتی اما غیبت مردمان کردی روزی
بخدمت آنحضرت آمده آنحضرت فرمود که چرا دایم گرسنه بسر میبری گفت یا حضرت
روزه میدارم پیغمبر فرمود که دروغ میگوئی بسبب غیبت روزه تو درست نیست آن زن
بخانه خود رفت و چهار روز بیرون نیامد بعد از آن بخدمت آنحضرت رسید پیغمبر فرمود
که ای عورت تمام شد چهار روز است که روزه تو صحیح است و هم آنحضرت فرموده که ان الصوم
لیس من الطعام و الشراب پس ای عزیز روزه صحیح آن است که همه اعضاء و جوارح را
از بدی نگهداری چنانکه غیبت و دروغ نگوئی و دل خود را از بغض و کینه بشوئی پس روزه چنین

مضمون نصوص حسنه من الاثار در آخرت بکار آید آورده اند که یکی از بزرگان گفت شبی بخانه کعبه رفتم تا خلوت
طواف کنم جوانی را دیدم که روی بر خاک نهاده این میگفت بیت یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی
لعبد تکون مولاه طوبی لمن کان خائفا وجلا یشکو الی ذی الجلال بلواه اذا اشتکی فی الظلام مبتلاه
اکرمه الیه ثم لباه جواب آمد که لبیک لبیک انت فی کنفی و کل ما قلت قد سمعنا صوتک تشتاقه
ملائکتی عندک یا الیل قد قبلنا و سعی بالجنته لا تخف اتقی الله چون پیش رفتم دیدم که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بود گفتم فدای تو گردم اینهمه تضرع و زاری چرا میکنی تو جگر گوشه مصطفی
و نور دیده مرتضی و از خانه عصمت و طهارتی گفت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا
یتسائلون یعنی در روز قیامت نسب نفع نکند ای برادر بنگر که امامان و معصومان چگونه ترسان
بوده اند تو از روی شفاعت ایشان داری و یکدم آنچه ترا فرموده اند نکنی باری اینقدر میتوانی که آنچه
بر تو فریضه شده بجا آری و آنچه نهی فرموده اند از آن باز ایستی همچنانکه فرموده اند اذا عملت بما فرض
علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیت تکن من ازهد الناس و ارض بما قسمت لک تکن من اغنی الناس
و اساس بندگی همین است و حق تعالی در کلام خود خبر داده که لقد انزلنا الیکم آیات مبینات
و مثلا من الذین خلوا من قبلکم و هدی و موعظة للمتقین و حضرت رسول صلعم و آله فرموده که سالکان راه
طریقت میباید که همیشه در خوف و رجا باشند که حق تعالی خبر داده انما یخشی الله من عباده العلماء
ان الذین هم من خشیة ربهم مشفقون اشاره لا تخافوا و لا تحزنوا بشنوند وای بر آنکس که در دنیا
ترسان نبوده و ندای لا تخافوا نشنود آورده اند که فردای قیامت بمضمون اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حسیبا ندا آید که ای بنده بخوان نامه عملت را که چه کرده پس چون اعمال خود را مشاهده کند
گوید بار خدایا مرا شرم میآید که در پیش اهل عرصات افعال و کردار زشت خود را بخوانم مرا در آتش
دوزخ بسوزان و از این خجالت باز رهان پس ای عزیز امروز که اختیار داری آنچه فرموده اند بجا آورده
خود را محافظت کن که در آن روز اعضا و جوارح تو گواهی دهند که یوم تشهد علیهم السنتهم
و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یکسبون پس مرد مؤمن باید که در این باب و احادیث تدبر و تفکر

نموده‌ایم با خضوع و خشوع و ترسناک باشند تنبیه دیگر یاد دهیم تا معلوم برادران گردد ای عزیز بدانکه علامت
عبادت مؤمن بمعرفت است و عبادتی که از معرفت خبر ندهد نباشد و بر سه اصل است
و آن خوف و رجا و محبت است خوف مطلع عدل خداست و کشنده نفس سبب حیات
دل و در تحصیل طریق خوف است و ایمان بنده موقوف بخوف و عرفان است و خوف فرع
علم است زیراکه تا علم حاصل نکند خایف نشود پس کلی عمر خویش را کاهش کن و دل خود را بخوف خوش کن
پس ای برادر آگاه باش که چون اجل فرا رسد ندامت و حسرت فایده نکند حال تا میتوانی ظاهر
و باطن خود را پاک گردان و توفیق از خدا طلب و آتش شهوت را با آب تقوی نشان و همت
برانجمله مصروف دار که و بیگاه روی خود را بآن درگاه کن و تضرع و زاری را شعار خود ساز بدانکه
هرکه بمراد نفس رود و پیروی هوا و هوس کند راه حق برو بسته شود و هرگز بمقصود نرسد
و خود بین خدا بین نشود و از خود بینی اینهمه بلا ابلیس ملعون بر سر خود آورد و فرعون مستوجب
نیران شد و هرکه متابعت هوای نفس خود کرد از خدا دور افتاد چنانکه در قرآن وارد است
ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب تنبیه دیگر شنو
از بزرگی پرسیدند که اسلام چگونه حاصل میشود گفت تا بتیغ بیدریغ مخالفت نفس مجاهده نفس
اماره نکنی و او را نکشی هرگز بوی اسلام نشنوی و در حدیث آمده که هیچ چیز نزد حق تعالی بهتر
از مخالفت نفس نیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بت پرست و نفس پرست
برابرند و در قرآن وارد است که ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و هرکه دل از هوای نفس
و پیروی نفس نگهدارد از مکر و حیله شیطان در امان باشد زیراکه دل مهار آن ملعون است
و در مخالفت هوا و شهوات نفسانی اختیار بدست آنکس میآید بدانکه آدمی را سه چیز دشمن است
نفس و دنیا و شیطان این هر سه را از دست خود باید دادن تا در دنیا و عقبی حیات جاوید یابی
پایه و فاضلترین جهاد آن بود که با نفس خود حرب کنی و صلاح آن سه اسباب اول خنجر خاموشی
دوم شمشیر گرسنگی سیم نیزه شبها بیداری و حب دنیا مرد را بچاه ضلالت می‌اندازد و همچنانکه

حضرت رسول ص و آله فرموده الا اخاف علیکم ان تشرکوا بعدی ولکن اخاف علیکم ان تحبوا الدنیا
پس ای مؤمن چون این حدیث صحیح شنیدی و دانستی که محبت دنیا از شرک و کفر بدتر است از طلب
آن حذر کن و دین بدنیا مفروش که دوستی دنیا و دل بستن باین عاریت سراسر همه گناهان است و وی
بآخرت ناگاه باقی و جاوید است نقل است که چون مالداران قریش بحضرت رسول ص و آله بجهة فقر
و فاقه فخر میکردند رضوان با هزار ملک از آسمان نازل شد و درجی از نور که بدست داشت بآنحضرت آورد و گفت
یا رسول الله پروردگار ترا سلام میرساند و میفرماید که مفاتیح خزاین دنیا همه در آنجاست از ابدیت
تصرف تو میدهیم بی آنکه کرامت و نعمت ترا بقدر پر پشه کم کنیم آنحضرت فرمود ای رضوان مرا
حاجت نیست و فخر من بفقر است میخواهم که بنده شکور و صبور باشم رضوان گفت نیکو کردی
که خدای عز و جل دنیا را دوست نمیدارد ای عزیز تو نیز پیروی پیشوایان در همانها کن تنبیه دیگر سهل بن
عبدالله گوید که علامت محبت حق تعالی محبت قرآن است و علامت قرآن محبت رسول خدا
و علامت محبت رسول خدا ص و آله محبت سنت او است و نشانه محبت سنت آنحضرت محبت
آخرت و دشمنی دنیاست و متابعت نمودن هوای نفس و شیطان چنانکه فرموده و ما یعدهم
الشیطان الا غرورا بدانکه فریفته شیطان در دنیا مفلس و بینوا و در عقبی خسران زده و زیانکار است
تنبیه ای مؤمن عجب مدار از خود که گاه باشد فریفته دنیا شوی بسبب مال و جاه یا بصحت و تندرستی
گاه بنازی و مغرور و امیدوار شده باشی که بسبب آنها در دنیا بمانی و گاه باشد که بطول عمر یا باولاد و اصحاب
دیدن و دوستان مغرور شده باشی و بعلم و عمل خود غافل باشی و ندانی که خوشنودی حق تعالی
در چه چیز است و گاه باشد که گمان بری که تو ناصح خلقی و حال آنکه ارادهٔ تو رغبت ایشان باشد
بسوی تو و گاه باشد که تو مذمت کننده نفس خود باشی و در حقیقت مادح خود پس الصادق
صادق شو بدانکه از ظلمات غرور بیرون نتواند رفت مگر کسی که با خدا در همه حال با اخلاص و در
ائمه معصومین را بشناسد و عمر خود را ضایع نکند تا در آخرت پشیمان نگردد و عامل آن است که از دل
و عمل خود صادق باشد و زبان از دروغ و فحش و غیبت و هرزه ملوث نگرداند و هرچه شرعاً منع

باشد ترک نماید و نفس خود را بعصیان آلوده نسازد و بدنیا فریفته نشود که چون مغرور و فریفته دنیا شود شیطان
برو دست یابد و بکلی از راه بیرون برد و خدا تعالی که ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و دنیا
زندان خود شمارد بیت دنیا چه بود کهنه رباطی بسبیل کاروان از آنجا گذرند اهل توکل نثر ابراهیم ادهم گفته
که وقتی بکوههای شام میگذشتم جمعی را دیدم که از خلق منقطع گشته و در گوشه قرار گرفته بودند
پیش ایشان رفتم و سؤالهای چند پرسیده جوابهای لایق شنیدم در آخر پرسیدم که قوت شما
از کجاست گفتند از آنکس که ضامن رزق است و خاموش شدند دیگر هر چند پرسیدم جواب ندادند
چون الحاح بسیار کردم یکی از آنجماعت گفت چه مرد نیکی هستی اگر بسیار گو نبودی گفتم از جواب
من چه نقصان بشما رسد آنمرد گفت همه ضرر و نقصان است هر که سخن عبث و هرزه گوید ملکین در نامه
عمل او ثبت نمایند دیگر آنکه از ذکر حق باز مانیم دانستم که خاموشی پیش اهل حقیقت بهترین خصلت و نیکوترین صفتی
از صفات است پس از آن روز دیگر سخن عبث نگفتم و گوش بکلام هرزه بیفایده ندادم ای برادر هر بلائی
که بر سر آدمی می آید همه از زبان است و هر که خاموش است در امان است نظم زدانش چو جان ترا
مایه نیست به از خاموشی هیچ پیرایه نیست تو در انجمن خاموشی برگزین چو خواهی بلا رکند از کنی
تمثیل دیگر بدانکه هر جزو از اعضای تو زکاتی واجبست و در اینمقام زکات چشم و گوش و زبان
چیست زکوة چشم آنست که از جمیع شهوات و لذات و محرمات بمضمون حدیث نبوی غضوا
ابصارکم ترون العجایب بپوشند و زکوة گوش آنست که همواره علم قرآن و حدیث و امثال
آن شنیده و از استماع بهتان و غیبت و سرود و سخنان باطل احتراز نماید چنانکه حق تعالی فرموده
لا یسمعون فیها لغوا و لا تأثیما جزاء من ربک عطاء حسابا و زکوة زبان آنست که همیشه در ذکر حق تعالی
بوده و بخیر جاری گردد و بکلام لغو و هرزه و نامشروع تکلم در نیاورد کقوله تعالی لا یتکلمون
الا من اذن له الرحمن و قال صوابا بدانکه از جوارح تو هیچ کلامی و عبارتی و سخنی و داستان نزد کلامی
هست که رضای خدا ظاهر گردد و هیچ جنبی از برای آدمی بدتر از زبان نیست باب هشتم در حروف دال
دل بدست آوردن حج اکبر است دلداده ام که گشته عبیر وصال دوست دل برنجانی که دل کج

دل میانجی فراخ است دل بدل راه دارد دل خود را با وداده دلش گواهی داد دلی دارد زیرا که هر چه
می خواهد میخواهد دل بدل میکند دست شکسته کار میکند دل شکسته کار میکند دو دل داده است
دست دست را میشناسد دست دست خلیفه دارد دست یافته است دست بر آورده است
کنایه از ظلم و تعدی کردن باشد بیت دست بر آورده اهل ستم بر دل آفاق زده فصل غم دست
در خزانه خدا دارد دست بالای دست بسیار است دست پا را و بسیار شده دست بر ترکش زده
مانش دست بر ترکش زده آن ترک مست میشوندش عاشقان قربان دست دست چرب
بر سر درویش مالست دست ده میانداری می بینی دست از آبروی خود شسته کنایه از حرص و طمع
باشد نظم آتش حرص هر که افروزد دست از آبرو بباید شست دست در کاسه مشت در پیشانی
دشمنش دیدیم بسنگ است دست کوتاه به دشنام که هر چه بردند بردند دست کی
نموده است کنایه از جلدی باشد مصراع دیگر باره از دست برد من بار نمود می سپرد دست
شکسته و بال گردنست و بند دست را میشوید دست از شستن چه محتاج شود دامن بر
دارد دامن بدندان گرفته بیت بچابک نزلد خود بیندازیم چو افتاد جامه بدندان بگیر دامن کشان میرود
ازدگیر باشد دامن کشان که میروی امروز بر زمین فردا غبار کالبدت بر هوا رود دامن گشاده
دامن برافشانده است دندان خود را تیز کرده است دندان فرو برده است دندان بر جگر
نهاده در آنجا که دوست که صاحبش راضی باشد دری که ندارد دربان گدا میبرد دیوار را چنان
می اندازد که کر کند دیوار گوش دارد دیوار ما را کوتاه دید دوباره باغی شده دو دشمن
پیر گشت و مرده حلاجیست ده مرده میگوئی میکند بیت ده مرده گوی بد چو
گوی پر درده گوی در راه شتر می اندازد کنایه از فتنه و شور باشد دم مار گرفته دروغ مصلحت آمیز
به از راست فتنه انگیز است دهن بیک لقمه دوخته به دروغ گو را تا در خانه اش برس دروغ
بسیار میگوید دهن سگ همیشه باز است دهن دریده است بیت گل از روی تو دعوی کند
در هم دهن دریده بجز بیحیا نباشد درهم شده است کنایه از متغیر شدن و در هم شدن باشد

زدنیا و علام دخانه و کنج ۞ وهر از قلم در خط شده ازرنج ۞ دیک شراکت که چوش نیابد ۞ دیک مرد یکی را
گوید که گون تو سیاهست ۞ درویش قانع دوستدار گوشه فراقت است ۞ درویشی
زوال ندارد ۞ درویشی را مایه کی است ۞ درجنگ حلوا حصه نمیکنند ۞ در میان جنگ زنخ بر مشنید
دزده گرا خوش است ز پس و برادرش ۞ یکده آبادان به از صد ده خراب ۞ دزد ما گرفته سلطانست
دزد باش مرد باش ۞ دزد ... تر از صاحب کالاست ۞ دزد دیده بود چو نمانده بگذار
دزد یک راه میرود صاحب کالا هزار راه ۞ دیوانه بکار خویش هشیار است ۞ دیوانه باش تا غم
تو دیگران خورند ۞ در جنون دیوانه را ذکی بس است ۞ دهنش دریده شده ۞ صبا بلبلان را دیده و دگر
زنا محرمان روی پوشیده گل ۞ دلکش فلانی شده ۞ دم بجو دکشیده ۞ دم خورده است
دم را بکون خود دزدیده ۞ دمی رسانیده ۞ دم خرس چهار یک است ۞ دم خر بیهوده کنایه از کار عبث
و هرزه کردن باشد بیت درهوای نفس جان فرسوده ایم ۞ این دم خر را بسی پیموده ایم ۞ دمش را
کره کرده سر بصحرا داده ۞ دم روباه گواه روباه است ۞ دم فرد بدست داده ۞ در خانه مور شبنمی طوفان است
در میان دریا گرد میخواهد ۞ در غور کی موثر شده ۞ دنگ شده یعنی عقل از سرش بدر رفته ۞ دریا نی در بند
آب ۞ دیدار دوست راحت جانست ۞ دوری دوست زهر قاتل است ۞ دیدار دوست
مزه عمر است ۞ دوستی با مردم دانا نکوست ۞ دشمن دانا به از نادان دوست ۞ دوستی ابرار
دوست کم است ۞ دشمنی را کی بود بسیار ۞ دنیا کشتزار ... از دنیا خوردن است ۞ دنیا دایم
یک قرار نیست ۞ دنیا دون پرور است ۞ دنیا مکافات خانه است ۞ دنیا را خورده انگار و دنیا را
نخورده است ۞ دنیا بازار نقد است پس درا ینمقام تفصیلی بیا وریم تا محبت دنیا از دل مومنان
بدر رود ای عزیز بدانکه آگاه باش که در این بحر ذره جات عارضی چون سر باید کرد و با حساب باید بود
که از کی آمده و بکجا باید رفت و از برای چکار آفریده شده نیکو فهم کن و اندیشه نما و غفلت خود را عیب نشان
و غافل مباش و از حرام خوردن و پوشیدن و گفتن و شنیدن و دیدن نامحرم احتراز نما و فریب شیطان مخور که
فردای قیامت از تو سوال خواهند کرد که با ... سودی نخواهد داد و حق تعالی فرموده وما هذه الحیوة الدنیا

الا لهو

الا لهو و لعب و با مردم معامله نیکو کرده در خرید و فروخت با خبر باش و آنچه اسباب آخرتست تحصیل و خرید کن
و متاع بد در بار خود منهدار که فردا بکسادی خواهی ماند ... نفع نکند و پس عمر خود را غنیمت بکن زان و حاصل خود را
بباد فنا مده و تمامی همت خود را بکار آخرت صرف کن ای عزیز بدانکه ترک دنیا بجز از زهد و تقوی میسر نگردد
چنانکه در کلام ملک علام وارد است مثل الجنة التی وعد المتقون پس تفصیلی در باب زهد بیاوریم تا معلوم گردد
فصل بدانکه زهد رجوع کردن بآخرت و بیزاری از دنیا و نجات از عذاب عقبی است همچنانکه این چهار حرف بوده
الزهد ثلاثة حروف الزا والمعنی و الها هدایة فی الدین و الدال دوام العبد فی طاعة الله تعالی یعنی زا عبارت از توشه آخرت
و ها عبارت از هدایت در دین و ایمان و دال عبارت از حرام در بندگی و اطاعت است بدانکه زهد است
و شش چیز بر شش چیز اختیار کند اول اختیار کند آخرت را بر دنیا دویم ذلت را اختیار کند بر عزت سیم ... صحبت را
بر راحت چهارم گرسنگی را بر سیری پنجم عاقبت را بر محبت دنیا در طلب ... ششم ذکر خدا را بر غفلت چنانکه
نفس او در دنیا و دل او میل آخرت باشد همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ترک الدنیا راس کل عبادة و حب الدنیا
راس کل خطیئة یعنی ترک دنیا سر همه عبادتهاست و دوستی او سر همه گناهان و معاصی است اهل دنیا دایم
در پی لذات دنیا و فکر بسیار خوردن و بسیار خفتن و شهوات راندن و خود آرایی کردن و درویشان را نظر در بنا
و ... و ایشان را خوار و ذلیل داشتن باشد و اینها همه نشان شقاوت و پیش عقلا مذموم است پس ... حادث
معلوم شد که تن مرکب روح است که به و سواره در این عالم از برای خرید متاع آخرت آمده و سرمایه او عمر است
و متاع او دین و ایمان و مشتری خدای عز و جل و سود او بهشت و راهزن شیطان و خبردار باش تا متاع خود را
بغارت ندهی و بدانکه چنانچه اول مرتبه آفریدن تو با خداست و در آخر زنده کردن هم صفت اوست چنانکه
در قرآن فرموده ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون یعنی آدمی از دو حال بیرون نیست یا مومن است
یا منافق پس اگر مومن است مردن او نیکوست چرا که در این عالم بار زندگانی نموده و خرید متاع آخرت کرده پس او را
لازم است که بمقام اصلی خود رفته بدرجات بهشت سعادات افزونی برسد و اگر منافق است هم مرگ
از برای او اولی است سبب زیادتی کفر و ضلالت و عذاب نکال و نشود و مومن در دنیا غریب است
پس تمثیلی بیاوریم تا دوستان از این اسرار واقف گشته دل از دنیا برکنند بعضی بوند تمثیل بدانکه

چون طفل در شکم مادر است او را بیرون آمدن از آنجا خوش نمی آید زیرا که از خوبی و خوشی این عالم خبر ندارد و چون
بیرون می آید میداند که این عالم از آن مقام بهتر است پس خوشش آید و اگر به خواموش کرده و دل بدنیا
بندد چون باز خواهند که او را از دنیا بیرون برند چون از عالم باقی خبر ندارد راضی نشود پس او را با کراه بیرون برند
چون بعالم باقی رود معلومش شود که هزار بار از این عالم پر محنت و بلا بهتر و نیکوتر است افسوس
خورد که من چه غافل بوده ام کاش زودتر باین مکان شریف می آمدم اما این مخصوص پرهیزکاران است
حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
و زوجنا هم بحور عین و این نعمتها کسانی را باشد که در دنیا عمل صالح کرده باشند چنانکه در قرآن مجید فرموده
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا پس بنده باید
که بدل و زبان و روح متوجه آخرت گردد و هیچ جهت با مور دنیا دل نبندد که همه فانیست و دایم در خوف و رجا
باشد قوله تعالی و لا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم پس ای عزیز زین
انکار و دکه در تو نفع نه بد مال و اولاد و بکار آید سلامتی دل از اشغال دنیای دون حکایت که چون باد تخت
سلیمان را بوادی نمل برد حضرت سلیمان از مورچه نصیحت خواست گفت ای سلیمان این ملک و جاه از کجا
بتو رسیده گفت از پدرم گفت بدانکه از تو نیز بدیگری خواهد رسید و با تو نخواهد ماند آنحضرت نصیحت
او را قبول کرده ترک زینت دنیا و معاش میفرمود در حضرت نوح ع پرسیدند که دنیا را چگونه دیده آنحضرت فرمود
دنیا را سرائی یافتم دو در از دری آمدم و از در دیگر بیرون میروم اینجا کسی نیست که ناجی باشد اما کسی که میل بدنیا
کند و دل در او بندد و در او آرام گیرد عمر خود را ضایع کند و در زیب و زینت او فریفته شود پس حال او چگو
خواهد بود پس در این قبیل فکر و اندیشه نمای حق تعالی فرموده و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون
بدانکه در فکر صحبت بسیار است و مرحبا تیر را مانند در پی و بهر وصالی را فراقی در عقب خواهد بود و اگر
قدم در راه اطاعت گذاری فردا بشارت ان الابرار لفی نعیم و اگر غفلت و معصیت حاصل سازی عاقبت
ان الفجار لفی جحیم خواهی شنید پس ای برادر در بهارستان دنیا چون بلبلان مست و مغرور
مباش که هر بهار را خزانی در پی است در مزرعه دنیا چون مور حریص مباش و بزراعت

و عبادات مشغو

و عبادات مشغول شو که ناگاه چون صرصر فرمان موت در رسد یکدم امان ندهد چنانکه در قرآن وارد است
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون پس امروز که فرصت داری در پی کار خود باش
که فردا از هول و اذا نفخ فی الصور و لها بخروش آید و از ترس درش دست بدندان گزیدن سود نی
ندارد و خلایق اولین و آخرین و ملایک هفت آسمان متفکر و تماشای ایشان داد اولیا ترسان و لرزان باشند
بیت کر بخبر خطاب قهر کند ** انبیا را چه جای معذرتست ** پس ای عزیز در این مزرعه دنیا توشه ذخیره
کن در آن روز بکار تو آید و دستگیر تو بود بیت کسی گوی دولت دنیا برد ** که با خود نصیبی بعقبی برد حکایت
که روزی حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله بعیادت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
علیها رفته بود او را دید که در بالای بوریا خفته و از لیف خرما و پوست گوسفند بالین کرده و شال
درشتی از پشم شتر پوشیده و از بسیاری فاقه زرد و رنجور شده پس احوال او را پرسید او از نعمتی فقد خود
اظهار کرد آنحضرت بتصریح و تعریض فرمود که ای جان پدر حق تعالی در قرآن فرموده فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم پس بدان اعتماد مکن که دختر احمد و جفت حیدر کراری و مادر حسن بزرگواری چنین حالتی مدام
بعزت آنخدای که جان من بید قدرت اوست که فردای قیامت دستوری نیابی که قدم از قدم
برداری تا از همه حساب این شال و بوریا بیرون نیایی ای عزیز فهم کن و آگاه شو و همچنانکه حق تعالی فرموده
که انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم دنیا در نزد انبیا و اولیا قدری ندارد و تو نیز بر وی
التفات منما بدانکه از آدمیان هیچکس را مثل لقمان حکیم عمر نبوده تا سه هزار سال زندگانی نمود چون
عمرش باخر رسید ملک الموت پیش او رفت دید در میان نیستان در جای تنگی نشسته جای
خوابیدن بود نه جای پا دراز کردن بود و از لیف خرما بر سر خود سایبان ساخته و زنبیل ملبای فیف
ملک الموت بروی سلام کرد و پرسید یا لقمان در این مدت چرا خانه برای خود نساختی لقمان
گفت یا اخی کسی را چون تو فی در پی باشد خانه و جا بچه کارش آید که آخر همه را بحسرت بگذارد قطعه
دانست لقمان که دنیا فی ننگ ** چون کلوخ گاه نای و سینه خنگ ** بو الفضولی سوال کرد از او
چیست اینجا نه نیک بد است دو نی ** روز نیمی با قفا بماند ** همه شبها نو در غذا بماند

بادم سرد وچشم گریان پیر گفت هذا من یموت کثیر این سرا چون رباط ومن سفری بر سبیل
سرا ومن گذری ایها الغافل اکنون که این مثل شنیدی دل از دنیا بر دار و دون پرکیر و عمل از سر گیر تا از عذاب
امروز برهی وحساب بر تو اسان گردد واین عجوزه مکاره با هیچکس وفا نکرده با تو هم وفا
نخواهد کرد قطعه عارفی شد بخواب در فکری ؛ دید دنیا چو دختر بکری ؛ کرد از وی سوال کی
دختر ؛ بکر چونی با همه شوهر ؛ گفت دنیا که با تو گویم راست ؛ که مرا هر که مرد بود نخواست ؛
هر که نامرد بود خواست مرا ؛ این بکارت از آن بجاست مرا ؛ باش از این زن همیشه روگردان ؛
رو بسوی کس میار چون مردان ؛ خواستگارش مشو گریزان باش ؛ تا که نامرد نیستی کرده بشی
پس ای عزیز از این نفس پند گیر و این آیه کریمه بشنو که حق سبحانه تعالی در کلام خود فرموده کمثل
غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الاخرة عذاب شدید
یعنی حیات خلق دنیا مثل باران است که بوقت ببارد و از ان باران نباتات بروید که مردمانرا
عجب آید بعد از چند روز دیگر زرد و خشک گردد و آن تازگی وطراوت برود و تمام درهم شکسته
گردد و حال دنیا نیز از همین قیاس است که آن مزرعه زندگی بحرارت آفتاب اجل خشک
و نابود خواهد شد دیگر فرموده که ولقد انزلنا الیکم آیات مبینات ومثلا من الذین خلوا
من قبلکم وموعظة للمتقین یعنی فرستادیم بر شما آیاتی روشن و واضح و نشان از امثال آنها
که پیش از شما بوده اند تا پند گیرید و هدایت یابید پس اگر بدنیا و جمع آوردن مال دنیا مشغول
شوی کار آخرت از دست برود و از طاعت و بندگی خدا باز مانی و بعذاب آخرت گرفتار
آیی و حق تعالی خبر داده ان جهنم کانت مرصادا للطاغین مآبا لابثین فیها احقابا پس مرد
مومن باید که از این آیات و امثال پند گیرد و همیشه در طلب آخرت و مغفرت و رضای وی باشد
که نعمت آخرت باقی و پیروان سنت حق تعالی فرموده سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء
یعنی ای بندگان مبادرت کنید یکدیگر در خیرات و مبرات و حسنات و عبادات
و عمل صالح بکوشید تا سبب آمرزیدن شما شود و برسید به بهشت عنبر سرشت که عرض

آن مثل بنای زمی

آن مثل بنای زمین و آسمان باشد و حال آنرا بجز خدای تعالی کسی نداند پس چون ای عزیز بی اختیاری دنیا شنیدی
و از جوانی به پیری رسیدی و زهر دنیا چشیدی پس ای شیخ این امثال گوش کن و بخت دیار
با حال و پند و عبرت گیر که یاران و دوستان و عزیزان بکجا رفته اند و هیچ اثری از ایشان نیست و پدید
از مال دنیا با خود بگور نبرده اند ترا نیز همین آتش در کاسه است سرپوش بر داشته شود ظاهر
گردد پس ای مومن مسکین از راه باطل باز گرد و از خواب غفلت بیدار شو و بفریب شیطان از راه مرو
دایم در کار سازی آخرت باش و بر اهل دنیا و مغروران جاه نگاه مکن که آن وبال ایشان است حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرموده لا تنظروا الی من هو فوقکم وانظروا الی من هو اسفل منکم بیت زمانه داد مرا نیک پندی
پندی ؛ زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ؛ زمانه گفت مرا خشم دل فرو بنشان ؛ اگر زبان تو گیرا
پای در بند است ؛ بدانکسی که فزونتر از تو منگر هیچ ؛ بسا دگر که بحال تو آرزومند است پس
ای عزیز آنچه حق تعالی در روز ازل قسمت تو کرده بتو میرسد و اگر مال عالم را تمام جمع کنی جز آن
چیزی نیست همانکه میخوری نصیب تست که ناگاه پیک اجل در رسد و یکنفس مهلت نه
و اموال تاراج حادثات و بوارثان باز ماند نقلست که ابو رافع گفت که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
پیش یهودی فرستاد و از او قرض خواستم آن یهودی گفت من نمیخواهم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
آن کلام را شنید و ملول گشت حق تعالی برای تسلی خاطر آن سرور این آیه را فرستاد که انما
نملی لهم لیزدادوا و ابتلاء انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی ما اهل دنیا را مال میدهیم
تا دستگیری محتاجان نمایند و بادای شکر آن قیام کنند اگر چنین کنند ما نیز زیادت کنیم
ایمانرا در دلهای ایشان و اگر کفران نعمت نمایند باز ستانیم آن نعمتها و بعذاب آخرت
مبتلا گردانیم و چون اهل دنیا دنیائی خواهند با ایشان میدهیم و در آخرت بی نصیب باشند
بیت هر که جست از خدای خود دنیا ؛ نیست هیچ نصیبش ز عقبی ؛ کقوله تعالی من کان یرید
حرث الاخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من نصیب پس
ای مومن صادق تو نیز در انصاف حال خود باش و دل بدنیا مبند و پیروی حضرات ائمه معصومین

کن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود فرموده ای مردمان بدانید و آگاه باشید که هر کرا
مال دنیا دو چشم و دل بزرگ نموده و او را دوست داشت آنکس دنیا را از خدا دوستر گرفت
و هر که دل خود را از محبت دنیا برید و سخت دانست رستگار شد پس اعزیز همین موعظه را کافیست
و هر یک از حضرات انبیا از نوح و عیوب این سرای عاریت با عبارات لطیفه بیان فرموده اند و حضرت
موسی از جمله گیاه خورده بود سبزی آن از شکم مبارکش می نمود پس ای حق شناسان جهد نمایید
تا خود را از زهد و تقوی و پرهیزکاری و حسن معاملت و کثرت عبادت و ترک معصیت و رغبت
با آخرت خود را آراسته و شایسته کنید فردای قیامت در حمایت آنحضرت و شفاعت
آنجناب درآمده از عذاب آخرت نجات یابید و این سعادت میسر نشود بتوبه و استغفار و تضرع و زاری
میسر گردد **تمثیل** سفیان ثوری گوید اقتنا العلم للدنیا فدلنا علی ترکها یعنی علم از برای طلب دنیا می خوانیم
چو علم روی بما آورد شرف و برکت علم ما را ترک دنیا فرمود و مهر دنیا بر دل ما سرد گردانید پس
هر که عالم تر است ترس خدا بیشتر دارد و محبت دنیا بر دلش سرد تر و با عزت نزد دیگران است و نیز حبیب عجمی
گوید که نفس عروست و حجت طلب میل او و دایم عروس دنیاست و دلاله او هوی و مشاطه او شیطان
و خلوتگه او دوزخ **بیت** هر که شد با عروس دنیا جفت * جای او دوزخ است مولا گفت حضرت
داود در مناجات شکر و گفت الهی مرا در دنیا نعمت و نامرادی و درد و بیشی و تنهایی کرامت کن یا در آخرت
ابنها را نه بینم و در نمانم **بیت** بخدایی که زهر این دنیا * طعم شکر دهد بر نادان * که بر زد بنزد اهل خرد
ملک دنیای دون بیکتنان * تا نور بهم زنی بعبرت چشم * بگذرد جمله کار و بار جهان **تمثیل**
آورده اند که ابو عمر واسطی از راه دریا بمکه می رفت از قضا کشتی آن شکست و اش بر پاره تخته خود با عیال
بر سر تخته پاره نشسته بیرون آمده در بیابانی بی آب و نان نزول کردند اتفاقا زنش حمل بود در آن صحرا
بزاد و نوشیدنی نماندند و نزدیک بهلاکت رسیدند پس ابو عمر سر بالا کرده و قدور الجلال بنالید ناگاه
در آن بیابان جوانی دید که بر بادپای رهوار سوار و مشک آبی در دست و سفره طعام در پیش او
پس فرود آمد و انتظار اوش ابو عمر گذاشت ایشان از آن طعام و شراب خوردند سیراب شدند

و ابو عمر گفت ای بنده خدا این فضل و کرامت از کجا یافتی گفت از ترک دنیا و صحبت اهل دنیا و مخالفت از زر و ها
پس ابو عمر نشان راه از و خواست آن جوان راه نزدیک نشان با ایشان داده از نظر غایب شد و هم ابو عمر روایت
کند که چون بمکه رسیدم نابینایی را دیدم که دامن کعبه گرفته طواف میکرد و میگفت الهی خطا کردم و عصیان
ورزیدم مرا ببخش و کرم خود بیامرز من پرسیدم که ای جوان احوال خود را بیان کن گفت اگر پیش از این کار من فردی بود
روزی در فلان بادیه مردی را دیدم در اعه کتان پوشیده در دست انگشتری فیروزج و عقیق داشت
من قصد او کردم مرا گفت براه خود برو که کاری نیست از پی من قبول نکردم تا سه مرتبه حجت بر من تمام کرد
من تیغ کشیده پیش رفتم او بجای خود ایستاده بود و با انگشتان اشاره بمن کرد نوری چنان از انگشتان او بدر جست
چشم مرا کور کرد و من فریاد برآوردم گفتم ای بنده خدا تو کیستی و این کرامت در چه یافته بچه عمل یافته تا بدست تو
توبه کنم پای بر سر هوا و آرزو گذاشتم و ترک لذتهای دنیا کردم هم او گوید که همان جوان را دیدم
در حرم کعبه طواف میکرد و در قیام و رکوع و سجود در نگ بسیار مینمود و دایم بذکر حق بود من خواستم
که بروی سلام کنم فرصت نیافتم تا وقتی که در سجود بود در عقب سر او ایستادم تا سر از سجده برداشت
سلام کردم مرا شناخت تبسم نمود گفتم ای آزاده مرد اینهمه درنگ نمودن را چه حکمت
گفت یا ابو عمر منتظر دستورم این بگفت خاموش شد و من چند طواف دیگر کردم و باز پیش
او رفتم دیدم که رقعه سبزی از هوا نازل آمد از عقب سر آن جوان نوشته نگاه کردم دیدم که نوشته بود
انصرف مغفورة ما تقدم من ذنبک و ما تأخر رحمة الله قریب من المحسنین آورده اند که در شب معراج
خطاب آمد که یا احمد اهل دنیا را دشمن گیر و اهل آخرت دوست دار آنحضرت گفت پروردگارا
اهل دنیا کیانند و اهل آخرت کدامند خطاب رسید که اهل دنیا را علامت بسیار است
از جمله آنکه بسیار خورند و بسیار خسپند و بسیار خندند و زود در خشم و غضب آیند و راضی نعمتهایی
که در میان ایشان قسمت کرده ام نشوند و عذر گناه خود نخواهند و از گناهان خود یاد نکنند و اگر
کسی ایشان را نصیحت دهد در خشم شده قبول ننمایند و در عبادت کاهل باشند و در معصیت
دلیری کنند و بهزل و افسانه و لغو و هرزه گوش دارند و همیشه بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول باشند

و در غیبت و آسودگی شکر بجا بیاورند و مساکین را خوار و ذلیل بنظر آرند و خود را برگزیده و با اهل علم و صلاح
و تقوی آمیزش نکنند و بمال دنیا مغرور باشند و بر بینوایان تکبر کنند اینست صفت اهل دنیا پرستان
صحبت این طایفه نقصان دین و ضرر آخرت است حـ چون بهم میرسی خلق از ایشان ؛ ضد او در
ملک تو از ایشان ؛ جن و انسان بجو کیمیا شد ؛ ملک زین مهلات ترسا شد ؛ خبر دیگر آورده اند که ابراهیم
ادهم گفت وقتی براه مکه معظمه میرفتم در بیابان راهی دیدم شخصی نشسته پیش رفتم و سلام کردم بعد از آن
گفتم ای شیخ دنیا را برای من صفت کن که چگونه است گفت حقیقت آن بصورت شخصی است
سر وی از کبر روی وی از فرح چشم وی از عجب زبان وی از غدر گوش وی از [illegible] و نفس
وی از علو دل و از طمع شکم او از حرص پای وی از حسد کردن و از خون [illegible] و از نومیدی پای او
او از شهوات لذات و از غفلت اینست صفت دنیا که مردم بدان فخر میکنند و شب و روز با آن
خود را صرف او مینمایند خبر دیگر آورده اند که یکی از سلاطین ماضی قرآن میخواند چون باین آیه رسید که
الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی خادم را طلبیده گفت باید که در همه شهر بغداد
بگردی و سعی بلیغ نمائی تا آنکه یکی از خسیس ترین و بدترین خلق را پیدا کرده حاضر سازی خادم حسب الفرموده
تفحص مینمود تا آنکه مردی را یافت در ویرانه که در دنیا [illegible] بوریائی با سگان چند خفته بود و پس او را
با سگان چند بخدمت خلیفه آورد ملک از وی پرسید که چه نام داری گفت مرا ابو سگ [illegible]
میگویند گفت ترا بخلافت و حکومت بجائی میفرستم قبول کن گفت بخلیفه آنچه فرمائی
بجان منت دارم شرط آنست که سگان را نیز همراه من کنی که زندگانی من بی ایشان مشکل است خلیفه
بخندید و در ساعت فرمود تا اسباب او را با سگان مهیا و حکومت مصر را بنام او نوشتند
و باعزاز تمام روانه نمودند مردم از آن تعجب کردند که آیا امیر درین چه مصلحت دیده و چه سر باشد
جمعی از امرا و اشراف از خلیفه سؤال نمودند در جواب گفت که حق تعالی دنیا را دشمن داشته
و فرعون ملعون او را دوست گرفته و فخر بملک مصر کرده من برغم آن لعین ایالت مصر را بدنی
و خسیس ترین مردم دادم تا مردم عالم بدانند که دنیا بی وفا و بجای چنین کسان است و نیز

خدا و رسول خدا

خدا و رسول خدا و ائمه هدی قدری ندارد و پس ای مؤمنان از این تمثیل عبرت بگیر و حب دنیا از دل بدر کن [illegible]
لعین و تابعین او مباش مثنوی اهل دنیا کافران مطلقند ؛ روز و شب در حق حق و در دق وقفند ؛ و اهل دنیا
هرگز از مرگ و گور و آخرت و قیامت یاد نکنند و دایم در لذات مشغول باشند از این طایفه دوری
ضرر دینیت حـ هر که با دونان نشیند خاکسار و دون شود ؛ با خردمندان نشین تا عقل تو افزون
شود ؛ گر بهندی سنبلی [illegible] ؛ رنگشان یکسان نگردد و طبعشان موزون شود ؛ و همنشینی با
اهل صلاح و تقوی باید کرد که از صحبت این طایفه سعادت هر دو جهان حاصل گردد و قوله تعالی ان
هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم و یبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا کبیرا خبر دیگر
آورده اند که اعرابی بخدمت حضرت رسول صلعم و آله آمده گفت یا حضرت فدای تو شوم مثل
در بودن دنیا و رفتن بعقبی از برای ما بیان نما تا بدان عمل کنیم آنحضرت فرمود که دنیا مثل زندانست
در هوای گرم باد می وزد و مسافر که در هوای گرم ناگاه بپای درختی رسد از گرمی هوا او که در
ماندگی آسوده شد بعد از آن [illegible] رسیده که راه دور و دراز در پیش دارد البته باید رفت تا بمنزل
رسد بعد از آن روانه مقصود گردیده سایه را بگذارد دیگر فرموده که عجب دارم از آن کس که میداند
دنیا فانیست و یقین از وی جدا خواهد شد دل در آن بندد و قرار گیرد نقلست از حضرت رسول صلعم
و آله که فردای قیامت دنیا را حاضر کنند بصورت پیرزنی بغایت زشت ازرق چشم دندان او
از دهن او بیرون آمده بوی گنده از او آید بعنوانی که اهل عرصات در رنج باشند منادی از جانب
رب العزت ندا کند که ای اهل عرصات این شخص را میشناسید گویند العیاذ بالله ما از وی بیزاریم ندا
در دهد که آن دنیا که او را دوست میداشتید این است چون این ندا بشنوند همه سر در پیش
افکنده شرمسار شوند پس همچنین تا هزار سال بمانند و عرق خجالت از ایشان بچکد آنجا که در دنیا
نافرمانی کرده گوش بآیات قرآنی نکرده باشند فرشتگان عذاب ایشان را کشان کشان
بدوزخ برند و نیز آنحضرت فرموده که ای مؤمنان هر گاه امر در دل اهل دنیا باشد حق تعالی کار او را
پراکنده نماید و دایم در رنج و تعب و محنت بوده بی ایمان از دنیا برود و در آخرت بعذاب گرفتار

کرده و نیز فرموده که در دنیا در پی حرص و طمع مباشید که خوار و ذلیل شوید پنجم حریص جهان نشود
سرکش مباشید زنهار گرفتار آفریدن چون آتش مباشید و در طلب خیر که در روز ازل قسمت او
نشده اوقات خود را صرف مکن و توکل کن و ترک طمع پیش گیر کقوله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم
پس بقسمت خدا راضی باش و از بند حرص و طول امل خود را خلاص کن و دل از محبت دنیا
برکن قال رسول الله صلی الله علیه و آله الحریص محروم و قال علی بن ابی طالب علیه السلام
الحرمان مع الحرص بدانکه حریص بهفت آفت گرفتار است اول فکری کند که ضرر کند دوم
وهمی که پنهان است از آن ترسد سیم تعبی که هرگز نجات نیابد چهارم خوف عظیم پنجم هموم بیفایده
که عیش او را مکدر سازد ششم حسابی که از عذاب خلاص نشود هفتم عقابی که هرگز از آن رستگاری ممکن
نگردد پس حریص بودن و رنج بیهوده بر خود راه دادن سودی ندارد و حرص پیشه در کند کار بخلاف
الهی است هفتم حرص است که مجه را بدام اندازد و اندر طلب مال حرام اندازد و حرص است که مجه خلق را
از آسایش باز آرد و در رنج مدام اندازد روایت است از محمد بن یعقوب که حضرت ابی عبدالله علیه السلام
فرمود که فردای قیامت فقرای مومنان آمده و شده گشته در بوستانهای بهشت پیش از اغنیاء
بچهل خریف و ذکر خریف مذکور خواهد شد و باز فرمود که یاد دهیم مثلی برای شما و آن مثل آن است
که فقراء و اغنیاء مثل دو کشتی باشند که در دنیا بگذرند و بر باجداران برسند در یکی از آن دو کشتی
چیزی نباشد و دیگری پربار اول بگذرد و ثانی را از برای گرفتن خراج نگهدارند و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام از جد بزرگوار خود روایت کرده که فردای قیامت حق سبحانه عذر
میخواهد از فقرا چنانکه کسی عذر خواهد از برادر خود و خطاب فرماید که ای بنده من ترا محتاج نکرده ام
از برای خواری تو پس بردار این پرده را و نظر کن در عوض آنچه ترا داده ام پس حجاب برداشته
شود چون نظر کند حیران بماند گوید ای پروردگار من نقصان کرده ام لا آنچه در دنیا یافته ام
پس آنحضرت فرمود که درویشی را احیانا فرستد خدای تعالی وحی بموسی فرمود
که ای موسی هرگاه ببینی که فقر روی بتو آورد بگو خوش آمدی که شعار صالحان و خاصانی

دم طلبی

و هرگاه غنا بتو روی آورد بگو که تعجیل کردی در عقوبت گناهان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله باصحاب فرمود
که بر شما باد که حذر کنید از بسیار خوردن که باعث قساوت قلب است نهم بکر روایت کرده
حسان بن یحیی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که روزی فقیری بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمده در نزد مرد غنی نشست آن مرد غنی دامن جامه خود را چیده کناره گرفت آنحضرت در خشم شده
از آن مرد پرسید که چه چیز ترا بر این داشت که اینچنین کردی مگر ترسیدی که فقر او بتو یا غنای تو
باو برسد آن مرد غنی خجل گشته گفت یا رسول الله بد کردم معذور دار که صاحبی دارم مرا بر آن داشت
یعنی شیطان لعین پس از او باشد نصف مال من آنحضرت بآن مرد فقیر فرمود قبول میکنی گفت
لا والله آنحضرت فرمود چرا گفت یا رسول الله تو فرموده الفقر فخری نمیخواهم که مثل او شوم در
زمره اهل دنیا باشم و نیز آنحضرت فرموده که در انجیل وارد است که حضرت عیسی گفت بار خدایا
روزی گردان مرا هر روز و هر شب نانی که فوق آن سبب طغیان میشود و مال دنیا حلاوت
عبادت را از دل میبرد پس حذر کنید از دوستی دنیا و آمیزش با اهل دنیا و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که بیایند جماعتی در روز قیامت که باشد ایشان را طاعت و عبادت چون کوههای تهامه پس امر
شود که ایشان را بدوزخ برند اصحاب گفتند یا رسول الله ایشان چه تقصیر دارند آنحضرت فرمود
که دنیا را بغایت دوست میداشته اند و مسلمانی بنماز و روزه تنها نیست بلکه سر همه اشغال
و صدق و حسن و بشر و فرمان خدا بجا آوردن و از شبهات بار الشیطان دان است و یکی تمام
نمیشد مگر بمدد نفس و ترک خواهش دنیا چنانکه فرموده فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و
اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و نیز آنحضرت فرمود که دشمن
ترین دشمنان شما در میان هر دو پهلوی شما است پس غافل مشوید و او را در بند زندان کنید
بقید تقوی و بشکنید پشت او را که چیز اول تبع شهوت است که اگر رها شد سرکش نارام میشود
هرگاه کم کنی چیزی از خوراک او دوم بسیار اشتغال بعبادت سیم استعانت بخدا تعالی
بردن و حضرت یوسف فرموده ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی پس هرگاه مداو

بدین امور بلائه کنی نفس سرکش مطیع و منقاد تو میشود و بدانکه جمع کردن مال دنیا سپاه اکنده اهل
دنیا به نمایند و ظلمت دل بیرون برند و حلاوت عبادات از قلب دیگر آنکه تحصیل مال
از برای راحت دنیا مینمایند و این خود نتیجه خلاف مقصود میدهد باعتبار اینکه تعب صاحب
مال باده و برهنر رستای غافل چون این تمثیلات شنیدی بکنه آن رسیدی از دنیا دل
برکن و از اهل دنیا بگریز و با علما و صلحا پیوند کن و با متقیان آمیزش نما پس در باب دوستی
کردن با علما و اهل صلاح تمثیلی بیاوریم تا بدانی که دوستی با چه طایفه باید کردن و در مثلها گویند
دوستی با مردم دانا نکوست تمثیل بدانکه نزد خردمند کامل الذات و عاقلان ستوده
صفات بیجهة دوستی میزانی وضع کرده اند که نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان خالص
نیست و بزرگان دراین باب چیزها فرموده اند اگرچه بی دوست بودن نباید اما هر کسی دوستی را
نشاید و دراین زمان دوست خالص وجود عنقا دارد حدیث که حضرت ابوجعفر محمد بن
علی بن الحسین علیه السلام فرموده که پدرم مرا وصیت کرده که ای فرزند دوستی و همنشینی مکن
با پنج طایفه و با ایشان مرافقت منما در سفر و موافقت مکن در حضر گفتم جانم فدای تو باد
کدامند آن پنج طایفه فرمود اول مصاحبت فاسق و فاجر که بدنام و رسوا کند ترا در میان
مردم و بفروشند بلقمه گفتم کدام است لقمه گفت آنست که طمع کند از تو چیزی
و تو ندهی پس ترا دشمن دارند و بدی در حق تو گویند دوم مصاحبت بخیلان و خسیسان که قطع
کنند مال ترا تا اگر محتاج ایشان گردی و باز دارند مال خود را از تو سیم دروغگویان و مشهور
کنندگان که بمنزله شراب خورند کاشند چهارم جاهل احمق و نادان که نفع ایشان ضرر است
پنجم مصاحبت با خسیس و هرزه گو و هرزه خند و قاطع رحم که ایشان را من ملعون یافتم
و در کتاب الهی خوانده ام که عذر و جوری جویند از قومی که سخن و حرفی بگویند که شمار آنکه
آورد و بدنیا مشغول گرداند و مسلمانی را بنام زشت بخوانند تا دیگران از آن خوش آیند و بخندند
و آنکس که این شیوه را کمال خود دانسته و عیب جو باشد ملعون است حق تعالی

در کلام خود

در کلام خود فرموده ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان سیم از این
قوم اجتناب و دوری کنید که بدین و دنیای شما ضرر دارد کسی که ظاهر او با ظاهر شما موافق باشد و باطن
او بخلاف آن باشد بگریزید دارد کسی که کلام او موافق صدق نفس باشد و فعلش موافق قولش
با او همنشینی کنید و صحبت بدارید و باعزت و حرمت بسر برید و منتظر خیر و برکات از جانب
حق تعالی بشما عاید شود میلست و را غنیمت شمرید اگر همه یکساعت باشد که صحبت او در دنیا
و آبادی شهر وجود شما تاثیر تمام دارد و از صحبت نیکان از جمله رستگاران میشوید پس همنشینی کنید با کسی
که صفات ذات خدا را بیاد شما آورد و خبردار کند شما را که مخالطت هنرکاران سعادت
دنیا و آخرت است و غبار زنگ غفلت از دل برود بیت صحبت دوستان صاحبدل
زیور دین و زینت دنیاست نعمت دهر اگرچه بسیار است نعمتی بهتر از رفیق کی است دیگر
آنکه اهل مکارم اخلاق خطای دوست را بلباس حلم بپوشند و بد او را ظاهر نسازند و نصیحت خود
از دوست دریغ ندارند و اگر سخنی غیر واقع بشنوند از آن دوست خود نگویند و او را آهسته خبردار
کنند و جمعی هستند که بی طمع و غرض باشند و دوستی ایشان بر صدق و اخلاص محض از برای
رضای خدا باشد و کلام ایشان حرف لغو و عبث و بیهوده نباشد و آخرت را بیاد دیگر آورند دوستی
این قوم فیض دنیا و آخرت است در شب معراج حضرت باری تعالی خطاب فرمود بحضرت رسول
و آله که ای احمد دوستی من دوستی فقرا و صلحاست ایشان را بخود نزدیک گردان تا ترا بخود نزدیک گردانم
و دور گردان اغنیا را از خود تا از من دور باشی یا احمد با فقرا در دوستی کرا صافی کن پس با دوستان
دوستی کن و از دشمن پرهیز نما و مجلس اهل نفاق خسران دنیا و آخرت است و امیر المؤمنین علیه السلام
در دنیا رحمت و در آخرت پشیمانی و ملامت خواهد بود قوله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو الا المتقون پس ای عزیز بسیار نوباد که با صلحا و متقیان همنشینی کنی و از بدان دوری
جویی و سخن ایشان نزد تو فردای قیامت حسرت تو با ایشان نباشد تمثیل ای خداشناس
مؤمن بدانکه دوستی مؤمنان با یکدیگر از لوازم ایمانست هرگاه مخلوط بغرضی از اغراض نفسانی

نباشد کقوله النبی صلی الله علیه وآله من احب لله وابغض فی الله واعطی لله فقد اتم ایمانه یعنی دوستی
از برای خدا باعث تمام شدن ایمان است و در حدیث دیگر آمده که فردای قیامت فرشته
ندا کند که این جیران الله کی اند همسایگان خدا جمعی جواب دهند که اینجا ایستاده ایم خطاب شود
که تو موا ادخلوا الجنة بغیر حساب پس بیحساب داخل بهشت شوند پس ملائکه گویند
من انتم یعنی شما چه کسانید ایشان در جواب گویند نحن المتحابون فی الله یعنی ما دوستی کرده ایم از برای
رضای خدا ملائکه با ایشان گویند هنیئا لکم الجنة یعنی گوارا باد بر شما بهشت پس ای عزیز دوستی را
از برای رضای خدا کن که هر که دوستی از برای مال و جمال و غرض باشد زیان کند نبیند دیگر در کتاب
مفتاح الفلاح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر گاه دو مؤمن با یکدیگر از روی
دوستی مصافحه کنند صد رحمت بر سر ایشان نثار شود و نود و نه جزو از آن کس است که اخلاص بیشتر
داشته باشد و چگونه دوست نداشته باشی کسی را که با تو در ایمان شریک است حضرت
امیر صلوات الله علیه فرموده که علامت مؤمن و شیعهٔ ما آن است که دوست دارد برادر
مؤمن خود را و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که مؤمن برادر مؤمن است و هر گاه
دو مؤمن بزیارت هم روند فرشتها پرهای خود را براه ایشان فرش کنند و مرویست که برادر مؤمن
کسی را توان گفت که ظلم و تعدی و تهمت و دروغ بر کسی نبندد و اگر وعده کند بجای آورد چنین کسان
دوستی برادری کنید و او را دوست دارید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که بهشت بر سه کس واجب میشود اول کسی که برادر مؤمن خود را بهتر از خود داند دوم کسیکه بعدل
خدا عمل کند سیم کسی که برادر مؤمن خود را زیارت کند مرویست که هر گاه دو مؤمن با یکدیگر مصافحه نمایند
حق تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان آرد لهذا سنت است که هر یک دستهای خود را
بوسند روایت است که روزی ملکی بر در خانه مؤمنی رسید دید که شخصی نشسته انتظار میکشد
پرسید که ای بندهٔ خدا ترا با این صاحب خانه قرابتی هست یا اینکه حاجتی داری گفت
بقصد زیارت او آمده ام آن فرشته گفت بشارت باد ترا بهشت حق تعالی مرا فرستاده

ترا سلام میرساند

ترا سلام میرساند و میگوید که من ترا دوست میدارم و گناهان ترا آمرزیدم و آتش دوزخ بر تو حرام کردم
ان اکرمکم عند الله اتقکم پس ای عزیز با متقیان دوستی کن و از مصاحبت بدان بگریز و از گناهان احتراز
نما که فردای قیامت بحال خود در مانی یوم تشهد علیهم السنتهم بما کانوا یعملون پس از کلام خدا
غافل مشو و گوش جان بشنو و جمیع اعضای خود را از معاصی نگهدار خاصه هفت اندام را که دست
و پا و چشم و گوش و زبان و دل و شکم است و هر یک از اینها از برای چیزی خلق شده است دست از برای
خیرات و پا از برای سعی در مبرات چشم از برای دیدن مصنوعات و گوش از برای استماع نصایح و مواعظ
زبان از برای تکلم بخیر و اجرا آن در ذکر و دل در مشغول بودن بیاد الهی و شکم در اجتناب
از خوردن لقمه حرام و شبهات هر گاه در غیر آنچه مذکور شد عمر خود را صرف و ضایع کنی فردای قیامت
شرمسار گردی و ندامت سودی نخواهد داد و حق تعالی در کلام خود خبر داده که قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و در جای دیگر فرموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه و در جای لا یسمعون فیها لغوا و لا کذابا و اذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و تلک الامثال
نضربها للناس لعلهم یتفکرون ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة پس از این آیات
چشم غفلت بگشا و هشیار شو که حق تعالی حجت را تمام کرده است و هیچ عذری نتوانی آورد و در وقتی
حسرت و ندامت فایده نکند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بر شما باد که دوست صالح
و متقی بهم رسانید که در آخرت حشر شما با ایشان باشد و هم آنحضرت فرموده که هر مؤمنی که بروی
دوست صالح متقی نگاه کند از روی محبت و اخلاص هنوز نگاهش بر نگشته باشد که گناهانش
آمرزیده شود حق تعالی فرموده یوم ندعوا کل اناس بامامهم و حضرت امیر علیه السلام فرموده
که هر که او دوست یکدل باشد عذاب روز قیامت نبیند کقوله تعالی و لا صدیق حمیم و هم آنحضرت
فرموده که مؤمن الفت گیرنده است و آن کس که با دوستان الفت نگیرد در وی خیری نیست
و ابوذر غفاری ره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که آنحضرت فرموده المرء مع من احب
یعنی فردای قیامت آدمی را با دوستان و حشر کنند پس در مجالست تامل باید ... معلوم کرد

آمده است که از حضرت رب العزت خطاب شد بجبرئیل یا فرشته دیگر که فلان شهر را خراب و سرنگون
کن تا مردم آن شهر هلاک شوند آن فرشته گفت الهی تو دانا و بینایی که فلان عابد که هفتاد سال
عبادت و بندگی ترا بجا آورده و یکطرفة العین عاصی نشده در آن شهر است او را هم هلاک کنیم
خطاب آمد که آری چون با معصیت ایشان هرگز روی خود را ترش نکرده و از معصیت باز نداشته
و با ایشان محشور بوده او را نیز هلاک گردان پس از اینجا معلوم شد که با اهل بدعت و فسق هم صحبت
نباشد و دوستی نباید کرد تا از جمله ایشان نباشی تمثیل دیگر ابراهیم ادهم گوید شبی حضرت جبرئیل را
در خواب دیدم که قلم و کاغذی در دست داشت و چیزی مینوشت و بر من نگاه میکرد
من گفتم یا امین الله چه چیز مینویسی گفت نامهای کسانی که با هم از برای خدا دوستی میکنند من گفتم
هیچ شود که نام دوست دوستان را بنویسی و تامل نموده ناگاه ندا رسید که نام او را
در اول نامها بنویس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده ادخال السرور فی قلب المؤمن یوازی
عمل الثقلین یعنی خوشحال کردن دل مومن برابر با عبادت ثقلین است پس در این باب تمثیلی بیان کنم
تمثیل در کتاب بحر السعاده آورده که شخصی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد
و آنحضرت در اعتکاف نشسته بود آن شخص گفت یابن رسول الله هزار دینار از فلان کس قرض
من دین است و مرا امان نمیدهد و مدت نیز گذشته مرا از دست او خلاص کن آنحضرت قسم
یاد کرد که ای فلان از مال دنیا در این وقت چیزی پیش من نیست آن مرد گفت یابن رسول الله
پس نوعی فرما که مرا مهلت دهد آنحضرت اعتکاف حرم کعبه را قطع کرده بخانه قرض خواه
او رفت و ابن عباس که در بیان آنحضرت بود گفت فدای تو شوم شما در اعتکاف بودید مگر
فراموش کرده اید آنحضرت جواب فرمود که فراموش نکرده ام اما از پدر بزرگوار خود
شنیده ام که هر کس حاجت برادر مومن و دوست صالح خود را بر آورد با ثواب هفتاد ساله
عبادت برابر باشد ؛ دل بدست آور که حج اکبر است ؛ یکدل از صد حج اکبر بهتر است ؛
که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصی بود عبد الجبار نام و هر سال بحج میرفت سالی هزار دینار

بر کمر بسته با قافله بیرون رفت تا بکوفه رسید روزی بعزم تفرج در بیرون شهر سیر میکرد و میگردید تا بخرابه
رسید زنی را دید که گرد آن خرابه چیزی میجست پس در گوشه آن خرابه مرغ مرده افتاده بود از زیر بر داشت و در زیر
چادر خود پنهان کرد و برفت پس عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت بیچیز و بینواست و از مردم
پنهان میدارد هیچ بهتر از آن نیست که خرجی راه کعبه را باین عورت دهم و سال دیگر بحج روم پس
از عقب آن زن روانه شد تا حال او را معلوم کند تا آنکه آن عورت بخانه خود در آمد و وقت نماز شام
بود دید که کودکانی چند بر گرد او جمع شده گفتند ای مادر از برای ما چه آورده که بسیار بی طاقت شدهایم
گفت ای فرزندان غم مخورید که از برای شما مرغی آورده ام حالا کباب میکنم بخورید چون عبد الجبار
از بیرون این سخن شنید و احوال ایشان بگریست و از همسایگان احوال ایشان پرسید گفتند این عورت
سیده ایست از اهل مدینه و بینواست و از کسی چیزی نمیطلبد عبد الجبار با خود فکر کرد که اگر حج مقبول
میخواهی همین است پس از برای رضای خدا آن زر را برداشته بدر خانه آن عورت رفت و در
زد آن ضعیفه پس در آمد و گفت چه کسی گفت هدیه از برای تو آورده ام باید قبول کنی پس در را
گشوده عبد الجبار آن هزار دینار را باو داده برگشت و بمنزل خود آمد پس روز دیگر قافله حاج کوچ کرد
و او چون نوایی در شهر کوفه بماند و بتجارتی مشغول شد تا سال دیگر اهل حاج از کعبه آمدند عبد الجبار باستقبال
ایشان بیرون رفت مردی را دید که پیش پیش قافله می آمد بر شتری سوار چون چشمش بر عبد الجبار افتاد
بی اختیار خود را از بالای شتر انداخت گفت ای عبد الجبار از روز که در عرفات ده هزار دینار
که از تو گرفتم و خرج راه کردم اکنون آن وجه را نقد کرده ترا میجستم الحال امانت خود را بستان مرا
از دین خلاص کن عبد الجبار حیران بماند و گفت غلط کرده من قرض نداده ام آن شخص گفت من
غلط نکرده ام تو عبد الجباری پس خواهی نخواهی آن زر را باو داد و او حیران مانده بود خواست که سبب
دیگر از او تحقیق کند آن شخص از نظر او غایب شد آوازی شنید که یکی میگفت من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها یعنی این زر در عوض آن هزار دینار حق تعالی بتو داده و فرشته بصورت تو آفریده شد
تا هر سال از جانب تو حج بگذارد تا زنده هست هر سال حج تو قبول است و چون قافله رسیدند و فرود آمدند عبد الجبار

هر کرا اطلاق کرد و خواست تا مصافحه کند ایشان مستکف شد ای عبد الجبار با تو همراه بودیم ای عزیز این تحمل
برای آن بود تا بدانی که رنج هیچ نیکوکاری ضایع نخواهد شد و هر رنجی که در راه خدا باشد تلافی آن [illegible] بکرامت
عوض یابی قوله تعالی ان الله لا یضیع اجر المحسنین بیت کعبه بنیاد خلیل آزر است ؛ دل نظرگاه جلیل اکبر است ؛
در راه خدا دو کعبه آمد منزل ؛ یک کعبه صورتست یک کعبه دل ؛ تا بتوانی زیارت دلها کن ؛ کافزون ز هزار
کعبه باشد یک دل ؛ بدانکه حرم دو است یکی حرم ظاهر و یکی حرم باطن حرم ظاهر کعبه است که قبله مؤمنان است
و حرم باطن دل مؤمن است که قلب المؤمن بیت الله کعبه ظاهر مقصود زوار و کعبه باطن محل انوار
و احرام کعبه ظاهر پشتکشامان است و احرام کعبه باطن بیزاری از هر دو جهان است آن کعبه قبله معاملات
و این کعبه قبله مشاهدات ای عزیز چون دانستی که کعبه معنوی دلست پس جهد کن تا دلی بدست آری شعر ورت
طواف کعبه دل کن اگر دلی داری ؛ دلست کعبه معنی تو گل چه پنداری ؛ چون دلها کو بند که حکایت
که در ولایت غزنین پادشاهی بود عاقل و عادل و دانا و در حرم حرمت و پس پرده عصمت محبوبه
داشت در نهایت ملاحت و در غایت حسن و جمال و فصاحت که زلف عنبرینش درازی شب
یلدا را مدد دادی و روی جان بخشش بکوه از ماه شب چهارده سبق بردی و پادشاه را با او
والفت تمام بود که مشاهده جمالش را سرمایه زندگانی شمردی و در زمان تماشای صفحه رخسارش رقم
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطالعه مینمود و راسوئی داشت که او را تعلیم کرده بود و بدین
پاس حرم میداشت و معتقد بود داشت که همه را از درون و بیرون زنجیر میکرد و خود با ملکه
در خلوت صحبت داشتی و غیری در میان نبودی سوای آن راسو که شبها خنجر در دست گرفته
بر سر بالین ملک و ملکه تا دم صبح دیده بانی میکرد قضا را عیاری از خراسان بولایت آمده بخرج
و پنهان بود از پریشانی داعیه داشت که شکاری بدست آرد پس شبی بپای عمارت رسیده و در کوچها
میگشت و از هر طرف گذری و بهر جانب نظری میکرد ناگاه دزد دیگری دوچار او شد که او نیز بهمین اندیشه
میگشت بحکم جنسیت با هم در پیوستند و از حال یکدیگر واقف گردیدند و آن عیار خراسانی
چون غریب بود و راه بجائی نمیبرد در سبیل تا در شالان دزد پرسید که اگر با میخواهیم

دهقان بیت

که نقدی بدست آوریم و اکنون با مدد رفتار خانه درویشان چه حاصل شود مثل نهنگان آنجا که بدریا ستیزند ؛
ز آب خرد ماهی خورد خیزد ؛ اندرز گفت که در بیچه دهقانی هست که در انبار گندم بسیاری دارد و امروز
نیز دارد و بخانه او رفته انبار را دزدیده گندم بار کرده بشهر دیگر برده میفروشیم و قیمتش از خرج مایکم اندرز چراغ
بخندید و گفت همانا تو دزد ده دانی در این اثنا عسس بشهر رسید اندرز خراسانی خود در انبار یکی شد
اندرز را عسس گرفت از او پرسید که کیستی و در این وقت بچه کار از خانه بیرون آمده اندرز گفت مرا مکوی
بار رفیقم را عسس گفت کجا رفت گفت نمیدانی که جفت عسس بخندید گفت تو کیستی گفت من دزدم و رفیق من
هم دزد بود اراده داشتیم که بخانه فلان دهقان رویم که تو رسیدی و رفیق من گریخت عسس بخندید
گفت دزدان کدام ولایتی گفت من از ولایت خراسانم راز گفت عقل تو دلالت میکند ای بی عقل تا دزدان را
دهقان چه چیز بعمل آید باری بخانه حکام و سلاطین اراده میبایستی بهتر بود پس بفرمود تا دستهای او را
بسته بزندان بردند چون آن اندرز خراسانی این ماجرا شنید گفت دشمن دانا به از نادان دوست اگر این
عسس نبایدی این دو سخن را بمن فهم ایلاگشانه اخی پس آن شب صبر کرد و روز دیگر
بدور عمارت پادشاه گردید و ملاحظه نمود که در کنار خندق واقع بود پس مکانی را نشان کرد چون شب شد بآن
رفته شروع بنقب زدن نمود تا در شب چهارم بعمارت پادشاه رسانید و سر از میان عمارت در جائیکه خوابگاه
ملک بود بیرون آورد دید که ملکه با ملک در بالای تخت با استراحت خفته اند و شمعهای کافوری در چهار
طرف افروخته و میمونی در بالای سر ایشان با خنجر آبدار ایستاده نظر بر چپ و راست میکرد چون اندرز
مشاهده نمود متحیر شده مدتی بفکر فرو رفت و دیگر دار سراسیمه گشته نظاره مینمود که ناگاه
هزار پائی از سقف خانه بر سینه ملک افتاد چون میمون آن حال دید آتش غضب در دلش شعله زد و
از روی غضبان خنجر که در دست داشت خواست که بر سینه ملک زند تا آن هزار پا را
بکشد چون دست بالا برد اندرز دلی خنجار نعره بر کشید که ای دست بریده دست نگهدار از آن
رفته چالاک سر دست او ببست و او را با خنجر در هوا گرفت ملک از نعره او از خواب بیدار شد

مرد بیگانه را دید که سر دست بوزینه را گرفته بر سینه دلجای حبشه گفت ایمرد تو کیستی و اینجا چون آمدی
آنمرد گفت مرا حق تعالی برای حفظ جان پادشاه اینجا آورده من دشمن دانای توام و این بوزینه دوست
نادان تست سر مردی را نشی است من دزدم و صورت واقعه را تقریر کرد ملک چون از کیفیت
حال اطلاع یافت در سجده افتاده خدا را شکر کرد و گفت چون حق تعالی خواهد هر آینه دزد را
پاسبان و دشمن را مهربان کرداند پس آنند را الدجمله مقربان و محرمان خود کردانید بیت
خصم دانا که آفت جانست ؛ بهتر از دوستی که نادانست ؛ کانچه نادان کند همه ضررست ؛ دگرش نفع
هست پای از آنست پس بوزینه که دوست مهربان بود در حبس درآمد و دزدی که دشمن بود چون فهمی
دانش و بردانش تاج دولت بر فرقش نهادند زندان از حریف خصم کریز زبردستان هم زبان باک
بپرهیز اگر عاقل بود خصم تو بهتر که نادان بود و یار و برادر عزیزا این تمثیل برای آن آوردم تا آدمی
که طرح دوستی طریق آشنائی با خداوندان ادراک و فهم و کیاست باید کرد و از مجالست جاهل
و بیعقل و فاسق و بدکردار احتناب باید نمود دیگر در مثلها گویند که دشمن هرگز دوست نشود پس
حکایتی در تمثیل یاد دارم حکایت در مجمع الامثال آورده اند که در بلاد حجاز اعرابی بود در تحت
شتر سوار میکذشت آتشی در مرغزاری افتاده در میان آن ماری هراسان گشته آتش را دیده اگر دود
و راه بدر رفتن نداشت و ماننده ماهی در تابه و نزدیک بود که بریان شود و مار بیان از کام بر
آورده از آن اعرابی امان طلبید اعرابی مردی رحیم دل و صادق بود با خود گفت اگر چه مار دشمن آدمیست
اما از من امان خواسته هیچ به از آن نیست که او را خلاص کنم که تخم مروت و احسان کاشتن جز
سعادت دنیا و آخرت بر ندهد پس توبره ای که همراه داشت بر سر نیزه کرده محکم ببست
و سر توبره را گشاده نیزه را دراز کرد و در بالای مرغزار داشت مار در درون توبره رفت اعرابی
او را از میان آتش بیرون آورده در میان بار شتر نگاه داشت و پاره راه همراه خود برد چون بسر چشمه
از شتر فرود آمد و لحظه بیاسود پس سر توبره را گشوده گفت ای مار بیرون آی و هر جا خواهی برو نگر

الحمد از این جلد

اگر از این بلا خلاص شدی گوشه بگیر و در پی آزار فرزند آدم مباش بیت بترس از خدا و میازار کس
ره رستکاری همین است و بس ؛ مار گفت حاشا که مار زبان آمد و گفت ای فرزند آدم من ترا با شتر تو زخمی بزنم
بکار روم اعرابی گفت من با تو نیکی کرده ام مار گفت راست میگوئی اما در میان ما و شما دشمنی از قدیم مانده است
و تو بموضع رحم کردی که نیکی با بدان حکم بدی با نیکان دارد و هرگز دشمن دوست نگردد و دیگر آنکه در میان
آدمیان این مثل مشهور است که مار سر کوفته هر چند حقیر و عاجز باشد وقتی که فرصت یافت بکند و محکم
دیگر آنکه گفته اند دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد تو چرا اهمال کردی و غفلت ورزیدی و خدا تعالی در کلام
خود شما را اعلام کرده آنجا که فرموده قال اهبطوا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو و عداوت ما و شما از قدیم ثابت
چرا عاقبت خود اندیشه نکردی بر شما واجبست که ما را زنده نگذارید تو خلاف شرع کردی بر دشمن خود
رحم کردی ع نعم بر ستم پیشه عدلست و داد حالا در عوض آن نیکی ترا با شتر تو زخمی باید زد چنانکه کار شما
نیکی کردن است فعل ما نیز بدی و شر کردن است بیت هر که در اصل بد نهاد افتاد ؛ هیچ نیکی
از او امید مدار الحال تن در ده اعرابی گفت انصاف در میان بیار که مکافات نیکی بدی کی شنیده
مار گفت این طریق عادت شماست من بقول و فتوی شما عمل میکنم و آنچه در بازار شما خریده ام
بشما میفروشم اکنون بسیار مکو و زخم خوردن را آماده باش که از دست من جان بسلامت بیرون نخواهی
برد اعرابی گفت هرگاه ثابت کنی که مکافات نیکی بدیست من تن در داده بهلاکت راضی شوم
مار گفت بسیار خوب است پس چون پاره راه رفتند جاموشی زرد و بیمار دیدند مار گفت بیا پیش او
احوال پرسیده معلوم کنیم پس هر دو پیش جاموش رفته مار پرسید که در میان آدمیان
جزای نیکی چیست گفت بدی اعرابی پرسید که دلیل چیست گفت این دلیل که من مدتی دراز در
یکی از آدمیان بودم و هر سال بچه میدادم و خانه او را از شیر و ماست و روغن آبادان میداشتم اکنون
پیر شده ام مرا از خانه بیرون کرده و سر بصحرا داده اند که فربه شده ام صاحب من قصابی آورده
مرا بفروخت حالا داعیه کشتن من دارد و فردای دیگر ... این است مار گفت ای اعرابی شنیدی
اکنون زخم خود را آماده باش اعرابی گفت در مذهب ما دعوی به دو گواه ثابت میشود دو گواه

دیگر بگذران پس چون مسافتی قطع کردند بدرختی رسیدند مار گفت بیا تا ازاین درخت بپرسیم
که او نیز درمیان آدمیان بوده مار پیش رفت و احوال پرسید درخت بزبان حال جوابش گفت
سزای نیکی بدیست اعرابی گفت بچه دلیل گفت بدین دلیل که من درین صحرا رسته ام و درین بیابان آفتاب
ایستاده در خدمت آیندگان و روندگان گرسنه چون گرما خورده و خسته و مانده و از راه رسیده
در سایه من بیاساید و استراحت کند چون هنگام رفتن شود بسرای پای من نگاه کند گوید فلان شاخ
برای فلان تخته خوب است پس پاره از وصله من بریده همراه خود ببرد و در آزار من کوشد مار گفت
شنیدی ای اعرابی گفت شاهد دیگر بیار تا بقضای الهی راضی شوم که گفته اند خود کرده را تدبیر نیست اتفاقا
روباهی در آن حوالی میگردید و این ماجرا می شنید مار گفت بیا تا ازاین روباه بپرسیم که گواه سیم باشد اعرابی
گفت دیدن روی شاه مبارک است جواب و خبر خواهد بود پس چه داری روباه
پوشانیده گفت ای روباه در میان آدمیان جزای نیکی چیست روباه برآشفت و گفت
ای اعرابی نمیدانی که در میان آدمیان سزای نیکی بدیست تو در حق این مار چه نیکی کرده که مستحق عذاب
شده اعرابی حقیقت حال باز گفت روباه بانگ برآورد و گفت تو چرا خلاف میگوئی ماری
باین درازی و بزرگی چون درین توبره کوچک میگنجد من این حرف قبول نمیکنم مار گفت راست
میگوید روباه بانگ بر مار زد و گفت تو هم دروغ میگوئی مار گفت اگر قبول نداری باز من در آن
توبره بروم تا تو معاینه ببینی روباه گفت تو درین توبره رفته جمع شوی و اعرابی باسر سبزه ترا با توبره
بردارد و من برای العین مشاهده نمایم صدق این حال و صورت این مقال بر من ظاهر شود آنگاه
قبول کنم و در میان شما راستی حکم نمایم مار گفت بسیار خوبست درون توبره رفته حلقه زده
جمع گردید اعرابی سر توبره را بهم آورد روباه گفت ای اعرابی فرصت غنیمت دان که دشمن با دربند
خود یافته امانش مده که مکافات نیکی بدی نمیباشد مار چون خود را دربند دید دانست که دیگر
خلاصی ندارد چند جزع و فزع کرد گفت ای اعرابی بمن رحم کن و مرا ببخش اعرابی نشنید و گفت
ای احمق من دیگر بازی ترا نمیخورم و آنچه را از تو خریده ام بتو میفروشم انتهی رب علم [illegible]

پس سر اژدها را کوفته هیزم جمع نمود و آتش در افروخته توبره را در آتش انداخت تا دشمن را بسوخت و دعا
دعا کرده و از پی کار خود رفت فصل این تمثیل برای آنست تا طریق عقل و خرد فرو نگذارد [illegible]
که هرگز دشمن چو سست نگردد و بزاری و عجز او فریب نخوری خصم را کوچک نشماری که شرار از آتش
اگرچه اندک باشد بسیار باید دانست تا بیلاد او در امانی بیت هر کرا عادت و دیمیم بود کی ارادت ازان او شود کم
نیش کژدم سنگ میزند عقرب گرچه بروی نمیشود قادر وحق تعالی در کلام خود فرموده اقتلوا
المشرکین حیث وجدتموهم دیگر در مثلها گویند بیت دست [illegible] گر به [illegible] روی دو دلها فی [illegible]
نظر پس در انتقام تمثیلی بیاوریم تا شان و نزول این تمثیل معلوم شود آورده اند که درویشی از [illegible]
محنت اندیشی روزی از برای تحصیل علوم بمجلس شیخ عالمی رفت و شاخ ریحانی [illegible]
شیخ گذاشت و دستش را بوسیده و گفت بیت برگ سبزی است تحفه درویش چه کند
بینوا همین دارد شیخ جواب سلام او را نداد و با او نگاه نکرد و متوجه بآن درویش نگردید اندوهگین
دل شکسته شده رفت در کنجی نشست ملول و آزرده و با خود گفت این شیخ بمال خود و مریدان
خود مغرور گشته لحظه صبر کنم تا فرصت یافته باره انتقام بکشم که گفته اند مع کلوخ انداز را پاداش
سنگ است چون لحظه بر آمد توانگری از در در آمد با لباس فاخر و غلامی در عقب او با بقچه
سلام کرد شیخ از جای برجست و جواب او را باحسن وجهی داد و پیش آمده دستش را گرفت و در جای
خود نشانید غلام بقچه قماش را پیش شیخ گذاشت شیخ آنچه رسوم اهل دنیا و مهمان نوازی
بود بجای آورد بعد از آن اشاره بمریدی کرد تا آن قماش را برداشت و خود با آن توانگر [illegible]
مشغول شد و شاگردان کتابهاش آوردند و گرد او را گرفته نشستند چون آن درویش
آن حال را مشاهده نمود برخواست و در میان مجلس در برابر شیخ نشست و گفت ای شیخ مسئله
مشکلی دارم جواب بفرمائید گفت بگو تا چه مسئله داری درویش گفت ای شیخ در مذهب شما
سلام بر چند نوع است شیخ گفت بر یک قسم است که در همه مذاهب واجبست درویش گفت
یا شیخ من درویش تو دو قسم دیدم بفرمائید که جواب سلام واجبست یا سنت گفت بر همه [illegible]

درویش کفت پس چرا ترک واجب وخلاف قول خدا و رسول کردی شیخ کفت این
سخن را از کجا میکوئی کفت از انجا که جواب سلام من و اینمرد غنی تفاوت کرد اشنی من جواب
سلام ندادی و اینمرد را استقبال کردی و در پهلوی خود نشاندی و حق تعالی فرموده و اذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده که در جواب سلام
ده حسنه است هر که بهتر جواب کوید سی حسنه در دیوان عمل او ثبت میکنند پس ای شیخ
دنیا دوست تو خلاف امر الهی و کلام حضرت رسالت پناهی نموده در جواب من هیچکدام را
بجا نیاوردی و این فقیر را خوار و ذلیل داشتی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده که الفقر فخری
چرا تو علم اموخته علم تو از برای جمع نمودن مال و دنیا در اخرت وبال خواهد بود من درویش
سنت انحضرت عمل کرده سلام دادم و تو ترک واجب نمودی ای شیخ دنیا پرست
بدانکه جواب سلام فرض عین است تا غایتی که اگر کسی در نماز باشد باید که جواب سلام بدهد
و صیغه امر دلالت بر وجوب دارد تو از اینها هیچ بهره نداری پس حضار مجلس همه متوجه درویش
شدند دیگر باره درویش کفت ای شیخ نادان مغرور جاهل بدانکه لفظ سلام یکی از اسماء باری تعالی است
دیگر انکه مومنان همه برادر یکدیگرند و مسلمانی که پیش مسلمانی رود مهمان است و مهمان هدیه
خدا است و عزت مهمان سنت است چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده الضیف
دلیل الجنة تو از این فیض محروم هم انحضرت فرموده که من لم یکرم ضیفه فلیس منی و هم فرموده
[illegible] فی وجه الضیف احب الی الله من عبادة مائة سنة ای شیخ تو بدانش خود
و مریدان مغرور شده بر خود دکانی چیده و عوام را بحیله در دام اورده و با وجود جمع
نمودن و خواندن این همه کتاب عمل نمیکنی و حق تعالی فرموده که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا تو از خر کمتری انگاه یکی از مریدان شیخ برخواست و کفت ای کدای
بی سر و پا ترا چه حد و پارا که در برابر شیخ مکابره نمائی برخیز و از اینجا بیرون رو درویش کفت
ای ابله نادان این مسجد است و خانه خدا است و جای درویشان و فقرا است انچه میکویم

حق میکویم

حق میکویم تو چرا از سخن راست میرنجی شما دنیا و اهل دنیا را دوست کرفته اید و فقیر را خوار و ذلیل
میکیرید من با شیخ شما بعلم بحث میکنم و موافق حکم شرع میکویم ای شیخ حضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده
که هر که اهل دنیا را دوست دارد ملعون است و هم از ابن عباس نقل است که از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله روایت شده که هر که مومنی را از راه مفلسی و فقیری خوار و ذلیل دارد
ملعون است من این خصلت در تو دیدم و نیز انحضرت فرموده الفقر راحة والغنی عقوبة والظلم
ندامة والمعصیة مصیبة والضحک هلاک البدن والبکاء من خشیة الله امان من النار و در حدیث
شریف و خبر لطیف نبوی که هر یک شاه فرد است که از معدن کان رسالت بیان و شیخ در کرانمایه
که از صدف بحر نبوت ظاهر و نمایان کشته که غواصان دریای شریعت بسیار از [illegible]
من فضل الله اورده اند و صوفیان صفه صفا و منظوران نظر رضا در حقه [illegible] خواجه دوسرا [illegible]
بخطاب سبحان الذی اسری وارد کرده اند و حق تعالی فرموده که ان الانسان لیطغی ان راه
استغنی ای درویشی و فقر سر همه رحمتهاست ای شیخ عاقل فکر کن و در این احادیث نظر نما و حضرت
عزت خطاب بحبیب خود فرموده که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی و قوله
یریدون وجهه ای شیخ تو بعلم خود مغرور و از راه خود بری چون اهل مجلس این کفتکو را شنیدند
بر درویش افرین کردند شیخ خجل و منفعل کشت چون شاکردان شیخ را بدان حال دیدند یکی پیش درویش
امده کفت ای درویش زیاده از این چوب کاری شیخ مکن تو امروز ما را از شغل تحصیل علوم و کتب
بحث باز داشتی درویش کفت ای نادان احمق من حرف عبث و بیهوده میکویم و هر چه کفتم
بقول خدا و رسول میکویم ای ابله مثل شما و استاد شما همان مثل است که جمعی راه کم
کرده و سرکردان باشند و پیش کوری در راه در روند و از وی نشان راه پرسند مقتدای شما
از وقت بی نصیب و سرکردان است شما پیروی که میکنید بیت حکیمی که باشد خود از رز دره
لذره دارد و سرخ روئی مجوی درویش این کفت و برخواست شیخ پیش رفته دست او
کرفت و کفت ای درویش از من نسبت بتو چه تقصیر واقع شده و چه کناه صادر کشته

چون بکاری که کردی گفت با شیخ تا وان عذر بدتر از گناه این است هنوز نمیدانی که چه گرده و چه بلا
داری آیات و احادیث که بیان کردم همه حق بود یا خلافی داشت پس شیخ او را در بغل گرفت
و عذرخواهی نمود و راه تقصیر خود برد در دست لحظه نشسته بعد از آن شیخ را وداع کرده برفت
دست تهی گر بر شیخ ردی دو رعایت و بنیاد نظر از رو یاد کار بماند باب نهم در اشغال ذکر و فوائد ذکر عیش منغص
عیش ذکر کدورت که دورت ... آورد ذکر خدا کن با دلت زنده شود ذوق کلید
اگر داری سوی کلید آورد ذوق بگو دیدن اگر داری بردل از شعب ذکر حق را منور میکند ذکر دنیا خواب میکند
میکند ذکر خدا کنی از بلا جدا باشی ذکر خیر شش در میان است ذکر حق کن که فوت وقت است
ذکر ذاکر حفظ جان ذاکر است پس در فضیلت ذکر و خاصیت آن شمه بیان کنیم ای برادران تو
از ذکر خدا غافل نشوند بدانکه بهترین اذکار کلمه لا اله الا الله است که نور ایمان و بنای دین اسلام بر کلمه
چیست ذکر کرد فکر را در امتزاز ذکر را خورشید این فرسا ذکر کن تا دره بی فکر خود ذکر
کن تا داره هی هم از حسد چون بنده مؤمن از روی اخلاص این کلمه را بگوید خیالست که هفت آسمان و زمین را
از طاعت و عبادت پر کرده باشد و در باب ذکر حضرت پیغمبر صلعم و آله از پرورد کار خود روایت کرده
که اذا کان الغالب علی عبدی ذکری تولیت امره و کنت جلیسه و انیسه یعنی هر گاه بنده مؤمن در جمیع
احوال بذکر عز و جلال و شکر نعمت من مشغول باشد و در قدرت کامله من تفکر نماید کار او را بهیچ
غیری حواله نکنم بلکه خود متولی آن امور شوم و در هیچ مقام او را فرو نگذارم و همه مراد اشاد و برآرم
دانا رفض خود را هم نشین او گردانم و فیض خود را مونس او سازم و اگر در خلوت خانه محبت با
سخن گوید جواب او بزبان ها تف غیبی بوی رسانم و چشم و دل او را بنظر نور جلال و جمال
خود گردانم و چون بنده بیاد ما آرام جوید کار او برآورم و از بند اغیارش برهانم و بخلعت قرب
ادرا دیت و گردانم پس بعض بر صاحب همی باد که ذکر حق را ورد جان خود سازد تا بحکم آیه بست
آفتاب عنایات الهی سایه بر روزگار او اندازد و نور هدایت حلقه دلش را بجنباند تا اراده
خودش بر باند و بجود دیگران خودش بمنزل سازد تا از همه اعراض نموده روی بسوی او آرد

الاذکار بسنی

که او ذکر بر زبان ما سوا الله مومن دوست میگوید مرا یاد کن تا من تر ایاد کنم فاذکرونی اذکرکم و اشکروا
لی ولا تکفرون و قوله تعالی و لذکر الله اکبر پس عاشق صادق باید که بدین بشارت هرگز از یاد
حق غافل نشود چه شنیده ایم ذکر خدا از زبان باشد یا دش هی و موش جان روان باشد و گفته اند
که ذاکر را سه مرتبه است اول دفع غفلت از دل چه هر گاه غفلت دفع شود مومن ذاکر باشد
اگر چه زبان ساکت باشد دوم حواس در اینمرتبه ذاکر مشوجه حضرت عزت باشد و با خود نبوی
نمانده باشد سیم ذکر اخص و آن فنای ذاکر است از خلقت خود و بقای دست حق بدانکه اول
کسی که کلمه لا اله الا الله گفت نوح پیغمبر بود که چون طوفان از تنور برآمدن گرفت نظر او بر سنبت
و صلابت شدت آن بلا افتاد و بر زبانش جاری شد که لا اله الا الله پس هر که این کلمه بگوید
از ثواب نوح بهره یابد و کسی که اول گفت الله اکبر ابراهیم بود و اول کسی که لا حول
و لا قوة الا بالله گفت حضرت رسول صلعم و آله بود پس هر که این ذکر را ورد خود کند از سعادت
آنحضرت بهره ور گردد و بدانکه سبحان الله تحفه شریف تنزیه بمعرفت حق است و کمال
معرفت بر وجهی که مقدور شود مخصوص پیغمبر است و الحمد لله ذکر صید نعمان است و لا اله الا الله
ذکر شهید است الله اکبر ذکر صالحان است حکایت در بحر السعاده آورده اند که جعفر اعرابی
روایت کرده که روزی نزد سفیان ثوری فتم و در پیش او پیر نورانی دیدم که او از شیخ دا
سگفته برادران مومن سفیان از آن شیخ التماس نقل نمودند که بر سبیل تمثیل و نیز بیان نماید
آن پیر نورانی گفت که من از شیخ عبد الله شنیدم که از برای من نقل کرد که روزی بصحرا رفته
بدامنه کوهی سبز و خرم رسیدم و آبهای روان و درختان میوه دار بسیار مشاهده نمودم
پس وضو ساخته بذکر حق مشغول شدم ناگاه مار سیاهی عظیم پیدا شد و بفرمان خدای
عز و جل بزبان آمده گفت ای فرزند آدم شخصی قصد من کرده مرا امان ده و در پناه خود نگهدار
من او را در زیر عبای خود پنهان کردم در ساعت دهقانی از عقب او رسید و گفت
که ای مرد ماری از خیل من گریخته باین طرف آمد او را دیدی یا نه من گفتم از عقب دشمن گریخته

نباید رفت تا کرده از آنجا برگشت بعد از ساعتی گفتم ایمار بیرون بیا و براه خود برو مار بیرون آمد و گفت
الحرزنده ام تا ترا از خم بزنم بکار بردم گفتم ایمار در عوض نیکی بدی چه صورت دارد مار گفت این خوی خود
شما است دیگر آنکه عادت ما بنیش زدن است و ترک عادت محال است بیت خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بوقت مرگ از دست دیگر آنکه حق تعالی در کلام خود خبر داده که قلنا اهبطوا منها جمیعا بعضکم
لبعض عدو دشمنی ما از قدیم مانده دیگر آنکه بزرگان گفته اند که دشمن را خوار نباید شمرد که هرگز دوست نخواهد شد
پس چرا تو بر من رحم کرده خود را در مهلکه انداختی دیگر آنکه نیکی با دشمن عبث و بیجا است زیرا که بدی باشد
دیگر آنکه تو ترک سنت خود نموده که حربه و سلاح و رفیق نداری که من از آنها اندیشه کنم و آن کنم
ن دردهان ترا ازخم بزنم من گفتم ایمار حربه من ذکر و رفیق من فکر است مرا از یاد خدا غافل مکن بار الف
چون حربه تو ذکر خدا است بیا با هم جدل کنیم من گفتم لحظه مرا مهلت ده تا نماز گزارم گفت بسیار
مبارک است پس برخواسته دو رکعت نماز کردم با خضوع تمام و دست دعا
برداشته گفتم امن یجیب المضطر اذا دعاه و بسوز دل بنالیدم هنوز فارغ نشده بودم
که آوازی از غیب شنیدم که شخصی گفت ذاکر ذاکر حفظ جان ذاکر است چون این
ندا بگوشم رسید قوت و قدرت دیگر در خود مشاهده کردم پس ایمار هر چه خواهی
بکن انمار خود را من سانیده راست شد تا مرا زخم زند من گفتم یا حی یا قیوم و دهن انداخته
پس گردن او را گرفتم بمرتبه فشردم که هر دو چشمهای او از جای خود بیرون آمد و بجهنم در رفت
آنگاه سجده شکر بجای آوردم پس ای عزیز غرض از ایراد این مثل آن است که برادران مومن در دعا
و ذکر حق تعالی مشغول گشته فواید این دو صفت بدانند و بدان عمل نمایند و با صلحا و فضلا
و متقیان مجالست کنند تا نوری در باطن ایشان پیدا شود و ثمره آن در دنیا و عقبی و در جنت
و جهاد دستگیر ایشان شود و نشان ذاکران است که بر جمیع مخلوقات رحم و نیکی کند و خود را
فانی فی الله شمارد و از صحبت بطالان احتراز نماید و هر گاه چنین کند صلاحیت یابد که از عشق بر خوردار
باشد و هر گز از پی هوا و هوس نباشد و نزد بدانکه در باطن مومن چهار نور است اول

نور دویم

نور توحید دویم نور معرفت سیم نور ایمان چهارم نور اسلام و شرط مومن آن است که نفس اماره را در
بند بدکه پیروی هوای نفس بمنزله بت است و حب جاه و مجالست اشرار بمنزله زنار است از بت و زنار در
ناربار نگنی مقصود نرسی دنفس بزرگترین دشمن است مر او را نفس کافر کیش حجاب است در میان
بنده و قرب بجناب اقدس الهی و حضرت سالک پناهی جهاد جهاد اکبر کشتن او نامیده و دیگر
فرموده که نفس بت خدا پرست نشود و نفس پرستان بت پرستند ترا است و حق تعالی
در کلام مجید فرموده و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس هر که بخلاف نفس
عمل کرده پیروی شریعت نموده در هر دو جهان رستگار است قوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار
بیت هم در این مثل نوشته‌اند راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار راه باریک است و
شب تاریک و منزل بس دراز راه رفته و انگهی رفته راه می بینی و فرسنگ میرسی از همت
این که همه راهها کذر است راه بزن راه خدا هم ببین راه بد هی طیر راه را کور کرده راه
دل را کسی نمی بیند راه خود را پاک باید کرد روشنایی کذار تا خود تن حرف زن روشنایی
تمام خوش آید روشنایی را که رو داد گفتی بالا مسکینه روشنایی را اگر دلی بودی
خرس در کوه بو علی بودی روشنایی از عقل از پس میرسد رنج خود و راحت یاران طلب
رنج بکش تا که بگنجی رسی راحت در قناعت و بزرگی در درویشی است روح را صحبت ناجنس
عذابی است الیم رخت خود را از بیت کناره از شغر باشد رگ سخنش منجارد کنایه از کاری
باشد که خود را از آن گشتن دهد رگ خوابش را گرفت یعنی سر رشته او را بدست آورد
روغن در دهان دارد یعنی شیرین گفتار است روغن قاز بر مجاله روغن بیک میریزد یعنی
کاری بی حاصل بیت ازین نصیحت بیهوده ای رفیق مرا چه حاجت است که روغن بیک بریزی تو
روغن در مغز سر ندارد کنایه از بیعقل باشد ریشه ریش بدست دیگری است ریش جام جمع
بلون مفلس است ریشش تا سیا سفید کرد ریش را بالای روت گذاشته ریش مو ضع خضی دیگر
دارد نداره و هیچکس پروای ریش محتسب ندارد ریش بدو رنشینه می بر ضعی متی دارد ریش دراز

سرکوچک ستان احمقی است پس از این مقام تمثیلی بیاوریم **حکایت** آورده اند که در شهر بلخ قاضی بود ریش
دراز داشت پیوسته در نظرش آمد که بزرگان در حقیقت آدمی گفته اند که هر ریش دراز و سر کوچک استان احمقی است قاضی
این هر صفت با خود یافته بفکر فرو رفت و با یکی از شاگردان مصلحت نمود آن شاگرد گفت این تمثیل از جمله
مسائل فقهی نیست عوام ضرب المثل شده شبانه دیگر قاضی با خود گفت که اگر چه سر خود را علاج
نمی توانم کرد اما باختیار ریش خود را دارم باید کوتاه کرد پس ریش خود را بدست گرفته با کفچه
نگاه داشت با جیب دیگر زیاد بود چنانکه بسر رسید شمع در پیش او بود ریش خود را در بالا
شمع گرفت آتش بریش قاضی افتاد دستش بسوخت و شعله از ریش برداشت تا آنکه تمام
سوخت و اثری از آن نماند رویش آبله کرد و باختیار آستین جز به را نمالید تمام روی و
مجروح و خون روان شد روز دیگر شاگرد بخدمت قاضی رسید قاضی بیچاره از شرم پرده
حجاب بر روی کشید و در پس پرده نشست و روی از خلق پنهان کرد شاگرد را در پس پرده طلبید
گفت این تمثیل امشب بر من محقق شد آنچه بزرگان گفته اند همه راست است پس نماز خفتن و از خانه
بیرون نیامد دیگر این تمثیل مذکور شد که راه بزن راه خدا هم بزن پس در این مقام تمثیلی بیاوریم
حکایت آورده اند که مردی بود که همیشه کارش دزدی بود و از این عمل ملال خود را میکشید
شبی با خود فکر کرد که مرگ نخست و کار من آخر بقیامت خواهد بود پس بخدمت شخصی او بزرگ دین
رفته توبه کرد و مدتی بصلاح و عفاف گذرانید و چون کسبی و حرفه نداشت پریشان احوال
شد و عیالانش بی برگ و نوا ماندند دو سه روز در فاقه بسر بردند آخر بطاقت گشته گفتند
ای مرد حال الامر دار بر ما علال شده آدمی را سد رمقی در کار است فکری در باره ما بکن پس آمد و با پیر
شیخ گفت که سبب پدرت نیم عما گفت کار پدرم دزدی بود من نیز بآن فعل مشغول بودم
و توبه نمودم حال بینوا شده ام گفت ای جوان چون اراده آن فعل داری این بار یک مثل از من
گوش کن و همان عمل نما مرد گفت بجان منت دارم شیخ گفت اول اینکه در هر کاری رحم
و شفقت بجا آر و از ظلم و ستم بپرهیز که هر زیردستی از زبردستی دیگر بر سر آید دیگر آنکه راه بزن

راه خدا هم از دست ندهد پس آمد و شیخ را وداع کرد و بخانه خود رفت و با عیالان گفت که امشب بکار
خود میروم پس آن شب تا صباح از روی اخلاص مناجات میکرد که بار خدایا تو میدانی که کسب و پیشه قدیم
ما رضای تو را از دست نمیدهم چون روز شد برخاست و بطلب همان عیاران که پیش از این با ایشان رفیق
بود رفته حال را بار گفت چون او مردی شجاع و زبردست بود دزدان شاد شدند و او را سرکرده
ناگاه جاسوس ایشان خبر آورد که قافله عظیم از در بند می آید و مال بی حساب همراه دارند عیاران گفتند
قدم این مرد مبارک است پس سرکرده دزدان پنجاه نفر کماندار همراه او کرد بر سر قافله فرستاد و خود نیز
با پنجاه نفر در عقب قافله افتاد چون وقت نماز خفتن شد قافله از راه رسیدند و فرود آمدند و چون
لحظه آسودند همگی خوابیدند چون پاسی از شب گذشت دزدان دور قافله را گرفتند و میان ایشان جنگ
واقع شد عاقبت جمعی از مردم قافله کشته شدند و بعضی دستگیر شدند دزدان اموال ایشان را جمع نمودند
با اسیران پیش مهتر خود آوردند امیر دزدان با جوان گفت ای جوان بزرگان این سخن گفته اند سر
حق بگوید اکنون تو این ده کس را گوشه برده گردن بزن بعد از آن بیا و از این مال حصه خود را بردار آن جوان
گفت ای امیر من توبه کرده ام که هرگز ظلم نکنم مهتر دزدان گفت اگر از این مال حصه میخواهی باید این کار را
بکنی آن جوان لاعلاج تیغ کشید آن ده کس را همچنان دست بسته پیش انداخته پاره ای راه رفت
عیار دیگر با او رفیق بود آن عیار تیغ بر کشید یکی از آن ده نفر را گردن زده دیگری را دست
که گردن بزند آن بزرگان گفت ای همه شما را بچه گنه میکشی آن جوان گفت ای عیار بیا این بیچارگان را
رضای خدا آزاد کنیم تا سر خود را گرفته از گوشه بدر روند آن ظالم قبول نکرد که جواب مهتر خود را چه
گفت ای جوان گفت فردای قیامت جواب حق تعالی را چون خواهی داد گفت قیامت را
که دیده است این بگفت و تیغ برکشید تا یکی از ایشان را بکشد آن جوان پیش دستی کرده شمشیری که در دست
داشت بکمر آن عیار زد که دو حصه شد و آن نه کس دیگر را دست گشوده از برای رضای خدا آزاد
کرده گفت ای نجاران پیر دانا مرا نصیحت کرده که راه بزن راه خدا هم بزن اکنون تا شب
با قیمت خود را گوشه برسانید آنجماعت گفتند ای برادر تو برای رضای خدا جان بخشی کردی

مانده کرده توانیم نصف این جواهرات که دیگر داریم بر تو حلال شد پس هر کدام نصف مال خود را با او دادند
اورده جمع کردند پیری که سرخیل بود گفت ای جوانان با من بگوئید که معلوم شود که این آدمی در میان ما نه طایفه
بجا افتاده چون افتاده است احوال خود را نقل کرد آن پیر گفت ای جوانان هر گز خلاف مروت از ما سر
نخواهیم کرد اکنون بدانکه در فلان محله شهر بغداد خانه من است و خیلی سامان و نعمت بسیاری این تاریخ
داشته و این چند تن نیز هر کدام اموال بسیار دارند و مرا در این کاروان خواجه مصری است که فلان زر
دارد و هزار دینار زر سرخ و جواهر قیمتی که برابری با تمام مال این قافله میکند در میان بالان خر پنهان
کرده ام اگر زر از آن بالان بدر آید بند سعی کن تا آن خر را بدست آری که بقدر نیست زیاده نهاب است
پس یکدیگر را وداع کردند آنجوانان تیغ برهنه خون آلود پس مهتر دزدان آمد و شمشیر را بینداخت
و اظهار ندامت و افسوس میکرد که آخر تو به مرا شکستی و این بر همی از من بوجود آمد امیر دزدان گفت
علاوه از این ما لها حصه خواهیم داد پس مالها را قسمت کردند طلوع صبح شده عالم روشن گردید جوان
دید که خر سیاهی در صحرا میچرد گفت ای امیر اندر آنکه گوشت را بمن دهید تا از برای سر خود از ... ببرم گفت
از تو باشد اکنون سوار شو و بخانه خود برو دیگران گفت شما نیز هر کدام رسد خود را بخانه خود برسانید
آنجوانان نماز صبح ادا کرده بر خر سوار و منزل خود آمد عیال اوش همگی شاد و خرم گردیدند آنجوان بالان را
شکافته دید که مبلغ کلی بشود با خود گفت احتمال مرا حلال نخواهد بود و بهتر آنست که باصحابش
رسانم پس آن زر که سوداگر بر نهادی خود داده بود در خانه بجهت خرجی گذاشته تمه اموال
را بمیان بالان جا کرده بهمان خر سوار و راه بغداد در پیش گرفت و همه جا سیر رفته تا بشهر بغداد
رسید و خانه آن سوداگر را پیدا کرده در خانه را کوفته بازرگان اندر خانه بیرون آمده از او انتخاب
دیگر یکدیگر را در بغل گرفتند بازرگان دست و پای آنجوان را بوسیده مهمان نوازی کرد آنمرد گفت
ای برادر امانت ترا آورده ام بازرگان گفت ای جوانمرد من زنده کرده تو ام جان و مال
من همه تعلق بتو دارد من از حرف خود بر نمیگردم بیت گر ز آتش و کین سر بکردم
به که از قول خویش بر گردم آنمال بتو حلالست پس چند روزی او را ضیافت نمود و روانه

الی وطن

وطن خودش گردانید پس ای عزیز بدانکه این مثل برای آنست که تا بدانی که رحم و شفقت از صفتهای نیک
مومن است و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرموده التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله دیگر فرموده
ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء پس نیکوئی کند با منافقان و دوری کند از صحبت ظالمان که خدا بعضی
بر ایشان لعنت کرده و هم آنحضرت فرموده من لا یرحم الناس لا یرحم الله علیه و هم فرموده من کان رحیما
عفو من بود و ضعیف ستم مکن دو بیت غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبر دستی روزگار
بدانکه رحم و شفقت با خلق الله کردن از ارکان دین است چنانکه از مضامین این احادیث معلوم میشود
و قصر دین را بر این قانون بنا کرده اند و خانه شرع مبین را بر این قاعده قرار داده اند و این بر چند نوع است
بعضی را بیان کنیم ای عزیز بدانکه بهترین شفقتها و رحم آن است که کسی با نفس خود کند یعنی نفس خود را از کار
بدارد که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب عذاب نشود بلکه در اینجهان واسطه سلامت
و در آنجهان وسیله کرامت گردد و قطع رحم موجب لعنت است قال الله تبارک و تعالی
هل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله دیگر رحم و شفقت
ضرور است درباره همسایگان و یکسان و بیچارگان و غریبان پس ای عزیز بیکار را شعار کن تا رستگار
شوی **باب یازدهم در حرف زا** زمانه ایست که هر کس بجو دگر فتار است زمانه با تو نسازد تو با
زمانه بساز زمانه شعله پرور است زور شیر بجز نرسد پا لانش میجسد زور ز کار دو ماله بر گردون
زور که آمد حساب از میانه بر خیزد زن پارسا در جهان نادر است زور دارد و دو کشتی میگیرد زر خود را
آزموده است زور خود را اول در باخت زور دارد و اما خبر ندارد زور دارد اما دشمن بسیار دارد
زر سفید از برای روز سیاهست زر بکش و بخشش ده زر بچینم ... زر دوست بسیار دارد زر دارد دو
دشمن بسیار زر عاشقی چه باره بکیسه نبرده زکوة تخم مرغ بنیه تخم است زکوة مال بدر کن که
فضله رز را ... بهر طرف که شود کشته سود اسلام است زمین را بشی آسمان کرد میکند زمین
سخت است و آسمان دور زمین از زیر پایش کشید زیر دمش را ... کرد زهره خان ... بند
کنایه از مرد ترسی باشد زهر آب خود را ریخت یعنی از غضب فرود آمد زن تا ترا شده است

دلیر است ٭ زن سلیطه سگ بی قلاده است ٭ زن نازاینده است بیگانه است ٭ زن خودنوبسنده
بنده کاو جاوید نیست ٭ زن سلیطه شوهر مرده است ٭ زن دارد تا هر دو در خاک ٭ روقم زده و زن قرض دارد
پس مانده کلاغم زد ٭ زنهار خواسته است ٭ زاده بود خود را باد داد ٭ زنده به لاس شود مرده
بلا شد ٭ زاهدی بغلان مسلم است ٭ زه خشک میفروشد ٭ زیر کاسه نیم کاسه است زین بار کاو
نهاد بعضی مسافر شد ٭ زیر دیالا میگوید کنایه از بیهوده گفتن باشد ٭ زرده کوش است زبان خود را
منجانیه بعضی بهانه میکند زبان خوش مار را از سوراخ بدر می‌آورد زبان که نان کند اشتر نیش مور را ده
زبان داده است زبان یافته است زبان پاسبان سر است زبان سرخ سر سبز میدهد بباد
پس در این مقام تمثیلی بیاوریم **حکایت** آورده اند که شبی دزدی بعزم شکاری از خانه بدر آمده
بود و در کوچه و بازار میگشت و بهر جانب نظری و بهر طرف گذری میکرد تا اینکه بدر خانه مرد
دیبابافی رسیده آواز خوشی شنید که شخصی با خود با آهنگ و زمزمه شعرها میخواند اندر اندرون خوش آمد
با خود گفت باید که بروم و ساعتی گوش دهم بعد از آن قبضی بگیرم پس خود را به بام رسانید
در عقب سر استاد نساج ایستاد و دید که عجب دیبایی زرتار دارد و با خود گفت بهتر از این قطعه
بدست کجا خواهد آمد لحظه صبر کرده گوش بزمزمه اینم دادم بعد از آنکه تمام کند و بجای
این به جای نفیس بار یابم پس در همان جا نشست و استاد بافنده با خود زمزمه داشت
و هر زمان میگفت از زبان مرا انجش و سرم را نگاه دار که یکماه تمام است که این همه رنج
و تعب میکشم شاید امشب این دیبا را تمام نمایم و فردا نزد من خلیفه برده انعام
در جزو پایم ای زبان تو پاسبان سری فردا سرم را در پیش خلیفه بیاد نده هی اندر دعیار
از آن گفتار تعجب نمود و با خود گفت آیا در این چه سر باشد به هر باری که پوشش از زبان خود
خواهش میکند زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد انعام را نیمی زیاده شد با خود گفت سود
نخورده در جهان بسیار است من از سر این دیبا گذشتم فردا بینم که چه روی میدهد و از زبان
زبان نگاه دار بافنده چه سر خواهد زد که گفته اند هرچه بزبان آید زبان آید نتیجه به حاصل کنم که گفته

بندی هزار دینار

بندی هزار دینار ارزانست پس آن استاد دیبا را تمام کرد و در گوشه بخواب رفت چون نزدیک صبح شد
دزد از خواب برخاسته بیرون آمد بر سر راه و انتظار استاد میکشید استاد نیز دیبا را برداشته
عزم سرای خلیفه نمود و چون دزد او را دید از عقب او روان شد تا بارگاه خلیفه رسیدند استاد چون داخل
شد ماند و آن که ایستاده در برابر خلیفه رفت و حمد و ثنای او را بجا آورده و دیبا را گذرانید دزد
در گوشه ایستاده بود و چون خلیفه را نظر در صنعت و نقشهای غریب آن دیبا افتاد حیران بماند و تحسین کرد
و آفرین نمود و از هر کس پرسید که این پارچه نفیس از برای چه چیز مناسب است هر کس از آنچه
بعقل و فکرش رسید بعرض رسانیدند تا اینکه خلیفه از استاد بافنده پرسید که ای استاد این صنعت
لطیف و این هنر شریف که در این دیبا نموده از برای چه چیز خوب است گفت حکم از آن شما است بخدا
با خود گفت چیزی بگویم که خلیفه را خوش آید و مرا جایزه و انعام دهد پس سر را در دو گفت بگیم
زبان نفرمایید تا این دیبا را در خانه نگاه دارند و هر وقت که شما بمیرید بیرون آورده بر سر تابوت شما
اندازند تا خلق تماشا کنند اندر دزد که در عقب سرا او ایستاده بود چون این لفظ را شنید بار دیگر
کشید خلیفه فرمود که ای بدبخت خرف شده وای بر زبان بریده این چه حرف بود که زدی
چرا زبان شوم خود دراز کرده نداشتی حالا امر بایم تا زبان تو را از قفا بیرون کشند پس امر نمود تا همه او را
دانش برافروختند و آن دیبا را سوختند آنگاه فرمود تا زبان بافنده از پس سر بیرون کرده بردار
کشند تا عبرت خلق شود اندر تو هم در پیش که آنست و با آواز بلند گفت **ع** تا تا نفعای کج تو
تا دار هزار سال گر قربان شود دو کلمه در باب حواله عرض رسانم پس آنگاه فرمان شما راست خلیفه
فرمود بگو آنچه را نگرسته رمین خدمت را بجا آورده و بعد از دعا و ثنا گفت بخلیفه سرمردی
راستیست من مردی هرزه کار و شغل من دزدیست شب که از من بدر خانه این مرد افتاده و آنچه
در شب شنیده بود همه را عرض رسانید خلیفه گفت سبحان الله جائی که لطف الهی شامل حال
کسی باشد آیینه دزدی که دشمن جان و مال کسی باشد شفیع و مهربان گردد این دزد دشمن دانا
داین حواله دوستان است پس خلیفه رقم عفو بر جرایم او کشیده انعام و اکرام فرمود

و دزد را توبه داد و یکی از ندمای کار کاهش کرد اند پس ای بنده مؤمن این تمثیل برای آنست که مرد عاقل باید
که زبان خود را در جمیع امور محافظت باید کرد که فایده دنیا و آخرت است و اندیشه نماید
که ناگفته را میتوان گفت و گفته را نتوان نهفت و علاج نتوان کرد ؛ در مدح زبان باب
مفتاح بهشت زبانست من کثر کلامه کثر خطاؤه و اکثر مردم زبان خود را در مهلکه اندازند
و در بند هلاک گرفتار میشوند که دیگر خلاص و نجات ندارند چنانکه ناوکی که در سینه نشیند بیرون
آوردن آن ممکن باشد اما تیری که از زبان به دلی رسد بیرون آوردن آن محالست پس محافظت زبان
خود نمودن لازم است چنانکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده جراحات السنان
لها التیام ولا التیام ما جرح اللسان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که دشمن
ترین خلق نزد خدا تعالی آنکس است که مردمان از زبان او بترسند زیرا که سخن بیهوده و غیبت
سبب هلاکت دین و نقصان ایمان است پس سخن نگفتن و ساکت بودن بهتر از سخن
باطل گفتن است خوشا حال کسی که فرق سخن نیک و بد را بداند و فواید خاموشی را از آنچه
که مذکور شد که زن پارسا در جهان نادر است پس در این مقام تمثیلی بیاوریم حکایت در بحرالسعاده
آورده اند که در شهر نیشابور دزدی زبردستی سرآمد عصر خود بود که شبها خزانها شکافتی
و بر قافلها تنها زدی امیر آن شهر لشکری بر سر او فرستاد و او را گرفته امیر فرمود
تا او را در بیرون شهر بردار کشند و بعد از سه روز فرود آورده بسوزانند و هر که پیش
از سه روز بزیر آرد عوض شهر را بجای او بردار کشند تا عبرت دیگران شود چون او را
بردار کشیدند شب اول جمعی از عیاران کمین کرده او را از دار فرود آورده
بدر بردند چون عسس و پاسبانان آگاه شدند از ترس جان هر یک از ایشان بطرفی گریخته
پنهان شدند گذار عسس بگورستان افتاد از دور روشنائی دید بانزدیک
آن رفته دید که زنی با لباس سیاه بر سر قبری نشسته ناله و زاری میکند عسس نزدیک
رفته چون نبرد و بسیار کرده بود مانده گشته لحظه ای در آنجا نشست دید که آن زن در نهایت

جمال و الطاف

جمال و لطافت حسن و خوبی در غایت ملاحت گفت ای دلبر رعنا و ای نازنین زیبا در این شب تاریک بر چه
و هم در این گورستان چرا آمده و این ناله و زاری تو از برای چیست گفت مرا شوهری بود و مرا بسیار دوست
میداشت و همیشه مراد دل من بکار میکرد و عشق زیادی داشتیم و با هم عهد کرده بودیم که هر کدام زودتر بمیریم آن
دیگر بر سر قبر او مجاور شود من بنابر شرطی که کرده ام بر سر قبر او نشسته ترک دنیا نموده ام عسس این تقریر
شنید با خود گفت که در این زمان عهد و وفا خصوص از زنان وجود ندارد گفت ای زیبا این حکم را خدا کرده
و پیغمبر نموده هیچ عاقل انکار نکند حق تعالی زنان را از برای مردان آفریده و در شرع این فعل مذموم است
و وسوسه شیطان است و این گورستان مقام مردگان است و شما را نشستن نیز دیوانگی است از هزار گل نو یکی
نشکفته هر کس که تو را داشته باشد مثل او را دوست میگیرد ای نازنین از این فکر باطل و اندیشه فاسد برگرد که ابلهی
لایق حال تو نیست آن زن چون این تقریر شنید دلش بطبیعت درآمد و راضی شد که از تنهائی در آن گورستان
به تنگ آمده بود و مباحی میخواست از نصیحت عسس در آن اثنا فکر درافتاده سر بگریبان خود فرو برده که فردا
مرا بعوض او بردار خواهند کشید زن گفت ای جوان چرا از گفته خود پشیمان گشتی عسس سرگذشت را نقل کرد و گفت غم
خوردن از غم جان است و قصاب را غم گوشت و صورت احوال یاران تقریر نمود آن زن گفت من علاج کار
تو را آسان میکنم اگر یار است کار سهل است عسس پرسید که در این شب تاریک از تو چه بر می آید
زن گفت شوهر من سه روز است که مرده است او را بیرون می آریم تو در عوض دزد بردار کن و خود را از غم
و خوف برهان عسس با خود گفت این است وفای زنان و مکر و حیله ایشان از شیطان برتر است اما این تسلیم
خود را از هلاک خلاص میتوان کرد پس باتفاق قبر را کنده مرده را بیرون آورده و کفن از او باز کردند عسس چون بدید
او را ریش بود گفت چه فایده که آن دزد ریش نداشت و این مرده ریش دارد زن گفت علاج این هم آسان است
پس مقراض از جیب خود بیرون آورده ریش شوهر خود را از بیخ برچید عسس باتفاق همان زن مرده را بردار آویخت
و آن زن را بخانه برد بعد از سه روز عسس پیش پادشاه رفته اجازت حاصل نمود که آن دزد را بسوزانند پس مرده را از دار
فرود گرفته در میان انبوهی که آراسته در مکانی پنهان نمود در صحرا هیزم بسیار جمع آورده آتش زد بعضی
که دزد را سوختیم پس در شب آمده را از قبر دفن کرده جمعی از حافظان را قرار داد تا یکماه بر سر قبر او

تلاوت قرآن کنند. آن زن مکاره در خانهٔ عبس نشسته بود دیگر یاد شوهر کرد تا شبی چون عبس آن مکاره
گفت ای گیسو بریده بدکاره دل من درباره تو هرگز صاف نشود من هرگز از تو ایمن نتوانم بود که
بر قول و فعل زنان اعتماد نیست تو خود گفتی که شوهر من دایم مراد دل من بود آخر با آن بیچاره چنان کردی من هم
از آن بترسم زن بنیاد جزع و فزع کرده سوگندها خورد عبس گفت من اعتماد بر شرط و عهد و قول
و فعل تو نمیکنم پس ملازمان را فرمود تا او را برهنه کرده در بیابان شیران ماست بسته بر او و توشه رها کردند و بجای
خود رسید بیت در آن روزی که بنیادش نهادند : بهر کس آنچه لایق بود دادند : زن از بهر وفا
عهد آن : نیک دانند وفا بزن ندادند پس ای عزیز از این تمثیل برای آن تا از قول و فعل و عهد زنان اعتماد نکنی
و دل بمهر و محبت ایشان نه بندی بمال و جمال ایشان فریفته نشوی و دل بزن ننهی که گفته اند ع تا در نظری
هیش و لم جا داری بزرگان گفته اند که اکثر زنان دایم در انتظار مرگ شوهر اند که شاید از او بهتری بهم رسانند
و نظر زن بهر مردی که افتد بسی طرفش بگذراند که ای کاش بجز شوهر من بود و از آن است که حق تعالی
مرد بیگانه را در نظر زنان حرام گردانیده و در کلام خود فرموده که ان کیدکن عظیم و ان کید الشیطان کان ضعیفا
پس اگر زنان تبرسید ای عزیز اگر چه مرد را بزن نباید بود اما بهر زن زنی نشاید پس بر مرد لازم است که از خانه زن
عصمت زنان بخواهد تا ببلای آن در نمانند و در پی زر و زیور و حسن و جمال زن نرود و فریفته آن نشود که از زن
دایم بمال و جمال خود مغرور گشته شوهر را بنظر در نیاورد و گفته اند زن پارسا در جهان نادر است فی زن جوی
صورت با سیرت شوره علی نور است پس اگر زن خواستن سنت مؤکد است و حق تعالی در کلام
خود فرموده که وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم یعنی که خدا اسارید مردان عزب را بشوهر دهید زنان بیوه و دختران را با مالی که صالح و پرهیزگار
باشند حق تعالی ایشان را توانگر و غنی گرداند و این اشارت است بر آنکه نباید آدمی اندیشه فقر و فاقه
نکند زیرا که این گمان بد است و سببی اعتقاد انجس است و حضرت رسول صلعم والله فرموده من تزوج
فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف الثانی یعنی کسی که زن بخواهد برای رضای خدا و سنت پیغمبر صلعم
پس بدرستی که نیمه دین خود را محفوظ کرده است زیرا آنحضرت فرموده من لم تزوج فلیس منی

یعنی کسی

یعنی کسی اعتقاد اجری داشته باشد که تواند زن خواست و نخواهد پس او از امت من نیست و نیز فرموده ان رکعتان
یصلیهما متزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها عزب یقوم لیله و یصوم نهاره و نیز فرموده النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس
منی ای عزیز بدانکه نکاح متضمن بکثرت اولاد و بقای نوع انسان است و سبب دفع وسوسه شیطان و خیالات بد
که از آن امراض بسیار مندفع میشود مثل مالیخولیا و سودا و ... و اورام و درد کمر و درد پشت و نیز سبب انتظام
در امور دنیا و دین پس با تضرر ... متضمن فضیلت بسیار خواهد بود و فرقی نیست میان آنکس که نفس او مشتاق باشد
و خواه نباشد بر هر دو تقدیر اختیار نکاح افضل است و کسانی که عزلت اختیار کرده اند محض ضلالت است
و حق تعالی در کلام خود خبر داده ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا دلیل بر آنکه اختیار نکاح افضل است
که جمیع انبیاء و اولیاء و حضرات ائمه هدی بر این رفته اند پس در این مقام تمثیل مناسب بیاوریم حکایت آورده اند
که یکی از زاهدان پاک طینت متورع و پاکیزه سیرت در نواحی بغداد صومعه داشت مدت هفتاد سال اصبح و شام
بعبادت ملک علام گذرانیده بود و در زاویه قناعت سر بگریبان فراغت فرو برده و طبقه که از عالم
غیب حواله او شده بود از آن نواله ارزیده تا آنکه شبی تلاوت قرآن میکرد باین آیه کریمه رسید که وانکحوا
الایامی منکم تا آخر زاهد در معنی این آیه تامل نمود و با خود گفت که بموجب حدیث نبوی نیز باید باین امر قیام نمود
چون روز شد برخواست و پیش عالم فاضلی که در آن عصر مشغول و بیهمتا بود رفته گفت یا مولانا بالفعل دو امر
مشورت میکنم آنچه موافق شرع و راه ثواب است من بگویید تا بدان عمل نمایم که گفته اند : در همه کار مشورت
باید پس احوال خود باز گفت آن دانشمند در جواب تقریر نمود : در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
فکری بغایت پسندیده کرده که زن خواستن هر در زینت دین و کمال صلاحیت و محافظت نفس در امور
دین و شرع مبین است و بقای طاعت و عبادت بدین است اما جهد باید که زن صاحب سیرت و عفت باشد
و از زن خوش صورت بد سیرت اجتناب نماید که گفته اند بیت زن بد در سرای مرد نکو هم در این
عالم است دوزخ او : زینهار از قرین بد زنهار : و قنا ربنا عذاب النار : زاهد گفت یا مولانا اکنون بفرمایید
که با چه طایفه از زنان ملاقات کنم و کدام گروه از ایشان وصلت نمایم آن فاضل گفت بهترین
زنان و لوده ... شوهر دوست و زن جان ... باشد انچنین زن بهر خانه که آید خیر و برکت

جمع شده در این زنان که اجتناب از ایشان ضرور است سه طایفه اند اول زنان حنانه یعنی زنی که از شوهر مانده باشد
بطلاق یا بمرگ دوم زنان منانه یعنی زنی که صاحب مال باشد سیوم زنان انانه یعنی زنی که با شوهر خود ناز و استغنا کند
و خواهد که شوهر بفرمان او باشد و صدای خود را باریک و ضعیف گرداند و خواهد که شوهر او را خدمت کند و هر کار
که کند شوهر با او چیزی نگوید زاهد پرسید که در باب حسن و جمال او چه میفرمایند انعام گفت خوبی و جمال زنان در دیدار نیست
و عصمت و خوش خوئی و فرمان برداریست که با شوهر خوب بسر کند چون زاهد آن نصایح را شنید گفت
یا مولانا نود سال از عمر من گذشته الحال یقین را یافته ام که زن خواستن سنت موکده است پس اتفاقرا
وداع کرده بصومعه خود آمده در همان شب مریدان خود را طلبید و حال خود را باز گفت در میان ایشان مرد
صالحی بود گفت یا شیخ مرا دختری هست بسیار عاقله و کامله و با عصمت و عفت اگر دستوری باشد بخدمت
حاضر کنم زاهد دستوری داده القصه بخانه رفته دختر را بیاورد و عقد بسته بزاهد داد پس زاهد با دختر
ملاقات کرد دختر در پهلوی زاهد نشست و در چپ و راست خود نگاه کرد در گوشه آن صومعه ابریقی
و بوریائی دید پس برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد بعد از آن برخاسته بجای
دیگر رفته سرکشی نمود دید که فرش و اسباب دنیائی در آنجا نهاده است پیش شوهر آمده گفت یا شیخ
این قصه بخانه اهل دنیا میماند من ترا از اهل توکل و تجرد شنیده بودم تو دعوی درویشی میکنی این همه
اسباب دنیا چرا جمع کرده و حب دنیا سر همه گناهان است و نزد خردمندان کامل الذات [...]
شنوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از درویشی نیست و هیچ حسنی بهتر از فقیری […] غنی
مثنوی کار درویشی است الا […] زر همه بردند درویشان سبق […] با شیخ فقر و درویشی بسند
ابیات شنوده اولیاست سالک راه حقیقت اسباب دنیا را که سنگ راه حقیقت است اصلا قبول نکند
تو با این همه علاقه چون دعوی درویشی میکنی چون زاهد این سخنان را شنید گفت سبحان الله من از بعضی
زنان این گمان نداشتم که با این غیبت حفظ دین و ایمان کند من قیاس میکردم که زنی که […]
آورده ام این دختر یکی از مردان عالم است پس شکر این نعمت بجا آورده از گفتگوی او حیران
گشت پس زاهد گفت ای عورت بخانه شوهر جهاز چه آورده دختر گفت تن صابر و دل شاکر

وزبان ذاکر

وزبان ذاکر و خاطر ماهر زاهد را بسیار پسند افتاد و شکر حق را بجای آورد و باز پرسید که ای دختر هیچ کسب هنری
داری گفت بلی پرسید که کدام است دختر گفت عبادانی و زرگری زاهد گفت این کار ما را اسباب آلتی میباید و تو چه چیز
بنیت دختر گفت تن خود را کار و میسازم و دل خود را زمین و تخم عمل و معرفت میکارم و از چشمه دیده آب میدهم
تا اینکه حاصل امید بار آید و آن حاصل را بداس رضا میدروم و در صحرای توکل خرمن مینهایم و بگاو طاعت میکوبم
و بباد شوق میدهم و بکیل محبت می پیمایم و در خانه رحمت ذخیره میگذارم و مهر خاموشی بر آن میزنم و بنیت
وعده او می نشینم تا اینکه روزی که سلطان حاکم عادل عمل حاصل خود بخواهد بدهم و […] خود را […] دارم
از این تقریر از هوش رفت بعد از ساعتی گفت ای زن من در نود سالگی زرگری از تو آموختم تو باغبانی را نکو
میگوئی زن گفت بدانکه در دل مومن ده بوستان هست اول توحید دویم علم سیوم حلم چهارم اخلاص پنجم خوف
ششم […] هفتم قسمت هشتم رضا نهم توکل دهم امید چون باغبان وقت صبح از خواب غفلت بیدار
شود سجده شکر بجا آورد اول ببوستان توحید رود و نگاه کند هر جا که خار و علف شبهه و شک بیند
برکند و بدور اندازد بعد از آن بوستان علم را از خار جهل پاک گرداند و بوستان حلم را از حسد و بغض
مصفا نماید و بوستان اخلاص را از خاشاک شرک و ریا معرا سازد و بوستان تواضع را از کبر و غرور
پاک کند و بوستان […] را از […] و حرص پاک کند و در بوستان قسمت نظر کند هر خار بدعتی که بیند برکند
و بدور اندازد و در بوستان رضا خاشاک حسد را پاک کند و بوستان توکل را از خار طمع پاک کند
و بوستان امید را از خار خوف پاک کند تا نفع کلی برد چون زاهد این تقریر شنید بگریست و از آن
بگریست که افسوس در این مدت یکی از این بوستانها را معمور نکرده ام و […] میبود دختر گفت این […]
از برای چیست زاهد گفت ای مونس و […] دار من بدانکه من رنجور و بیمارم و در معصیت گرفتارم مرا علاج
بکن دختر گفت ای شوهر علاج تو بگیاهیست که شرح میدهم بگیر بلیله صبر و بلیله فقر و آمله خضوع و اوا ضع
و دارفلفل توبه کوفته […] توفیق در دیگ تقوی بپز از آب خوف بیامیز و بکفچه شوق […]
بجوشان و بکفگیر ذکر […] بهم زن تا اینکه کف غفلت برآورد و بکتان جهد صافی کن و شکر شکر شیرین ساز […]
خجلت سرد گردان و گیره استغفار در صحن شرمساری بریز و هر روز از آن بقدر احتیاج […]

داده اصل نفسانی او حاجع ، وحانی و وسوسه شیطان را ان دل لعقی مبدل کرد چون زاهد این فقره از او بشنید گریست
بعد از آن پرسید که ای دختر در این صغر سن اینهمه علم و حکمت و دانش و عصمت و پارسائی از که آموخته
دختر در جواب گفت قوله تعالی انا وجدنا ابائنا علی امة یعنی از پدر و مادر خود فرا گرفته ام ای عزیز مدعا که این تمثیل آن
آن است که مرد عاقل باید که زن از خاندان عصمت و عفت بخواهد و بمال و جمال فریفته نشود **بیت**
زن پارسا باشد و خوش سخن ۞ نگه در نکوئی و زشتی مکن ۞ زن خوب فرمان بر پارسا ۞ کند مرد درویش را پادشاه
همه روز اگر غم خوری غم مدار ۞ چو شب غمگسارت بود در کنار ۞ چنین زنان در جهان آن بود ۞ که زو شوی خوشنود
خندان بود پس در اینمقام تمثیلی بیاوریم تا بهتر از این معلوم **حکایت** آورده اند که زن مؤمنه بود در شهر بغداد
وقتی با برادر و شوهر روانه مکه معظمه شد و آن عورت بسیار عفیفه و صالحه بود چون بغداد رسیدند شوهر
در دجله افتاد و غرق شد چون براه خانه خدا میرفت اصلا اضطراب نکرد و بصبری نمود و شکر خدا بجا
آورد چون بیابان رسیدند برادرش از بالای شتر افتاد و هلاک شد آن عورت گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس شکر حق تعالی را بجا آورد چون بمیقات رسید دزدان قافله را زدند و مال را تمام بغارت بردند آن عورت
اصلا ناله و بیصبری نکرد و چون احرام بست و به مسجد الحرام رسید و خواست که داخل شود
ناگاه غلغلش پیدا آمد پس در برابر خانه کعبه آهی از ته دل برکشید و گفت الهی تو دانا و بینائی هر از وطن
و خویشان خود جدا ساختی و شوهرم در دریا غرق شد و برادرم هلاک گردید و مالم بغارت رفت
من رضا بقضای تو دادم و صبر کردم اکنون که بدر خانه تو آمده ام مرا منع فرمودی تا در اینجا سر باشد
بیت ای سر تو در سینه هر صاحب رازی ۞ پیوسته در رحمت تو بر همه باز ۞ هر کس که بدرگاه تو آید
به نیاز ۞ نومید ز درگاه تو کی گردد باز ۞ در این مناجات بود که ناگاه آوازی شنید که ای زن گفت ای صالحه
دل خوش دار و اندوهگین مباش که چندین لبیک حاجیان ۞ یارب یارب مشتغیان در هوا معلق ماند
و آن قدرت ندارند که بدرگاه ما دم زنند اما آن صبری که تو در بلاها کردی و آن حلمی که بر قضا و مات
نمودی و در برابر شکر کردی دعای تو بدرجه قبول افتاد و آب دیده تو و ناله جگر سوخته تو در این
درگاه ضایع نیست و حج تو مقبول است و نومید مشو که اجر تراید بیهم ان رحمة الله قریب من المحسنین

بس هر که د

پس هرکه در بلا صبر کند و رضای وی بجا آورد در دنیا کامجو و در آخرت رستگار باشد تمثیل دیگر از نیکی زنان بیاوریم
حکایت آورده اند که زنی بود بسیار با عصمت و عفت و پارسا روزی از واعظی شنید که میگفت هر زن
مؤمن و مؤمنه که در وقت نماز بنماز مشغول گردد حق تعالی دل او را بنور معرفت روشن گرداند و جهان
دنیا و آخرت او را بسازد و او را از شر اشرار نگاه دارد آن عورت همیشه به نصیحت ایشان و اغلاط عمل مینمود
تا روزی تنوری تافته نان می بست و کودکی داشت شیرخواره در آن وقت گریه آمد و خمیر نان را بر تن
شده بود چنانکه از کناره ظرف میریخت ناگاه بانگ نماز برآمد با خود گفت که مرا سه کار ضرور پیش
آمد هیچ بهتر از آن نیست که اول نماز را بگذارم که رضای خدا در آنست پس بنماز ایستاد شیطان لعین
بدید او را در سر گرفته فریاد بر آورد زنان او جمع آمدند و گفتند ای عنبر ترا چه رسیده و چه واقع
شده که چنین با اللان گشتی گفت مرا سجده فرمودند ادا کردم و بجا نیاوردم این زمان طاعت و سجده
میکنند پس شیاطین کودک او را گرفته در تنور انداختند کودک فریاد بر آورد آواز او بگوش مادر
رسید در درد دلش بجه خواست که نماز را قطع کند با خود گفت که روی از خدا گردانیدن کار شیوه
شیطان است پس دل بنماز بسته بخاطر جمع نماز را تمام کرد پس خواست و بر سر تنور آمد دید
که بقدرت حق تعالی کودک در میان آتش بازی میکند سجده شکر بجا آورد و کودک را از تنور بیرون
آورد ای عزیز این تمثیل برای آنست که تا هر مؤمن و مؤمنه از روی اخلاص و یقین درست روی بدرگاه
خدا آورد و توکل با و کند حضرت وکیل او را از همه بلاها نگاه دارد **بیت** هر که او از برای حق باشد
حضرت حق برای او باشد من کان لله کان الله له پس در اینمقام تمثیل دیگر از نیکی زنان بیاوریم
آورده اند که مردی بود بسیار صالح و پرهیزکار و زنی داشت بغایت صالحه که هرگز بادنعمت
بر دامن عصمتش نوزیدی شبی با شوهر نشسته بود و از هر جا سخنی میگفتند تا آنکه گفته اند سخن از سخن خیزد
زن از روی ظرافت گفت ای مرد تو قدر عصمت مرا بدان و شکر این نعمت را بجا آر که حق تعالی
چون من زنی نصیب تو کرده که هرگز نظر نامحرم بمن نیفتاده مرد گفت در مثلها گویند که از ما
که بر ماست هر کس هر چه میکارد میدرود من قدر این نعمت شناسم دیگر آنکه بحیث مردان نگاه

رب یسر

نگاه میدارد اگر زنان ناقص عقلند ونمیدانند اما مردان نه زن کهشا آری خیانت آنچه گذشت در اینکه میان زنان تفاوت بسیارست ای شوهر مردان آگاه باش که هیچ مرد نتوانند زن را نگاه داشت اگر حیا مانع نباشد هرچه خواهند بکنند که قوا رکه زنان خرهاری درشلها گفته اند که زنان ابلیس دیده وبر زمین می کشید مرد از عهده زن بیرون نتواند آمد اگر ترس خدا نباشد دامن عصمت از دست دهم وهرچه خواهم کنم اگر زن بحیل باد شیشه کنند وسر آنرا بقیر استوار نمایند وهرگونه احتیاط لازم شناسد باز کار خود را میکند مرد چون این تقریر شنید برآشفت ودرفور شد گفت ای زن من هرگز انگشت بر در کسی نزده ام که کسی در سرا انگشت بکوبد در بالای کلیمی نخوابیده ام که آب بزیرش رفته باشد هرچه کرده ام پیش من خواهد آمد من ترا اجازت دادم فردا هرجا که خواهی برو وهرچه خواهی کن پس زن صبح برخواست خود را زینت وآرایش کرد واز خانه بیرون رفت وسر راه بازار گرد بهیچکس التفات نکرده وتا صالحه بانوی تحت خداوندان را از خیانت نگهدارنده آخر مدتی که دید کسی متوجه او نشد اراده برگشتن کرد در راه جوانی گوشه چادر او را گرفت کشید زن گفت ای از خدا نترس چه میکنی آن جوان دست از دامن چادر او برداشته استغفار نمود زن شکر خدا بجا آورد که دست نامحرم از دامن او کوتاه شد وچون بخانه رسید وقت نماز بود پس خندان وشگفته پیش شوهر رفت شوهر در دکلیت وتبسم کرد وآنچه بر زن گذشته بود همه را بیان کرد زن در تعجب شده گفت گویا تو همراه من بودی گفت آنچه کاشته بودم درو دیدم پس گفت ای زن بدانکه روزی در اول جوانی در کوچه میگذشتم آخر روز بود زنی دچار من شد که چادر عصمت در خود پیچیده بود یقین دانم که با تو که با تو بهمین قدر معامله نموده اند ع هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت ؛ پس هرکه هرچه کند بخود کند وحق تعالی فرموده من کسب اثما فانما یکسبه علی نفسه زن گفت چنین است حق تعالی مرا از برکت تقوی وصلاح تو از نظر نامحرم نگاه داشته پس بیت وپای شوهر را بوسید وعذر خواست حکایت آورده اند که شخصی بسفری میرفت مادر وخواهر وعیال او پیش آمدند که ما را همراه خود ببر گفت شما را همراه خود بردن علی غیرت است شما را بخدا میسپارم ایشان گفتند تو نیز خود را بخدا بسپار ورضای او را بجا آر وچشم خود را از نظر بنامحرم محافظت کن تا خدای تعالی از برکت تقوی وپرهیزکاری تو ما را از نظر

نامحرمان نگاه دارد

نامحرمان نگاه دارد واحتراز از این تمثیل شد که بر دارد آگاه شو واز گمان بد در حق زنان ودیگران مسلمانان احتراز کن که بعضی گمان فسق است کقوله تعالی وظننتم ظن السوء وکنتم قوما بورا وحضرت رسول صلی الله علیه واله فرموده اگر شخصی نزد تو آید وگوید که فلان کس بدکارست زنهار که قبول نکنی که او خود فاسق وسخن چین است وخدای تعالی دشمن دارد او را از رحمت خود دور گرداند حضرت فرموده که من نقل الیک نقل عنک یعنی آنکس که حرف بدی از دیگری پیش تو نقل کند یقین بدان که بد ترا هم پیش دیگران باز گوید چه هر که عیب دیگران پیش تو آورد وشمرد بیگمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد گوینده وقبول کننده هردو برابرند وهم آنحضرت فرموده که آیا خبر دهم شما را که بدترین قوم کدامند گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که دروغگویان وسخن چینان پس در اینجا تمثیلی بیاوریم حکایت آورده اند که در خراسان مردی بود که بدهقان وبزرگی مشهور وبمال ومنال معروف بود واین مرد زنی داشت بغایت صاحب جمال با عصمت وعفت وبا صورت ونیک سیرت عصر بود ودایم برضا وفرمان شوهر بودی وهرگز خیانت ودروغ بر خود روا نداشتی وهمیشه در طاعت وعبادت کوشیدی واین مرد را غلامی بود دلبر ناپاک ونامقید ودر شرب خمر وبیمارداری وصیادی سرآمد بود روزی آن عورت صالحه وصبیحه با خضات آن غلام غافل از در درآمد ونظرش بر آن افتاد ودر عشق دام عشق آن مستوره مقید گشت وچندانکه حلقه وصال بجنباند در ملاقات گشوده نشد وهرچند افسانه وافسون بکار برد فایده نکرد آن غلام ناپاک عاشق وبیقرار شد وبود آن نیک زن نرمی وملایمت را نصیحت میکرد وپند میداد آن شقی بدبخت دست برنمیداشت تا آنکه آن عورت گفت ای ناپاک تو در این خانه بجای فرزند شوهر منی از خدا بترس واز خدا شرم دار واز این مقدمه درگذر ای سگ که فایده ندهد ومن دامن پاک خود را هرگز آلوده نکردانم آن غلام باز در طمع صحبت آن رفتار مگر گمراهی بسته وبهوس باطل وآرزوی بد از خسار آن جاوس نمال دست از بخت خود شسته هرچند باز فکر در هوای مواصلت بپرداز وراه آشنایی مطلوب را نیافت بعد از ناامیدی چنانکه روش بد نفسان میباشد خواست که تهمتی در حق آن مستوره بگوید وبرای فضیحت آن صالحه دروغی وحیله نماید بعد از فکر بسیار از صیادی دو طوطی خرید وبزبان تلخی بیکی آموخت که من

پی بی را با دربان خفته دیدم و با آن دیگری تعلیم نمود که من سیم دیدم اما چیزی نمیگویم و آن طوطیان را
جدا نگاه میداشت تا آنکه مدت دو ماه این دو کلمه را بطوطیان روان کردانید آن مرد خراسانی
و آن زن از زبان ایشان واقف نبودند و ایشان را پرورش داد و نگهبانی نهفت و از خود دور نمیکردانید
تا آنکه روزی طایفه از اهل بلخ میهمان مرد خراسانی شدند صاحب خانه مجلسی برای میهمانان ترتیب داد
با هم صحبت میداشتند خواجه گفت تا طوطیان را بمجلس آوردند ایشان بعادت خود همان
دو کلمه را میگفتند جوانان بلخی چون آن کلام را استماع نمودند در یکدیگر نگریستند سر خجلت در پیش افکندند
و در آن کلمات تعجب نموده بفکر فرو رفتند مرد خراسانی دید که شوق و نشاط مهمانان بکدورت
انجامید از کیفیت حال باز پرسید ایشان هیچ نگفتند میزبان مبالغه از حد گذرانید ایشان عذر
میگفتند میزبان قبول نمیکرد تا آخر یکی از بلخیان گفت ای خواجه تو زبان طوطیان را میدانی گفت نه
اما از آواز ایشان مرا فرحی بدل میرسد و مرا خوش می آید شما از این ظاهر کردانید ایشان حقیقت
حال را با وی گفتند آن غلام بابک فرصت یافته گفت آنچه مرغان میگویند من بارها دیدم و در این
سخن گواهی میدهم پس آن مرد خراسانی بکشتن زن حکم کرد و دلبر ایشان آن زن فرستاد که ای مکاره
بدکاره آخر با اینهمه پارسائی و عصمت این چه کار بود که کردی و دین و آبروی خود را بر باد دادی
الحال خون تو مباح است دیگر ترا زنده نخواهم گذاشت آن نیک زن چون این پیغام شنید حیران
گشته بخود گفت آیا چه واقع شده و این چه خبر است مضطرب و در تعجب در آمد و گفت ای مرد
آنچه سخن است که میگوئی از خدا بترس و از روز فردا اندیشه نما و تهمت بر بیگناهان منه و بر اینمعنی خدا آگاه
و شاهد است که من خبری از اینمعنی ندارم تو در این کار تعجیل مکن که آخر پشیمان خواهی شد و ارباب
عقول در جمیع امور خصوصا در خون ریختن تامل واجب دانسته اند من در دست توام
بی تامل بکوش در آزار تا پشیمان نگردی آخر کار چون مرد این تقریر شنید اندکی آرام گرفت گفت
تا آن زن به پیش در آمد و بلخیان صورت حال را با آن زن تقریر نمودند آن زن گفت بحکم خدا در این
چهار گواه میباید تا گواهی دهند شوهر گفت طوطیان از جنس انسان نیستند که سخن ایشان بغرضی

[illegible]

آمیخته باشند آنچه دیده اند میگویند غلام بابک نیز گواهی میدهد زن گفت ای شوهر از میهمانان بپرس که این طوطیان
غیر از این دو کلمه چیز دیگر میدانند یا نه تا از آن وقت معلوم خواهد شد که این سخن از چه جهت است و آن غلام بابک ایشان را
تعلیم نموده هرگاه این مرغان بغیر از این دو کلمه چیز دیگر گویند من خون خود را بر تو حلال میکنم هر چه خواهی بکن
واجب است بکار که آخر پشیمان خواهی شد و حق تعالی فرموده فاصبر لحکم ربک [بیت] بعنوان کشتنی بنده را
لیکن : کشته را زنده کی توان کردن : چون مرد این تقریر شنید آتش غضبش فرو نشست و با خود فکر
کرد که شاید غلام را غرضی باشد پس میهمانان را وداع نمود و مرد خراسانی التماس کرد که یکروز دیگر
دیگر در اینجا توقف نموده ملاحظه کنید که این طوطیان بغیر از این دو کلمه چیز دیگر میگویند پس آن میهمانان ماندند
که این مرغان بغیر از این دو کلمه چیز دیگر نمیگویند پس معلوم همه شد که آن مستوره از این تهمت مبراست خواجه
فرمود تا غلام را حاضر سازند غلام باری بر سر دست گرفته با شعف تمام حاضر شد آن نیک زن از پس
پرده آمده گفت ای بابک تو دیدی که این عمل قبیح از من بفعل آمد غلام در جواب گفت چند مرتبه
بچشم خود مشاهده نمودم آن عورت دست بدعا برداشته سر خود را برهنه کرده رو بسوی آسمان کرد و از سر
دل نالید که پروردگارا اگر دامن عصمت من از لوث این گناه پاک است مرا از پیش شوهر و میهمانان شرمنده
مکن هنوز از دعا فارغ نگردیده بود که باز بقدرت الهی منقار چشم راست آن غلام را از حدقه کنده بدور
انداخت آن ملعون گفت وا ویلاه که کور شدم و بدست بچشم خود چسبید آن باز مرتبه دیگر منقار زده آن چشم
دیگرش را نیز از جای کنده آن بابک باز را بدو راند و انداخت هر دو دست چشم خود را گرفته فریاد و ناله
برآورد آن عورت چون مکافات یافت بدید در سجده افتاده و شکر کرد پس سر برداشته گفت ای تیره بخت
جزای آنکه نادیده را گواهی دهد ای بدبخت اکنون سزای خود دریافتی [بیت] برکنده
به آن چشم که بدبین باشد : بدبین همه جا در خور نفرین باشد پس آن غلام بخطای خود اعتراف
نمود آن مرد از زن عذر خواست عزیزا این تمثیل برای آن است که از راستی در نگذری و رضای خدا را
از دست ندهی و دل هر مردم نرنجانی و گفته هر کس قبول نکنی و حقیقت چیزی بر تو ظاهر نشود
باور نداری و در دروغ گفتن دلیری ننمائی و برنشنیده و نادیده گواهی ندهی تا در بلای آن

درغمائی که اینها همه موجب نقصان ایمان است حق تعالی فرموده ولا تکتموا الشهادة ومن یکتمها فانه آثم
قلبه یعنی مپوشانید شهادت خود را و گواهی بناحق مدهید که هر که این کار کند گناهکار و عاصی باشد و حضرت
رسول صلعم و آله فرموده شاهد الزور کعابد الوثن یعنی شهادت دروغ دهنده به بت پرستی برابر است و هم
آنحضرت فرموده ویل للمکذبین لا تشهد بالزور الا المنافق یعنی دروغگو در چاه ویل است و شهادت ندهد
بدروغ مگر منافق تمثیل دیگر آورده اند که شخصی خواست زن خود را طلاق دهد دوستی داشت از او
پرسید که ای برادر زن تو چه عیب داشت که او را طلاق میدهی گفت ای برادر بدترین مردم آنکس باشد
که عیب زن خود را با مردم بگوید و در حدیث آمده که هر که این کار کند کاتبان اعمال بر او لعنت میکنند
و دلش از رنگ عقیق سیاه شود پس من چگونه عیب زن خود را با تو بگویم القصه چون این سخن بشنید
خاموش شد بعد از آنکه از آن شوهر رفته گفت ای برادر اکنون که آن زن زن دیگری شد بگو چه
عیب داشت که طلاقش گفتی آن مرد در جواب گفت باید دوست دانا ای ابله بی سرانجام
ترا چه را این داشته که تفتیش عیب زنان مردم نمائی در حدیث آمده که هر که عیب زنان مردم را
پیش دیگران ظاهر کند ملعون است و ملکین بر او نفرین کنند ما را با عیوب خلق چه کار شاید تهمتی دروغ
گفته باشند و حق تعالی در کلام خود فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات
لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب عظیم تمثیل دیگر بهتر از این در باب عصمت و پارسائی زنان
حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود که او را ابو صالح میگفتند بغایت متقی و پرهیزکار
و زنی داشت در نهایت عصمت و عفت قصد زیارت کعبه معظمه نمود و برادری داشت
ابو صالح برادر خود را طلبیده گفت ای برادر همه چیز از ضروریات خانه برای عیال خود
مهیا کرده ام و ایشان را بخدا سپرده ام اما تو بیشتر از روی شفقت و برادری رعایت ایشان بکنی
برادر قبول نمود و ابو صالح روانه مقصد گردید اما آن برادر او از حسن و جمال آن زن را
شنیده بود چون چند روزی برآمد مقدمه گذشت هر روز در در خانه برادر میرفت و مینگریست
که زن او را به چند صورت نمایان … که در بسته بود تا اینکه روزی در خانه را گشاده یافت

بدادن دلجو

بی اذن و دستور به درون خانه رفت آن عورت به تلاوت قرآن مشغول بود که آن کس النظر بر جمال او افتاد
بزمی از گلستانه ابروی او چشمه در سینه آن ناپاک آتش بنشست حیران شده مشاهده آن حسن و جمال
میکرد که کنیزکی رسید و او را دیده فریاد برکشید که تو چه کسی آن عورت سر بالا کرده مردی بیگانه دید و
مقنعه را بروی کشید و گفت تو چه کسی که بی اذن در این خانه آمدی از خدا نمی ترسی آن ناجوانمرد گفت ای نور
من برادر شوهر توام حالا که ترا دیدم گرفتار تو گردیده ام و تیر عشق ترا خورده ام ای بیننده دل را
شده ام دست از تو بر نمیدارم سر من است و این راه … ملازم عشق نموده تضرع و زاری میکرد که مرا
محروم مگردان که دل خود را باد داده ام آن عفیفه گفت ای بدبخت بیجا این چه سخن است که میگوئی
از خدا بترس و از رسول شرم دار تو کیستی ای برادر از اینجا بیرون رو و اگر نه هر چه میبینی از خود خواهی دید پس
کنیزان پیش آمده او را بیرون کرده در را محکم بستند چون شام شد باز آمده حلقه بر در زد هر چند فریاد کرد
کسی جواب نداد تا چند روز کار او این بود تا آنکه روزی آن ناپاک دامن در عقب در آمده بنرمی و ملایمت باو گفت
ای جان برادر من بجای خواهر توام از این اندیشه باطل درگذر که این وسوسه شیطان است و از خدا بترس
آن شقی همان تضرع و زاری میکرد و نصیحت نمی پذیرفت و تا شام در عقب در بود و از این نوع سخنان میگفت
و شام میرفت باز فردا می آمد تا روزی آن نیک زن باز بعقب در آمده گفت ای برادر بار ام مگذار آن
و بحال خود باش که اینکار زنهار که نخواهد شد و من هرگز دامن پاک خود را بدست تو نااهل آلوده
نکرده ام از خدا بترس فردا جواب برادر خود را چه خواهی داد آن مرد همان سخنان اول را ساز نمود زن گفت
ای بدبخت شقی … بیک قطره آب شرم و یک ذره حیا: در چشم و دلت خدای را ناسزا گفت
لذا این فکر و اندیشه باطل برگرد که من چشمه آب زندگانی خود را بغبار ظلمانی تیره و نابکار نگردانم آن
بدبخت گفت اگر مراد دل من حاصل نشود ترا رسوا و هلاک سازم زن گفت من ترک جان خود میکنم
و آنچه قبیح نخواهم کرد تو هر چه خواهی بکن من خود را بخدا سپرده ام و هر چه از دست تو برآید تقصیر
مکن پس آن نابکار از آنکار محروم شده بخانه خود رفت و شب همه شب در فکر فساد بود چون روز
شد بخانه قاضی شهر رفت گفت برادرم به حج رفته اهل و عیال خود را بمن سپرده است زن مکاره و زاریه

ورنه افتاده قاضی گفت من ترا نیکو می‌شناسم زن و از این باب تهمت تو تهمت دروغ
میگویی آنمرد در مبالغه مینمود قاضی گواه طلبید آن شقی چهار نفر که هر سال چهار سابقه و مبلغها رشوه داده بود از
پیش قاضی آورده آنچهار نفر بدروغ شهادت دادند که ما دیدیم که آن زن زنا کرد قاضی شکوه کرده حاکم
چند نفر ملازم خود را همراه او کرده بدر خانه قاضی آمدند قاضی بیچاره لاعلاج حکم برجم آن ضعیفه کرد آنگاه
آن شقی با جمعی از ملازمان حاکم بدر خانه برادر رفته در را شکستند و آن بدبخت درون رفته گفت ای
زن هر ده و مراد من حاصل کن و اگر نه بحکم شرع ترا سنگسار میکنیم زن گفت من خود را بخدا سپرده‌ام
هرچه خواهی بکن آن نامرد دست دراز کرد و گیسوی آن بیچاره را گرفته کشان کشان از خانه بیرون آورد
دیگرباره گفت اکنون بیا و بر خود رحم کن و کام من بده آن مستوره گفت ای شقی حرف مکن بیت من
تن بقضا و دل برضای داده‌ام پس آن ناپاک با نوکران حاکم آن عفیفه را بصحرا برده گودالی
کندند و تا کمر او را در میان خاک پنهان کرده آنقدر سنگ بر وی باریدند که در زیر سنگ پنهان شد آن مظلومه
ذکر حق تعالی میکرد و خدا تعالی فرشته را امر فرمود تا او را محافظت نماید آن فرشته هر سنگی
که مردم می‌انداختند میگرفت چون حصار بر دور او میچید چون مردم از آن سنگسار گشتند آن عفیفه
بتلاوت قرآن مشغول بود چون نزدیک شام شد اعرابی بر شتر سوار بود و از آنجا میگذشت آواز
قرآن شنید گوش فرا داشت این آیه را شنید که امن یجیب المضطر اذا دعاه و گاهی مناجات
میکرد و میگفت الهی تو دانا و بینایی که آنچه کرده‌ام برضای تو کرده‌ام و امیدوارم بلطف و کرم تو
و بغیر از تو دستگیری ندارم آن اعرابی شنیده بود که عورتی را بتهمت سنگسار کرده‌اند با خود گفت شاید
این صدای همان عورت خواهد بود و چون بی‌تقصیر بوده حق تعالی او را در حفظ و امان خود نگهداشته
پس از شتر فرود آمده پیش رفت و گفت ای خواهر تو کیستی آن عفیفه احوال خود را باز گفت اعرابی
ردای خود را در او پوشید و بر شتر سوارش کرده بخانه خود پیش آورد و عیال خود را هم
از مطلع ساخت و سفارش نمود عیال اعرابی گفت ای خواهر دل فارغ دار و بخاطر جمع
مشغول باش و با هم خوش باشیم اما آن اعرابی غلامی داشت اتفاقا روزی بصحن خانه در آمد آن

بوده خوبی

داد که هضم میساخت چون چشم او بر آن صاحب جمال افتاد از دل عاشق او شد روزی چند که بر این گذشت آن غلام هنگامی که
ضعف در او آمد اظهار عشق خود کرد آن عورت گفت ای غلام تو بجای برادر منی برو و از این خیال فاسد درگذر که این کار
نخواهد شد آن غلام گفت اگر مراد من حاصل نکنی ترا رسوا میکنم زن گفت خود را بخدا سپرده‌ام هرچه خواهی بکن آن اعرابی را
پسری بود شیرخواره پس شب دیگر آن غلام برهنه در آمد و باز گفت اگر مراد من بر نیاوری من ترا رسوا و اسیر سازم
و بهلاکت اندازم آن عفیفه گفت ای ناپاک برو و هرزه مگو که این کار از من هم نخواهد شد پس آن غلام از آنجا برگشته
چون نصفی از شب گذشت برخاست و آهسته بدرون خانه رفت و سر آن کودک را برید و بر سینه‌اش کف انداخت و کارد
خون‌آلود را برده در زیر بالین آن زن گذاشت آن عورت بعبادت مشغول بود و خبردار نشد چون مادر طفل از خواب
بیدار شد و طفل را بریده دید فریاد بر آورد و اعرابی از خواب جست آن حال را دید حیران بماند مادر فرزند نوحه
میکرد غلام پیش آمد و گفت من دیدم که آن زن مهمان این حرکت کرد پس رفته کارد خون‌آلود از زیر بالین آن عفیفه
بیرون آورد اگرچه شوهر او که اعرابی است خاطر جمع بود و آن زن را بی‌تقصیر میدانست اما مادر طفل بر سر آن مستوره دوید و دشنام چند بر
وی داد آن بیچاره گفت ای خواهر من از این مقدمه خبر ندارم تا اینکه زن اعرابی گفت ای بیچاره
ما میدانیم که این کار تو نیست این غلام بر تو تهمت گفته تو میدانی که در این چه سر است از آن حقیقت
حال را با اعرابی تقریر نمود چون طفل را دفن کردند آن ضعیفه با اعرابی گفت ای برادر بودن من در این محل برای
مناسب نیست اگرچه بیگناهی من بر شما ظاهر شد اما هرگاه مادر طفل نگاه بر من میکند فرزندش بخاطر
میرسد آتش بر دلش می‌افتد که بواسطه من این مقدمه واقع شده و تو نیکی بسیار در حق من کرده
خدای جزای نیکی دو صد بدهد اعرابی را این سخن موافق افتاد صد درهم از مال خود جدا کرده باو داد و عذر
خواست پس آن نیک زن با ایشان وداع کرده از آنجا بیرون آمده رو در بیابان کرد اتفاقا بکنار دهی
رسید دید که در بیرون ده خلقی جمع گشته بودند و در میان ایشان پیرزنی را دید که فریاد و فزع میکرد از شخصی
احوال پرسید گفتند که این زن برای خراج سلطان حاکم فرموده که پسر این پیرزن را بدار کشند تا
پیرزن چندان نمی‌خواهد گفت صد درهم آن زن با خود گفت سبحان الله اعرابی بود
خلاصی ایشان داد این زر را این داده پس آن زر را بآن پیرزن داده پسر او را خلاص کرد و خود در

در بیابان بغداد آن پسر از یاد در خود پرسید که جان مرا که خرید گفت عورتی پسر گفت آن عورت چه کس بود دیگر گفت
ندانم گفت آن عورت بود چادری از پشم پوشیده بود در راه بیابان گرفته رفت آن پسر بر عقب آن ضعیفه
که رفت تا آنکه بوی رسید و سلام کرد و در دست و پای او افتاده گفت من آزاد کرده توام از تو سخن گفت بار الها
خدای تعالی ترا خلاص کرد اکنون باز گرد و در خدمت خود باش گفت ای ملکه من بکار روم که من بنده توام
هرچند آن ضعیفه گفت شنیده نکرد و از عقب او میرفت تا آنکه در آخر روز بده ای رسیدند و شب در مسجدی که در
حوالی آن ده بود بسر بردند و بعد از نماز صبح از آنجا روانه شده میرفتند تا بکنار دریا رسیدند آن ضعیفه خواست
که وضو سازد تا بنماز آید چادر از سر او دور کرد و نظر آن پسر بر جمال آن ضعیفه افتاده بصد دل عاشق او شد
پس بعجز و ناله در آمده اظهار گرفتاری و بیقراری خود نمود آن عورت گفت ای بدبخت از این اندیشه در گذر
که این امر محال است راه خود بگیر در این حال جمعی از سوداگران بکنار دریا رسیده میخواستند که در کشتی نشسته بطرفی
روند آن عورت خود را در گوشه گرفت و آن پسر از غصه خرابات شکسته پیش سوداگران رفته گفت مرا کنیزکی صاحب جمال است
که اطاعت من نمیکند او را بشما میفروشم قافله باشی همراه او آمد که کنیز را ببیند و بنجد در آن وقت آن
ضعیفه در نماز بود قافله باشی چادر از سر او کشید زنی دید بغایت صاحب جمال عاشق وی شده پس دست تعدی
دراز کرده و دست او را گرفته پیش خود کشید گفت من ترا از صاحبت خریده ام آن عورت گفت من کنیز نیستم
آمده در دریغ مکوید آن بازرگان بحرف او التفات نکرد و او را بهمان ملک کشیدند آن ضعیفه میگفت ای از خدا
بترس در این گفتگو تمام تجاران بر سر او جمع شدند و همه مفتون او شدند هرچند آن ضعیفه میگفت ای مسلمانان
من زنی ام که شوهر من بحج رفته من از جور مردم بدین حالت رسیده ام هیچکس از او نشنیدند پس بازرگانان
با قافله باشی هم شریک شده او را بهزار دینار طلای احمر خریدند و بزور او را بکشتی کشیدند و هر دم عزم
جمع او میکردند آن صالحه رو بدرگاه باری تعالی نالید و گفت الهی من بفرمان تو در همه بلاها صبر و تحمل کردم و توانا
مرا از ملامت و خیانت نگاهداشتی اکنون در این کشتی راه گریز ندارم و همه من بناه تست این گفت و خواست
که خود را در دریا اندازد ندائی شنید که ای عورت صبر کن که حق تعالی ترا نگاه میدارد چون این ندا
بگوشش رسید بخود گفت شاید که در این حکمتی باشد پس شکر حق تعالی بجای آورد و از

دعا کرد و باز اواز

دعا کرد و باز آوازی شنید که ای ضعیفه دل خوش دار که دعای تو مستجاب است و کسی با تو دستی نمیتواند چون بازرگانان هم
اجتماع نشد او را در کشتی جدا جای داده کل در سینه بعرف خود گرداندند بودند و هر بازرگانی که با آن کشتی
در می آمد و میخواست که دست بان مستوره دراز کند از هوا آتشی نمودار میشد و آن شخص را در ربوده بدریا
می انداخت و بغیر از آن ضعیفه کسی دیگر از اندیدی تا آنکه کسی در کشتی نماند الا آن عورت و آن کشتی بی ملاح و بادبان
آن شب از جای خود حرکت نکرد و چون روز شد کشتی بکنار ساحل رسید و قرار گرفت خلق بصره از برای تماشا
بکنار ساحل آمدند خلیفه فرمود تا زورقی بپای کشتی برده و خبری بیاورد آن صالحه با خود فکر کرد که مبادا اهلی بکر
بر سر من آید لباس مردانه پوشیده و خود را شیخ جوان البصره بیاراست تا گاه زورقی بپای کشتی آمد
مردم زورق احوال پرسیدند آن صالحه گفت مرا پیش سردار باید برد که بغیر از خلیفه کسی دیگر محرم این راز
نخواهد بود چون بخدمت خلیفه رسید تعجب نمود و با دو نفر خدمتکار به زورق نشسته بپای کشتی آمد دید که جوان عربی
در بالای کشتی قرار گرفته پس خلیفه سلام کرد و رخصت خواست و در تنهائی بالا رفته بکدیگر ملاقات نمودند
آن ضعیفه صورت حال خود را از اول تا آخر با خلیفه شرح داد و بعد از آنکه احوال خود را اتمام کرد گفت ای خلیفه
این کشتی پر از مال است و همه تعلق بشود دارد اکنون غرق شدند همه را بسر کار ضبط نمایند و از برای من در کنار
این دریا خانقاهی بسازند تا در آنجا بعبادت مشغول باشم پس خلیفه فرمود تا سایه بانی در کنار دریا بر پا
کردند آن ضعیفه در خیمه نشست و خلیفه بخدمت ایستاد پس فرمود تا بنایان چابکدست در اندک زمانی آن عمارت
تمام کردند و اموال کشتی را در خانه گذاشته در آنرا مهر کرد و یکدینار از آن اموال تصرف ننمود پس آن زن
در پرده عصمت بعبادت پروردگار خود مشغول شد و خلیفه هر روز آمده از او پند و موعظه می شنید
چون مدتی از این بگذشت چنان شد که هر مریضی که در آنجا میبود حامی و صحت می یافت پس از اندک روزی
مشهور شد آوازه زهد و صلاح او در تمام ولایت افتاد که چنین عورتی مستجاب الدعوه در کنار ساحل
بهم رسیده از چهار طرف بکنار ساحل آمده شفا می یافتند پس ابو صالح بعد از یکسال که از کعبه مراجعت
نمود خانه خود را خراب دید بانو دید از کثیر آن احوال پرسید ایشان صورت حال آن ضعیفه را تقریر نمودند
ابو صالح در آن واقعه صبر و شکر کرد پس بخانه برادر رفته دید که نابینا و ضعیف شده ابو صالح

گفت ای یاران نیکبخت جزای خود را میکشی زن من بی تقصیر بوده در این وقت قاضی و اعیان شهر همه بدر ابو صالح
آمدند و این واقعه را ملاحظه نمودند پس بعقب گواهان فرستادند آن چهار کس نیز بهمان علت گرفتار شده بودند
غلام اعرابی و پسر پیرزن هم در این علت مبتلا بودند بر همه مردم روشن شده بود که زن ابو صالح بی تقصیر بوده
پس آن جماعت هرکدام شنیدند که عورتی مستجاب الدعوه در کنار ساحل بحر رسیده هر یک از ایشان از
کسان بر خری سوار کرده روانه شدند و در عرض راه با هم رفیق گردیدند تا اینکه بکنار ساحل رسیدند خلیفه
با امر آن ضعیفه جمعی از نویسندگان را مقرر داشته بود تا هر مریضی که بیاید نام و نشان او را نوشته
آن ضعیفه را اعلام کنند بعد از ورود آن جماعت و نوشتن اسامی و نشان ایشان و اعلام آن ضعیفه دانست
که شوهرش از حج برگشته و برادر شوهرش با آن چهار گواه و غلام اعرابی و پسر پیرزن همه بیک علت
مبتلا شده اند و همه حاضر اند خوشحال گردید و شکر خدا را بجای آورد پس خلیفه را طلبید و حقیقت حال را باز
گفت بعد از آن گفت امیر بفرماید منادی ندا کند که هر مریضی و صاحب علتی که در حال صحت بکسی تقصیری و دروغی
گفته باشد فردا حاضر شود و گناه خود اقرار کرده و راست بگوید تا بدعای حق تعالی ایشان را شفا دهد منادی
این ندا در داد و بیماران جمع آمدند ضعیفه ایستاده بود اول ابو صالح را با برادرش پیش آوردند ضعیفه از برادر
ابو صالح پرسید که راست بگو چه خیانت و ظلم کرده که باین بلا گرفتار شده آن بدبخت منکر شد و گفت
من هیچ خیانت نکرده ام نمیدانم هر چند پرسید اقرار نکرد و بعد از آن آن چهار گواه را پیش آوردند و از ایشان
پرسیدند ایشان گفتند برادر ابو صالح ما را فریفته کرد در حق زن ابو صالح شهادت دروغ دادیم و او را
بزنا متهم ساختیم آن غلام اعرابی و پسر پیرزن هر کدام جنس رفته هر یک براستی احوال خود را اقرار نمود
و همه بگناه خود معترف شدند الا برادر ابو صالح آنگاه آن ضعیفه دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا دل
معصیت ایشان را با ایشان نمودی عوض صبر و طاعت من نیز با ایشان بنما الهی از خزانه فضل و کرم خود بجلی
این بیچارگان بیچاره و مرهمی از دارو خانه احسان خود بر الم این محنت زدگان برسان و گناه این
بندگان را عفو فرما یا اله العالمین و یا جبار الصابرین بیت ای سوختگان بجز تو سودا که کند جز تو نظری
بر دل شیدا که کند گر لطف تمام دستگیر ما نشود فردا من سوخته سودا که کند پس در دم همه جای

آن ضعیفه بقدرت

آن ضعیفه بقدرت الهی آنها که اقرار بگناه خود کرده بودند همگی صحت و شفا یافتند برادر ابو صالح بهمان کوری و شل ماند
پس آن صالحه ابو صالح را با خلیفه در پس پرده طلبید شوهر گفت زن خود را میشناسی ابو صالح گفت چه علم
آواز شما دانست او را و میماند پس آن صالحه خلیفه را رخصت داد و شوهر را باندرون طلبید و نقاب از روی
خود برداشت ابو صالح او را شناخته در دست و پای او افتاده گفت الحمد لله رب العالمین که حق تعالی ترا از تهمت
و خیانت نگاه داشته پس هر دو بسجده افتادند و بسیار گریستند آن ضعیفه حقیقت حال را از اول تا آخر
نقل کرد پس باتفاق اموال که از کشتی بر آمده بود در راه خدا بدرویشان دادند و خود بعبادت مشغول
شدند و روی بنعیم آوردند ای عزیزان این مثل برای آنست که مرد با بد زن از خاندان عصمت و عفت بخواهد اگر
چه مرد با بد زن شاید اما هر زنی را شوهران خواستن چه آنکه حق زن بر شوهر آنست که او را گرامی دارد
و در رنج و بلای او صبر نماید و برفق و مدارا سلوک کند و سخن غیر با او مگوید تا گمان نشود و هر چند مرد را بر زن
حق بسیار است اما بر شوهر واجب است که از برای خدا رحم کند و شفقت از او باز ندارد چنانکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که زن اسیر شماست و نفقه او بر شما واجب است و نیز فرموده که هر
زنی دلالت کند که شوهر او را عفو نماید در بهشت خدا تعالی اجری داشته باشد روایت است
که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت یا ابن رسول الله زنی با عصمت میخواهم
که بعقد خود در آورم و بهره ها در مزاجهای دیگر بواسطه مال دنیوی میخواهند از برای من زنی طلب کرده ام او را
میخواهم حضرت فرمود همان زنی که خودت میخواهی بگیر دیگر آورده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام آمد آنحضرت ایشان بزرگوار خود سوال نمود در امر
در باب زن و شوهر پرسید آنحضرت فرمود یا فاطمه هر زنی که با شوهرش ترش روئی کند بعد در شأن
که در آسمان بود او را لعن کنند و اگر رضای شوهر عمل کند بدوزخ رود یا فاطمه هر که شوهر خود بگوید
تو از مال من میخوری یا مینوشی هرگز روی بهشت نه بیند یا فاطمه هر که شوهر خود را به تکلیفات شاقه
باز دارد و بی رضای او از خانه بیرون رود از رحمت خدا دور باشد و در دوزخ است العزیز بندگی
جایز بودی که غیر از خدا تعالی کسی را سجده کنند فرمودمی تا زنان شوهران را سجده کردندی

بدبختی که رضای شوهر نکند انشان برابر نود ایج بهشتی باشد؛ فاطمه خوشحال آن زنان که شوهران از ایشان راضی باشند هر زنی که در روی شوهر چون گل شکفته و خندان باشد رستگار گردد؛ باب دوازدهم در امثال حرف سین سخن بزرگان گفته‌اند؛ سخن با بزرگان سنجیده دار؛ سخن از سخن خیزد؛ سخن گواه حال گوینده است؛ سخن شنیدن از دولت است؛ سخن را سزای دیوانه شنود؛ سخن آینه مرد سخن گوست؛ سخن سرسری میگوید؛ سر رشته سخن گم کرده؛ سر مهرش میرود؛ سر گریبان خود در دیده؛ سر خود در اجنبی کرده؛ سری در میان سرها درآورده؛ سرکش شده؛ سلام روستایی بی طمع نیست؛ سنگ بجای خود سنگین است؛ سنگ است که سنگ را میشکند؛ سنگ فلاخن شده؛ سنگ مفت کلاغ مفت؛ سنگ سر قندیل است کنایه از ناکیدی است؛ سنگ را نشده است مثالش صبر آفاق پر صدا است از کوه کن و ما؛ کوه کن و مانکه شدی سنگ را؛ سک دانه و کنگر که در انبان سیب است؛ سک سیره قلبه پر نفس؛ سک را اگر بهفت دریا نشوند؛ نشود؛ سک هرزه مرس شده؛ سک لاله و کاروان کند؛ سنگ دولت است؛ سک نمک شناس بهتر از آدم نمک ناشناس؛ سک بی قلاده نکیش شکار نکند؛ سک را از غز شکار نتوان برد؛ سرکه نقد به از حلوای نسیه است؛ سیلی نوز کار نخورده؛ سر کلاف را گم کرده؛ سر رشته از دست رفته است؛ سخن گوش است یعنی فرمان بردار است سخن میکرد و ظاهرا مردمان سخن گوش سک عنان است یعنی با همه کس مهربانی و امیزش میکند؛ سیاه مانده و ساده دل؛ سیاه دل است سیاه را بالست سیاه کنایه از خوب باشد؛ سرکه فروش کنایه از بدخویی باشد؛ سرکه مفت شیرین تر از عسل است؛ سودای اول محمود است؛ سودای نقد بوی مشک میکند؛ سودای خام در سر دارد؛ سودا گر بعبرا زبر شیر میخورد؛ سودا گردره ال خودست؛ سرگردانی سودا گر از بلای بلاهای است؛ سر انداخته؛ سک را شناسند بروی خدا و بس شان و نزد ایشان را جا و ریم مثل آورده اند که مردی بود از ندمای سلطان محمود غزنوی و او را زبیر عاصی گفتندی در نهایت شقاوت و فسق و فجور با دشنام ذمیمه مشهور و فتی زبیر مزبور وزیر سلطان محمود بود و از زمان کلی از زنا و کز ترک تعلقات دنیا کرده و گوشه نشینی اختیار کرده و از زنا دیده بنهار دوخته و گوش هوش بندای والله بدعو الی دار السلام

داده در بیرون شهر صومعه داشت و بعبادت مشغول بود زبیر عاصی روزی بشکار رفته بود چون از شکار برگشت گذارش بصومعه زاهد افتاد سرزمینی دید بغایت سبز و خرم و درختان سایه دار و هم آب روان بر روی سبزه و سرگرمیده و چون حرارت گرما باو کار کرده بود و ملکان از اغلب شنیده بود و زاهد را بحقیقت انمکان پرسید بعضی جواب دادند که مکان فلان زاهد است زبیر نزد اوصاف شیخ را شنیده بود و هنوز گفت شنیده و کی بود مانند دیده بهتر است که عاده را به بینیم و در این سایه لحظه بیاسائیم و با شیخ یکدمی صحبت داریم که گفته‌اند صحبت نیکان اثرکند و است پس برغبت تمام از اسب فرود آمده بدرون صومعه رفت سلام کرد شیخ را در اندم حالتی روی داده بود که از خود خبر نداشت جواب سلام او را نداد پس زبیر نشست و بعد از ساعتی که شیخ بحال خود آمد زبیر گفت ای شیخ چرا جواب سلام مرا باز ندادی و بقول خدا و رسول عمل نکردی شیخ گفت ای زبیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من سلم ظالما اختیارا ذهب نور الایمان عنه و لا یرجع اربعین یوما و حق تعالی فرموده الا لعنت الله علی قوم الظالمین و در جای دیگر فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون پس بفرموده خدا و رسول او عمل نموده باشم ای زبیر ظلم تو از کفر ابلیس مشهورتر است و پایه ظلم بهمه ارو پی نیاد و باعث کرفتاری بغذاب ابدی است ای زبیر ظلم شد معاویه را نسل منقطع؛ و زعدل انده نام علی زنده در جهان ای زبیر از خدا بترس و از دوزخ اندیشه کن چون زبیر این کلام خوش شنید در دل زبیر اثر کرده دل سختش چون موم نرم کردید و هنوز نشنیده بود که شیخ درست دار اهل بیت است دارد و دنیا بیکسه و قانع شده از ریاضت و عبادت زجیبن و خطا بیرون او از انفاس کرد و اشتمرا دنموده گفت یا شیخ عالمیقدار نصیحتی که مجهان و عاصیان را از آورده یان فرمایند که دم مبارک شما اثر بخشد شیخ گفت ای زبیر بدانکه حق تعالی را دو سر است یکی این دنیا که فانی است و دیگری عقبی که آن باقی است مرد عاقل آنست که همواره نظر بر عالم باقی گمارد زبیر گفت یا شیخ بزرگوار بچه طریق آن ملک باقی را بدست توان آورد گفت باین طریق که خدا را در همه جا حاضر و ناظر داند و ترک ظلم و فسق و ستم کند و دل از کینه و عداوت مسلمانان پاک سازد و زبان از غیبت و فحش و هرزه و بیهوده نگاه داشته دایم بذکر الهی مشغول باشد و بیک لحظه از یاد خدا تعالی غافل نشود و گوش را با قرآن دارد و چشم و شکم را از نامحرم و لقمه حرام محفوظ کند و دل از خوف بنده و سینه را بمحبت اهل

بر سازد چون شیخ خزانه دل پیر از جواهر نصیحت پر کرد زبیر در همان مجلس بشرف توبه الی الله توبة نصوحا
مشرف گردیده و دست ارادت اخلاص بر دامن همت زده از برکت صحبت نیکان از بیرون نقص رنگ
در گذشت بیت هر کرا توفیق حق آید دلیل ؛ از همه گمست برتر قال و قیل و ترک اوزار کرده بگوشه عزلت
بکنج عبادت نشست در همان روز با توفیق رفیق گشته احرام زیارت بیت الله الحرام بست شیخ را وداع نموده روانه
مکه معظمه گردیده و بعد از یکسال مراجعت کرده به بغداد رسیده احوال شیخ را پرسید گفتند او در نجف اشرف در بیرون
شهر خانقاهی داشت در این روزها برحمت حق پیوسته زبیر هنوز بخانه خود نرفته از همانجا بدر صومعه
شیخ رفت صومعه را خالی دید بس بسیار بر سر تربت او نشسته گریست و از همانجا بیرون آمده در آن صحرا نگریست
ناگاه مردی را دید که زراعت میکرد پیش او رفته احوال شیخ پرسید آن مرد گفت شیخ برحمت خدا رفته و این حاصل
زراعت منست میخواهم که جمع آورده بخیرات او بدهم زبیر گفت از مریدان و خادمان دیگر کسی هستند آن مرد گفت همه رفتند
الا سگی که از وفاداری بجائی نرفته در بیرون صومعه در سوراخی مانده است و در گرسنگی و تشنگی بسر میبرد
زبیر چون این تقریر شنید از آنجا برگشته بدر صومعه آمد آن سگ را دید که ضعیف و لاغر و موهای
او ریخته همان پوست و استخوان مانده است چون سگ را بدان حال دید دلش بسوخت و گفت این نیم ...
خلاصست و جوان بزبان حال ... وفاداری بجائی نرفته چون پاسبانی پیر من کرده بر من واجبست
که او را محافظت کنم پس دستی بر پشت و پهلوی او کشید پاره نان با آب ترکرده در دهانش کرد آنگاه خود
بدرون صومعه رفت وضو ساخت و در سر قبر شیخ بتلاوت قرآن مشغول شد تا آخر روز بعد از آن بیرون
آمده سوار شده آن سگ را در بغل گرفته روانه خانه خود شد چون نزدیک بخانه رسید دوستان او
باستقبال آمدند و این حالت را مشاهده نموده تعجب کرده گفتند ای پیر این عمل لایق بزرگی شما نیست پیر
بذکر حق مشغول بود و بسخن مردم اصلا گوش نمیکرد تا آنکه بخانه رسید مردم همه میگفتند زبیر دیوانه
شده است و این شهرت کرد چون زبیر از اسب فرود آمد سگ را در بغل گرفته بخانه برد و در پیش خود
گذاشت و هر لحظه دست بر پشت او میکشید مردم بدیدن او آمده منع نمودند که لایق شما نیست که سگ را
چنین خدمت کنید زبیر گفت ای یاران سگ را نشناسند بروی خدا دند این سگ سگ ملک الناس

که محافظت پیر و استاد من کرده و از وفاداری بجائی نرفته من نیز وفاداری از این سگ آموختم دیگر آنکه من سگ بودم
از سگان جهنم از برکت صاحب این سگ از ظلم و تعدی و بدکرداری گذشتم پس هر روز زبیر بدست خود ...
در پوست آن سگ میمالید تا آنکه فربه گشت و موی او بر رست زبیر همیشه میگفت ای یاران مرا محافظت این سگ
خوشتر می آید از معاشرت اهل دنیا بیت رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف ؛ من یکسال علیم چون نباشم
رستگار و از صحبت آن شیخ در رحمت بر روی من گشوده گردیده از پند و موعظه او بهدایت یافتم بیت سرکشی از مسجد
صحبت للان ؛ دست ... مغیلان آنگاه زبیر یاران خود را وداع کرده آن سگ را برداشته بصومعه شیخ
رفته بعبادت مشغول شد شبی شیخ را بخواب دید که پیش او آمده او را در بغل گرفت و نوازش کرد و گفت ای زبیر خدا تعالی
ترا رحمت کرد که از برای خاطر ما اینهمه رنج و محنت کشیده و سگی را بر خود برگزیدی و خدمت کردی و آنچه لازمه
آداب بود بجای آوردی ای زبیر آنچه کردی دیدم و آنچه گفتی شنیدم اما جواب نتوانستم داد که در پرده خاک
محبوس بودم و چون تو شرط ایمان بجا آوردی توبه تو بدرجه قبول رسید و گناهان تو آمرزیده شد ای زبیر ما
ترا بشفاعت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بر تو زبیر در عالم واقعه بخدمت آنحضرت رسیده
مژده بهشت از آنحضرت شنیده آنحضرت فرمودند که ای زبیر فردای قیامت حشر تو با ما خواهد شد و از الطاف الهی
بوم ندعوا کل اناس بامامهم پس زبیر از خواب بیدار شد و بقیه عمر در آن صومعه بسر برده ترک تعلقات دنیا نمود
بیت تا برد و رنج کنج میسر نمیشود ؛ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد و از روز که سگ آشناسند بروی
خداوند ضرب المثل شده در مثلها گویند که حرف راست از دیوانه باید شنید پس دوستان و نزول و شیلی ...
حکایت آورده اند که عبد الله مبارک روزی بقصد دیدن بهلول عاقل دیوانه رفت و سلام کرده گفت
یا شیخ التماس من از شما آنست که مرا پندی دهی و نصیحت و موعظه گوئی که در دنیا چگونه زندگانی کنم که از
دو دست شیطان و نفس سرکش را جواب گویم و رستگاری یابم بهلول گفت ای عبد الله من بخود حیرانم از من
چه توقع داری برو عاقلی را طلب کن که ترا پندی دهد عبد الله گفت یا شیخ سخن راست از دیوانه باید شنید
بهلول خاموش شد عبد الله دیگر باره الحاح کرد و تضرع نمود که مرا پندی بده و محروم مگردان گفت
بیت اگر بینی که نا اهل است و جاهل ؛ اگر خاموش نشینی کن است بهلول سر برآورده گفت ای عبد الله

تو اول با من چهار شرط بکن که از سخن دیوانه بیرون نروی تا من ترا پندی دهم که باعث رستگاری تو گردد عبدالله
پرسید آن کدام است فرمایید تا قبول نمایم بهلول گفت اول آنکه اراده گناهی کنی زنهار که روزی او را
مخوری عبدالله پرسید پس چکنم روزی که را بخورم که همه نعمتها را او خلق کرده و رزاق همه عالم او است
بهلول گفت چون این را میدانی چگونه گناه میکنی شرط بندگی و انصاف چنین میباشد عبدالله گفت شرط
دویم کدام است بهلول گفت آنکه چون خواهی که خلاف فرمان حق تعالی نمایی از ملک او بدر رو و در زمین او
مباش عبدالله گفت این از اول دشوارتر است همه جا ملک او است بهلول گفت ای بیرحم مردی قبیح
این نهایت مذموم و قبیح است که در خانه صاحب خانه و ملک مالک زندگی کرده اطاعت نکنی و حق
در کلام خود فرموده ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم خود انصاف بده عبدالله گفت شرط سیم
کدام است بهلول گفت آنکه هرگاه خواهی که معصیت کنی در جایی پنهان شو که او ترا نتواند دید عبدالله گفت از آن
هرچه خواهی بکن عبدالله گفت این از آنها مشکل تر است حق تعالی بر همه چیز دانا و بینا و حاضر و ناظر است بهلول
گفت ایمرد عاقل تو خود میدانی که حق تعالی باین صفات متصف است پس شنیع باشد که روزی او خوری
و در ملک او باشی و در حضور او نافرمانی کنی با این حال چون دعوی بندگی او خواهی کرد و حق تعالی در کلام خود
فرموده و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون عبدالله گفت شرط چهارم کدام است بهلول گفت آن
است که چون ملک الموت پیش تو آید که فرمان حق تعالی بجای آورد و شروع در قبض روح تو نماید
در آن ساعت او را بگویی که مرا چندان امان ده که فرزندان و یاران خود را ببینم و ایشان را وداع کنم و جمعیت
حاصل نمایم و توشه راه آخرت بردارم آنوقت جان مرا بردار عبدالله گفت این از همه دشوارتر است
ملک الموت در آن وقت کی فرصت و مهلت میدهد بهلول گفت ایمرد عاقل تو اینمعنی را بیقین میدانی
که آدمی را از مرگ چاره نیست و بهیچ نوع رد نتوان کرد شرط بندگی چنین میباشد که تا گاهیکه
اجل در رسد تو در عین معصیت باشی پس ای عبدالله سخن راست از دیوانه باید شنید الحال بر تفقد
حال خود باش و از خواب غفلت بیدار شو و بکار خود هشیار که راه دور و دراز در پیش است و زاد
عمر کوتاه توشه بردار که راه خطرناک و منزل بعید و کار امروز را بفردا مینداز که در آنجا پشیمانی سود

ندارد

ندارد و ندامت و افسوس سودی نمی کند چون عبدالله این سخن شنید سر در پیش افکنده در بحر تفکر فرو رفته
در شد بهلول گفت ای عبدالله تو امروز از من دیوانه پند شنیدی از برای تحصیل آوردم جواب نیکویی فردا
روز قیامت در حسابگاه که فرشتگان عذاب از تو سوال کنند چه خواهی گفت عبدالله سر برآورده گفت
ای دانا پند و نصیحت ترا بجان شنیدم و بگوش هوش استماع نمودم و این شرطها را قبول کردم دیگر نیز بفرما
بهلول گفت ای عبدالله بنده باید که هرچه گوید و شنود و کند همه بفرمان او کند و رضای او جوید بیت همه از بهر
تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ای عبدالله حق تعالی در کلام خود فرموده
ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا پس از بازخواست آن روز اندیشه باید کرد بیت بکوش ای مرد
تا خجل نباشی که فردا در جواب قادر نباشی : اگر این کشت کار بر اندوزی : در آن خرمن یک ارزن نبرزی :
چون عبدالله این نصایح را شنید فرمود گفت آنچه فرمودی حق و صدق است و سخن راست از دیوانه
باید شنید و دیوانه بکار خود هشیار است این مثلها در آنوقت گفته شد ای عزیز بدانکه بهلول
عمزاده هارون الرشید بود و در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درس خوانده
و از علما و فقها آن زمان بود چون تهمت خروج بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام بستند و قصد
قتل آنحضرت از مردم میخواستند بهلول باشاره آنحضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلیف مالایطاق
بیرون آمده خلاص شد حکایت دیگر آورده اند که شیخ جنید بغدادی بعضی از مریدان خود را بخلوت نشانده
بود و تفحص حال ایشان میکرد مریدان هر کدام از علم و دانش خود سخن بیان میکرد شیخ در عالم مکاشفه
نوعی عجب در نفس ایشان میدید حالت متحیر شده با خود گفت که ایشان را از این مهلکه بیرون آوردن بکرامات
از ته دل مناجات با قاضی الحاجات کرده گفت بار خدایا امید است که هر یکی از اینها مرشد عالمی
باشند و بعد از مناجات بیابان فراغت شده پس برخواست و از شهر بیرون رفت مریدان از عقب
او رفته تفحص بسیار کرده بهلول را در ویرانه یافته که خشتی در زیر سر گذاشته در مقام حیرت مانده
به شیخ سلام کرد بهلول بعد از جواب پرسید که تو چکسی شیخ گفت منم جنید بغدادی بهلول گفت تویی
که در بغداد ارشاد خلق میکنی گفت آری بهلول گفت ای شیخ طعام خوردن را میدانی جنید گفت آری

بهلول پرسید که چه طریق طعام میخوری گفت اول مرتبه بسم الله میگویم و آنچه مجاور و بلقمه دیگران
نگاه نمیکنم و از یاد حق غافل نمیشوم و در آخر سه مرتبه حمد میگویم و دست خود را میشویم و همه آداب نشستن در طعام
خوردن لازم است بیان کرد بهلول گفت تو میخواهی مرشد خلق باشی طعام خوردن خود را نمیدانی پس برخاست
و دامن برکنار افشاند و براه خود رفت مریدان شیخ گفتند ایمرد دیوانه است او را چه میپرسید شیخ گفت
سخن راست از دیوانه باید شنید پس شیخ از عقب بهلول روان گردید گفت مرا با او کار است بهلول از کنار
ویرانه دیگر رسید شیخ باز بپیش او رفت پرسید بهلول گفت دیگر بچه کار آمده شیخ گفت آمده ام که طعام خوردن
خود را بیاموزم بهلول گفت سخن گفتن خود را میدانی گفت بلی پرسید چگونه گفت بقدر ضرورت و فهم
مستمع حرف میزنم و بموقع و بجا و عبث سخن نمیگویم هر چه در باب آداب و رعایت سخن گفتن بود بیان کرد بهلول
گفت تو سخن گفتن خود را هم نمیدانی باز برخواست و دامن افشاند و برفت باز شیخ از عقب بهلول روان شد
تا اینکه رو در خرابه دیگر رفت بهلول گفت ایمرد دیگر از من چه میخواهی گفت آمده ام تا طعام خوردن
و سخن گفتن خود را بیاموزم بهلول پرسید که خوابیدن خود را میدانی شیخ گفت بلی بهلول استفسار نمود
که چگونه میخوابی گفت بنحوی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده بهلول گفت دانستم که خوابیدن خود را
هم نمیدانی خواست که برخیزد شیخ دامن او را گرفته گفت یا شیخ دانا نمیدانم تو مرا بیاموز بهلول گفت چون
تا حال دعوای دانائی میکردی تا من از تو کناره میکردم اکنون که نادانی خود معترف شدی ترا بیاموزم بدانکه
آنچه گفتی ای شیخ اینها که تو گفتی همه فرع است و اصل در خوردن لقمه حلال است و اگر حرام را صد از این آداب
بجا آری فایده نمی بخشد و سبب تاریکی دل شود جنید گفت جزاک الله خیرا سخن گفتن را بگو بهلول گفت ای شیخ در
سخن گفتن باید که دل تو پاک باشد و آن گفتن از برای خدا باشد و اگر نه از برای غرضی یا مطلب دنیائی و بیکار
بیهوده و عبث و هرزه را بهر عبارتی که بگوئی آن وبال تو باشد پس سکوت و خاموشی بهتر بود و آنچه از
خواب کردن گفتی اینها همه فرع است و اصل آن است که در وقت خوابیدن در دل تو بغض و کینه نباشد
و در فکر مرگ و ذکر حق تعالی باشی تا آنکه بخواب روی شیخ برخواست و دست بهلول را بوسه داده دعا
کرد و برفت مریدان شیخ چون مشاهده این حال نمودند نخوت و عجب از دل ایشان زایل شد چون بگو

افضل از هزار

رفته از خودی خود بدر رفته عمل خود را از سر گرفت پس ای عزیز این تمثیل برای آن است که مرد مومن بداند که از آموختن چیزی
عار نباید داشت و صاحب عجب و کبر و غرور از اعوان شیطان است تمثیل دیگر از بهلول دانا بیاوریم
که روزی بهلول عاقل دیوانه نما از درس گاه ابو حنیفه میگذشت شنید که او با شاگردان خود میگفت که بدان
خود نقل میکرد که علمای شیعه سه چیز در نزد من میگویند که من او را قبول ندارم شاگردان گفتند آن سه چیز کدام است
ابو حنیفه گفت اول آنکه میگویند که شیطان را آتش فردا عذاب خواهند کرد او خود از آتش است و حال آنکه
جنس از جنس متاذی نمیشود دویم آنکه میگویند که خدا را در آخرت نتوان دید این نیز محال است که چیزی موجود
باشد و دیده نشود سیم آنکه میگویند بنده فاعل فعل خود است این هم بعقل راست نیاید بهلول چون این سخنان
از ابو حنیفه شنید کلوخی از زمین برداشت بر سر ابو حنیفه زد شکست و گریخت بعد از آن که آن حال را دید بنداز عقب
بهلول دویدند و او را گرفته پیش خلیفه بردند ابو حنیفه نیز با سر شکسته با شاگردان بیارگاه خلیفه حاضر شد
و شکایت کرد خلیفه از بهلول پرسید که چرا چنین کردی بهلول گفت من جواب مسایل او را داده ام خلیفه
پرسید که آن کدام است بهلول آن سه یک شرح داده گفت کلوخ بی اختیار بر سر او زده ام و اثر درد را بمن بنماید
پس حضار مجلس همه بر علم و دانش بهلول آفرین کردند ابو حنیفه الزام یافته خجلت زده شده برخواست و برون رفت
دیگر در مثلها گویند که سفر مردم خام را پخته میکند پس در شان و تزاوج و تمثیلی بیاوریم آورده اند که در بلاد آذربایجان
پادشاهی بود عادل و دانا که هرگز پا از جاده شرع بیرون ننهادی و همیشه با علما و صلحا صحبت داشتی و او را
پسری بود با فهم و فراست و کمال ادراک چنانچه که دایم با اهل علم و دانش بسر بردی روزی از عالمی پرسید
که مرد با نقص و جاهل بچه قسم کامل میگردد آن عالم گفت اول از صحبت دانشمندان دیگر از سفر و تجارت که گفته اند
مصرع سفر مربی مرد است و آستاد هنر انکلام در دل شاهزاده چون سکه زر نقش بسته بود تا اینکه پادشاه
اراده کرد که دختر وزیر را بعقد پسر در آورد با او مصلحت کرد پسر گفت ای پدر بزرگوار در نوبت خود را بدام دنیا
و فتنه زن گرفتار کردن پیش عقلا پسندیده است چه علمی یا نوالهٔ خفت بخفت بده نقد کرد
زنگ منقبت و بزرگان در مثلها گفته اند که هر که در اول جوانی زن کند خود را در میان جوانان کم کند الحال
صواب آن است که مرا بخدمت علما و صلحا و فضلا بفرستی تا علم و دین و کیش و آئین بیاموزم و بعد از آن

سفر کنم و تجربها حاصل نمایم پادشاه را این کلام بغایت خوش آمد و پسر را اجازت داده و فرمود تا جمیع دانشمندان
صبح و شام در پیش شاهزاده حاضر باشند تا اگر روزی احادیثی چند گفتند دادخواه کورسا گفتند که حق تعالی در وصف
مسافران فرموده و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله یعنی جمعی که سفر کنند در روی زمین تا بیابند
از فضل الهی خیر و برکت و صحت و عافیت دیگر آنکه سفر یکی از سببهای معاش است حق تعالی منافع و فیض در یک جای
جمع نکرده بلکه بعضی را بعضی محتاج کرده و از روی حکمت همه را برابر و یکسان نیافریده و از خوبیهای سفر یکی آنست که مسافر
عجایب و غرایب شهرها را دیده و علم به قدرت و حکمت الهی زیاده میشود و کوهها و صحراها از طرف بیابان
دکانهای سنگی را بی میشود دیگر و نخوت از نفس سرکش میرود و سبب یاد خدا و ذکر او میگردد و خام را پخته و ناقص را
کامل میکند و منافع بسیار در او مندرج است چون ملکزاده این فصول بشنید ذوق سفر در دلش پدید شد پس از پدر و
و بخدمت پدر رفت تا رخصت سفر حاصل کند و چون بخدمت پدر رسید حال باز گفت شاه گفت ای فرزند
سفر نو پسر و خطر است را با تجارت چکار ملکزاده گفت ای پدر بزرگوار دیدی و شنیدی که فرمودی آن سفر نیست الا بجهت
سفر رنج و محنت کشیدن است چنانکه گفته اند بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و
ساخت و سفر تعب کشیدن و تجربها حاصل کردن است و در سفر مرد پخته میشود چون پادشاه این دلیل از پسر
بشنید بغایت پسندید و بر فهم و فراست او آفرین کرد و او را دعا گفت و اجازت داد که بهر روش که خواهد
سفر کند چون ملکزاده دستوری یافت خرم گردید پس رخش در وبستان غرفه از شال کلاهی زنده پوشید و دستار
در دست گرفته با پسر وزیر پیاده از شهر بیرون آمدند و چند روزی که راه طی کردند ناگاه دو نفر از جوانان با ایشان
پیوسته و با هم رفیق شدند تا اینکه بکنار شهری رسیدند سرزمینی سبز و خرم دیدند در آن مکان دو سه روز عیش
گذرانیدند و با هم صحبت میداشتند ملکزاده از آن دو جوان پرسید که ای برادران شما از کجا و از
و بچه اراده از خانه بیرون آمده اید گفتند اراده ما اراده و خواست هر چه رضای و دستار ما بمیرد و هر چه در روز
ازل تقدیر شده و بر ما میگردد ما را اختیاری نیست لیکن در خورد سالی با هم اقرار کرده بودیم که در ابتدای جوانی سیر ملکها
نماییم و تفرج صنعت الهی کنیم که گفته اند سفر مرد جاهل را کامل کند و خام را پخته سازد که جهان دیدن به از جهان
خوردن است پس با هم متفق شدند که سیر عالم نمایند آن دو کس یکی بازرگان زاده بود و یکی دهقان زاده

ملکزاده پرسید

ملکزاده خواست که احوال هر کدام را به چند وجه اندک گفته اند آدمی را در این گفتن تا آن شناخت که در چه پایه است و علمش چیست
ملکزاده گفت اختیار سفر شما این است مدار عالم بر شغل و امور فلکی و معاش خلق از چه قسمت میکند رد و هر کدام برای دانش
خود هر چه میدانید بگویید تا این حکمت معلوم گردد یکی از آن دو جوان گفت اعتقاد من این است که مدار عالم از کشت
و زراعت میکند و پدر ما آدم علیه السلام زراعت میکرد و کاسب حبیب خداست ملکزاده گفت نیکو گفتی و دانستی که او
مرد کاسب است آن دیگری گفت اعتقاد من این است که مدار عالم بسفر و تجارت و خرید و فروخت است و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله تجارت نمود بعد از آن پیغمبری بآنحضرت نازل شد پس حلال ترین چیزها منت خلق از کسب و تجارت
بهم میرسد ملکزاده گفت نیکو گفتی دانستم که او بازرگان زاده است آنگاه پسر وزیر بسخن درآمده گفت مرا انگار
چنان بخاطر میرسد که امور عالم و مدار بنی آدم بر حسب و نسب قلم است که ایشان نظام عالم را نگاه میدارند و از امور ملکی و مالی
چشم و سررشته دفتر و خزینه و تصنیف و تواریخ و علوم دین و احادیث و حساب جاریست اگر اهل قلم نباشند
نظم و نسق عالم بر هم میخورد و حق تعالی در کلام خود فرموده ن والقلم و ما یسطرون ملکزاده گفت پسندیده گفتی و بهر
نفس خود را دیده و از آن حکایت کردی مصرع لنکوزه همان برون تراود که در وست الکلام صفة المتکلم و قوله
تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول آدمی در هر پایه که هست و ما اند سخن بعنوان نشناخت آنگاه یاران پرسیدند که شما را
چه بخاطر میرسد بیان کنید ملکزاده گفت مدار عالم بر قضا و قدر جاری است و هیچ عاقل را آن نتواند کرد و هیچکس را
در نفع و ضرر آن در حق کسی چاره نیست و بی ارادت باری تعالی نتوانند بود قوله تعالی قضی الامر الذی فیه تستفتیان
بیت کسی چون حرام بر آدم نشنود اندرزد و که نقش بند حوادث ورای چون و چراست پس همه قبول سخن او کردند
و روزی چند در این معنی گفتگو میکردند و شهر بشهر و دیار بدیار سیر میکردند تا اینکه روزی بدر شهری رسیدند و گذر
شهر خانقاهی بود فرود آمدند و با هم قرار دادند که چند روزی در آنجا باشند تا شبی از شبها ملکزاده بجوان
دهقان زاده گفت ای عزیز هر کسی از حق سبحانه و تعالی از عمری و طریقی روزی میرساند و هر چیزی را سبب چیزی
ساخته و هر کدام از ما فکری بعقل خود کرده ایم که روزی از آن عمر میرسد اکنون باید که فردا از کسب حلال خود
ما را مهمانی کنی دهقان زاده گفت منت بجان دارم پس صبحی برخواست و گفت الرزق علی الله
و می آید تا بدروازه شهر رسید بسیار دید چون غریب بود و آشنایی نداشت سرگردان و حیران ماند دکان

بارخدایا رزاق بندگان توئی پس با خود فکر میکرد که شخصی بیرون آمده پیش در رسید از او پرسید که ای برادر
اگر غریبی باین شهر آید و خواهد که مزدوری کند و از کسب حلال چیزی بهم رساند از چه ممر مقصود میشود او گفت
در این شهر همه از همه چیز گران تر است بفلان مکان رفته هیمه جمع کن و آورده در شهر بفروش که خوب
میخرند دهقان زاده چنین کرده هیمه بسیار جمع نمود و هیمه بفروخت و از برای رفقا گوشت و برنج و روغن و نان
طعام خوبی پخت پیش ایشان آورده آن روز یاران را مهمانی کرده در دروازه شهر نوشت که دو روز کسب حلال
این شهر یکپاره درهم است و نام خود را نیز نوشت پس ملکزاده گفت فردا نوبت منست کی ما را
ضیافت کنی بازرگان زاده گفت بجان منت دارم پس برخواست و گفت الرزق علی الله و می‌آمد بدروازه
شهر رسید با دست تهی بهر طرف حیران میگردید تا اینکه بر سر چارسوق رسید جمعی بازرگانان بر سر
چارسوق نشسته بودند پس بجهت صحبت نزد ایشان رفته لحظه نشست و از هر جا سخن میگفتند بازرگان
زاده نیز بسخن درآمده آنچه روش سوداگران بود در آن مباحثه دخل میکرد و در آن میان بازرگان جهاندیده بود
از جوان احوال پرسید که از کجا می‌آئی که غریب مینمائی جوان گفت بلی از راه بصره رسیدم و وطن من در بصره است
پرسید تو چه نام داری و پسر کیستی که من در بصره بسیار بوده ام و با همه آشنا ام جوان احوال خود و پدر خود را شرح
داد سوداگران همه پدر او را میشناختند با او محبت و مهربانی زیادی کرده پس از آن میان مردی بود
از جای برخواست و او را در بغل گرفت و گفت ای جوان من با پدر تو شریک بودم و پدر تو در فلان سال
بودی که پدر تو بجانب عراق رفت و سود بسیار و منفعت بیشماری آورد و من بجانب مصر رفته بودم
و نقصان عظیم آوردم پدر تو در وقت حساب با من شریک شده و در نفع خود مرا شریک کرد و هزار دینار
برسم مضاربه از مال پدر تو در پیش من است که من بسفر رفته بودم با مراجعت پدر تو رحلت نموده
بود اکنون آن دین در نزد من است و حق تعالی باین سبب ترا اینجا آورده حالا بیا و پیمان و مرا از دین خلاص
کن و سرمایه خود ساز پس در همان ساعت دینار آنجوان را گرفته برد و مبلغ زر را تسلیم او نموده مهربانی
و عزت بسیاری کرد پس آنجوان ببازار رفته اسباب مهمانی خرید و چون بدروازه رسید دید که رفیق
او نام خود را نوشته او نیز نام خود را در پهلوی نام او نوشت پس نزد یاران آمد و حقیقت حال را با ایشان

نقل کردند

نقل کردند که نوبت بپسر وزیر رسید ملکزاده گفت تو نیز بمذهب و اعتقاد خود ما را میهمانی کن گفت منت بجان دارم
چون روز دیگر شد او نیز برخواست و توکل بخدای خود کرده روانه شد و چون بدروازه شهر رسید دست
بدعا برداشته سر بسوی آسمان کرد و گفت الهی تو دانا و بینائی که بغیر از تو دستگیری ندارم ای فریادرس
بیچارگان و ای پناه بی پناهان تو مسبب الاسبابی من توکل بلطف و کرم تو کرده ام مرا در پیش یاران شرمنده مکن
این بگفت و قدم بدرون شهر گذاشته سرگردان و حیران میگردید در راه بجائی نظر انداخت تا نزدیک شام
شد ناگاه آشنائی باو برخورد که از حسب و نسب او واقف بود و وقتی کاتب پدر او بوده چون او را دید بشناخت
و دست و پای او افتاده گفت ای آقازاده تو کجا و اینجا کجا پسر وزیر احوال خود را باز گفت آن مرد گفت چه
هست الله دولت پدر تست پس زر بسیاری باو داده مهربانیها نمود و شب مهمانی کرد و روز دیگر او را وداع
کرده ببازار آمده ضروریات مهمانی خریده بدروازه آمده اسم خود را در پهلوی نامهای یاران نوشت از آنجا
نزد رفقا آمده حقیقت حال خود را تقریر کرد ملکزاده گفت پس هر کسی از یاران خود در سه نیک را نیک و بد را
چه رسید و آنچه در روز ازل تقدیر شده بر کرد پس یاران گفتند ای ملکزاده ما هر کدام بمذهب و اعتقاد خود میگفتند
روزی مقدر شدیم اکنون که مذهب تو قضا و قدر است باید که فردا ما را مهمانی کنی که نوبت تست گفت بجان
منت دارم هر کس بیکان بروزی و قسمت و سرنوشت خود میرسد و روزی مقدر همت هر کس
مقدر است ع ضامن روزی بود روزی رسان ببینیم که فردا چه تقدیر شده و قضا چه میکند و سرنوشت
من در روز ازل چه بوده که گفته اند جوینده یابنده است قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
پس روز دیگر ملکزاده برخواست و گفت الرزق علی الله و روانه شد چون بدروازه شهر رسید در بیرون
دروازه لحظه نشست و بغایت ملول و دلگیر بود و در این اندیشه و فکر که آیا چه تقدیر شده باشد چون بدروازه شهر
نگریست دید که یاران هر کدام نام خود را نوشته اند پس دست بدرگاه قاضی الحاجات داشته گفت
امن یجیب المضطر اذا دعاه الهی چنانچه رفقا را هر کدام بنوعی تو رخنه بمقصود رسانیده مرا هم بلطف بی پایان
و تو خود فرموده که و اذا سألك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان الهی بلطف
و کرم تو توکل کرده ام و از تو روزی میخواهم امروز که نوبت من است مرا در پیش رفقا شرمنده مکن

در این مناجات بود که ناگاه هیچ تعا و خروشی برآمد و آواز گریه و زاری بگوش ملک زاده رسید نگاه کرد خلق
انبوهی را دید که همه سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده گریه و ناله میکردند از یکی پرسید که ای برادر اینچه غوغا
و اینهمه کثرت و ازدحام از چه راهست گفت پادشاه این شهر حاجبه که اشته از عالم فانی بعالم باقی خرامید
ملک زاده گفت الحکم لله باز سر بزانوی غم گذاشته در دل خود مناجات میکرد و متوجه بجلال حق گردید
و از جای خود حرکت نکرد آن پادشاه مرحوم فرزندی نداشت وصیت کرده بود که هرگاه مرا اجل فرا رسید
مرا در تابوت گذارید و از دروازه شهر بیرون برید هر غریبی که از راه رسیده باشد و تعظیم نعش من نکند
و از جای برنخیزد نام و نشان او را از وی پرسید و با او بیعت کنید و او را بر تخت نشانید که او پادشاه شماست
که حق تعالی چنین تقدیر کرده است و همچنین نموده اند اتفاقا دو وزیر بزرگ پیش از کثرت خلق بیرون آمده
بودند و تفحص میکردند ملک زاده را دیدند و صیت پادشاه را در او ملاحظه نمودند آن دو وزیر پیش رفته گفتند
ای جوان چرا تعظیم نعش پادشاه را نکردی ملک زاده گفت من مردی غریبم و از راه رسیده خسته
و مانده شده و از تعظیم من بنواحه جز دو چه نفع دهد این بگفت و باز سر بزانوی غم گذاشت مردم در او همگی
جمع شده احوال او را مشاهده کردند گفتند سبحان الله قضا و قدر چه میکند که از کجا این جوان خوب را پیاده
و بی توشه در منزل باین مقام رساند و پادشاهی نصیب او شود آنچه در ازل مقرر گردیده ظاهر میگردد این سخن
بگوش ملک زاده رسید سر از زانو برداشت جمعی را دید که در برابر او ایستاده اند وزیران گفتند
ای جوان مبارک باد ترا پادشاهی و صورت حال را بعرض رسانیده با او بیعت کردند و تاج پادشاهی
بر سر او نهاده بر تخت نشاندند و مردم فوج فوج آمده بیعت کردند پس او را برداشته با اعزاز تمام
بشهر در آوردند پس روز دیگر ملکزاده از برای فال شکون و رونق ملکی سوار شده از شهر بیرون آمده و در
دروازه در پهلوی نام یاران نوشت که قضا غریبی را از راه در یک ساعت بر تخت پادشاهی نشاند و ماهی را
از قعر دریا بفضای هوا رساند و مرغ را از اوج هوا بحضیض زمین آورد و هیچ آفریده را در امر قضا و قدر چاره نیست
لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و هرچه در وجود آید جز بتقدیر الهی نخواهد بود و اسم خود را نیز نوشت پس بشهر باز
آمده بر تخت پادشاهی نشست روز سیم یاران را طلب کرد چون یاران بر در دروازه رسیدند و نام

خود را دیده

خود را دیدند حال را دانستند و بخوشحالی تمام بشهر داخل شدند و بخدمت پادشاه رسیدند
پادشاه ایشان را بنواخت پس دهقان زاده را وکیل و ناظر خود ساخت و بازرگان زاده را
ملک التجار و خزانه دار خود گردانید و پسر وزیر را اعتماد الدوله نمود و هر کدام موافق بخت
خود بمطلب و مقصد رسیدند پس ای عزیز بدانکه این تمثیل برای آن گفته شد تا بدانی که هرچه در روز
ازل مقدر شده بظهور میرسد و بجنس قضا و قدر دخل نتوان کرد در باب سیزدهم در اشعار حرف شین شب دراز
و شادی بیکار شب غریبان دراز است ؛ شب تاریک و راه باریک ؛ شب گربه سمور مینماید
شب عید گدا غنی است ؛ شب را خوش کرده است ؛ شنیده کی بود مانند دیده ؛ شمع را که سر
گیرند روشن تر میشود ؛ شمع را انگشت و رو بمکشانید ؛ شیر مردی در شهر است شاید که چو داعی
خیر تو در بین باشد ؛ شمع در هنگام رفتن خانه روشن میکند ؛ شمع را در پشت در گذاشت
یعنی عمرش باخر رسید ؛ شتر در قطار دیگران خوش نماید ؛ شتر بچه آب دیده کنایه از شخص ابلهی باشد
شتر اگر مرده باشد که پوستش بار خر است ؛ شتر گربه سخن میکند یعنی هرزه و مخالف میگوید ؛ مثلش ب
در چیدن دانه شتر گربه اسبی است ؛ کشتی بیک سر نشین است و نه گردون بیک ستاره ؛ شتر بار میکند و فریاد میکند
شتر که علف میخورد گردن دراز میکند ؛ شکرانی در میان بهم رسیده ؛ شتر در خواب بیند پنبه دانه ؛ شکرلب است
شاخ در شاخ بافته مثلش ب مدین ابیدهای شاخ بر شاخ ؛ گرهای تو مارا کرده گستاخ
شاخ خرش را شکست ؛ شاخ هموار است کنایه از مرد هموار باشد ؛ شکم پرست خدا پرست نبود ؛ شکم خالی
صفای برصفای دلست ؛ شکم ده و نشان طغار خدا است ؛ شکم خود را میخورد ؛ شکم در بند آب است
شکم خاره است مثلش ب بکار آمیان معده انبار بود ؛ از آن زود رنج و شکم خوار بود ؛ شوربده روزگار است
کنایه از بی سرانجامی باشد ؛ شور بخت است ؛ شور پشت است کنایه از مرد کاهل باشد ؛ شش شش در باد دارد
شش و پنج باز است ؛ شیر کشته است ؛ شیر گر شده است ؛ شیر از مورچه میگریزد ؛ شیر طعمه را گشته میخورد
شکر نعمت از شکر شیرین تر است ب شکر نعمت نعمتت افزون کند ؛ کفر نعمت از کفت بیرون کند
شکر نعمت کن که رحمت در پی است ؛ ای عزیز بدانکه در باب شکر و شکیبائی سخن بسیار است و حق تعالی در کلام

خود فرموده که و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی شکر نعمت من کنید تا بر شما افزون شود
و اگر کفران نعمت من کنید از شما کم کنم و در آخرت بعذاب سخت گرفتار گردید آورده‌اند که حضرت رسول صلعم
و آله فرموده که فردای قیامت که خلایق در عرصات محشر حاضر شوند فرشته ندا در دهد چنانکه همه بشنوند
که ای بنی آدم برخیزند کسانی که پهلوی خود را در شب از بستر نرم و گرم و خواب از بالش جدا کرده‌اند تا بتاب
شمع طاعت دلکش عبادت روشن میکردید امروز مزد آن بستانید که امروز روز جزاست پس جمعی
برخیزند و از عرصات جدا شوند باز فرشته ندا در دهد که کجایند آن کسانی که در سر و علانیه و در شدت و رخا
خدا را شکر گفته‌اند پس قومی برخیزند و از عرصات جدا شوند باز همان منادی ندا کند که کجایند آن کسانی
که در نعمت شکر و در محنت صبر میکردند پس جمعی سر از خاک بردارند آنگاه حساب اعمال خلایق کنند و حقیقت
شکر آن است که ثنای او گوئی برانکه ترا نعمت داده و آثار تواضع و شکر خدا آنست که ثنای او گوئی
و اقرار کنی به نعمت حق تعالی و گفته‌اند که شکر بر سه قسم است شکر زبان و شکر جان و شکر دل شکر زبان آن
باشد که اقرار کند به نعمت الهی و شکر جان آن باشد که آنچه او را فرموده‌اند از بندگی بجای آورد و شکر
دل آنست که ملازم درگاه عزت باشد و پیوسته بیاد او باشد و دل را پاک دارد و ذوالنون مصری گفته
که شکر آنکه اقرار کنی که من بر ادای شکر کردن عاجزم و دلیل آنکه حق تعالی بر داود ع امر کرد که شکر من بکن و حق
والدین بجای آور چنانکه فرموده ان اشکر لی و لوالدیک و داود ع گفت بار خدایا من شکر نعمت نمیتوانم بجای
آوردن زیرا که اگر تو مرا توفیق ندهی شکر تو چون ادا کنم و اگر توفیق کرامت فرمائی آن هم نعمتی دیگر است
پس شکری که کرده باشم آن شکر توفیق باشد خطاب آمد که ای داود این زمان اعتراف بعجز
کردی و شکر نعمتهای من گذاردی شکر ترا اجابت کردم پس بنده باید که خود را مقصر داند و معترف بگناه
خود گردد بنده همان به که ز تقصیر خویش * عذر بدرگاه خدا آورد * ورنه سزاوار خداوندیش * کس نتواند که
بجا آورد   که شیخ جنید بغدادی گفت من هفت ساله بودم که بخدمت سری سقطی رفتم او را
گفت ای کودک تو در باب شکر چه میگوئی حقیقت شکر چیست من گفتم که شکر آن است که نافرمانی
نکنی و نعمت خدا را آلت معصیت نسازی چون این جواب از من بشنید در من نگریست و در گریه افتاد

و دست به دعا برداشت و در حق من دعا کرد و بعد از آن گفت ای کودک بدانکه هر عضوی را از اعضای آدمی شکری جداست
شکر چشم آن است که عیوب خلق بپوشی و نظر حرام و از زبان مسلمانان باز داری و شکر گوش آن است که از غیبت
و تهمت و دروغ محافظت کنی و بدین قرار هر عضوی را آلت معصیت نسازی   کعب الاحبار روایت
کند که وقتی از کوههای شام راه مکه معظمه میرفتم از کرما قوت رفتارم نماند گفتم ساعتی نزول کنم بسایه درختی رفتم
نگاه کردم شخصی را دیدم که دست و پا نداشت نزد او رفتم دیدم که کور مادرزاد بود و با حق تعالی مناجات میکرد
و شکر نعمتها میگوید و میگذارد مرا عجب آمد که بی دست و پا و چشم چگونه در این ویرانه افتاده باشد و خدا شکرگزاری مینماید
و کبر ابروی گندمی نیست تا شکر کدام نعمت میکند پس از برای امتحان نزد او رفتم و سلام کردم جواب
باز داد پس گفتم ای بنده خدا چه نعمت خدای در حق تست که او را شکر میکنی در ظاهر هر محنت بسیار داری
آمد و گفت از پیش من برو در شوای سیاه دل ابله و نادان چه نعمت به از این باشد که حق تعالی از راه حکمت آلات
معاصی را که چشم و دست و پاست از من گرفته و دل روشن و عقل کامل بمن داده و زبان داده تا او را شناخته بزبان ادا
بخوانم و شکر او گویم و دیگر چه نعمت به از این باشد اهل معانی گفته‌اند که شکر بر دو نوع است شکر نعمت و شکر منعم
و شکر نعمت نیز بر دو نوع است نعمت ظاهری مثل حیات و صحت و سلامتی و مال و جاه و زن و فرزند و شکر
این نعمتها آنست که زبان استعانت جوید بر طاعت و عبادت حق تعالی و بر معصیت و نعیم باطن چون نفس
و عقل و روح و غیر آن و شکر این نعمتها مشغول گردانیدن هر یک از آنهاست بآنچه آن را از برای او آفریده شد از التزام طاعت
و ترک معصیت و دوام صدق و اخلاص و باشد آن شکر نعمت نیز دو قسم است شکر نعمت و شکر توفیق و جود
که از اصناف کرم و الطاف اوست و شکر وجود منعم که همه الیق است و لهذا فرموده و اشکروا لی و گفته‌اند
ادای شکر نعمت حق تعالی بربوبیت عجز است از گذاردن آن قال الله تبارک و تعالی و ان تعدوا نعمت الله
لا تحصوها بیت گر بهر موئی زبانی باشدت * شکر نعمت را نگوئی از هزار * در قدم تا فرق نعمتهای حق است عرضه
کفت ۲ کن بر خویش نعمتها بار آورده‌اند که موسی ع در مناجات الهی گفت ادم را بید قدرت خود خلق کردی و انواع نعمتها
با و لطف نمودی و در حق او احسان فرمودی او چگونه شکر این نعمتها تواند بجا آورد خطاب آمد که ای موسی
او شکر مرا آن گذارد که دانست بنده از آن من است و از کس دیگر ندانست پس در انعام فضلی یا دیدیم

آورده‌اند که درویشی نام دهقی داشتند یکی از آن درویش را تهمتی در حبس کردند و او رقعه به دست خود نوشت که حال
من چنین است که زر داد و در جواب نوشت که خبر نو در بن است شکر کن و صبر پیش گیر چون روز دیگر شد او را
چند چوب زدند باز کس پیش دوست خود فرستاد که حال بتر است همان جواب شنید که شکر باید
کرد که مبادا بدتر شود آنگاه گفت از این بتر چه خواهد بود قضا را آن شب پیر کبری را از زندان آوردند و در زنجیری
که در پای شیخ بود دیگر سرِ آن زنجیر را در پای آن پیر کبر نهادند تا مصاحب و همدم او شد بار شیخ رقعه پیش یار خود نوشت
و شرح احوال خود نمود همان جواب شنید که شکر بجا آور که بتر از این نشود او را قهر و غصه آمد و گفت
از این بتر چه خواهد بود قضا را آن شب آن پیر کبر را علت شکم بهم رسید و خون از او می‌رفت و با صباح
تقاضای حاجت نمود و می‌کرد و چون پای شیخ با او در یک زنجیر بود با او موافقت می‌نمود و چون روز شد
کس پیش دوست خود فرستاد که حال و احوال من چنین است و بتر از آن خود راضی شده‌ام شیخ جواب گفت
که این همه رنج و بلا و محنت که از آن شکر ای است پس شکر بجا آر که از این بتر نشود **حب** هر رنج و محنتی
که رسد در جهان ترا **بیت** رو شکر کن مبادا که از بد بتر شود **بیت** روز دیگر شیخ برخاست و به زندان رفته یار خود گفت
ای برادر ناسپاسی مکن و شکر حق تعالی را بجای آور که بعد از این پیش تو نیاید و گفت ای یار بتر از این
چه شود گفت بتر از این آن است که اگر در عوض این زنجیر که در پای تست اگر حکم شود آن زناری که در گردن آن
کبر است بر گردن تو اندازند و تو هم مثل او زناربند گردی چه توانی کرد یار گفت ای برادر اگر در دنیا هزار بلا کشی
پس در ثواب صبر باید نمود و حق تعالی در کلام خود فرموده و لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
بیت هر حال بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر **بیت** روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش **بیت** رو شکر
کن که مبادا از بد بتر شود پس پیش حاکم رفته التماس کرده او را خلاص نمود **آورده‌اند** که سهل بن عبدالله در خانقاه
نشسته بود شخصی پیش او رفته گفت یا شیخ دیشب دزدی به خانه من در آمد اسباب مرا هر آنچه بود برده من
بر خلل و پریشان مانده‌ام شیخ گفت برو شکر کن که آن دزد شیطان نبوده که در خانه دل تو در آمده متاع و اسباب
ایمان ترا ببرد و الحمد که ایمان تو برجاست **نقل دیگر آورده‌اند** که در وقتی هرون الرشید علیه اللعنه
آل برمک را بر انداخت و خانه و مکان ایشان را خراب کرد و حکم نمود که هر که نام ایشان را بر زبان برد یک

او را ضبط و خانه او و ویران کنند روزی بسمع هرون رسید که پیر جهان دیده در فلان محله هر شب کرسی
گذاشته آثار و مفاخر آل برمک را بیان می‌کند هارون امر نمود تا طایفه در کمین باشند و او را گرفته بیارند پس قومی در کمین
نشسته دیدند که آن پیر در بالای کرسی رفته جمعی بر آن پیر قرار گرفتند و آن پیر نورانی لحظه گریسته بعد
از آن آل برمک را بعد ما ذکر داد و اوصاف و مدایح ایشان را ذکر نمود چون مجلس تمام شد آن پیر برخواست و بیرون
آمد جمعی که در کمین بودند او را گرفته گفتند فرمان خلیفه تر است بدرگاه او ببریم آن پیر روشن ضمیر گفت چنانچه قضا است
دانم که هر آینه امیر مرا سیاست خواهد کرد اما اگر شما مرا مهلت دهید که وصیت‌نامه فرزندان خود بنویسم اجر از
خدا شما خواهد داد ایشان گفتند در همین جا بنویس که بخانه رفتن میسر نیست او وصیت‌نامه نوشت و بغلام خود
داد که بخانه فرستاد و او را پیش هرون بردند چون نظر هارون بر او افتاد از روی غضب با یک آواز در
گفت بگو که استظهار خود را از سخط من ایمن دانستی و جمعی را که از سخط من ایشان را امید فنا بود گرد آورده ثنا و مدح ایشان گو
الحال منتظر جزا باش هارون الرشید خطاب می‌کرد آن پیر دلیرانه زبان گشاد و گفت یا امیر در معرض غضب تو من
دیگر نخواهم برد و کار دستگیری من که امیر از سر لطف آورد اگر فرمان باشد تفصیل عرض رسانم پس از آن هر چه حکم شود
بجز رضا و تسلیم چاره دیگر نبود هارون پیر نورانی خوش محاوره سخن دانی را دید اجازت داد پیر زبان بگشاد و ثنا
هارون بر گشود و بعد از آن گفت یا امیر بدان که مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند آبا و اجداد من از کار بر دمشق بودند
و از گردش دور کار بخت از من بر گشت و در دولت شما آل ایشان کشته هر چه داشتم بر طرف گردیده بجان
و بینوا شده در اطراف و اکناف جهان می‌گشتم و در هیچ جا فرجی ندیدم و محنت و نحابت رسیده بود چون
به بغداد رسیدم عیال و اطفال خود را در مسجدی گذاشته از آنجا بیرون شدم که شاید کسی را بیابم که از جراحت
فقر من مرهمی گذارد چون به بازار رسیدم جمعی را دیدم از کابر و معروف که با جامه‌های زیبا بر مرکبان با اهل
سوار شده با جمعیت تمام می‌رفتند من با خود گفتم که البته این مردم به عروسی می‌روند چون نفس را خوش از آن گمان
نمانده بود خود را طفیل ایشان ساخته در میان ایشان در آمده همراه ایشان شدم تا به سرای عالی رسیدیم چون
در درون رفتیم عمارتی عالی دیدم عالی‌تر از قبه فلک و فرش‌ها بساط گسترده پس بگوشه بنشستم و از شخصی
که در پهلوی من بود پرسیدم که این سرای کیست و این جمعیت از برای چیست گفت این مکان یحیی برمکی است

وبنام او در عالم از آفتاب مشهورتر است و موجب این جمعیت برای عقد بنت که منعقد خواهد شد
بعد از آن خادمان می آمدند و در پیش هر یک از حضار مجلس طبقی از زر میگذاشتند و کاغذها آورده نثار
میکردند و آن قبالهای ضیاع بود که بردم بخشیده بود و من نیز دو سه کاغذ بدست آوردم بعد از آن آن جماعت
تهنیت گفتند من نیز با دل خرم برخاسته روانه شدم غلامی از عقب من آمد و مرا بخواند من رسیدم خود
گفتم که مرا برای آن خوانده اند که آنچه داده اند باز بستانند چون پیش یحیی رسیدم از روی لطف و نوازش
در پیش آمده مرا در صدر مجلس جای داد و از غایت مهربانی دلجویی کرده گفت از وصیه نوعیست بگو که در میان
آن جماعت غریب بیگانه از کجایی پس من احوال خود را از اول تا آخر گفتم گفت کی باین شهر آمده گفتم امروز
از منزل بیار رسیدم گفتم در فلان مسجد اطفال خود را گذاشته هنوز مکانی معین نکرده ام فرمود دلتنگ مباش
که حضرت مسبب الاسباب سببی سازد که ازین غم خاطر جمع شوی چنین است خادم مرا طلبید و در گوش او چیزی
گفت و خادم بیرون رفته او بصحبت و گفتگو در آمده از هر جا نقلی و حکایتی میکرد من هم چون او در انشگفته
دیدم نقل میکردم باز مرا تشریف و انعام داد و احسان بسیار در حق من نمود بعد از زمانی دیگر من اجازت رفتن
خواستم رخصت نداد گفتم فرزندان من و عیال من بینوا اند گفت کسی که در خانه خدا باشد او را بینوا نگذارد
اند و غمگین مباش و آن شب در خدمت او بسر بردم چون صبح شد مرا گفت اگر دلت در بند عیال است برخیز
به پیش ورود بیا پس خادمی همراه من کرد خواستم که براه آن مسجد بروم آن خادم مرا براه دیگر برد تا بعد سرای عالی
رسیدم مرا گفت عیال تو در اینجا میباشند پس داخل آن سرا شدم سه نفر از آن خواجه سرایان و دربانان
دیدم که بر در آن خانه نشسته چون مرا دیدند از جای خود برخاسته تعظیم و سلام کردند و گفتند در آی
که این سرا جای شماست پس چون بدر خانه رفتم فرزندان خود را دیدم شادمان و فرحناک شده احوال
پرسیدم گفتند وقت خفتن بود که جمعی از خادمان آمدند و ما را باینجا آوردند که اینها همه از شماست من
سجده شکر بجا آوردم بعد از آن بخدمت یحیی رفتم باز در حق من لطف و انعام بیش از پیش نمود و از دولت
او اسباب بسیاری بمن رسید پس در گریه افتاده گفت یا امیر اگر من شکر این نعمت نکنم بکفران منسوب گردم
برین دستور سخن میکرد و قطرات عبرات بر صفحه رخسارش روان بود چون هارون این تقریر شنید گفت

بسیار خورد

بسیار خورد و گفت تا هارون بیدار ظلالت آن پیر روشن ضمیر را نمود و املاکش به پیر انعام نمود و پیر زبان بمدحت
برگشید و گفت خداش برکت آل برامکه یعنی این برکت آل برامکه است این مثل که شکر نعمت نعمت افزون کند
در آن وقت ضرب المثل شد ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا عاقلان بدانند که هر احسان و انعامی
که شاهان در ایام دولت خود با مردم میکنند تا قیامت نقش آن از صفحات ایام محو نخواهد شد پس مرد
عاقل آنست که جز تخم نیکنامی در جهان نکارد و نعمت مردم را بشکر مقابله کند که هر آینه وسیله درجات و زیادتی
برکات و دفع کدورات خواهد بود و شکر باعث نیکنامی دنیا و سبب حصول مرادات میشود و بهترین مردم
کسانند که اعمال خیر در حق بندگان از او بوجود آیند و بدترین مردم آنانند که از ایشان اعمال شر شود قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خیر الناس من ینفع الناس و شر الناس من یضر الناس پس شفقت بر
بیچارگان و درماندگان کردن آبروی کریمان و جباوت بزرگانست تمثیل دیگر آورده اند که حضرت عیسی ع
بر سنگ خارا می گذشت دید که از آن سنگ آب بسیار میریزد عیسی علیه السلام تعجب داشت که سنگ بدان
کوچکی آنهمه آب از کجاست در این حیران مانده بود خطاب رسید که یا عیسی از سنگ سوال کن آنحضرت
سوال کرده آن سنگ بسخن در آمد گفت یا عیسی این آب از گریه من است پرسید که سبب گریستن چیست
گفت شنیده ام که خدا تعالی فرموده که فردای قیامت گناهکاران را بدوزخ برند و سنگ را آتش دوزخ کرده
اهل جهنم را بدان عذاب کنند من از آن روز میترسم و میگریم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام از برای
او دعا کرده وحی آمد که او را از آتش جهنم امان دادیم آن سنگ باز می گریست آنحضرت باز پرسید که
حالا سبب گریه چیست سنگ گفت یا عیسی حالا گریه من از خوشحالیست و از برای شکر نعمت اوست پس
ای مسکین دل تو از سنگ سخت ترست امروز فکر آن روز را بکن که حق تعالی خبر داده لو انزلنا هذا القرآن
علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون پس آدمی را از ترس
شکر نعمت و اسلام و عافیت بجا آرد دیگر در مثلها گویند که شیر طمع را گنده میخوردشان و نزول این مثل را
بیاوریم آورده اند که قاضی ... بد که یکی از علما گرفته بود گفت من در کوفه پیش یحیی بودم که این مثل
مذکور شد من گفتم این مثل اصل ندارد یحیی گفت تا چیزی نباشد مردم نگویند من روزی در شب بدر خود

حاضر بودم که جمعی درآمدند و شور و غوغا و فریاد میکردند پدرم سبب آن را پرسید گفتند امروز از مصاحبان شما
فلان کس در فلان بیشه میگذشت که ناگاه ببری از بالای اسب فرو کشید و در ربود و بمکان خود برد پدرم
انگشت تحیر بدندان گرفت و گفت سبحان الله عجب سرگذشت‌ها را امسال گذشته در همانجا ببر ربوده
بود البته در این حکمتی خواهد بود که ما نمیدانیم و افسوس بسیار خورد و پسر او با غلامانش جزع و فزع میکردند پدرم ایشان را
دلداری و تسلی میداد که با قضا و قدر چه توان کرد و غیر از صبر چاره نیست پس ایشان را بخانه فرستاد و بعد از چند روز
دیگر من نیز در خدمتش نشسته بودم که خبر آوردند که فلان کس صحیح و سالم بخانه خود آمده پدرم سراسیمه
و حیران شده برخاست و باتفاق بخانه او رفتیم او را دیدیم نشسته اما آثار زخم و چنگال ببر از سر و روی او پیدا
بود پدرم او را در بغل گرفته گفت ای برادر زود صورت واقعه را با من بگو که چه قسم شد که نجات یافتی
آن مرد این آیه را برخواند که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور حضرت باری تعالی هر کرا میخواهد
از دهن شیر بیرون می‌آورد بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای پس گفت که در آن
بیشه سواره میگذشتم و غلام و خدمتکاران از عقب می‌آمدند که ناگاه ببری از کمین جستی کرده مرا
از بالای مرکب فرو کشید و کمر مرا بدندان گرفته کشان کشان بمکان خود برد و در میان مرده‌ها انداخت
من از زیر چشم نگاه میکردم دیدم که آدم بسیاری آنجا کشته بعضی تازه و بعضی پوسیده و گندیده شده
پس رفته بر سر آن گنده‌ها نشست و از آن میخورد و بر من نگاه میکرد من از بوی آن گنده‌های متعفن نزدیک بود
تا هلاک شوم و امید از خود بریده دل از جان خود برداشتم چون ببر از آن گنده‌ها سیر بخورد بر سر من آمده
بو کرد و از پهلو به پهلو گردانید و نگاه کرد من از ترس دم نجنبیدم و حرکت نمیکردم پس باز دیگر خورد و
بر سر من آمده نگاه کرد و گمان کرد که من مرده‌ام پس مرا گذاشته از پی شکار دیگر بیرون رفت من چندان
صبر کردم تا از نظر غایب شد برخاستم و خدا را شکر کردم و نقشی را که دیدم آدم بسیاری دیدم
که گنده و پوسیده شده بر سر هم ریخته بود و همیان زری از چرم برکناری افتاده بود برداشتم
چشم من از آن روشن شد و خوشحالی در خود دیدم و از شوق محنت خود را فراموش کردم با
خود گفتم که فرصت است پس کلاه و کمر بر قدم زده افتان و خیزان از ترس جان بهزار زحمت خود را

بابا دانی

باب صاد

بآبادانی رسانیدم و از ضعف از پای درافتادم و گرسنگی و تشنگی بر من غالب شد بخاطرم رسید که همیان
زر را گشایم پس چون سر همیان را گشودم مهر پدر خود را در آن همیان دیدم آن زر را برداشتم و بوسیدم
و بر چشم مالیدم و خوشحال گردیدم چون شماره کردم هزار درهم زر سرخ بود و شکر خدای تعالی بجا آوردم معنی
نازه نقال [illegible] من درآمد با خود گفتم سبحان الله همانا حکمت در این بوده که این رنج و بلا و محنت بکشم و خود را
در ورطه هلاک دیده نجات یابم و آخر این زر حلال خود برسم که گفته‌اند نصیب کس را کسی نمیخورد بیت
آنچه نصیب است نه کم میدهند ور نستانی بستم میدهند پس هیچکس را از قضا و قدر دخلی نیست و بحیله و تدبیر از آن
رهایی نتوان یافت چه حضرت باری تعالی آن کند که خود خواهد بیت مقدر که پرداخت کار جهان [illegible]
سر قضای نهان و در کلام خود فرموده عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم پس در این صورت هر رنجی
و ستمی که در دنیا رود و بخیر شده در آن است و بسیار از آن و خوفی منت که از انجام کار حیلت چون پدرم
و حاضران این تقریر شنیدند همه تعجب کردند و از آن روز این مثل تحقیق شده که ببر طعمه را گنده میخورد
پس یقین شد که آنچه ضرب المثل گفته میشود اصلی دارد و عبث نیست باب صاد و هم در امثال او صاد
صوفی بنهاد دام و سر حقه باز کرد صلحی که بهتر باعث رنجیدن دگر صاحب خر را سر خر بعنوان دید صاحب
دندانش با دندان پارسی صد کلاغ را کلوخی بس است صد کوزه و نو در بهشت که عروسی کند نشست صد یک
دو دانه و یکی را نشاید صد کوچه باغ را ابر کردند صد کوزه بسازد که یکی دسته دارد صد سر را کلاه است و
صد کور را عصا صوت خوش کوش خودش خوش صدا بود صحبت بیگانه از بیگان کند
صحبت بی نفاق و لبشر صوف اگر کهنه گردد باز مانی نکند صفرا اشخیص میمون نشکسته است
صفرا ترش زده صدا از گنبد بر نیاید صید را چون اجل آید سوی صیاد رود صدقه رد بلا
صاحبش میرود صدقه بصد قسمت صبر مفتاح کارهاست صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد
صبر کردن جان تسبیحات است صبر کن که نشسته درست صبر را عاقبت بسیار و منقبت بیشمار
و حق تعالی در کلام خود فرموده الا الذین صبروا و عملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة و اجر کبیر
یعنی آنانکه صبر و شکیبایی کنند و در محنت و بلا صبر و شکر نمایند پس ایشان راست مغفرت و مزد بزرگ و اجر عظیم

و آمرزش گناهان میشود آنکه در بلا صبر کردن از آن بهتر است و مؤمن و موجب زیادتی ایمان است قال رسول الله صلی الله
علیه و آله ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل یعنی بلا متوکل بانبیا و اولیا و اوصیا و مثل
ایشان نازل میشود و مرتبه بمرتبه هرکرا الطاف خداوند افزون است مرتبه بلای او افزون تر باشد و هرکرا خدای تعالی
طعم بلا چشانید از آن بلا لذتی یافت که در نعمتها یافته بود پس همیشه مشتاق بلا باشد و چون بلا مقصود
خداوند و دوستان خدا در دیدن بلا بعجز و اضطراب در نمی آیند و این بلائی است که گذارد مردان خدا را
بدان است و هرکه بدان راه رود و اثرها و نشانهای ایشان را همچو بیند مانند زمینی که باران رحمت در آن بیارد
گیاه محبت و رستگاری بیار بیارد چون محنت و محبت در صورت خط یکی است پس هر جا که محنت
باشد حاصل آید و بدان که فقر و درویشی و بیماری و درد تازیانه خداست که دوستان خود را بدان از
نابدجهای بلند برساند و صبر صفتی است بغایت پسندیده و حق تعالی فرموده ان الله مع الصابرین و صبور
و شکور دو اسمند از اسمای الهی نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی از جمع انصار پرسید که آیا شما
مؤمنانید ایشان گفتند بلی یا رسول الله و بهتر میدانند بارها آنحضرت پرسید که علامت ایشان چیست گفتند
در حال نعمت شکر میکنیم و در حال بلا و شدت صبر مینمائیم آنحضرت فرمودند همین است نقلست که شخصی از
امام محمد باقر پرسید که یابن رسول الله مراد از صبر جمیل که حضرت حق تعالی در کلام خود فرموده کدام است
فرمود مراد از آن صبری است که پیش مردمان شکوه نکند و از بینوائی و بیچارگی خود ننالند و مصیبتی که پیش آید
صبر و شکر نمایند و از یکی از اولیا پرسیدند که تو با ضعیفی چگونه روزهای دراز و گرم روزه میداری
گفت برای آن روز که بسی درازتر از این روز است و صبر در طاعت و بندگی خدا آسان تر است
تا صبر بر رنج و مصیبت و حق تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب نقلست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که صبر با ایمان همچو سر است با بدن و صبر تلخ است که بخلاف
فرو خوری و روی ترش نکنی که صبر کلید درجات است و وسیله حصول فلاح و سبب رستگاری
معبود است و رسیدن بمراد مقصود و حضرت حق تعالی ایوب را سر جریده صابران فرموده که نعم العبد
انه اواب صبر و شکیبائی ایشان بسیار بوده است ان شاء الله تعالی در مقام مناسب تقریر خواهد پیوست آمده است

که یکی از بزرگان

که یکی از بزرگان دین را بتهمتی متهم کرده بزندان بردند و او در آن شب در زندان بسر برد و دوستی از
خبر شده رقعه باو نوشت که ای برادر در آن شب در زندان که هستی دست بر عروة الوثقی صبر و شکیبائی بزن
و دیده دل را بدین در امداد مرصع گردان و یقین بدان که آن محنت و بلا از حضرت عزت نازل شده که بتهذیب
از تجربه دان و در شکیبائی فواید بسیار است اول آنکه دل را از معاصی پاک میکند دوم آنکه آدمی را بصواب مستحق اجر صابران
میکند سیم آنکه در خواب غفلت نمی گذارد چهارم آنکه شناسائی بهم رساند تا قدر نعمت داند پنجم آنکه سعادت
توبه اش مستعد گرداند آنکه بر راه مست خیرات و طاعات باعث گرداند و انتظار فرج بصبر و عبادت است
چنانکه فرموده انتظار الفرج بالصبر عبادة چون آن مرد این رقعه را بخواند آن محنت بر دل و سهل و آسان شد
و حضرت جبار او را در اندک وقتی نجات داد و ذوالنون مصری گوید صبر آنست که ترک جزع و فریاد
و در جمله بلاها و محنتها سکوت ورزی و با آنکه درویش و فقیر باشی اظهار غنا و توانگری کنی و هرگز شکایت
پیش مردم نکنی و خود را با وجود آنکه خندان و شادان وانمائی پس در این مقام نقل مناسبی یاد داریم
آورده اند که در ایام ماضی مردی بود که او را ابوصابر میگفتند و در صبر و شکیبائی مشهور و معروف بود
و هر محنتی که بوی میرسید پیش کسی شکایت نکردی و هرگز ناله و زاری کسی از او نشنیدی گویند وقتی در نواحی قریه
او شیری بهم رسیده بود که چهارپایان و آدمی که در آن حوالی بودند میکشت و میخورد و مردم آن قریه از
بیرون آمدن عاجز و کار برایشان تنگ کرده بود جمعی پیش ابوصابر آمدند و احوال خود را تقریر نمودند و گفتند
یا شیخ اراده داریم که بر سر شیر رفته او را دفع کنیم تو چه میفرمائی ابوصابر گفت شما مردم ضعیفید و توانائی
و شما را حربه و سلاح جنگ نیست و همه کار شما کشت و زراعت است بجنگ رفتن شما از قبیل جنگ گوسفند
با شیر و مثل باد در قفس است کار بر یافتند و علاج جنگ خود را عبث نباید بلکه بنشینید صبر کنید
که حق تعالی صابران را دوست میدارد و این بلاها از سر شما دور میکند صبر مفتاح کارهاست پس تقریر نموده
او صبر کرده اتفاقا بعد از دو روز دیگر پادشاه آن دیار بکمانه شکار رفته بود و گذار او در حوالی آن بیشه افتاد
که شیر در آنجا بود جمعی از مقربان درگاه احوال را بعرض رسانیدند پادشاه گفت هرگاه ما با این
دفع این شیر بکنیم رعیت چون زندگانی کنند پس روز دیگر حسب الفرمان اطراف آن بیشه را محاصره نمودند

آخر الامر او را گرفته کشته بودند و دیگر این خبر بمردم آن قریه رسید خوشحال گردیدند پس ابو صابر رفته حقیقت
احوال را بجهه او نقل نمودند و بخاطر جمعی برعیتی خود مشغول شدند چند روز که از این مقدمه گذشت ناگاه تمامی بلهای
ایشان همه یکبار مردند پیش شیخ رفته تقریر حال کردند شیخ گفت بروید و صبر کنید و شکر بجا آورید که خیر شما دران
خواهد بود روز دیگر خروسهای ایشان همه یکبار مردند پیش شیخ رفتند شیخ ایشان را بصبر دلالت کرد نسیم چراغها
و آتشی که در خانهای ایشان بود همه یکبار خاموش شد هرچند آتش میزدند در نمیگرفت باز جمعه پیش شیخ
آمده صورت حال را در گفتند ابو صابر باز ایشان را بصبر وصیت کرد و گفت که شاید در پس پرده حادثها باشد
که ما ندانیم البته خیر در این خواهد بود مردم فریاد برآوردند که در آنچه خیر است شیخ گفت این سر را بجز
خدا کسی نمیداند ولی از آن او حادثه بشنود امشب هم روید و صبر کنید تا فردا چه شود پس آن مردم هم
رفتند و چون آن معامله بود نه اتفاقا جمعی از دزدان که در سابق عداوتی با مردم آن ده داشتند قریب
بصد کس اتفاق کرده بودند که بر سر ایشان شبخون زنند چون نصف شب شد نزدیک آن ده آمدند هیچ
اثری از آبادی ندیدند نه آواز سگان و نه روشنایی چراغ و آتش و نه صدای مرغان سردار ایشان گفت
ای یاران البته ما راه را غلط کرده ایم پس از آنجا برگشته در طرف دیگر ده دیگر بود بغایت بزرگ و آبادان
چون شب برآمده بود نه بخاطر جمع در حوالی آن قریه فرود آمدند تا نفسی تازه کنند خواب برایشان غلبه کرد
یکبار بخواب غفلت رفتند قضا را پادشاهی با لشکر در آن ده بودند جاسوسان این خبر بحاکم رسانیدند
قضارا در آن چند روز حاکم را با جمعی از خصمان دیگر جنگ شده بود گمان کرد که بکرا آمده اند پس با لشکر
مکمل و مسلح گشته حاضر شدند ناگاه دزدان در آن وقت با خاطر جمع با آن قریه داخل شدند لشکر و حاکم
دزدان ایشان را فرو گرفتند و جنگ درگرفت آنکه روز روشن شد یکتن از دزدان نمانده بودند این خبر
بمردم ده ابو صابر رسید بیکبار خوشحال گشته پیش او رفتند و در دست و پای شیخ افتادند
و شکر حق تعالی بجای آوردند شیخ گفت در حقیقت هرچه آید پیش سالک خیر اوست بعد از چند روز
دیگر یکی از غلامان پادشاه برای تحصیل در آن ده آمده بود رعیت را آزار کرد دست تعدی و ظلم دراز
نمود مردم از جهد او به تنگ آمده جهال جمع آمده او را کشتند و از میان بدر رفتند روز دیگر رنساده که جدا

ازدادها

نزد ابو صالح رفتند گفتند یا شیخ امروز چنین مقدمه رو داده بیا تا پیش پادشاه رفته خفیفا احوال را عرض کنیم تا جرم ما را
بخشد شیخ گفت بروید و صبر کنید که در کارها صبر نیکو باشد آنچه عنا الحاح و زاری میکردند که یا شیخ اینجا
جای صبر نیست هرچند زودتر بدرگاه ملک رفته او را خبردار سازیم بهتر خواهد بود شیخ گفت در مذهب
من در همه امور صبر لازم است پس آن مردم رفته و صبر کردند بعد از دو روز پادشاه را خبر شد در غضب رفته لشکر
تعین نمود به سران ده فرستاد تا ایشان را قتل و غارت کنند تا عبرت دیگران گردد چون جابا این خبر را شنیدند بار
پیش شیخ سراسیمه وار آمدند و قضیه را شرح دادند و گفتند پیش از آنکه لشکر بر سر آید بیا شیخ تا باتفاق خدمت پادشاه
رفته خود را از کشتن نجات دهیم ابو صابر گفت من موافقت میکنم و صبر مینمایم که صبر مفتاح کارهاست گفتند
یا شیخ این صبر نیست که ده ما را خراب و ویران ساخت و ما را هلاک کنند آخر پس مرد و زن از پیرامون شیخ
پادشاه رفتند و حال خود را عرض کردند سلطان گفت پس چرا اول بخدمت عرض نکردند تا حکم بقتل شما نشود ایشان گفتند
ما را شیخ و پیشوایی هست ما را منع نمود و نگذاشت که عرض رسانیم پادشاه فرمود تا او را از آن ده بیرون کنند
پس شیخ را با اطفال از آن ده بیرون کردند ابو صابر با اطفال را به بیابان پیش گرفته میرفت در بیابانی
نمرد بعد از دو روز دزدان با او برخوردند تمام مال او را بردند ابو صابر شکر حق تعالی بجای آورد دلگیر نشد و صبر نمود
بعد از سه روز دیگر باز جمعی از دزدان با او برخوردند چون خبردار شدند دو پسر او را باسیری بردند ابو صابر همچنان
صبر نمود و بذکر حق تعالی مشغول بود و با زن خود با ده دیگر رسید و برهنه میرفت تا آنکه بدامنه کوهی رسیدند
و از دور آبادانی دیدند ابو صابر زن را در آن بیابان که از تشنه خود بدان ده رفت که شاید نشانی از قریه یابد
بیابد و پارچه نانی بدست آورد ناگاه سواری با کمال رسید زن را در آن بیابان تنها دید با خود گفت البته این کنیز است
از صاحب خود گریخته است پس او را گرفت آن عورت گفت من کنیز نیستم و شوهر دارم آن مرد قبول نکرد
بپا این صورت واقعه را نامکتوب بر زمین نوشت پس آن مرد او را بر ردیف خود نشانده و برد چون ابو صابر
مراجعت نمود زن را ندید و صورت واقعه را بر زمین نوشته دید بجای خود خاموش گشت و شکر حق تعالی
بجای آورد و صبر پیش گرفت و آه و ناله و زاری نکرد باز بدان ده روانه شد که شاید نشانی از زن بیابد
که قضارا حاکمی در آن ده بود بسیار ظالم و ستمکاری بیماخت ضعیفان را بیگار میگرفت چون ابو صابر از

دیده او را اگر فتنه بکل کاری بسته چون شب شد دو نان با دمیده دادند و در بند که میداشتند پس ابو صابر دران
محنت صبر مینمود و اضطراب نمیکرد و همه روز کار میکرد و شبها بعبادت بسر میبرد و با خلق خدا خوش خلقی مینمود
تا روزی دید که کار شخصی از زر دیان افتاده یا بخش نکشاند و ناله و زاری میکرد ابو صابر پیش رفت و گفت
ای برادر صبر کن تا اجری داشته باشی شکر کن فرج نزدیک است و جفا و ظلم بسیار بحد رسیده
زهر غم مخور و خدا تعالی در وعده رسیدن بهر ع خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد دیگر آنکه
شکر کن که تو مثل این حاکم ظالم نیستی و خدا تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا یعنی ای گروه مومنان صبر کنید و
صابر باشید و دیگر فرموده و من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی
یعنی حقتعالی فرموده که هر که رضا نشود بحکم من و شکر نکند در نعمت من و صبر نکند در بلای من گو طلب کن
پروردگاری بغیر من ای برادر بدانکه جزع و بیصبری کردن بنده در مصایب او را از ثواب الهی محروم میگرداند
بحکم الصبر مفتاح الفرج صبر میوه مراد ببار می آورد بیت در مصیبت هر آنکه هست صبور گنج ایمان را دل کند معمور
چون ابو صابر از برای تسلی خاطر آن مرد این موعظه گفت آن حاکم ظالم در پشت پنجره این ماجرا
شنید پس هر دو را طلبیده آن مرد را رخصت داده آزاد کرد و ابو صابر را گفت تا در بند و زنجیر کرده
در سیاه چال انداختند چند کس دیگر در آنجا محبوس بودند ابو صابر در آن زندان اصلا جزع و زاری
نمیکرد و بذکر خدا مشغول بود اتفاقا در همان شب جمعی از اقوام محبوسین هجوم کرده در زندان را شکسته
چون شب تاریک بود ابو صابر را غلطی از آنجا بیرون آوردند بعد از آنکه معلوم شد که او کس [illegible]
او را رها کردند و گفتند این مرد مبارک است این هجوم آورده در زندان را شکستند حاکم خبردار شده
بیرون آمد و در آن اثنا شخصی از درگرفتنا کاه تیری در سینه حاکم زد که جان تسلیم کرد و باقی محبوسین را
خلاص کردند پس ابو صابر شکرگویان سر بصحرا گذاشت میرفت تا بهمان دامنه کوه رسید که زنش را
برده بودند و آن کوه بغایت سبز و خرم و سر بفلک کشیده بود و ابو صابر بر بالای آن کوه رفته صنایع
و بدایع آفریدگار را ملاحظه کنم پس بالا رفته جای خوش و آبهای روان دید آنجا مقام کرده بعبادت
مشغول شد تا آنکه بعد از چندی با خود فکر کرد که پایین کوه بروم و طلب عیال و اطفال کنم که گفته اند جوینده

یابنده است پس پایین آمد اتفاقا در آن ولا وبا و بیماری بهم رسیده و مرگی فراوان بود و آن پادشاه که او را از ده
اخراج کرده بود بیمار شده و از قحطی و طاعون گریخته بدامنه آن کوه فرود آمده بود و چون فرزندی نداشت بامرا
و ارکان دولت وصیت نامه سپرده بود که هر گاه اجل من فرا رسد باز سفید را بهوا کنید بر سر هر که نشیند
او پادشاه شماست متابعت او کنید پس در آن شب پادشاه جان بحق داده بود اتفاقا در آنوقت که ابو صابر
اراده کرده بود که از کوه بزیر آید چون بمیان کوه رسید نگاه کرد لشکر فراوانی را دید که در پایین کوه فرود آمده
خیمه ها و سراپرده ها بر پا کرده بودند پس بهمان جا نشست که سرکرده امرا و وزرا بر سر بلندی رفتند و باز پادشاه را
رها کردند آن باز بهوا رفت بعد از ساعتی رو بپایین کرده بر سر ابو صابر نشست مردم همه ملاحظه کردند
دیدند که باز بر سر شخصی نشست چون ابو صابر مردی عاقل بود دانست که این حکمتی است مطلقا حرکت نکرد
تا آنکه نگهبانان رسیدند و باز را از سر او گرفته و گفتند پادشاهی ترا مبارک باشد امرا و وزرا
در دست و پای او افتادند پس او را بر مسند پادشاهی نشانیدند و تاج و تخت را او قرار گرفت اگر
مردم او را نشناختند ابو صابر شکر حقتعالی بجای آورده از وزیری پرسید که جهة بیرون آمدن پادشاه
از شهر چه بود وزیر کیفیت احوال را از اول تا آخر عرض رسانید ابو صابر در بساط عدل و جود و کرم نشستن آن
و مظلومان را فریاد رسی میکرد تا آنکه در اندک وقتی مشهور و معروف گشت جمعی از نویسندگان را تعیین
نموده بود که مطالب و نشان دادخواهان را نوشته بعرض رسانند اتفاقا فارسی را که باسیری برده بودند
چون آوازه عدالت او را شنیدند بدرگاه او حاضر شدند نویسندگان صورت واقعه را بعرض رسانیدند
ابو صابر زن را بحرم طلبیده یکدیگر را ملاقات کردند و شکر حقتعالی را بجای آوردند زن از برای فرزندان
بیتابی میکرد ابو صابر او را تسلی میداد چون چند روزی بر این گذشت آن دزدان که پسران
او را برده بودند گفتند این دو غلام لایق پادشاه هستند باید ایشان را پیشکش پادشاه کرد تا ما را
انعام شاهانه کرامت کنند پس هر دو را در درگاه حاضر ساخته بنظر رسانیدند چون چشم
ابو صابر بر فرزندان افتاد سجده شکر بجای آورد و ایشان را بحرم برد مادر بدیدار فرزندان خوشحال
شد پس فرمود تا دزدان را حاضر کردند و انعام و تشریف و النقد و مال بخشید که غنی شدند و ایشان را

توبه داد ابو صابر با زن گفت اینست نتیجه صبر که چنین میوه مراد ببار آورد بیت از دست زبان که برآید کز عهدهٔ
شکرش بدر آید کلید در گنج مقصود صبر است در بسته را هر که بگشود صبر است پس ای عزیز این تمثیل برای
آن آوردم تا بدانی منافع صبر بسیار و اجر آن بیشمار است و این محقق است که هر کس قدم صبر و شکیبایی
در بادیه محنت و تعب نهاد و در معراج نجاح را با مید فلاح بکشید از انوار تجلی بقدر صبر خود در داد
ضرر و محنت بهره مند گردد چنانچه حق تعالی در کلام خود فرموده فاصبر لحکم ربک بیت مکن کار
عبث پیش و دل تنگ مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است و بمقتضای آیه کریمه عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم ای توکل در دامن تحمل بجیده هموم و غموم بافراج و ابتهاج و زلال را صبر کن الا ان الله یمکن باید داد
و بموجب فان مع العسر یسرا رضا بقضا باید سپرد چون درین مقام مناسب بود چند بیتی از طلا النعمی بهاء

بیت صبر تلخی و هر بلاست عقده دل سوز بوقف بلاست صبر کشاینده هر مشکل است
همدم جانست انیس دلست صبر علائم زدگان همدم است چاره گر خسته در دو غم است
تا کسی صبر بود دستیار نشاید مقصود دیار و همنیار خوشدلی اهل مصیبت درست بعزه دوا به
عشرت فرادست اجر مصیبت ده و نزوصل است داروی جان مرهم ریش دلست
نیک شود عاقبت کار از او نامه سفید است و نشبار از او مرتبه ایوب انبیا و با فته
یافته هیچ عمل نزد خدای جلیل منسبت یعقوب صبر جمیل پس ای مومن فکر کن که حق تعالی در کلام خود
چه فرموده و در چند جا انبیا و اولیا را صبر دلالت کرده و بزرگان دین و مشایخ اهل تقلید در صبر
چه مثلها آورده اند و تا چه غایت صابر بوده اند هیچ چیز بهتر از عافیت و شکر آن نیست پس معنا
تمثیل را هم معلوم گردد تمثیل گویند که لقمان به پسر خود فرمود یا بنی العافیة اربعة عافیة النفس
و عافیة الدین و عافیة الدنیا و عافیة العقبی یعنی ای پسر در دنیا هیچ چیز بهتر از عافیت و ایمان نیست
و عافیت چهار است اول عافیت نفس دویم عافیت دین سیم عافیت دنیا چهارم عافیت
عقبی اما عافیت دین بر سه نوع است اول دینی که با ورا و راه راست باشد دویم جهدی که با او
توفیق یار باشد سیم قدری که ظفر با و یار باشد عافیت دنیا نیز در سه چیز است اول رزق حلال

بی شبهه دویم زن صالحه با عصمت سیم ایمن بودن از دوست و دشمن پس برای این نعمتها شکر
واجبست چون این نعمتها را از منعم حقیقی داند شکر آن را گذارده باشد دیگر این تمثیل مذکور
شد که صدقه رد بلاست و راه بخانه صاحب خود میبرد و درین باب سخن بسیارست و حق فرموده
ان المصدقین والمصدقات واقرضوا الله قرضا حسنا یضاعف لهم ولهم اجر کریم یعنی آنانی که صدقه
دهند و قرض دهند خدا را و مال خود را از برای رضای خدا بذل کنند حق تعالی مضاعف گرداند
اجر ایشان را و حضرت رسول فرموده الصدقة ترد البلاء وتزید فی العمر یعنی صدقه رد بلا میکند
و برکت در عمر میشود و نیز آن حضرت فرموده اتقوا النار ولو بشق تمرة یعنی بپرهیزانید خود را از آتش
دوزخ بصدقه دادن اگرچه نیم خرما باشد اصحاب گفتند یا رسول الله نیم خرما چه وزن داشته باشد
فرمود که حق تعالی آنرا در خزانه رحمت خود پرورش دهد تا اینکه بمقدار کوه احد گردد چنانکه یکی
از شما گوسفند لاغری در خانه بسته باشد تا فربه شود باید که در صدقه دادن منت نگذارید و عمل
خود را بدان ضایع نسازید چنانکه حق تعالی در کلام خود فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم
تا آخر آیه یعنی ای آن جماعت که ایمان آورده اید ضایع مکنید صدقات خود را بمنت نهادن
پس مثل این سنگ که در روی او قدری خاک باشد و گیاه رویده پس برخورد باران درشت قطره
و ببرد آن خاک را و بماند آن سنگ خالی پس این تمثیل برای آنست که چون بنده خواهد
صدقه دهد اول باید بقبول حضرت باری تعالی برساند و بعد از آن بدست سائل دهد
چون صدقه از دست متصدق بسائل رسد چهار کلمه گوید اول آنکه بنده خدا گوید من خورد
بودم تو مرا بزرگ کردی دویم آنکه نیست بودم تو مرا هست کردی سیم آنکه تا امروز نگهبان
من بودی اکنون من ترا محافظت میکنم چهارم آنکه آسوده باش که از بلا نجات یافتی
پس درین مقام تمثیلی دیگر در باب صدقه بیاوریم آورده اند که روزی عزرائیل پیش داود ع
آمد جوانی را با جمال و کمال در آنجا نشسته دید حضرت داود ع گفت یا اخی این جوانرا چگونه
می بینی عزرائیل گفت یا پیغمبر خدا او را ازین جمال و کمال چه سود که بعد از هفت روز جان

اداء فرض خواهم نمود آنحضرت ملول خاطر گشته گفت حکم الله چون هفت روز گذشت داود ع آن جوان را
سلامت دید چون ملک الموت پیش آنحضرت آمد احوال او پرسید که شما هفت روز وعده کرده بودید
عزرائیل گفت ای نبی الله آن جوان صدقه که از نزد شما رفت از برای رضای خدا صدقه بمرد پیری داد و او
دعای خیر کرد و گفت این جوان حق تعالی عمر تو بیفزاید پس دعای او مستجاب شد و هر روز عمر آن جوان بسالی زیاده
گردید با هم نشین تو باشد از برکات صدقه مؤمن حق تعالی صدقه دهنده را وعده مغفرت داد چنانچه
فرموده والله یعدکم مغفرة منه وفضلا و حضرت رسول ص و آله بنی نوع بشارت داده که صدقة المؤمن تدفع
البلاء ویصرف عن صاحبها آفات الدنیا و عذاب الآخرة و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صدقه
چهار حرف است و هر یک از آن اشارت به بشارتیست ص یعنی صدقه د یعنی دلیل بهشت ق یعنی قربت
یعنی به اتیان اعمال صالحه پس خوشا حال کسی که زمان فانی طلب باقی نماید و پیش از آنکه ناگاه مرگ فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا در آمده زادی و توشه فرستاده باشد بیت زر بهشت اکنون بده کان نیست
که بعد از تو فرمان بردن تست ؛ بدنیا توانی که عقبی خری ؛ بخر جان من ورنه حسرت بری ؛ ره نیک مردان
آزاده گیر ؛ چو استاده دستی افتاده گیر ؛ کسی نیک بیند بهر دو سرای ؛ که نیکی رساند بخلق خدای ؛ اگر
[illegible] صدقه ذخیره احسان زیاده از آنست که در امثال این مختصر شرح توان داد آورده اند که چون بنده
مؤمن را در گور گذارند فرشتگان عذاب از جانب پای او در آیند نماز او مانع گردد بگذارد از بالای سر
در آیند روزه نگذارد چون از جانب راست او در آیند صدقه نگذارد چون از جانب چپ او در آیند تسبیح
حراست او کند چون از پیش روی او در آیند اعمال صالحه او را حمایت کند پس فرشتگان گویند خوشا حال
تو و زندگانی تو ای بنده مؤمن که در دنیا جای خود در آخرت مهیا ساخته پس دری از بهشت بر روی او گشاده
و مکان او را باو نمایند بعد از آن فرشتگان رحمت فرود آیند و او را بشارتها دهند ای عزیز چون
این حکایت شنیدی عنان اختیار در دست داری از مال خود توشه آخرت بردار و بوارثان و حادثات
بگذار که چون بآن منزل رسی هیچ چیز غیر پشیمانی سودی نکند و هر چه پیش فرستاده آن گنجی نفع بخشد
بیت برگ عیشی بگور خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ؛ تمثیل دیگر آورده اند که در عهد

حضرت رسول

حضرت رسول ص و آله جوانی بود از انصار که مال بسیار از حلال جمع کرده بود و ناگهان بیمار شد آنحضرت بعیادت او رفت
راوی گوید که با جمعی در خدمت آنحضرت بودیم چون ببالین او رسیدیم آن جوان گفت یا رسول الله گواه باش
که ایمان آورده‌ام پس کلمه شهادت تلقین کرد و گفت یا رسول الله وصیت می‌کنم که چون از این عالم بروم مال مرا
خود بفقرا و مساکین قسمت کنی و تصدق نمائی آنحضرت قبول کرده از آنجا بیرون آمدیم آن جوان در آن بیماری
فوت شد آنحضرت فرمود تا مال او را تمام ضبط کردند بعد از چند روز دیگر باز آنحضرت بخانه آن جوان رفته
فرمود تا تمام اموال او حاضر ساختند من با خود گفتم خوشا حال توانگران که هم دنیا دارند و هم آخرت خوشا حال
این جوان با دوستان چه خبر داریم و چه کنیم و چه خواهیم کرد آنحضرت در من نگریست و نور معجزه دریافت سخن
مبارک خود یک خرما برداشت و در من نگاه کرد و دست مبارک خود را بلند کرد چنانکه زیر بغل مبارک آنحضرت هویدا
شد فرمود که این چیست که بر دست دارم گفتم فدای تو شوم یک دانه خرما است فرمود بحق آن خدایی که مرا براستی
بخلق فرستاده اگر آن جوان بدست خود یک دانه خرما در راه خدا تصدق میکرد بهتر از این بود که من همه مال
او بعد از او تصدق کنم پس معلوم برادران مؤمن باشد که هر گاه حضرت رسول ص چنین فرموده باشد دیگر چه مقدار
نعمه و چه مقدار سعادت [illegible] نوع است پس لازم است که آگاه باشد و بعمل نیک بپردازد که فردا هر کس بکار خود
گرفتار است و محبت دوستان و خویشان و زنان و فرزندان و همگی بر باد رفته است و هر کس [illegible] برای خود
بفرستد پس دست بعروة الوثقی صلاح و تقوی زن و محبت اهل دنیا خود را از هلکه [illegible] تمثیل دیگر در بحر السعادة
آورده اند که مردی بود عارف و آگاه بسیار بزرگ و دانا چون عمر او باخر رسید چون با ایمان بود در اندام آخرت
جا و مقام و رفیقان بهشتی را باو نموده اند مرد مشفق متوجه بانظر فرزندان بود با خود [illegible] و فرزندان
و دوستان بر سر بالین او جمع گشته ناله و زاری میکردند آن مرد چشم گشوده ایشان را گریان دید گفت چرا گریه
میکنید گفت [illegible] من در نهایت [illegible] از این زندان پر محنت خلاص
بشوم پس رو بجانب زنان کرده گفت تو از برای چه گریه میکنی گفت چون گریه نکنم که از چو تو مونس و محرم
جدا میشوم و بعد از این غریب و بیکس چگونه بسر برم پس از فرزندان پرسید گفتند از برای آنکه
بی پدر و یتیم میمانیم آنگاه از دوستان استفسار نمود گفتند چون تو یار و مصاحبی از میان ما میرود و پس از این

سوال اینو و گفت ای فرزند چون گریه نکنم که هیچ توشه [illegible] تو باد کاری دارم نام من در جهان گم نخواهد شد
چون تو بروی من ضعیف و ناتوان بمانم پس رو بمادر کرده پرسید که نوحه و زاری و ناله تو از چیست گفت
ای نور دیده من چون ننالم که آرزو داشتم که در دست تو سنگ که روم و در سایه دولت تو این پنج روز عمر
بگذرانم چون این سخنان از ایشان شنید بر خواست و گریه کرده برفت و گفت از این عمر کوتاه که در راه شما صرف
کرده ام و صد افسوس که شما پدر و مادر از دست خود داشته ام شما همه در غم خود بوده اید و هیچکدام
در غم آخرت و دین من نبوده اید که آیا بر سر من چه خواهد آمد و چه عقبها در پیش دارم و از سکرات موت
و تلخی جان کندن چون خلاص خواهم گردید و شب اول گور در آن منزل تنگ و تاریک جواب منکر
و نکیر چون خواهم داد و از گور چون خواهم برخواست و نامه اعمال من چون خواهد بود و از صراط چون
گذشت یا دوزخ نصیب من خواهد شد یا بهشت شما همه از پی روزگار خود ناله و زاری میکنید و مطلق نفعی
بحال من ندارید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد ای عزیز اکنون این تمثیل شنیدی نیکو فکر کن و اندیشه نما
که این راه همه در پیش است و از حال خود غافل مباش و بتعلقات دنیا و دوستی خویشان و فرزندان
فریفته مشو که حق تعالی در کلام خود فرموده یوم یفر المرء من اخیه و در جای دیگر فرموده الاخلاء یومئذ بعضهم
لبعض عدو و در جای دیگر فرموده یوم لا ینفع مال و لا بنون اینها نفعی بحال تو نخواهد کرد الا عمل صالح که آن رفیق
و مونس تست و خیرات و مبرات که در آن روز دستگیر و فریاد رس تو خواهد بود و جماعتی که امروز
لاف محبت میزنند از برای نفع خود است چو از دنیا رفتی هیچکدام یاد تو نکنند ع تا در نظری عزیز
جانداری چون رفتی رفتی و چون بدانستی دانی که راه گرفتنی در پیش تمثیل آورده اند روزی حضرت عیسی
بگورستانی میگذشت گفت السلام علیکم یا اهل القبور بدانید که ما زندگانیم و شما مردگان و ما چهار کار
در پیش است که میتوانیم بجا آورد آوازی از گور برآمد که ای پیغمبر خدا آن کدام است آنحضرت فرمود اول
آنکه ما فریضه های حق تعالی را بجا میتوانیم آورد دویم آنکه ما فرمان و اوامر الهی را بر دی میکنیم سیم آنکه
ما نیز همه احکام حق تعالی را بجا می آریم چهارم آنکه ما دوستان خدا را زیارت میکنیم شما از اینها
عاجزید آنگاه آوازی از گور برآمد که ای پیغمبر خدا ما نیز بچهار چیز از شما سبقت گرفته ایم اول آنکه

تلخی جان کندن را چشیده ایم دویم آنکه ما شب اول قبر را گذرانیده ایم سیم آنکه جواب منکر و نکیر را گفته ایم
چهارم آنکه ما از خوف دزدان ایمن گشته ایم دیگر یا پیغمبر خدا شما را خبر دهیم که هر چه پیش از خود فرستید
آن ذخیره شماست و آن صدقه با خلاص باشد که بدست خود تصدق کنید با پیش از خود فرستید
که در اینجا بکار شما آید و حضرت رسول صلعم و آله فرموده که صدقه پنج است اول آنکه یکی بده حساب است و آن
صدقه ایست که بفقرا و مساکین دهند که تن درست باشند دویم آنکه یکی بهفتاد حساب است و آن صدقه ایست
که بکور و شل و بیمار و مریض علت دار دهند سیم آنکه یکی بهفتصد حساب است و آن صدقه ایست که به مستور و فقرا
خویش خود دهند چهارم آنکه یکی بهفت هزار حساب است و آن صدقه ایست که بر بیوه و فقرا
عیال بار و ضعیفان بیکسب و بیکار دهند پنجم آنکه یکی بهفتصد هزار حساب است و آن صدقه ایست که بعالم
فقیر و صالح و پرهیزکار دهند که مستوجب آن باشند و مستحق صدقه آن کسانیند که حق تعالی اشارت نموده در کلام
خود یاد کرده که انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب
والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل و حضرت رسول صلعم فرموده الصدقة ترد البلاء بیت
گر تو میخواهی که بگردد بلا ❊ با خلائق نیکوئی و احسان نما ❊ زانکه از حضرت صحیح است این خبر ❊ بهر تو
صدقه کند رد بلا تمثیل دیگر آورده اند که در زمان دولت معز الدوله که در زمان ماضی بحکومت موصل
لشکر کشیده بود و ناصر الدوله گریخته بود و پسری نام غلام داشت که محرم او بود پسر گوید که مولای
من مرا فرمود که بخدمت معز الدوله بروم مکتوبی نوشته بود که با و برسانم چون [illegible] در سرای
شخصی را دیدم که پیش معز الدوله آمد و گفت اگر تو مرا فلان مبلغ دهی بروم و ناصر الدوله را هلاک
گردانم او قبول نمود و قبول کرد و با هم عهد و پیمانی بسته بس شریف و انعامی با و داد و اندر [illegible]
در رفت و مدتها در درگاه ناصر الدوله سرگردان بود و فرصت میجست تا آنکه با یکی از خادمان حرم آشنا
شد و با او در قصر و حجره ناصر الدوله سیر میکرد تا آنکه مکان او را معلوم کرد و جای خوابگاه ملک را دید
و شبی فرصت یافت که بسیار تاریک بود خود را در گوشه نزدیک بخوابگاه کشید ناصر الدوله
خدمتکاری بود که همیشه در پای سریر میخوابید چون نصف از شب گذشت ناگاه دزد [illegible]

در کوچه‌ها بازی قصر میکند شنا و از داد که کیست بیدار دلی که درین حال تصدق میدهد و دل این فقیر منور است
آورد که درین شب از جوع بیرون آمده‌ام و روی طلب ندارم و امشب عیال من در فاقه بسر برده‌اند و دو روز است
که چیزی نخورده‌ام ای بیدار دل صدقه رد بلاست چون ناصر الدوله این گفتار شنید مرغ رحمش پرواز
فی الفور از جای برخاست و کسی را بیدار کرد و درهمی چند در زیر بالین داشت برگرفت و بالای بام رفت درویش را
طلب و گفت جامه باز کن درویش گفت جامه ندارم ناصر الدوله جامه از تن خود بیرون کرده درهم‌ها در آن
بسته جانب او انداخت درویش جامه را برداشته گشود درهمی چند دید خوشحال شد و گفت حق تعالی بر عزت
کند و بلا را از تو دور گرداناد این گفت و برفت قضا را آن وقت که او در پشت بام بود آن مرد خود را در خانه
انداخت و در بالای سریر کسی را ندید و در پایین سریر کسی را خفته دید گفت البته ناصر الدوله است پس سر او را از بدن
جدا کرد و از خانه بیرون آمد و خود را در پناهی کشید چون در آن شب فرصت یافته بود رفت ناصر الدوله
از بام بر آمده در جای خود خوابید تا اینکه صبح شد خادم را کشته دید دانست که بقصد کشتن او آمده بود
آن مرد خود را به معز الدوله رسانید و سر را نمود و شهرت داد که سر ناصر الدوله است چند روز خبر رسید
که ناصر الدوله که چنین حرکت را نموده بودند دانست که از آن تصدق نجات یافته است و نیز حضرت
رسول فرموده که صدقه اندک نزد حق تعالی بسیار می‌نماید و در کلام مجید واقع شده که مثل
الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله وتثبیتا من انفسهم کمثل جنة حاصل کلام آنکه اگر بکار
رضای الهی تصدق کنند آنرا دانش نکو حال منت خواه اندک باشد و خواه بسیار دیگر آنکه ثنا
و باطل نسازد صدقه‌های خود را بمنت نهادن زیرا که نفقه مال خداست و کسی که در دنیا حمالی بیش
نیست باکه منت باید گذاشت و چون مظهر خیر را از جود آنکس بوجود آید شکر حق تعالی را بجا
آورد و قدر این نعمت باید دانست بیت هر کرا بینی بعالم روزی خود میخورد ؛ گر زخوان نعمت
ناکس یا زخوان خویشتن ؛ پس بدانکه منافع صدقه بسیار است و اجرش بیشمار و صدقه دور دارنده بلا
و محنت و دستگیر این کس میشود پس در این مقام تمثیلی یاد دهیم آورده‌اند که در زمان قدیم در ما
وراء النهر پادشاهی بود بسیار بخیل و خسیس و حکم کرده بود که در شهر و ملک او تصدق و خیرات نکنند و هر

که هرکس

کرده بود که هرکس یک رغیف نان بدرویشی دهد دست او را قطع کنند و از شهر اخراج نمایند و در آن شهر از غریب
و درویش و بینوا اکثر از گرسنگی میمردند و در بیمان درهای ایشان کرده در کوچه‌ها میافتادند تا اینکه شبی درویشی
در شبی در کوچه و بازار میگشت و فریاد میکرد که کیست بنده خدایی که از برای تحصیل رضای او پاره نانی بتصدق
کند تا در دنیا و آخرت دستگیر او شود که طفلان سه روز است که چیزی نخورده‌اند و امشب از گرسنگی
خواهند مرد و در آن نزدیکی عورت مؤمنه بود که گاهی پنهانی تصدق میکرد چون این صدا را شنید فی الفور
دو ته نان برداشته از خانه بیرون دوید یکی را بدست راست و یکی را بدست چپ گرفته بدرویش داد
درویش او را دعا کرده برفت چند نفر پیاده که متوکل این کار بودند قضا را از آن محل رسیده واقف شدند
و خبر بپادشاه رسانیدند پادشاه در غضب شده فرمودند آن عورت را آوردند پس از روی قهر
و غضب بانگ بروی زد و گفت ای زن چرا از حکم و فرمان من تخلف ورزیدی و این عمل کردی آن صالحه
گفت بحکم خدا عمل نمودم و برضای او تصدق کردم پرسید که بکدام دست داده‌ای زن گفت
بهر دو دست آن ظالم فرمود تا هر دو دست او را قطع کرده از شهر بیرون کنند تا عبرت دیگران
شود آن ضعیفه طفلی داشت شیرخواره پس هر دو دست او را بریده طفل او را بر دوش او بسته
از شهر بیرون کردند آن بیچاره در آن بیابان تنها و بیکس میگردید و ناله و زاری میکرد و شکر حق تعالی را بجا
می‌آورد و گفت خداوندا تو دانا و بینایی که من رضای ترا بجا آوردم و در بلای تو صبر کردم
و در این بیابان غیر از تو دستگیری ندارم ای کس بیکسان و ای فریادرس درماندگان تو بر
من دانایی و بر همه چیز قادر و توانایی و از تشنگی بیتاب شده بهر طرف نگاه میکرد و از دور در جانب
دراز دید که آب از آن میرود چون نزدیک رسید حوض آبی دید شکر حق تعالی بجای آورد
و نگاه در میان آب رفته خم شد که قدری آب بخورد طفل او در آب افتاد و سر سوی آسمان کرد و گفت
الهی تو در اینجا دستگیر من باش و مناجات میکرد ناگاه دو جوان صاحب جمال پیش آمدند و سلام کرده
و چنان نور از ایشان میتابید که چشم را خیره میکرد آن ضعیفه جواب سلام ایشان باز داد و گفتند
ای عورت در این بیابان چه میکنی آن بیچاره احوال خود را تقریر نمود آن جوانان فرزند او را صحیح و سالم

ایشان را

از آب بیرون آوردند آن عورت دردست و پاهای فقاع پرسید که شما کیستید آن جوانان گفتند ما آن صدقه
نوئیم که در راه خدا آن درویش دادی پس آن جوانان هر دو دست بریده آن زن را بجای خود که اشکسته
در ساعت بفرمان حق تعالی درست کرد چنانکه هیچ اثری از آن ظاهر نبود پس گفتند ای عورت دل خوش دار که ما دو
دست دستگیر تو ایم و از نظر غایب شدند آن عورت صالحه بعد از شکر بجای آورده بخانه رفت ای عزیز تا که این گل
جزای آن است تا بدانی که هر که از روی صدق و اعتقاد درست تصدق نماید و دل دردمند را بدست آورده
خدای تعالی در همه جا و در همه حال دستگیر او باشد پس در انتقام تسلیم کردن خوش نمودن باعث ملال است چنانکه گفته اند

باب پانزدهم در امثال حرف ضاد ضرب المثل زود کار شده ضرب مردان یکی است ضرب دیده که آن سر است
ضرب ضرب المثل است ضرب علی دیده است ضرب او موافق افتاده است ضابطه خود را داغ نمود ضابطه
های پس هم دارد ضیافت خوش آید که میباشد ضامن درستکی می باشد ضامن عمر کسی کسی نشده
ضامن کسی مشو امانت از کسی مستان ضامن بازار ضامن میگیر ضامن دزدی بود در دزدی بستان ضبط
خود کن چشمهای خود ببین ضبط نفس خود کن که دائم کاملی باشد که بزرگترین دشمن آدمی نفس شوم است که او را بکام
ضلالت می اندازد و هر که برابر نفس رود و پیروی هوا و هوس کند در فسق و راه حق را او بسته کرده چنانکه حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم نفس را جهاد اکبر نامیده و گفته است خود بین خدا بین نشود و این حجاب میان بنده و خالق هیچ
طاعت و عبادت نزد حق تعالی بهتر از مخالفت نفس نیست حق تعالی در کلام خود فرموده و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس در انتقام تسلی یاد دهیم حکایت آورده اند که هشام بن عبدالملک یکی
از بعضی مشایخ رفت که او را زیارت کند آن شیخ او را اجازت نداد گفتند ای شیخ او خلیفه و اولو الامر است او را
باید نگاه داشت شیخ گفت او ستمکار و ظالم است دیدن او حاجتی ندارد پس هشام نا شام بر در صومعه
شیخ ایستاده بود تا اینکه بنا چار او را اجازت داد شیخ در خلوت بود چراغ را خاموش کرده هشام
درآمده سلام کرد بعد از آن پرسید که ای شیخ چرا چراغ را خاموش کرده گفت از برای آنکه بودی
ظالم زمانه نبینم هشام گفت از چه راه این سخن میگویی گفت از این راه که کسانی که پیروی نفس و هوا کنند
و برای خواهش نفس ظلم و تعدی بمردم نمایند و لقمه حرام خورند و در پی جاه و مال باشند ظالم

و دنیا

حق تعالی گشته ایشان یاران شیطانند پس مصاحبت کردن و آمیزش و دیدن روی ایشان نقصان دین و ایمان را
در راه حق برای این کس شنیده میشود و در مجالست ایشان منکرات بسیار روی میدهد و بجهت خاطر ایشان در بعضی از سخنان
موافقت باید نمود و خوش آمد باید گفت و دلالت باطل باید نمود و از برای دلجوئی ایشان دین خود را بباد باید داد و عذاب
دوزخ را به عرصات بر خود مهیا باید ساخت بعد از آن بی گرفتار باید شد و از برای نجوره جهان فانی از لذات باقی
جاودانی محروم باید شد و هر که مصاحبت ایشان کند فردای قیامت حشر او با ایشان خواهد بود هشام چون
این فقره را شنید بفکر فرو رفت بعد از لحظه که سر برداشت گفت ای شیخ آنچه که فرمودید هیچ آیه در این نازل شده
بلی حق تعالی در کلام خود فرموده یوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون چون
هشام این آیه را شنید بگریست و خاموش شد بعد از ساعتی که سر برآورد و گفت ای شیخ بزرگوار خریطه زر سرخ
دارم اگر قبول کنید که بفقرا و مساکین دهید شیخ گفت قبول میکنم مشروط بر آنکه مرا بیست طلا و حلال است ان را
خود بر دوش بسته با سیاری حاضر کرده بیاری هشام گفت ای شیخ من پادشاهم و روی زمینم چون چنین کنم
نفرمایم تا خادمان این خدمت را بکار آرند شیخ گفت میخواهم که تو بنفس خود حامل این جزوی باشی تا نفس را
زیر دست کنی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خود بار بر میداشت پس هر گاه تو بار مرا باندک مسافتی نتوانی برد
من چگونه اثقال اعمال حرام را تحمل توانم کرد تا با حضرت سازم و از عذاب جهنم برهانم پس تو خود فکری بکن که با این عطا
از پل صراط چون خواهی گذشت چون هشام این کلام شنید بهای های بگریست و گفت ای شیخ علاج این مرض مهلک
چیست گفت توبه و استغفار بدرگاه پروردگار و رحم بر فقرا و مساکین و بیچارگان و ترک کار و گریه کردن در شبهای
تا زنده شوی رستگار هشام گفت ای شیخ چه شود اگر رزق حلال خود قدری بمن دهی شیخ مشتی از آرد جو بهشام داد
هشام آن را نان ساخته بخورد و از برکت آن لقمه حلال آن شب عجیب بوجود آمد و او مردی صالح و خداترس
و دانا و عادل بود که تا قیامت مشار عدل و داد او بود میگویند پس ای عزیز از این مثل برای آن است تا بدانی که بزرگترین
فساد متابعت هوا و هوس است و بهترین اعمال مخالفت او انجا که کس است بکوفت بست

باب شانزدهم در امثال حرف طا طمع از مردان زنگ زدگی طمع را سیر کرد مرد مردی طمع سه حرف است
هر سه تهی طمع خام کردن از کون خریت طمع روشنایی بحر گشاده طبیب جهان ان دیده مهربان تر می باشد

طمع سکندر داره؛ طامع اگر داری پرهیزت بخواب؛ طمعش دیده و شده یعنی کار مخفی دارند آشکار گشت طمع ندید بر گلیم کرده
کنایه از بی‌نام و نشانی هر طرف امر ظاهری است مثالش انوری گوید بیت مواقعان تو بر بام برده اند علم؛ خوانان
ترا ماند طبل زیر گلیم؛ طمعت ادبام امن و طاقت مهمان ندارد نشانه میهمان که انشا طاقت میهمان ندارد در
نهان میکند طاق ابرو نمایند کنایه از نیاز و کرشمه باشد طاس را استعاری بمکر و حیله خود درازد پس بپرد طاس
روی و راست حیله دارد طامع بچه روزگار نخورد طمع شده استعاری خجل و شرمنده گشته است مثالش خاقانی
گوید بیت دید کز جای بر گوشتش؛ طره بخت دید لنگران بر جواب؛ طرفه شده استعاری کار حیلی کرد که
مردم خجل و شرمنده گشت طمع ببرد از رخ مرد آب سبه روی شد تا گرفت آفتاب پس دریا طمع
نفسی بد درینم با معلوم کرد که طمع آخر امید رسوایی و پشیمانی آورد و در پیش مردم خوار و ذلیل کرد
ای عزیز بدانکه آدمی را در دنیای فانی بکفاف خرسند باید بود و بدان قدر که دست طمع در پیش کسی دراز نکند
و طلب ننماید و قناعت کند بآنچه حق تعالی قسمت کرده راضی باشد و هر که زیاده طلب کند دایم در تعب
باشد و اگر پا از اعتدال بیرون گذارد آن بی‌صبری و طمع او را خوار و ذلیل گرداند و در پیش مردم بنظرها
بیقدر و بی اعتبار کرده آخر در ورطه ندامت با دیده ملامت افتد و بدانکه پیش از همه بلاها مقدمه جمله فتنها
طمع است و مانع بداند طمع نکند حقیقتش بحلقه دام بسته نگردد تا آدمی کمر طمع بر میان نبندد در پیش کسی
بذلت مبتدل نشود و از برکت طمع غبار خواری بر صفحه رخسار عزیزان می نشیند و وزن بزرگان سبک میسازد
بیت ای برادر طمع مکن که طمع؛ آدمی را خراب سازد و خوار؛ دو سخن بشنو از من با صحیح؛ تا شوی از حیات
برخوردار؛ پای در دامن قناعت کش؛ طمع از دل هر دمان بردار پس مثلی در باب طمع بیاد دیدم آورده اند
که مردی بود بسیار درویش و بینوا و در همسایگی مرد توانگری خانه داشت آن درویش از عین مجاورت
آن توانگر مدام پیش او مهمان بود کاه میکرد نشستن آن توانگر دایم از عسل و روغن بخانه او میفرستاد و هر روز درویش
آنقدر تحصیل کرده داشت و پیوسته حب الهی در مزرعه دل میکاشت و آن توانگر بهمسایگی او
اعتقاد تمام داشت و احتیاج او را بر ذمت همت خود واجب گرفته از همه چیز بخانه او میفرستاد
تا قدری چند امروز درویش سبوئی از عسل و روغن پر کرده بود روزی بسبو نگریست از پا دید طمع او

بحرکت درآمد

بحرکت درآمد با خود فکر کرد و گفت من بعد عسل و روغن را جمع کرده آنرا میفروشم و سرمایه خود کنم تا من نیز تحصیل سود کرده
باشم پس هرچه خواجه از برای او میفرستاد ذخیره میکرد در روزی پیش خواجه آمده گفت ای همسایه اراده دارم
که من نیز چون تو بازرگانی شوم خواجه بخندید و گفت ای برادر آنچه خدای تعالی بتو داده بآن قناعت کن و زیاده
طلبی که از روزی زیاده سری مکن که از سر بدر میآید و این طمع خام و خیال فاسد است نزار نی فرزندی حیثیت چون
طمع تو حرکت آمده آنچه بتو میدادم بعد از این بدیگری خواهم داد که کار از چه حال بیرون نخست آنکه کرد
مصرفی مصرف برادر شیطان است دوم آنکه ترا حرص و طمع بر این داشته چون تو شکر نعمت الهی بجا
نیاوردی و زیاده طلب نمودی برو که در چشم من خوار شدی پس آن مرد طامع دلگیر و آزرده بخانه رفت
و با خود در جنگ شد که چرا این سخن را بخواجه گفتی و آن روزی هر روز را از خود بریدی پس آن سبوی عسل را که جمع نموده
بود بنظر درآورد و با خود تصور کرد که البته این عسل را من بده درهم میفروشم و بآن پنج گوسفند میخرم و بعد از
هر کدام از برای من دو بچه میزایند و در سه سال بیست گوسفند میشود و بعد از پنج سال گله خواهد شد و هر از آنها
نفع کلی حاصل میشود آنگاه بعضی از گوسفندان را میفروشم و خانه و اسباب میسازم پس دانو فرزند زن صاحب
جمالی از خاندان عصمت و جای بزرگ میگیرم و آن را جهاز تمام و سامان بسیار بخانه من آید و من با او بعیش و عشرت
مشغول خواهم شد پس آن زن از برای من پسری خواهد زایید و آن بزرگ شود و هر از حیلها و لازم
ادب بیاموزد و چون از طفولیت بایام شباب برسد چون سرو قد بر بالا کشد از حکم من تجاوز کند
و سرکشی نماید مرا ادب او واجب است بهمین چوبی که در دست دارم ادبش کنم و چنان در بحر
فکر غوطه ور گردیده بود و در دریای طمع غرق شده که پسر بی وجود پای او بت موجود در حضور خود تصور کرده
آن چوبی که در دست داشت از سر قهر بالا کرده از روی خشم فرود آورد که چنین ادبش میکنم قضا را
سبوی عسل و روغن در بالای سر او در طاقچه بود و خود در زیر آن نشسته بود که چوب بر آن سبو خورده
شکست و روغن و عسل بر سر و روی فرو ریخت تمام جامه و رخسار و عسل آلود شده بار دیگر از زدی فقر خود را
بالا برد که آنچه اندک شده سبوی عسل را انگشتی من ترا زنم نخواهم کرد آن تا از جای برخواست پسر را
بزند گفت میگریزی از دست من بکجا خواهی رفت پس از پی پسر میگردید که پسر را پیدا کند از ...

چون بازرگان در انوفتاد او را لگد کرده بود از چشم بدی بسیار رسانید که مبادا آن همسایه از من لگدی خورده و رنجیده
باشد بروم او را دلداری دهم اتفاقا در آن وقت بازرگان در سرای بود این ماجرا را می شنید پس داخل خانه
شد و دلنوازی آن کار را از بدو الحال دید که سر و روی و جامه او غرق آلود گشته سراسیمه در درون خانه میکرد دید بازرگان
حیران شده گفت بیت طمع میبرد از رخ مرد آب، سیه روی شد تا گرفت آفتاب، ایشان بیچ ماحال این
مثل ضرب المثل شد، پس بازرگان گفت ای شیخ جاهل آنچه خیال فاسد و طمع خام بود که کردی و آنچه حرص
بجانب کما خود تصور کردی ای برادر در امر محال و خیال باطل و طمع خام مثل این مزخرفات خوض نباید
نمود و مانند اگر و مگر و تجمیل و تخمین خطا هراد کاشکی و چه فایده، چون بود و چنین و چنان و تقلین و گمان
که همه امر محال است فریفته نباید شد که گفته اند شعر اگر را با مگر زوج کردند ز ایشان دختری شد کاشکی نام
تجمیل و به تخمین ظاهر اگفت نظم چنین و هم چنان است با گمان جفت نظم پس بازرگان از آنجا بیرون آمد و گفت
نظم طمع آرد مردان یک زردی، طمع سر برکرد مردی، پس آن مقرر برا از او دیده دیگر چیزی یا و نداد
ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم که آدمی باید اساس فهم و عقل و سررشته داری کار خود را از دست
ندهد و دل به طمع خام و خیال باطل ننهد و اندیشهای دور و دراز بکار نفرماید که اینهمه وسوسه شیطانست
و عزت خود را ابد نشود و نگهدارد شعر عزت ز قناعت و خواری ز طمع، با عزت شو و بسیار و خواری مطلب
تمثیل دیگر در باب طمع بیاوریم آورده اند که بلبلی در باغی بالای درختی نشسته بود دید که کودکی دامی از درخت
نه در خاک میکرد آن بلبل با کودک در سخن آمد و گفت چکار میکنی و چه طمع داری گفت میخواهم مرغی بدام
آورم بلبل گفت کدام مرغ مشغول است که برای دانه خود را بدام تو اندازد، دیگر گفت اگر تقدیر باشد
طمع ترا بکشد ای دانه بدام من افتی مرغ خنده برآن کودک زد و برفت پس آن کودک دام را از
خاک پنهان کرده برفت و در گوشه کمین نشست چون ساعتی بر این بگذشت قضا را همان بلبل
برای دانه میگشت در آن پای درخت کسرا ندید و دانه بسیاری مشاهده نمود میل دانه کرد از درخت فرود آمد درخت
و دانه بر میچید که ناگاه حلقه دام بحلق آن بلبل افتاد هرچند حرکت کرد محکم تر شد کودک از کمین بدرآمد
او را بگرفت و گفت ای بلبل مرا میشناسی تو دانه دیدی و دام ندیدی آخر طمع و حرص مغرور زادیده

و دانسته دام من گرفتار گردی مرغ گفت ای شنیدنی میشود چون قضا برسد چشم عقل کور شده حیله و تدبیر نفع نکند چون حضرت
باری تعالی خواهد که حکمی بقضا رساند دیده بصیرت انسان را از خلاصی پوشیده کرده و که از احادیث اذا جاء القدر عمی البصر اذا
جاء القضاء ضاق الفضاء مثنوی قضا چون ز گردون فرو هشت پر، همه زیرکان کور گشتند و کر، هرچند مرغ
از برای خلاصی خود خبر با گفت فایده نداد و ملال بسیار و در قفس کرده بازار برد شخصی او را خرید بخانه آورد مرغ
با او در زبان آمد و گفت ای مرد مرا آزاد کن که بچگان خورد دارم و از برای طعمه ایشان بدام افتادم از نگاه داشتن من ترا
چه فایده اگر مرا خلاص کنی ترا سه پند دهم که بکار تو آید و نفعها از آن بتو رسد گفت کدام است گفت از خلاص کن سیم
آن مرغ گفت پند اول اندر قفس میگویم پند دوم را در دست تو خواهم گفت پند سیم را وقتی میگویم که مرا خلاص
نموده باشی آن مرد قبول کرد مرغ گفت مرا بهمان باغ ببر تا بگویم آن مرد او را بباغ برد گفت مرا بپای فلان درخت
آن مرد او را بدانجا برد گفت حالا گوی آن مرغ گفت اگر بحکم قضا و قدر چیزی از دست تو برود تاسف آن نخوری و ملال از آن
نشوی که فایده ندارد و بار غصه بر دل خود نگذاری آن مرد گفت نیکو گفتی پند دیگر را گو آن مرغ گفت مرا از قفس بیرون
آر تا بگویم آن مرد گفت میخواهی که بگریزی مرا بازی میدهی بعد از آنکه پرواز نمودی دیگر ترا چگونه بدست آرم مرغ گفت ای
مرد آن مکن هر دو پای مرا محکم نگهدار تا پند دوم را بگویم پس آن مرد او را از قفس بیرون آورد مرغ گفت پند
دوم آنست که اگر سخن محال از کسی بشنوی باور نکنی و تو عده محال امید وار نباشی گفت آن پند دیگر را گوی گفت
مرا رها کن تا بگویم پس او را رها کرد آن مرغ رفته در بالای درخت نشست و حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت ای مرد
پند سیم آنست که هرگز طمع خام نکنی که طمع ترا در نظر ابنای جنس خوار و ذلیل گرداند و بشومی آن در بلا گرفتار
نشوی چنانکه من از شومی طمع در دام گرفتار شده ام اما بجان تو در حق من لطف کردی تا راستی گویم آن مرد گفت
بگو گفت ای جوانمرد نادان بوده که مرا رها کردی آن مرد گفت چرا آن مرغ گفت ای آنکه در شکم من گوهری بیست
که وزن بیست مثقال است که هزار دست نمیدهد رفت چون آن مرد این سخن شنید دست تاسف بر دندان گزید دست بر
سینه خود میزد که آنچه بدی بود که من با خود کردم و افسوس میخورد آن مرغ گفت ای مرد حالا از نصیحت
دادم در ساعت همه را فراموش کردی من ترا نصیحت کردم که هرچه از دست تو بدر رود تاسف نخوری
که فایده ندارد من از دست تو بیرون رفته ام اگر هزار فریاد کنی دیگر بدست تو نیایم دویم اینکه طمع نکنی

نو فی الحال بحرف من فریفته شده طمعت بحرکت آمد بسیم اینکه سخن محال باور کنی و بوعده کسی خورسند گردی
من در بند نبودم چرا ازموده مرا از بند بیرون کردی که الحال تاسف و رنجوری فایده نکند بیت مرغی که خلاص
گشته لنگ دام من بعد بدام کی شود رام الحال این غم و اندوه فایده ندارد هر کار را اول انجام خود را
باید کرد و بعد از آن ابراز کجای باید آورد بیت در بند طمع باش و انجام مسع کفتم سخن محال باور مکنی
ای ابله اگر مرا با تمام اعضا وزن کنی بیست مثقال نمیشود چگونه گوهر بیست مثقالی در شکم من بگنجد که تو در ساعت
باور کردی الغرض منفعل گشته گفته است میگوید مرغ گفت تو در حق من نیکی کرده مکافات آن احسان
من ترا الحجه همین جای بند خفا اردم که ترا فیضی رسانم اکنون بدان که در پای این درخت افتاده پر از آن
ابزار بردار و صرف خود کن الغرض خوشحال شده مرغ را دعا کرد و گفت ای مرغ بهشتی آنچه سراسر است که گنج را در زیر
خاک می بینی و دام را در روی زمین نمی بینی بیت گهی بر طارم اعلا نشینی گهی بر پشت پای خود نه بینی مرغ
گفته است میگوید اما چون قضا برسد و طمع خام بحرکت آمد آن شخص را بینا کرده و این عالم عالم اسباب است
و حضرت مسبب الاسباب هر خیر را سبب چیزی میآرد و مار رزق مدان سبب با تکبر بسی همچون گرفتاری
من در دام سبب رزق تو بود بدین سبب بتو رسید بیت بنادانان چنان رزقی رساند که صد دانا
در آن حیران بماند اعز بر این تمثیل برای آن است تا بدانی که حق تعالی بعداد هر محنتی راحتی درج نموده و قبض و بسط
ایام در قبضه قدرت اوست همچنانکه فرموده والله یقبض و یبسط والیه ترجعون آن کند که خدا میخواهد
و قسمت هر کس با و میرسد پس حرص و طمع عبث است و باعث خواری مرد میشود همچنانکه گفته اند الذل
مع الطمع و در حدیث وارد است که ایاک والطمع فانه الفقر الحاضر پس احتراز از این صفت ذمیمه واجب
و لازم است و باعث سرافرازی دارین گردد باب سیزدهم در امثال ظرفا ظرافت آنست که فرو صد آیین
ظریف دایم سرکرد است ظریف ظریف را نشنواند ظاهر و باطنش موافق نیست ظلم امروز باعث
ظلم فردا است ظالم از مظلوم باشد شکوه چی ظلم ظالم را بی بنیاد خود میکند ظلم ظالم باعث
عدالت ظرف سر لبریز شده ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرسد ظلم بر خود میکند هر کس که بکسی ظلم میکند
ظلم ظالم باعث ویرانی ملکش بود پس در این مقام تنبیه جا در بم تا معلوم شود که پای ظلم بسیار بعداد است

میوزن

منزلت که فردای قیامت خلایق را بمقام حساب بدارند پس منادی ندا کند که این الظلمة و اعوان الظلمة
یعنی کجایند ظالمان و یاری کنندگان ایشان پس فرمان شود تا همه را جمع کرده بدوزخ برند آورده اند که یکی از صلحای
و علمای دوران بر والی ظالمی رفت بجهت شفاعت شخصی که او ظلم کرده بودند که دفع ظلم از آن مظلوم کند
صاحب دیوان آن عالم را تعظیم کرد و احوال پرسید که چه سبب قدم رنجه داشته اند آن عالم بازگفت
حاکم خواست که چیزی در آن باب بنویسد تا آن مظلوم را دست بردار شوند پس آن عالم قلم را خواسته و نحو
که میخواست تغیر نمود و حاکم نوشت و بعد از آن قلم را گرفته سر او را شکست و بر زمین انداخت
حاکم پرسید که چرا چنین کردی گفت از آن ترسیدم که مبادا با این قلم در باب ظلم چیزی بنویسی و من ترا
یاری کرده باشم حاکم از آن سخن برنجید و از کارهای ناصواب توبه کرد و از برکت صحبت و همنشینی
آن عالم این توفیق یافت تمثیل دیگر آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی بشکار رفته بود و آهوئی
بنظر در آورد و مردم را منع فرمود که کسی از پی آهو نرود که آن شکار من است پس خود تنها از عقب آن
تاخت و از لشکر جدا شد و تا آخر روز سرگردان میگردید آهو از نظرش غایب شد در دشت راه را
گم کرده و تشنه است که بکجا میرود و هوا بسیار گرم بود و بهر طرف نظری و بهر جانب گذری میکرد
ناگاه سیاه خانه از دور بدید سلطان خود را بدانجا رسانید از اسب فرود آمده سلام کرد سلطان بعد از جواب
سلام گفت ای مادر مهربان مهمان میخواهی پیرزن گفت ای جوان مهمان هدیه خداست چرا نخواهم
منت دارم بیت بیا در منظر چشم من تنگ آشیانه نیست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
ای جوان سر و جانم فدای مهمان است فی الحال عنان مرکب او را بر میخ خیمه بسته او را اندرون خیمه برد
و آب آورده دست و روی او را بشست و ماحضری که داشت بر طبق اخلاص کرده پیش آورد و گفت
رسیده و رسید بخورد در خانه هر چه باشد مهمان هر که باشد سلطان از روی رغبت چیزی بخورد
و سیر شد بعد از آن گفت ای مادر در این صحرا مهمانداری را که آموخت گفت از آنجا که حضرت پیغمبر فرموده
من اکرم ضیفه فهو معی و مع ابراهیم فی الجنة و هم فرموده الضیف دلیل الجنة چون سلطان این فصاحت
و بلاغت از آن پیره زن شنید تعجب کرد ناگاه نظرش بر آن آهو افتاد که در عقب خیمه آسوده بود

تعجب سلطان زیاد گشت و گفت ای مادر این آهوی وحشی چون رام تو شده و گفت هر کس بی آزار است وحشی با و رام میشوند این آهو خانه زاد است صبح بصحرا میرود و شام می آید امر فردا روز تر از هر روز آمده است گمان دارم که ظالمی او را تاخته که اینچنین هراسان و سراسیمه آمده است شیر بزی که خوردی از شیر همین آهو بود سلطان از گفته او حیران شد چون تردد بسیار کرده بود بخواب رفت تنگ شام بیدار شد ماده گاو را دید که بر در خیمه ایستاده پیره زن دختری را فرمود که برخیز و بیار شیر بدوش و از برای مهمان طعامی مهیا کن پس دختر برخواست و گاو را آمد و دوشید سلطان از دور نگاه میکرد و در جمال آن دختر حیران مانده بود دید که شیر بسیاری از آن گاو دوشید چنانکه ظرفها همه پر شد سلطان تعجب نمود که از یک گاو چندان شیر بعمل آمد عجب نعمتی است پس در دل خود گذرانید که این صحرا نشینان در دور عدل و داد من آسوده اند و فراغت نشسته اند که نه باج و خراج نمیدهند اگر انجماعت ده یک نفر شیر بسر کار ما بدهند در دل ایشان چه نقصان شود و در خزانه ما توفیری بهم میرسد پس با خود قرار داد که چون بشهر رود این خراج را بر رعیت حواله کند پس در اندیشه بود تا صبح شد انعورت تمام شب در عبادت مشغول بود چون روز شد پیره زن دختر خود را گفت ای جان مادر برخیز شیر دوش و از برای مهمان چیزی بیار دختر ظرفها را پیش گاو برد سلطان تماشا میکرد که ناگاه دختر بانگ زد که ای مادر برخیز و دست به عا بردار که پادشاه ما امشب نیت ظلم کرده و بر رعیت ستم و جور اراده نموده سلطان این سخن از آن دختر شنید مثل بید بر خود لرزید و از جای برخواست و دید که مادر با دختر دست به عا برداشته و رو بسوی آسمان کرده میگویند الهی تیغ ظلم پادشاه ظالم را بجود شکن و بگردان سلطان آن حال را دید بر سید و فغان گفت سبحان الله من امشب این قصد در دل خود کرده ام این دختر از کجا دانست پس سلطان بنزد پیره زن آمد و گفت ای مادر چه واقع شده است و این سخن که میگوئی از کجا معلوم میشود پیره زن گفت تو مرد غریب و مهمانی ترا با این قصه چه کار سلطان الحاح بسیار کرده او را قسم داد که مرا از این واقعه آگاه سازی آن عورت گفت ای جوان بدانکه این گاو من شیر است در شبانه روزی به من شیر میدهد و تعدد بار تعالی خاصیت اینگاو این است که هر گاه پادشاه این دیار نیت ظلم

وانده نشستم بماند که باج و خراج بر رعیت زیاده کند بحکم خدا همان روز شیر او کم میشود و چون امشب چیز دیگر حادث نشده یقین دانم که امشب پادشاه ما نیت ظلم کرده که اثر آن سرایت نموده و چهره دیگری بر این طرف شده که گاو ما امروز شیر کمتر داد اما از شومی ظلم او ماند که شفقت و رحم از میان خلق میبرد و دلها ملول میشود آخر سرایت بملک میکند که پادشاه را نیت صادق باشد حق تعالی در همه حال معین و یاور او میشود و عامه خلق در توسعه رزق و آسایش میباشند ای برادر بدانکه پای ظلم بیمدار است و گفته اند ظلم بر خود میکند هر کس بکس ظلمی کند چون سلطان محمود این سخن از آن پیره زن شنید بر خود بپیچید و گفت ای مادر مهربان آنچه گفتی همه راست و درست و پسندیده است که انما الاعمال بالنیات اما ای مادر بدانکه من از خادمان نزدیک پادشاه هم و هر چه گویم در هم و شاه نم میتوانم کرد پیغام را پیش او برسانم شاید که او را ازین خطه ارتد گاری باز دارد و نیز انعامی از برای شما بستانم تا در رزق شما توسعه بهم رسد چون پادشاه شنوید پیره زن گفت ای مادر امروز کار پادشاهی است که تغییر و تبدیل و موت و فوت در ذات او نیست روزی مرا داده از آنچه قسمت کرده من بمن رسانده برای رزق مقدر چه سعی در کار است تا حال غم روزی نخورده ام و هرگز نخواهم خورد هر کس غم روزی خورد از نفس اعتقاد است رب روزی نو باز نگردد از رزق کار خداکن غم روزی مخور حق تعالی فرموده و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها پس بواسطه رزق مقدر سعی کردن پیش خلق عبث است فایده نمیدهد و بعد رحمت هر کس با و خواهد رسید پس من چرا پیش مخلوق روم ای کفتی که محرم پادشاه شوم العیاذ بالله من پادشاه وقت خویشم هرگز نخواهم که همنشین ظالمان باشم و رضا جوئی اهل دنیا کنم و فردای قیامت با ایشان محشور شوم این گاو چو اسبی از شومی ظلم و جور پادشاه شیر او خشک شده و این آهو دیرتر از وقت خالی کرکجه هنوز طول پژمرده است من چرا خود را در مهلکه اندازم و پیش مخلوقی رفته از عبادت خالق خود باز مانم سلطان چون این کلام او شنید از قولش شاد شد و گفت ای مادر مرا پندی بده که بدان عمل کنم تا باعث رستگاری و نجات من باشد پیره زن گفت ای برادر کلمه است که خدا را در همه جا حاضر و دانا و ناظر و بینا و بر اسرار آگاه دانی که حق تعالی فرموده که ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر ظالمان لعنت کرده همچنانکه فرموده لعنة الله علی القوم الظالمین دیگر آنکه نسل ظالمان را زود منقطع گردانند و در آخرت ایشان را بعذاب الیم گرفتار سازد ای برادر زینهار که دید با

هیچ دلیر ایثاری در برد دستان ظلم و ستم مکنی تا طریق مکافات عزا همیشه بنوشی او لاحق کرده و نادانی
با صلحا و علما و فضلا هم نشینی کن که صحبت نیکان در تو سرایت کند و از ظالمان و فاسقان و فاجران پرهیزی
کن و کناره گیر و کارها جان را ابنا بنا در روضه ان احسنتم احسنتم لانفسکم کلهای مراد بسیار آید جنت نیک ارکنی
بجای تو نیکی کنند بلی؛ و به کسی بجای می تواند برکت؛ در این حکایت بود که اثر لشکر و سپاه ظاهر گردید چون پادشاه را
بر در آن خیمه دیدند صف کشیده جمعی از خاصان پیاده شده و نزدیک رفتند و دعا و ثنای پادشاه را بجا آوردند
چون بهرمزان کهف استحال آمده بودم دانستم که این جوان پادشاه بوده رنگ از روی پرید پس برخواست و بیت
و پای افتاده زبان به دعا و ثنای و گشود سلطان گفت ای نیکبخت ان جا که من پادشاه این دیارم
و از نصایح تو از سر بدکاری و ظلم گذشتم و توبه نمودم اکنون پند و نصیحت من یاد کن بر هر و اشاره بدان لشکر
کرده گفت با امیر این لشکر و خدم و حشم و ملک و مال که پادشاهی را عاریت بتو داده اند و از تو باز خواهند ماند و خو
ند دیگری بتو رسیده و از تو به دیگران خواهد رسید و دو وقت رفتن ازین دنیا هیچکدام همراه تو نخواهند آمد
و بیکس و بی یار با دست تهی خواهی رفت و چیزی که بکار تو خواهد آمد عمل نیک است پس امروز که فرصت در دست داری
فکر فردا باید کرد تا در آنجا بی رفیق و مونس نباشی تا توانی همه نیکی کن ای امیر این مال و اسباب و زن و فرزند
و لشکر و حشم و جاه و ملک ابلیس را از سر منزل دین میبرند به راه جور و جفا خواهد کشید و سر این آیه کریمه
که انما اموالکم و اولادکم فتنة بظهور خواهد رسید ای امیر دانکه بشنو دو زین سخن و بپسند [illegible] خلقی
که ملوک جهان [illegible] باشند [illegible] همه رعیت و مساکین از او در راحتی باشند و حسن خلق و نیکوئی کن که [illegible]
بتو باز میگردد و دیگر آنکه مال خود را آنجا به داشته که پیش از خود فرستاده باشی و منافع خود را آن [illegible]
ذخیره تو باشد ای امیر گفتار بشنید و دگر [illegible] است که کسی از تو باز نتواند گرفت و [illegible] روزگار
در آن تصرف نخواهد کرد فایده و مال دنیا و محبت آن بجهه توشه آخرت است ای امیر اگرچه تو ازین موعظه
بی نیازی و منافع خود از خیر و شر نیکو شناسی لیکن خواستم که بموجب آیه کریمه انما المومنون اخوة حقوق
برادران دینی و روش جهانداری را ادا کنم و ترا آگاه گردانم تا بدانی که هر که دنیا را که در غنا و
محتاجان شریک نسازند دوست داشته باشند از زمره توانگران محبوب نگردد هر که جانشاه و

در ظلم و بدکار

در ظلم و بدکرداری کند روز محشر گمان باشد سلطان گفت ای نیکبخت دل مرده مرا زنده ساختی اما در موعظه بفرما
تا بگفته عمل نمایم بهروزان گفت چون فرمودی بر موعظه بفرا ایستی مثلی یاد دارم و نصیحتی بگویم هر گاه بدان عمل کنی رستگار
شوی ای امیر صلاح شما در آنست که از کرده ها پشیمان شوید و باب توبه را بر عمل خود راست [illegible] نمائید تا نامه سفید
در دست گیرید که حق تعالی فرموده اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله و روی خود را به آب ندامت بشوئی تا موجب
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و آثار صلاح در چهره تو پیدا آید و دل خود را به زبان باب استغفار بشوئی از ظهر
رسول ص فرموده نعم الاستظهار الاستغفار و دیگر آنکه فکر خود را بر ریاضت [illegible] بندی مبدانی که لابد از این محنت
خانه بیرون باید رفت پس حاضر الوقت خود خواهد بود که چون پیک اجل در رسد یک دم زدن امان نبود و توبه
در آن دم فایده نکند و افسوس و پشیمانی سودی ندهد ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد حالا دم را غنیمت دان که دو دم
و دم آخرین حساب کن تا فرصت هست توشه راه بردار و ازین حادثه غافل مباش که راه دور و دراز و عقبها
سخت جان کندن در پیش است و بدین نکته دانا گوش دار که اگر عمر تو هزار سال است که آخر جان شیرین مرگ باید
چشید پس مثلی از برای تو یاد دارم حکایت بهروزان گفت ای امیر چنین آورده اند که جغدی پیش حضرت سلیمان
آمده و سلام کرد آنحضرت بعد از جواب سلام پرسید که ای جغد چرا تو از زراعت دانه نمیخوری گفت از برای
آنکه بیرون آمدن آدم از بهشت از خوردن دانه گندم بود پرسید که چرا ترک معموره کرده در ویرانها مسکن گرفته
برای آنکه خرابه میراث من است و معموره نیز خراب خواهد شد دیگر پرسید که ای جغد الصدا که دایم در خرابه
میبینی چه میگوئی گفت یا سلیمان میگویم که کجا رفتند آنانکه دل معموره و بنا ساخته بودند و بهوای نفس مرده بودند
و الان [illegible] میگردند الحال [illegible] شدند که اثری از ایشان پیدا نیست دیگر پرسید که ای جغد گاهی که از سر خانها
میگذری با خود چیزی میگوئی و صدائی از تو می آید آن چه معنی دارد گفت یا پیغمبر خدا آنوقت میگویم وای
بر بنی آدم که چه گونه از خود غافلند که در دنیا اسباب عیش و استراحت میجویند و در فکر خود نیستند
و فراغت گرفته و با این همه غصه ها که در پیش دارند اصلا بخاطر خود نمی آرند که ما را کجا باید رفت باز پرسید که ای
جغد چرا روز از مکان خود بیرون نمی آئی گفت از بسیاری ظلم که بنی آدم بر خود میکنند مرا تاب
دیدن و شنیدن آن نیست دیگر پرسید که مرا خبر ده که در مکان خود چه صدا میکنی گفت در مکان خود میگویم

ای غافل پنجر زاده دلو نشه خود را برده اید برای سفری که در پیش دارید بسیار کرد آبه که راه بسیار دور است و غافل
میباشید انگاه سلیمان گفت در میان پرندگان بر بنی آدم مهربان تر از تو نیست و نصیحت کننده تر از تو نیست هزار نه
و از آنجا که سخن راست شنیدن پیش جاهلان بنی آدم نزد دشمن دارند انگاه گفت یا امیر من نیز از جغد فرا گرفته ام و دیدن
ویرانه گریخته از خلق کناره کرده ام که در میان خلق بودن بجز از غفلت خبر دیگر نیست الحمد لله که محتاج سخن نیستیم یا امیر
این تمثیل برای آن اوردم تا دلت از دنیا و دوستی آن سرد گردد که این غداره دون با کسی وفا نکرده و نمیکند پس دل
بآخرت باید بست که جا و مقام آن خواهد بود در این چند روزه ذخیره آن مقام را پیش از خود باید فرستاد سلطان را
رقت و نعمت زیاده شد گفت ای نیک زنان پند و موعظه را زیاده گردان که دلم از دنیای دون برکنده شد پیرزن
گفت یا امیر این تمثیل را بشنو و بخاطر نگاه دار پس گفت آورده اند که شخصی را پیش حجاج بردند که زبان مرغان
میدانست
دران اثنا دو جغد از بالای قصر حجاج میگذشتند و با هم صفیری میزدند و زبان یکدیگر چیزی میگفتند حجاج از آن مرد پرسید
که اینها چه میگویند آن مرد گفت یکی ازین مرغان با دیگری میگوید که دختر خود را بمن ده آن دیگری گفت میدهم بشرط
آنکه چهارصد قصر خرابه همراه او کنی حجاج گفت عجب مهری طلبیده اینقدر خرابه از کجا بهم رسد آن مرد گفت اگر تو
باشی زود بهم میرسد حجاج برآشفت و گفت از کجا این سخن یافتی گفت از آنجا که بسیاری از مسلمانان را
میکشی و خانهای ایشان را خراب میکنی این قصر تو نیز خراب خواهد شد آن دو جغد با هم گفتند از آن قصرهای خراب
یکی قصر تست حجاج ازین حرف منفعل گشته حکم بقتل آن مرد کرد ای امیر بدان که دنیای دون وی کرای دارد
چون سلطان محمود این تمثیلات بر سبیل موعظه شنید گفت سبحان الله این پیرزن صحرا نشین هرگاه
در امور دنیا و کار آخرت اینهمه مبالغه دارد پس وای بر ما و بر احوال ما که چه خواهد شد و چه خواهد گذشت ما
مردان درگاه را نشنیده بودیم اما زنان درگاه را معاینه دیدیم پس گفت ای نیک زنان از پند و نصایح تو از سر
بگذرانیدم که بشنود من بعد عدل و داد پیشه میکنم اما توبه من قبول افتد پیرزن گفت لا تقنطوا من رحمة الله
و در جای دیگر وارد است که لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی توبه مقبول است مؤمنان از رحمت خدا
نگردند کافران بعد از آن سلطان آن پیرزن را وداع کرده بشهر آمد و از ظلم و جور توبه نموده بعدل و داد مشغول
از جمله عدالتهای وی تمثیل یاد دریم حکایت آورده اند که شبی سلطان محمود در بستر خواب آسوده بود که خوابی دید

نگاه از

ناگاه از خواب جست دیگر هر چند که در او از خواب نزد و پهلو به پهلو منغلطید در دلش گذشت که البته مظلومی خاک را
بسر کرده و ظلمها دیده خادم را فرمود که بیرون برو در درگاه گشت خادم آمد کسی را ندید عرض رسانید که کسی را در درگاه
و حوالی دولت سرا ندیدم پس سلطان سر بر بالین گذاشت باز خواب نبرد و مضطرب تر شد باز کس فرستاد در هر
خبر آوردند که کسی را ندیدند پس سلطان خود برخواست و شمشیری بدست گرفته بیرون رفت و بهر طرف نظری و هر جانب
گذری میکرد و کسی را ندید ناگاه آواز ناله و زاری شنید بخود گفت هر چه هست این است پس بصدای ناله رفت
دید که بیچاره در مسجدی که نزدیک بآن بود روی بر خاک نهاده آه و ناله در گرفته آب حسرت از دیده
جاری نموده میگوید یا من لا تأخذه سنة و لا نوم تو آگاهی که دست سلطان خواب از تحمل طاقت
کوتاه است و آرام بعضی از شام تو آسیبی رساند الهی تو دانی که محمود در بروی مردمان بسته و در بستر استراحت
خفته الهی که او در خواب تو بیداری اگر او در بسته در بجان تو گشوده اگر محمود ز والی خفته محمود از لی نخفته چون
سلطان محمود این مناجات از او بشنید درد در دلش پیچید و بر بالین او آمد گفت ای پیر در اینجا محمود منم اکنون شب
است در دنبال تو بوده که چه مطلب داری محمود از پی کار تو است آمده در دلش آب در دیده بگردانید و گفت
تو کیستی که بر سر بالین منم دیده کمان اینها ده گفت منم سلطان محمود در دلش گفت یا امیر از ملازمان خواص تو کسی را
خانه ام دیده بر من و خانمان من میکوشد و شبها که چهره ایام بنقاب ظلام پوشیده میشود آن ظالم خود را در خانه
من می افکند و حاجت عصمت مرا لوث تهمت می آلاید اگر تو الان این اورا از دامن طهارت خاندان من نستانی
فردای قیامت دست ازو برندارم تا داد خود را بگیرم سلطان را غیرت و حمیت بجنبید و گفت آن نفران ظالم
بر سر گشت باید در دلش گفت شاید رفته باشد آنه دیگر بار می آید گفت پس تو بخانه خود برو هر گاه که او بیاید مرا خبر کن
تا من آن ظالم را بسزای خود برسانم پس تیر بهمراه آورده بدر بانان گفت هر گاه که او بیاید مرا خواه شب باشد و خواه روز خبر
کنید پس شب دیگر آن ظالم آمد و لا بخجل خود در آن خانه آمد و پس انداخته اند و پس خود را بسلطان رسانید
سلطان شمشیر اعمال برداشته همراه او رفت گفت پس چراغ را روشن کنید آن ظالم روبه نمار از من نمانده بود او را بر سر ان ظالم برد
واحفظه اثمال شود بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا کرد و هم گروه پس گفت ای مسکین آبی بمحمود بخشد و تشنه ی و طلبید چون دید
گفت خدا از تو با شد انگاه سجده شکر بجا آورده گفت حالا از غم و فکر فارغ گردیدم پس پیرزن بمحمود گفت در خانه

از خوردنی هیچ بهم نمیرسد که بخورم آن بیچاره گفت ای زاهد بی طمع چگونه سلیمانی را مهمانی کنم الحمد الله نان خشکی که ذات بی
رغلامی که آشنه بیش آورد سلطان برغبت تمام از آن تناول نموده گفت من هرگز باین لذت طعام چیزی نخورده بودم
بعد از آن گفت ای مرد دلتنگ مشو غم خود را با دل من کردی تعهد کردم که تا شر آن ظالم را از سر تو دور نکردم طعام نخورم
و آرام نگیرم تا انتقام تو را از او بستانم و خواب استراحت نکنم تا دل تو را از آن دغدغه فارغ نسازم و شکر آن که
که در ضمیر من گذشت که اگر این ظالم این جرات یکی از فرزندان من باشد که این دلیری میکند زیرا که این دلیری
از ابنای ملوک بسر میزند من تیغ را کشیده و بقصد جگر گوشه خویش چون بیگانه را دیدم شکر حق تعالی را
بجای آوردم پس سلطان آن مرد را وداع کرده برفت و کسی را از این مقدمه واقف نشد پس شب دیگر سلطان
پاره از جواهر در زیر کرسی نهاد بخانه آن مرد آمد و بار داد و در این باب عبد الله انصاری گفته بیت یکی که راه ظفر
نبی برون تازد ؛ فغان ناله بعرش ملایک اندازد ؛ ز تیر آه فقیران مگر نترسی ؛ که کوه را زمرد و زبنی در و سازد ؛
هزار جوشن فولاد اگر بپوشی تو ؛ ز دود آه فقیری چو موم بگدازد ؛ هزار دشنه کشیده و چون تیغ زهر آلود
برای گردن هرکس که گردن افرازد ؛ تکی که گردنکش این هر شناسای توقیت ؛ تو تیشه داری و
او سنگ صبر من بگدازد ؛ چنان تیشه زند سنگ مظلومی ؛ که تیشه تخت شاه تو نیا سازد ؛ روا بود
که کجا کشتی در روشنی ؛ تو سر فرو بری از شرم و سر افرازد ؛ تو بحر فرزند سر بران خویش خیاری ؛
که ای عزیز من که از که جنابزد ؛ بوقت بیم نبی کرکوه الا الله ؛ هزار همچو تو از خانمان بر اندازد ؛ دگر بباشی
عذاب خواهی ؛ اگر کجا حراب نظر سندازد ؛ وگر بکل کند ساحل نشمیده ؛ خراب بیش بزا در جهنم اندازد ؛ زور
بار حسیان مثال عبد الله ؛ که گر خشی بزند گرد کار بنوازد ؛ عزیزا این تبیل برای آن است که از حال فقیران و بیچارگان
غافل نباشید و بداد مظلومان برسید که نجات دنیا و آخرت در آن است اینچنین میگویند ع ظلم مکن که
ناید که دی پیش خلق دیگر گفته اند ؛ ظلم بر کردن مردم محو کرد خبر تو در قرآن مجید فرموده وظننتم ظن السوء وکنتم
قوما بورا حضرت رسول فرموده ایاکم والظن فان الظن اکذب یعنی شما را که ظن بد بر دیگری نبرید در ورع بر کسی گمان بد
کردن بزرگ گناه و عظیم ترین فجور است پس در مقام تتبع بیا دریم آورده اند که یکی از بزرگان این گفت که وقتی در گورستانی
نشسته بودم که جوانی آمد و از پیش من بجلد و شتاب گذشت من با یاران خود گفتم که چه شد اینهمه بد زیرا قرار او میرود و حال

چنین کسان

چنین کسان بحال مردمان باشند این گفتم پس چون آن شب خوابیدم در واقعه دیدم که آنجوان را مرده و فربه بود
پیش من آوردند و کاردی بدست من دادند و گفتند که مرده را پاره پاره کرده بخور من گفتم حدث چه میشود گفتم که گوشت
حیوانی نخورده ام الحال مردار چون خورم مرا گفتند پس چرا ظن بد بر او بردی و غیبت او کردی حق خدا تعالی فرموده
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه من گفتم الحال توبه میکنم که دیگر ظن بد بهیچ مسلمانی نبرم گفتند برو و از او بحلیت
حاصل کن تا خدا تعالی ترا بخشد چون از خواب بیدار شدم سراسیمه گشتم و بهمان گورستان رفتم او را ندیدم
تا یکسال هر روز میرفتم بعد از یکسال او را در آن گورستان دیدم و او را سلام کردم او تبسم نمود پیش از آنکه
من سخن بگویم او گفت ای فلان معنی آیه ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب بر تو ظاهر گشت الحال توبه کردی ترا حلال
کردم برو و بحال خود باش و دیگر گمان بد بکس مبر گفت زنهار ای مسلمانان بگذارید این خصلت را که
گفت که ظن بد بردن بمردم بد بخود کردن بود پس من دست او را بوسیدم و او را وداع کردم
آورده اند که عبد الرحمن بن عوف گفت که شبی در مدینه من با عمر خطاب رضی گشت میکردیم و بدر سرائی رسیدیم
که از آن خانه آواز نی و سرود می آمد که سرود میگفتند و با آواز خوش غنا میکردند و چیزی مینواختند پس ما
حلقه بر در زدیم آمد در نگشود ما بی رخصت او بدرون رفتیم مردی را دیدیم که قدحی در دست داشت عمر او را
شناخت و گفت ای فلان در اینجا چه میکنی آن مرد گفت اینجا منزل تو نیست تو در این وقت اینجا چرا آمده
و چه میخواهی و بی اذن چرا قدم در اینجا نهاده ای خلاف شرع کرده عمر گفت ای مرد این چه خبر تو
جنبو گفت همین خبر که من از عمر رسید که در این قدح چه چیز بود گفت شربت حلال آن مرد گفت
یا عمر تو خود را خلیفه میدانی چرا امر کتب الهی کنی و بی اذن داخل شدی و تجسس احوال ما نمودی حق تعالی
فرموده یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها و در جای دیگر فرموده
ولا تجسسوا ولا یغتب بعضکم بعضا تو ظن بد بردی و تفحص نمودی و مثل دزدان آمدی و سلام نکردی
پس عمر خجل و منفعل گشته گفت راست میگوئی من در این امر خطا کرده ام پس عذر خواست و
شرمنده از خانه بیرون آمدیم و نیز عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که روزی در مجلس حضرت رسول علیه السلام
نشسته بودیم که یکی از در درآمد و سلام کرد پس لحظه بنشست و زود برخواست و بیرون رفت حضرت

فرمود که شما غیبت کردید و گوشت برادر مرده خورده اید پس ازین عمل کار باشید که بدترین گناهان است

پس فرمود که السامع للغیبة احد المغتابین یعنی غیبت شنونده یکی از غیبت کننده گان است **تمثیل دیگر** روایت است از انس بن

مالک که گفت حضرت رسول صلعم فرمود که چون در شب معراج مرا باسمان بردند بجماعتی رسیدم که ناخن های ایشان

ایشان از مس بود و اندام خود را می خراشیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها چه کسانند گفت ایشان غیبت کننده گانند

و در دنیا مسلمانان را غیبت و نام زشت میخواندند اینست جزای ایشان و دیگر از جابر و ابو سعید نقل است که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود غیبت زنا کردن است بلکه از زنا کردن بدتر است بواسطه آنکه چون زانی توبه کند

در درگاه خدا قبول افتد و توبه غیبت کننده گان قبول نشود تا وقتی که مغتاب او را حلال کند **مناسب مقام در امثال و حکم**

عزت در قناعت است و خواری در طمع عزت خود بساز و خواری مطلب ؛ عاقل دو بار از یک سوراخ گزیده نشود ؛

عقل روشنائی از پس میرسد ؛ عیسی بدین خود موسی بدین خود ؛ عنقا را میخواهد بدام کشد ؛ عاجزی و مفلسی در هر

بهشت داروغه ؛ عاشق صبر چه باید ؛ لاف عاشقی چه طبیعت دارد ؛ عاقبت عاقبت باید ؛ عاقبت انگشتش

چپاه که بود ؛ عاقبت گرگ زاده گرگ شود ؛ گرچه با آدمی بزرگ شود ؛ عطای او را بلقای او بخشید

عذر کرده است گناه از عزیمه دادن بود ؛ عذر بدتر از گناه گشته نگردد ؛ عروس را بیماری بسته است کوتاه شد

عارف دیده میگوید ؛ عرفانش بلند است ؛ عمر سفر کوتاه است ؛ عمر آفتاب سر کوه است ؛ عمر رفت افتاد

نمیرد ؛ عمر دوباره کسی را ندهند ؛ عالم بی عمل چو زنبور بی عسل بود است ؛ عمل کردی میدانی ؛ عمر از عمال می آید ؛

عمل ناموده چنین ؛ عمر اگر هزار سال است که آخر مرگ است ؛ عمر خود را صرف لابعنی مکن ؛ عمر با هیچ باد

میگذرد ؛ علم با مزور عمل نه کند ؛ علم چون حاصل کنی آنگه عمل حاصل شود و العزیز بدانکه بندگی و طاعت از علم

حاصل و معلم عمل بکار نباید و حق تعالی در کلام خود فرموده که فاعلم انما انزل بعلم الله و ان لا اله الا هو بدانید

که آنچه اول فرود آمد از علم الله تعالی آن بیان پایان توحید است که میفرماید بدانید هیچ معبودی بحق

نیست الا ذات الله تعالی و علم صفتی است از صفات الله تعالی که در کلام خود فرموده و الله علیم بذات

الصدور پس وظیفه اهل طلب آن باشد که هر چند طلب و جستجوی علم کند فیض آن بیشتر شود و دل تشنه

برگرده و شوق ایشان به دو فزون شود و دستار طلب باز بندد و به مطلب اصلی رسند سخن شنو از علم کلیم

کلیم ۱۲۲

سخن علم چرا به شنو که چه چه گوی حضرت رسول صلعم فرموده که هر چیز را شنوائی است و شنوائی علم است و این

آنحضرت بمعاذ جبل خطاب فرموده که ما مور مرد بار از علم اگر همه مسئله باشد که بهتر بود و نزد او دنیا و هر چه در دنیاست

و هر که یک مسئله از علم به کسی با مور و بهتر است از آنکه شب همه شب در نماز باشد و آن علمی است که طلب آن

بر همه کس واجب است همچنانکه فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و هر که از تحصیل آن غافل شود در وادی

ضلالت جهالت سرگردان گشته در مرتبه اولئک اصحاب الجحیم بماند آنچه فرض است تعلم عبادت است تا آنکه

بنده کاری که کند از سر دانش کند تا فردا دستگیر او باشد و رنج او ضایع نشود **تمثیل** آورده اند که در زمان

خلفای بنی عباس مردی بود که پیر و ضعیف گشته و با آن خلیفه قرابتی داشت و گاهی آمد و مجلس درس حاضر

شده و از مسایل عبادات چیزی پرسیده تا چند روزی بر این یکدیگر بگذشت تا آنکه در لیلة بخش یکی از مشایخ آن عصر آمد و بر او

خواب دیده و از او احوال پرسید او گفت ای برادر احوال آنکه مرا در حساب گاه حاضر کردند خطاب شد که به دوزخ

بردار این پیر جاهل را که کار را که علم و مصاحبت با علما میکرد من چون این خطاب را شنیدم و خود را مستحق عذاب

دوزخ دیدم گفتم بار رب من از استاد خود شنیدم که بواسطه حضرت رسول صلعم نقل کرد که مسلمانی که موی خود را

در مسلمانی سفید کرده باشد و برای مسئله دینی در پیش عالمی رود و دانش دوزخ بر روی حرام کردد بعد از آن

خطاب آمد که او را برکت علم و صحبت علما و مجالست با ایشان بخشیدم او را به بهشت برید به صحبت

علم ها بدانی که صحبت علما و علم اثر می بخشد **تمثیل دیگر** آورده اند که یکی از بزرگان اهل کشف بر مسجدی رفت و شیطان

دید که ایستاده و پای در درون مسجد میگذارد و باز بیرون می آورد شیخ او را گفت ای ملعون تو چه میکنی و اینجا

چه میخواهی گفت در این مسجد عابدی نماز میگذارد و عالمی در خواب است من قصد نماز آن جاهل کردم میکنم هیبت

آن عالم میگذارد و حضرت رسول صلعم فرموده نوم العالم خیر من عبادة الجاهل پس العزیز جهد باید کرد که خود را

از تاریکی جهل بروشنائی علم رسانید و باید دانست که حق سبحانه تعالی این همه کتابها که فرستاده و هر یکی

بزبان مختلف فرستاده به هر قومی بلغتی عالم و دین و آئین خود را بدانند چرا که از ما در هیچکس فاضل

متولد نشده چنانکه حق تعالی فرموده والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا یعنی بیرون آورد هم

شما را از شکم مادران در حالتی که هیچ نمی دانستید پس دادیم شما گوش شنوا و چشم بینا و دل دانا

شما شکر این نعمتها کنید پس ایشان نعمت عظیم در حق من کرامت فرموده که بعد از پیغمبران فرستاده و علما را به نیابت
ایشان نصب کرده تا علم دین به شما رسانند و چون شما تقصیر کنید در طلب علم هر آینه از خواری شما خواهد بود
از غفلت از آن و طاقت. حضرت رسول صلعم فرموده بر دیدار بی‌علم اگرچه در راه شما دریا باشد و نیز فرموده
که هر گاه یک مسئله از علم یاد گیرد از عبادت شصت ساله بهتر است پس در این مقام تمثیلی یاد کنیم در بیان فضیلت
علم و عالم و نقص جهل عابد و زاهد جاهل آورده‌اند که پادشاهی بود و همیشه ترغیب علما میکرد و مرید ایشان بود و وزیری
داشت که معتقد مشایخ و گوشه‌نشینان بود و همیشه در این باب میان شاه و وزیر گفتگو میشد پادشاه خواست
که وزیر را به دلیل الزام دهد شبی وزیر را طلبید و هر دو جامه درویشان پوشیدند و به در خانه یکی از علما رفتند و از راه
بام خانه همسایه به پشت بام خانه آن طالب علم در آمدند او را آواز دادند و نام خود و پدرش خواندند از جای
علم برخاست و به بام رفت دو مرد دید خرقه‌پوش درویش دید هر دو او را سلام کردند و گفتند یا فلان ما که دو برادریم
که از جانب حق تعالی به تو وحی آورده‌ایم که پیغمبر این عصر خواهی بود و بشارت باد تو را آن عالم چون این سخن شنید
بانگ بر ایشان زد و گفت استغفر الله شما هر دو شیطانید میخواهید مرا فریب دهید که شما خدا بنای تعدی را
نشنیده‌اید و گوش شما نرسیده که حضرت رسول صلعم فرموده که من خاتم النبیین به موجب آیه کریمه
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین ای مردم بروید که بیان از پیش من دور شوید که دیدن روی شما
ظلمت آمیز است در دل این بگفت و شنیع بر ایشان کرد و برفت پادشاه به وزیر گفت دیدی نور علم را حق تعالی اهل علم را به انبیاء
تشبیه کرده و فرموده که افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب و در جای دیگر
فرموده و ما یستوی الاعمی والبصیر یعنی کور و بینا برابر نباشند قرآن را نور خود خوانده و علم را تابع
این نور امر فرموده در جای دیگر فرموده واتبعوا النور الذی انزل معه اگرچه اطلاق ایمان کنند اما علم نزد ارباب خبر
ایمان است علم را مقدم داشته همچنانکه فرموده قال الذین اوتوا العلم والایمان مثل زده علما را ...
و جهال را مرده پادشاه با وزیر گفت بیا تا جنس زاهدان و عابدان بینیم آنگاه به در خانه یکی از آنها که وزیر مرید و معتقد او بود
رفتند و هر دو بر بالای دیوار خانقاه که او نشسته بر پشت بام برآمدند و ندا در دادند که ای فلان بن فلان بیا
که ما فرشته خوب داریم زاهد بالا رفت و ایشان را سلام کردند همین سخن با گفتند زاهد گفت خوش آمدید و صفا

آوردید

آوردید ... که من در انتظار شما و این پیغام بودم پس ایشان را تواضع بسیار کرده و خوشحال شد که پیغمبر میشود
پس از آنجا فرود آمدند پادشاه گفت ای وزیر دیدی که در میان این دو راه چه قدر فرق است چون روز دیگر شد
پادشاه وزیر را پیش زاهد فرستاد تا حال معلوم کند چون وزیر آنجا رفته دید که زاهد غرور و نخوت به خود قرار داده
دعوت و حرمت وزیر را چنانکه پیش از آن میکرد به جای نیاورد و چون مجلس خلوت شد زاهد سر بگوش ... احوال
خود را به وزیر گفت وزیر ... که اینجا بیرون آمد و دانست که اصل دین و ایمان و حق‌شناسی از علم است تمثیل
آورده‌اند که یکی از علما پسری داشت و رنج و سعی بسیار کرده بود و آن پسر جمیع علوم ماهر بود پس در ایام شباب
یکی از جوانان فساق با او انس گرفته و با هم دوستی و اختلاط میکردند تا آنکه فسق آن فاسق و سرایت کرد در بدن
و نمازها فوت و مردم هر چند او را نصیحت کردند اثر نکرد و چون پند و نصیحتها در دل نشد پدرش او را از نصیحتها آگاه کرده
او را طلبید و گفت چون موعظه در تو هیچ باب اثر نمیکند پس اولی است که از من جدا شوی و اختیار سفر کنی که من از دست
تو در این شهر ملامت و ننگ آمده‌ام و تو جای دیگر پس خرجی بدهم خرج راه با او داده او را از خانه بیرون کرد
تاریخ غربت و محنت سر گرفت و بکشید از خامی و جوانی مدتها بگذشت و کامل گردید و از آن فسق و فجور باز گشت
از آن جهل باز آمد پس آن پسر از وطن بیرون رفت بعد از چند وقت به شهری رسید خرجی تمام شده در آن شهر
غریب و بینوا مانده و گرسنه و تشنه خوابید و در آخر شب بیدار شد و بر حال خود بسیار گریست
و چون روز شد از مسجد بیرون آمد دید که مردم آن شهر از بزرگ و کوچک عزم بیرون شهر کرده‌اند از یکی پرسید
که این خلق به کجا میروند گفت در این شهر زاهدی است در بیرون شهر صومعه دارد و گوشه‌نشین است
و هر گاه یک بار از صومعه بیرون می‌آید و در حق مردم دعا میکند و همه مردم آنجا جمع میشوند و خیرات بسیار
میکنند آن زاهد با زکات بسیار و دیگر آن جوان همراه آنجماعت رفت که شاید در آنجا چیزی
بدست آورد و چون به صومعه رسید و نیز چیزی از خیرات داده‌اند آنگاه دید که عابد از صومعه بیرون آمد و در حق
مردم دعا کرد و باز به خلوت رفت پس آن خلایق بشهر رفتند و او در آنجا توقف نمود چون شب شد
آن عابد از صومعه بیرون آمد دید که جوانی در آنجا نشسته است پرسید که تو به چه کسی که با عبادت
که کسی در اینجا نماند گفت من مردی غریبم و امروز به این منزل آمده‌ام و میدار شما شرف

شوم و کسی را در این شهر نمی‌شناسم و راه بجایی نمی‌برم اگر اجازت باشد چند روزی در خدمت شما باشم
شاید که از برکت شما در فیض بر روی من گشاده شود که مردی هستم طالب علم و کار دیگر از من بر نمی‌آید آن
عابد چون این گفتگوها را استماع نمود سری بجود فرو برده در فکر شد که آیا او را در صومعه بگذارم یا نه آن جوان
چون عابد را خاموش دید شروع کرد به آوازی حزین عشری از قرآن خواند عابد هرگز بآن آواز خوش قرآن
نشنیده بود او را حالتی دست داد دستش گرفته او را در بغل کشید و چشمش را ببوسید و دست او را
گرفته بدرون صومعه برد و با هم بصحبت مشغول شدند آن زاهد چیزی نخوانده بود آن جوان چند روزی
با او صحبت داشته گاهی از مسئله دین و حدیث با او بیان میکرد و اختلاط ایشان موافق
افتاده آن پسر دید که عابد یک چشم خود را بسته اصلا نمی‌گشاید شبی احوال پرسید که این یک چشم
ترا چه رسیده گفت چون ترک دنیا و ما فیها کرده‌ام زبادا اسراف باید کرد این یک چشم دیگر را محو کرده‌ام
جوان گفت چگونه محو کرده گفت نظر از برای آن حبس نموده‌ام جوان دانست که عابد جاهل است
و چیزی نفهمیده تبسم کرد و حیران شد پس با خود گفت که این زاهد با این جهل و نادانی مردم را
چون فریب داده و دکانی بر خود چیده و همه خلایق این شهر را مرید خود گردانیده و دستگاهی
بر خود قرار داده و مردم مطیع او شده‌اند پس از ساعتی پرسید که یا شیخ چند سال است
که چنین کرده‌اید گفت شاید ده سال باشد گفت در این مدت ترا جنابت روی نداده است گفت
بسیار پیش رسیده که در وقت غسل کردن آن چشم را میگشودی یا نه گفت یا شیخ بحکم شرع
در این مدت در جنابت مانده‌اید نماز تو درست نیست قضای نمازهای این مدت بر تو واجب است
پس دلیل علم خاطر نشان او کرد عابد دانست که او راست میگوید پس چشم خود را گشود و غسل کرد
و بنماز قضا مشغول شد آن جوان در همان شب حضرت رسول صلعم را در خواب دید که فرمود یا فلان
حق تعالی گناهان ترا بخشید و توبه تو قبول شد از برای همین یک مسئله که این عابد جاهل را آموختی
اکنون بپاداشتن در دنیا از دنیای تو دادیم در حجره همین عابد فلان فلان از شکاف که در آن
کنجی مدفون است بردار و به پیش پدر خود ببر که او در حق تو دعا کرده و دعای او به درجه قبول انجامید

واز کی

و از کی آن مسئله کرد این عابد آموختی و بپاداش آن تو معمور شد چون از خواب بیدار شد عابد را از این معنی آگاه کرد عابد نیکو حق تعالی را
بجای آورد و باتفاق آن گنج را بیرون آورده عابد نصفه را تسلیم آن جوان کرد و هیچ از آن تصرف ننمود پس آن جوان
او را وداع نموده با سامان تمام پیش پدر خود رفت پس ای عزیز ما که یک مسئله از علم دین این نتیجه دارد پس تا
توانی ای امام طالب علم باش اگر چه عمرش باخر رسیده باشد **باب نوزدهم در شمار اوقات** غم روزی مخور زیرا
ست اعتقاد ٭ غم روزی مخور زنوای عاقل ٭ غم روزی خوردن سودی ندارد ٭ غم چند خوری بکار ما اندر هیچ
غم نیست که جوی خشک باز آید آب ٭ غم خود خور که غمخواری نداری ٭ غلام عمر باش چون تو آزادی ٭ غلام خواجه مده نشین
غوث زنی و مهربان میباشند ٭ غریب کور مباشد ٭ غیرت مردی نداری تن مخواه ٭ غیرت عزت بخش
غرقش دامن گیر شده ٭ غل بر گردن خود نهاده کنایه از زن کردن باشد ٭ غنی هر چند غنی باشد سفره بر سر راهی
اندازد ٭ غنیمت دان نه آنکه می‌آید ٭ عاقل مشو عمر که چون باد در هواست ٭ عاقل کار خویشتن مباش
غافل نشود عاقل پس ای برادر دانکه مرد عاقل آن است که از حال خود غافل و بیخبر نباشد و این چند روز عمر
عاریتی را یا فانند و چون در مثلها گویند غنیمت دان وقتی که می‌آید و دیگر آنکه گفته اند **بیت** دم را
باز دار و غنیمت شمار عمر ٭ کانها که رفته اند خراب همین دمند پس هر آنکه در آنجا ندامت و افسوس سودی ندارد
و هر چند دست بگزی فایده نکند پس مرد عاقل آن است که امروز فکر آن فردا بکند و ذخیره برای خود بردارد
و شرط ایمان را بجای آورده و ایمان آن است که بخدای عز و جل بگروی و بپناه او بری و اعتقاد بفرشتگان
و رسولان او داری و کتابهای کنی و او را یکتا و بیمثل و بیمانند و بیهمتا و دانا و بینا و در همه جا حاضر و ناظر
دانی چنانکه در کلام خود فرموده و نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی خدا تعالی از رگ گردن به آدمی
نزدیکتر است پس باید که هر کاری که بنده کند داند که او از همه حال آگاه است پس درین مقام نقل مناسبی
بیاوریم **حکایت آورده اند** که سید الطایفه قدس سره یکی از مریدان خود را بسیار دوست میداشت
و عزت میکرد و دیگر مریدان از آن حال رشک و حسد میبردند و شیخ از عالم مکاشفه دریافت پس
مریدان را طلبید و هر یک را مرغی داد و گفت بروید و هر کدام در جایی که کسی نبیند مرغها را بسمل کنید
و بیارید مریدان همه رفتند و مرغها را ذبح کرده آوردند و آمدند که او را دوست میداشت

مرغ را زنده او در فتح کفت که تو چرا مرغ را زنده اوردی کفت با شیخ هرکجا که رفتم خدای تعالی را حاضر و ناظر دیدم و هیچ جائی که او حاضر نباشد پس شیخ روی بمریدان کرد و کفت سوت حرمت او بواسطهٔ همین است که در رضای او عقل و فهم او از همه شما زیاده است پس غرض از این تمثیل آن است که مومن خالص باید بود که از خیر و شر و هیچ چیز بر او پوشیده نیست و همه کارها اکاه است پس باید که از همه فسق و فجور و غیبت و بد کمانی دور باشد و ظلم و تعدی بر کسی نکند و اخلاص خود را خاص کرداند که لباس حیا شکونا است و نقد معامله خود بعیار اخلاص کامل کرداند و خود را در معرض خشم و عذاب و خطاب و عتاب نیندازد و هر انکه بنشسته از دنیا برود و ناسزای آن نبینند و هر چه از ظلم و ستم کرده و دیگری بروی مسلط شود و عوض از او باز کند چنانکه حق تعالی در قران مجید فرموده و کذالک نولی بعض الظالمین بعضا پس در انتقام تمثیلی بیاوریم آورده اند که روزی ظالمی سنگی بر سر مسکینی زد و سر او بشکست ان مظلوم را مجال انتقام نبود سنگ را برداشت با خود نگاه داشت تا وقتی که سلطان بر ان ظالم غضب کرد و او را در چاه و زندان انداخت آن درویش بیچاره همان سنگ را برداشت بر سر چاه رفته بر سر ان ظالم زد و سر او را بشکست کفت تو چه کسی و این سنگ را بمن چرا زدی کفت من فلان درویشم و این سنگ همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی کفت در این مدت در کجا بودی کفت از جاه و حشمت تو میترسیدم اکنون که در چاه نشسته ام فرصت غنیمت شمرده انتقام خود را کشیدم و این حاجت از خدا میخواستم اکنون بمقصود رسیدم بیت زنهار حذر کن ز ره دل دریشان با سوختگان هر که در افتاد و رافتاد پس در انتقام تمثیلی بیاوریم آورده اند که بزرگی کفت در مسجد الحرام طواف میکردم و هر کاه که بنماز مشغول شدم غلامی را دیدم که بخضوع و خشوع نماز میکرد و ملاحظه نموده ام او با کسی سخن نمیکفت با خود کفتم از این غلام بوی آشنائی می اید پس نزدیک او رفتم کفتم ای بندهٔ خدا لحظه توقف کن تا سخنی با تو بکویم کفت اجازت از خواجه خود ندارم اشتا و دستوری بخواهم فردا صد بیت الله کوش کنم پس روز دیکر با او کفتم ای نظر تو که تو نماز بجا می آری میدانم که در پیش خدای تعالی قدری و منزلتی داری هیچ حاجتی از خدای تعالی خواسته که اجابت شده باشد کفت آری و در حاجت کفتم الهی ارنی رجل من اهل النار یعنی خداوندا بنما بمن یکی از اهل عذاب را تا او را به بینم او را بمن نشنیدم که مرا

کفته بفلان وادی برو و مشاهده کن چون بانجا رسیدم شخصی را دیدم که همه اعضای او سیاه شده بود و آتش در وی افتاده و ماری عظیم با وی پیچیده و هر لحظه او را زخم میزد و او بهر طرف میدوید کفتم ای بدبخت تو کیستی و چه عمل داشته که بدین عذاب کرفتار شده کفت من حجاج بن یوسفم از برای ظلم و تعدی که بر مسلمانان کرده بودم مرا عذاب میکنند و آن نوعی دیکر است و این عذابی که حالا مشاهده میکنی برای آن است که روزی عالم صالحی را رنجانیدم و با او ظلم کردم و او از پس من افتاده بر فرق من دا عای کرده انچنان که بر کردن من پیچیده ازدهای است که بر من کماشته اند و هر چه کردم خود کردم پس ای برادر مظلومان و ظالمان و عالمان و صالحان پرهیز بد و اندیشه کنید که اینها همه در پیش است بیت ان ای نهاده تیر جفا در کمان جور : اندیشه کن ز ناوک دلسوز در کمین : کر تیغ تو ز جوشن او الله بکذرد : پیکان کوی بکذرد از کوه آتشین اکنون ای عزیز اکر ظالمی بر تو ظلم کند صبر کن و خود را در میان خدا و خود و ظالم مکافات او را بحضرت شاه و اکذار که او داد تو از ظلم بستاند و همه را بحضرت شاه و اکذار و الی الله مرجع و الیه المصیر ای عزیز چون این تمثیل شنیدی که ربنده کفتن میان جان بنده و ملازم فرمان او باش نا خجالت و شرمساری نبری و نعیم مقیم بر بینی و دیکر در شنیدن کوینده غیبت مکن و دل کسی را میازار که غیبت کردن و آزار کردن ز ر کبیر است آورده اند که لقمان حکیم پسر خود را کفت ای فرزند چهار صد پیغمبر را دیده ام و خدمت ایشان کرده ام و هفتصد سال حکمت اموختم و چهار صد سال علم کتاب خواندم چهار چیز از علم اختیار کردم اول انکه زبان را از غیبت و فحش و بیهوده و هرزه محافظت باید کرد که زبان در حال این کس است کقوله تعالی هذا یوم لا ینطقون و لا یوذن لهم فیعتذرون دوم انکه چشم خود را از زنان مسلمانان و حرام نکاه باید داشت کقوله تعالی قل للمومنین یغضوا من ابصارهم سیم انکه شکم خود را از خوردن لقمهٔ حرام نکاه باید داشت که اخر مرکست و عذاب مال حرامی که خورده اند باید کشید و لذت آن باید چشید کقوله تعالی کل نفس ذائقة الموت چهارم انکه دل خود را از کمان بد مردم نگاه باید داشت کقوله تعالی و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا و بدترین کناهان از این چهار چیز جزو چون یکی از برادران مومن شما در روی باشد که از او منکر شوید انرا بخوبی اصلاح نمایید و بکنید و سخن غیبت کننده را کوش ننهید تا مثل او نشوید

و حضرت پیغمبر ص فرموده که غمازان و بدگویان و بدکامان حلال زاده نیستند و جای ایشان در دوزخ است
پس باید که آدمی غیبت و بدی نکند و از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله ما را از چه چیز باید ترسید
آنحضرت زبان خود را بدست گرفته فرمود این است که آدمی را ضرر میرساند پس محافظت او لازم است
آورده اند که مالک دینار گفت ای مسلمانان هرگاه شما را سیاهی در دل و گرانی در بدن و تنگی در رزق پیدا شود بدانید
که از زبان بیکار نمانده اید و از حرف بیهوده و بحث سخن بیمعنی صادر شده و از زبان آزار بیار و مرسد ابو
آنچه گفته و کرده بخواهی گفت ملکین همه را خواهند نوشت اگر از دیگران شرم میکنی باری از آن دو فرشته
شرم دار ایشان را آزار مکن که بر تو لعنت میکنند و آنحضرت فرموده که غیبت کننده و شنونده هر دو
که منجنیق برای خود نصب کرده اعمال نیکو و حسنات خود را بیگانه ببین و بسیار دشمن که پراکنده میکند
المؤمن را این حدیث صحیح حاصل میشود که نفس و زبان و چشم و دل خود را نگاهدار تا فردای قیامت از ندامت
نمانی آورده اند که شخصی یکی از بزرگان دین را غیبت کرده و با او گمان بد برده بود آن عالم در عالم مکاشفه دریافت
در ساعت کیسه زری در میان طبقی نهاده برای او فرستاد آن شخص از آن بدید بر خواست بخدمت آن عالم
آمده گفت یا مولانا بچه سبب مرا باین انعام سرافراز فرمودی گفت از برای آنکه شنیدم که ثواب بسیاری
از برای من ذخیره کرده من در عوض خواستم که دهان ترا شیرین کنم و احسان نمایم گفت چه کرده ام
شنیده ام که مرا غیبت کرده و گمان بد برده از خجالت منفعل گشته عذر بسیاری از او خواست و طلب بحلی
نمود و توبه کرد دیگر آنکه از فضل ابن ایاز پرسیدند که دوست اعیب تو اگر دکف بی و خاموش باش که چنین
حرف بیهوده و لغو چرا باید مشغول شد که ملکین در نامه اعمال ما بنویسند چرا بذکر خدا مشغول نشویم پس
زبان را بجز بامر ما عادت نباید داد در خبر است که شیطان لعین گفته که هرگاه من از بنی آدم سه خصلت
ببینم مرا کافی است و از آن خوشحالم زیاده از آن نمیخواهم اول آنکه خود را در میان خلق بزرگ بیند و بهتر
داند و صاحب کمال شمرد و بدانش خود بنازد و غرور و تکبر بخود راه دهد و مردم را بدکردار داند اینچنین کسان
از جمله یاران و هم صحبتان و هواداران من است و من از او راضی باشم دوم آنکه عمل خود را در نظر خود بیش
خوش نماید و خود پسند باشد و مردم را خوار و حقیر شمارد سیم آنکه عمل بدی که کند او را سهل داند

دکان نان خود را

دکان نان خود را فراموش کند و الان برو آنکه آنجا یاران و دوستان هستند پس ای عزیز این قلیل رای است
که آدمی باید جاسوس نفس خود باشد و هر چه از دیگران بکره او باشد رجوع به نفس خود کند و اگر آن خصلت در او باشد
آنرا از خود دور کند و بزرگان گفته اند که احمق ترین مردم آن است که زبان آن بیشتر در آن عادت کند
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که محافظت زبان از شرایط ایمان است و دشمن ترین خلق
نزد حق تعالی کسی است که مردم از زبان او ترسند و در حدیث آمده که در زمان آنحضرت پیغمبری از صحابه
گفت الهی میخواهم که شیطان را بصورت خود بمن بنمائی فرمان رسید که از مسجد بیرون
آمده ابلیس را دید که بر در مسجد ایستاده علمی داشت و طبلی در گردن و تیری در میان نهاده و کرده گفت
ای ملعون اینجا چرا ایستاده و اینها چیست که داری گفت یا پیغمبر خدا من هر روز در بین صفت در وقت
نماز بدر مسجد میروم و یکی از یاران خود در اندرون مینشینم تا چون مردم سلام نماز دهند وسوسه در دل
ایشان اندازد و من دوال طبل زنم و با واز بلند ندا در دهم ندای اول این بود که الطمع الطمع و چون این ندا
بگوش جمعی رسد که از خلق طمع دارند در ساعت روی از نماز بگردانیده و در دل بگذرانند که اگر
توقف کنیم از فلان کار و فلان معامله باز میمانیم پس بوسوسه من زود بیرون آیند و بر علم من جمع شوند
چون بعد مرگ رسند از این تیر زهر آلود بر جگر ایشان زنم تا در وقت بیماری در تنگ و شبهه
و بی ایمان و بی توبه از دنیا بروند و از حضرت رسول ص منقول است که من تواضع لغنی لاجل غناه ذهب
ثلثا دینه یعنی هرکه تواضع و فروتنی کند پیش صاحب مال و توانگران از برای طمع مال دنیا میرود
سه بهره از دین او و محققان گفته اند که سه بهره از دین او برای آن برود که آدمی را سه چیز است دل
و زبان و کالبد و چون تواضع اهل دنیا بواسطه دنیا بنماید کند دو بهره از دینش برود که زبان و کالبد
باشند و اگر دل با وی یار گردد تمام دینش برود و باز شیطان لعین گفت چون آواز دوم از طبل
برآید است الحرص الحرص هرکه در دل حرص و بها داشته باشد چون این ندا بشنود
گوید اگر توقف کنم دیگران سبق و خریداری نمایند و نفعها و فایدها برند من محروم مانم پس زود از مسجد
بیرون آمده در زیر علم من حاضر شود او را بسیم است المنع المنع چون این صدا بگوش بخیلان رسد

در دل خود گذرانده که اگر از اینجا درنگ کنیم مبادا درین مسجد درویشی یا فقیری درآید و از ما چیزی خواهد پس زود او را
باید از مسجد بیرون رفت پس در این وسوسه زود از جای نماز برخاسته در زیر علم من درآیند از آن
گروه بشنو من در ایشان که خوش آمد بد شما از بخیل و خشم باشید و آنجا که در جای نماز نشسته و تعقیب نگاهی
آرند و از خود را از دل تمام کنند و ذکر خدا از راه دو بشیر از مال دنیا داشته اند جمله بندگان خواص باشند
و حق تعالی در کلام خود فرموده الا عبادک منهم المخلصین ای مومنان بشنوید که چه گذشت پس شاکر و ذاکر
حق باشید و بعد از نماز از روی اخلاص و جمعیت خاطر نشینید و از مسجد بیرون مروید و فریب شیطان
مخورید و فرمان او مبرید و خلاف فرمان حق مکنید که دنیا با کسی وفا نکرده و بی اعتباری دنیا بر همه ظاهر است
بیت ز دنیا همی گوید نبود بفرد : که زنهار از صحبتم بر هذر بر هذر : مده بر خود فریب رنگ و بویم : که هست این خنده
من گریه آمیز و حضرت رسول صلعم فرموده که حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه گناهان است
زیرا که دنیا سرای بلا و محنت است پس سخت ترین مردم آنست که از دنیا گریزان باشند و دایم
در پی حرص و طمع نیفتند پس در انتقام تمثیلی یاد دهم تا بدانی که چه بر سر تو خواهد گذشت حکایت
انس بن مالک روایت کرده که روزی حضرت رسول صلعم نشسته بود فرمود که درین ساعت برادرم
جبرئیل مرا خبر داد که جریر بن عطای حارج از دنیا فرمان یافت و جان او را به آسمان بردند و بهشت و دوزخ
با و نمودند و همه عجبها را مشاهده نمود و عجایب و غرایب بسیار دیده بار دیگر زنده کرده به دنیا
فرستادند او را طلب و از او پرسش یا از این احوال ما و ایشان تا خبر دهد و ایشان بدانند
که چه دید پس اصحاب پس او را طلب نموده فرمود که احوال خود را باز گوی جریر گفت یا رسول الله روزی
در دکان نشسته بودم که تنم ناخوش گردید و اعضایم درد گرفت برخاستم و بخانه رفتم و بیمار افتاد
و در بستر بیماری خوابیدم چون دو روز بگذشت حال من پریشان شد و از خود خبر نداشتم در این حال
قومی را دیدم بر مثال گرگان بر بالین من ایستاده اند زمانی دیگر جمعی را دیدم بصورت خوکان آمده اند
در جانب راست من ایستاده اند زمانی دیگر گروهی را دیدم بصورت شتران آمده بر جانب چپ
ایستاده و من در ایشان نگاه میکردم زبانم بند شده بود که نتوانستم سخن گویم ساعتی دیگر جماعتی را دیدم

که صفت ایشان را

که صفت ایشان را نتوانم کرد پس ایشان گرد من درآمدند و سر بر پای من را او کرده گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله پس ... نقوم
کردند که روی های ایشان چون سگ و سگ بود گفتند شما را کرده که بغلط آمده اید از جمله اهل توحید است پس ایشانی
که در پهلوی راست من بودند گفتند بسم الله جان کنش بستانید پس جان مرا با همواری بر داشتند یا رسول الله
اگر خواهم که در بیان آرم تلخی جان کندن و سکرات و دیدار ملک الموت بگویم یکی از هزار صفت نتوانم کرد
پس حریری آوردند و جان مرا با آن حریر پیچیده و با جماعتی دادند که بصورت گرگان بودند و به آسمان بردند و آن
قومی که بصورت سگان و خوکان بودند از عقب من آمدند تا مرا از هفت آسمان گذرانیدند پس مرغ کلان دیدند
دیدم که هر یکی مثل کوهی از آتش دردی که قریب من آمدند و قصد کردند که بر من ... انسانی که مرا میبردند
گفتند باز گردید که این از اهل توحید است آنگاه مرا آتش مالک دوزخ بردند من او را نگفتی دیدم که بزرگی او
غیر خدا کسی نداند پس کرسی دیدم از آتش که او بر آن کرسی نشسته بود در روی و ما تند روی ... بود و ...
بود که پیراهنی از آتش در او پوشانیده بودند پس مرا و آن جایگاه وا داشتند دیدم که چهل پیراهن ...
و من از بیم بر خود میلرزیدم آنگاه قفل های آتشین آوردند و در گردنش نهادند و یکی از خازنان دوزخ او را گرفت
و در دوزخ انداخت من بسیار ترسیدم و از آن قوم پرسیدم که این کیست که بدین هول بلا گرفتار
شده است گفتند مالک دوزخ است آنگاه مرا پیش او بردند از من پرسید که چه نام داری گفتم جریر گفت
پدرت چه نام دارد گفتم عطای حارج گفت از کجایی گفتم از مدینه رسول خدا پس دفتری در آوردند و در آن
نگاه کرد و سری حرکت داد و گفت معبود تو کیست گفتم خدای عز و جل گفت رسول تو کیست گفتم حضرت
محمد مصطفی صلعم گفت در زندگی اقرار تو چه بود گفتم کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله پس
که موکل من بودند گفت بحکم الهی هنوز این بنده را اجل نرسیده و حق سبحانه و تعالی در این بنده مهلت هیچ
فرمان نداده شما پس ملک الموت بروید و بگویید که تو اشتباه کرده که جان این بنده بر داشته
فرمان نیست پس مالک مرا گفت ای بنده بازگرد و یاد از آنچه میباشی تا قدرت الهی و عجایب و غرایب او را
مشاهده کنی و خبر از برای زندگان غافل بگو که حق تعالی ترا از روی حکمت برای دیدن اهل عذاب باینجا
فرستاده من چون این مژده شنیدم خاطر جمع گردیده گستاخ شدم گفتم میهمانم و بسیار ...

که ملک الموت جان بندگان را هم غلط میکرد گفته است غفر الله چنین مگوی که بروی هرگز غلط نرفته و هرچه
میکند بفرمان خدا میکند و هیچ امتی را این کرامت نبوده که یکی از ایشان بعد از مرگ او را زنده کرده‌اند تا احوال
عقبی را بمردم دنیا بازگوید لیکن این شرف مر امت محمد راست که در پیش از این هرگز چنین حالی کس را دست نداده
و این سر عقبی بر کسی معلوم نشده و نخواهد شد پس آنگاه نامه بدست من دادند چون نگاه کردم سیصد و شصت
نیکی برابر آن بدی دیدم بترسیدم که مبادا مستوجب دوزخ شوم که نامه دیگر بدست من دادند
چون در آن نامه نگریستم نیکیهای بسیار دیدم گفتم من اینها را نکرده‌ام اینهمه نیکی از کجاست گفتند ای
بنده خدا امت محمدی خدا تعالی اعمال نیک را یکی ده زیاد میگرداند همچنانکه در کلام خود فرموده من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها پس نیکی با یکی بدی برابر شده و نه دیگری از برای تو ذخیره کرده‌اند آنگاه من ...
پرسیدم گفتند الی آن ... و حال دوزخیان را ببین پس مالک یکی از خازنان را طلبید و گفت فرمان حق این است
که این بنده ... همراه بری تا اهل عذاب را ببیند و قدرت باری تعالی را مشاهده نماید تا چون باز گردد دنیا
محمد را خبر دهد که چه در پیش است تا به که این بنده و رفیق و مدارا رفتار کنید که از امت آنحضرت است
پس مرا بدوزخ بردند یا رسول الله چون داخل دوزخ شدم هیچ آتشی ... دیدم که جمعی از
گنه‌کاران را که سنگهای آتشین در دهن داشتند و فرو می‌بردند و از راه دیگر فریاد میکردند که اهل
دنیا می‌شنیدند همه از هول هلاک میشدند یا رسول الله چون از آنجا گذشتم جمعی دیدم که زبانهای
ایشان از کام کشیده میشد و هر ساعت ملائکه آسمان عذاب عمودهای آتشین بر سر ایشان میزدند
پرسیدم که این قوم چه کرده‌اند گفتند اینها در دنیا مساجد از روی ... و در آنجا غیبت هم
میکردند سزای ایشان این است یا پیغمبر خدا چون از آنجا گذشتم گروهی دیدم که چرک و خون گنده
مردار از فرج ایشان مانند جوی روان بود و همه مردم دوزخ از بوی گند ایشان فریاد میکردند پرسیدم
که این جماعت چه کرده‌اند گفتند اینها زناکاران اند که بی توبه از دنیا بیرون آمده‌اند یا رسول الله چون از اینجا
گذشتم جمعی را دیدم که بر دارهای آتشین آویخته بودند و هر یکی را بزنجیر آتشین بسته بودند بعضی را
قدح و برخی را سبو و گروهی را چنگها در گردن بسته و جمعی طنبور و فرقه بربط ... آتشین

ربسته و هرکرا

ربسته و هرکرا دو زبانیه موکل بودند و بدست هر یکی قدحی و پیاله چرک و ریم با ایشان میخورانیدند که همه پوست
و گوشت ایشان در پیاله میریخت و آن ... از سر عمود آن را میخوردند و دل و جگر ایشان از بین
میریخت و فریاد و ناله و زاری میکردند من گفتم اینها چه کرده باشند گفتند اینها خمر خوارانند و بی توبه
مرده‌اند یا رسول الله از آنجا مرا پیشتر بردند چندان دیدم که ذکر اینها را نتوانم کرد و دیگر تاب و طاقت دیدن
اینها را نداشتم گفتم مرا باز گردانید پس مرا پیش مالک دوزخ آوردند دیدم شخصی که مرا بعوض او آورده بودند ...
آتش در پوشانیده و در دوزخ انداختند مالک مرا گفت اگر نه آن بودی که رحمت خدا بر تو بود این جامه
آتش در تو پوشانیدمی پس گفت ای بنده خدا میخواهی که بهشت با اهل آن مشاهده کنی گفتم آری پس یکی
از فرشتگان را فرمود که این شخص را پیش رضوان ببر و او را از من سلام برسان و بگو که این مرد یکی از امتان
محمد است شربت مرگ چشیده داخل دوزخ را دیده و حساب او شده و نیکی او زیاده از بدی آمده او را به بهشت ببر تا
ببیند و خبر برای اهل دنیا برد که چه در پیش است چون مرا پیش رضوان بردند جوان خوش خوی خوش روی
خوش لقائی را دیدم که مثل او هرگز کسی را ندیده بودم در روی من چون گل بشکفت و بخندید پس مرا گفت
ای بنده خدا اقرار تو چیست گفتم اقرار من این است که خدا یکی است و او را شریک نیست و حضرت رسول
فرستاده او است و پیغمبر بر حق او ... پس فرشتگان نیکو صورت را فرمود تا در بهشت را
گشودند و مرا به بهشت بردند اول ... را دیدم بغایت ... و عالی که شرح آن نتوان ... پرسیدم
که آن قصر از کیست گفتند از آن خیر البشر است ... پرسیدم که مرا هیچ جایی هست گفتند آری هر که از اهل ... باشد
او را در بهشت جا و مقام خواهد بود یا رسول الله چندان عجایبات و نعمتها دیدم که صفت آن بزبان راست نیاید
و مرا بهمه جا بردند و همه را مشاهده نمودم و باز مرا پیش مالک دوزخ آوردند چون رسیدم همه اهل عذاب را دیدم که در
دوزخ بیچاره افتاده‌اند چنانچه گویا مرده‌اند و ... عذاب میکردند پس مالک سلام کردم جواب مرا باز داد
و در روی من نگریست چنانکه من بترسیدم آنگاه گفت یا جبرئیل بهشت را دیدی گفتم بلی بعد از آن پرسیدم که یا مالک سبب
چیست که از این دوزخیان هیچ آواز برنمی‌آید مگر مرده‌اند گفت ... مرگ ... در ... جمع
میشود خدا تعالی عذاب را از دوزخیان برمیدارد ... گفت هیچ میدانی که از عمر تو چند مانده است گفتم

شنیدم پس یکی از شتر کلان را گفت که این مرد را پیش متوکل خاصه برید و بگویید که این را خبر دهد آنگاه مرا پیش او بردند
زمین بار بوسیدم که نام تو چیست گفتم جریر گفت از کجایی گفتم از مدینه رسول خدا آمده ام گفت … پس … بشنود
و نگاه میکرد و هیچ جا نام مرا ندید دیگر باره از سر گرفت نگاه کرد و گفت نام تو در پیش من ثبت نیست بار دیگر از من پرسید که بابا
نام دیگر هم داشته باشی گفتم پدر من مردی بود غازی در غزا شهید شد مادر مرا عبد الحمید نام کرده
بود فرمود که بیست گفت اینست اسم تو پس گفت از عمر تو هفت سال و یک ماه و ده روز باقی مانده است اکنون
برو و باقی عمر خود را بعبادت حق تعالی صرف کن پس … مرا از پیش ملک … آوردند پس … و از دادن آن … مجمع …
که کان بودند حاضر شدند فرمود که این مرد را بدنیا برید و انتقامی که آورده اید باز جان او را بالای … بیشتر
پس شتر کلان مرا باز آوردند و دیدم که اقوام مرا غسل داده و کفن پیچیده و حنوط کرده و نماز گذارده بودند
اما هنوز بقبر نسپرده بودند که بفرمان خدا تعالی جان مرا باز آوردند و در میان دو لب من که از تشنه … جان
بکالبد من در آمد بفرمان خدا تعالی برخواستم و بشنیدم رسول الله آنچه بر من گذشت در یک لحظه بود
و حقیقت حال آنچه مشاهده کردم بعرض رسانیدم پس آن حضرت فرمود که جبرئیل ع بفرمان ملک جلیل مرا
خبر داد چنانکه تو بیان کردی همچنان واقع است و خلافی ندارد پس روی مبارک با صحاب کرده فرمود
که این امر … که هرگز روی نداده و کسی از … نخواهد داد تا روز قیامت و سبب این قصه این بود
که چون حضرت رسول بمعراج رفتند و منافقان با هم میگفتند که اگر این قصه راست میبود پس چرا از مکه
معظمه بمدینه خبر دادند که خود میرفت پس این واقعه جریر بن عطای جریج واقع شد که از او راست گوتر
و عاقلتر و صاحب حافظه و صالحتر در میان آن قوم نبود حق تعالی از روی حکمت این واقعه جریر بن عطای جریج
نمود که معاینه مشاهده کرد در میان آن قوم خبر داد پس هر گاه آن حضرت از معراج و بهشت و دوزخ و ملک …
و حور و قصور بیان میفرمود منافقان شک میکردند جریر تصدیق آن حضرت مینمود و آن طایفه قبول میکردند
و سخن آن حضرت … از دل بیرون میکرد پس ای عزیز این تمثیل دلیل برای آن آوردیم تا مومنان
و موالیان از کارهای ناشایست باز ایستند و توبه کنند حق تعالی در کلام خود خبر داده که از … شیطان
و متابعت شیطان بکنند و فریب او مخورید و دل بدنیای غداره مبندید آنجا که فرموده یا ایها الذین

آمنوا لا تتبعوا

آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان یعنی ای مومنان که فریفته نشوید و متابعت شیطان مکنید که در رنج
و مشوش هر دو را بدو فرح بر بیس علاج این کرکسی زدنیا و ترک مجالس اهل دنیاست هر که
چنین کردی بحقیق که درهای رحمت و مغفرت بر روی تو گشاده خواهد شد بیت … (؟)
فا فال نیکو زن بهر کاری ؛ فال نیکو شگون مردانست ؛ فال بد بر زبان بد باشد ؛
فخر در دانش بود هر مرد را ؛ فخر و دانش مرد در خاموشی است ؛ فتنه در خوابست بیدارش مکن ؛
فردا را کسی ندیده است ؛ فردا فردا تو چند گویی فردا ؛ فردا چو رسد تو کار فردا مکن ؛ فردی کار
چه کردم ردی کردی ؛ فلک زرده شد یعنی اسباب دنیایی که داشت از دستش بیرون رفته است ؛
فلک نوازنست کنایه از مرد دنی باشد که بدولت رسیده و چند روزی کامرانی کند و زود بر طرف شود
فراخ آستین است کنایه از مرد با کرم و سخاوت باشد که فیض او بهمه کس برسد فراخ مایه است
فراخ پیشانیست ؛ فراخ روست فرو گوش کرده ؛ فرو دانسته شود یعنی سخن با تمام و ختم کرد
مثالش انوری گوید ؛ چون نوای طرب انجا بفرود دانسته (؟) ؛ هر چه خواهی که بود آن نتوان بود
فریاد سگان کم نکند رزق گدا را فروبسته کنایه از بندی و ابلی باشد مثالش شیخ سعدی گوید
با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری ؛ فرو شغال و بال شغال است ؛ فرا خور بلغور سماع …
کرد ؛ فرو کردی چو خاموشی پیشه کنی ؛ فکر کن تا از اندیشه خلاصی یابی فکر پایه عقل است ؛ فکر در کارها
نیکو باشد ؛ فکر در شکم بی فکر مباش تا توانی بکدام ای عزیز بدانکه در فکر خاصیت بسیار است منفعت
بیشمار قال رسول الله فکرة ساعة خیر من عبادة سنة یعنی آن حضرت فرمود که فکر یک ساعت بهتر از عبادت
یکساله است زیرا که فعل و عمل خالی از دو جهت نیست که آن طاعت خواهد بود یا معصیت تا از ترک
کرده خواهد بود ای مومن فکر بکن و عبرت بگیر با آنچه از عمر تو گذشته و قیاس کن که عمر مثال آبیست
که از جوی میگذرد و هر چه گذشت باز نیاید حضرت رسول ص فرموده کفی بالموت واعظا و با
العقل دلیلا و بالتقی زادا و بالعبادة شغلا و بالله مونسا و بالقران بیانا پس ای عزیز کسی که
بدنیا کند و دل بدان بندد و بدان آرام گیرد و عمر خود را ضایع کند و دین از دست بدهد

نبود که کسی که محبتی نکرده باشد و با کسی که میل به مواصلت و صحبت او سبب آنکه که خاطر او باعث فراموشی
زیاده ذکر او باشد خود را از او منقطع کند زیرا که اکثر اهل غفلت را همه ایشان شیطان است پس با ایشان قوم صحبت مدار
و دوستی مکن فان ذالک هو الخسران المبین پس در این مقام نیستی یاد ربه تا حقیقت و سر رشته آن
معلوم گردد نقلست که جابر انصاری گفته که روزی حضرت رسول ص اصحاب خود فرمود میخواهید که شما را
آگاه گردانم بچیزی که خیر دنیا و آخرت و مرگ را یاد آورید که خیر شما در آن باشد گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت
فرمودند بر شما باد که هرگاه شب بجامه خواب بروید و بهر استراحت گذارید با خود فکر کنید و دنیا
و آخرت را یاد آورید که آن فکر نفعها بشما بخشد و اگر غافل گردید و عمر خود را در لهو و لعب در نعمت
دنیا ضایع کنید بجمع عدد در قیامت پیش حق تعالی در گیرد و ای اصحاب من در اینجا فکر کنید و بدانید
که حق تعالی هفت فرشته آفریده پیش از آفریدن آسمانها و زمینها و هر یک را بدربانی آسمان موکل
کرده و چون کرام الکاتبین که نویسنده اعمال بندگانند از صبح تا شام حسنات را در او نوشته
بآسمان اول رسانند آن فرشته که موکل است گوید من فرشته غیبتم چون فاعل این عمل غیبت کننده
این حسنات را بر روی صاحبش زنید پس این عمل را رد کند و چون حسنات را از لوث غیبت پاک
راه داده تعظیم و تکریم او را بجای آورد و چون بآسمان دوم و سیم رسند آن موکلان گویند
این عمل را بر روی صاحبش زنید که ما فرشته تکبریم صاحب این عمل در دنیا فخر بر مسلمانان کرده و اگر از این
که در رتبه مصفا باشد با حسن وجهی بگذرانند چون بآسمان چهارم رسند موکلان گویند که این عمل را
برگردانید و بر روی صاحبش زنید که من فرشته عجبم این بنده هیچ طاعتی نکرده که در آن عجب و ریائی
نبوده و هرگاه نور او خالی از عجب باشد بلعنت و حرمت بگذرانند و چون بآسمان پنجم رسند
موکل آن گوید که این عمل را برگردانید و بر روی صاحبش زنید که من فرشته حسدم و خداوند این عمل
حسود بوده و اگر از این عیب عاری باشد به نیکوئی بگذرانند و چون بآسمان ششم رسند موکل او
گوید که من فرشته رحمم و هرگز او بر مسلمان بیچاره دستگیری نکرده عملش را بر سرش زنید و هرگاه
از این نقصان پاک و بری باشد سی هزار فرشته متابعت کرده او را بگذرانند و چون بآسمان

هفتم رسند

هفتم رسند موکل آن گوید از این عمل بوی ریا می آید برگردانید و بر روی صاحبش زنید و هرگاه اعمال بنده از این
قبایح خالی و محض از برای رضای الهی بوده باشد همه آسمانها را از نور منور گردانند و همه فرشتگان بتعجب
از عقب او رفته از حجابها بگذرانند و بحق تعالی رسانند و همه گواهی دهند که این خالص از عیوب است حق تعالی
خطاب فرماید که ای فرشتگان شما از ظاهر آگاه شدید و از باطن خبر ندارید من بر دل بنده خود مطلع بودم
که عمل او محض از برای من نبوده و رضای مرا بجا آورده پس فرمان شود تا او را بجانب بهشت برند چون
اصحاب آنحضرت این سخنان شنیدند بگریستند و گفتند یا رسول الله تو پیغمبر مائی و ما اصحاب توئیم
پس ما چه عمل بجای آوریم که پیش قدر ما و قدری داشته باشد و از دست ما چه برآید که شایسته
حضرت او باشد آنحضرت فرمود که شما اقتدا بمن کنید که پیغمبر شما ام و چون عمر شما کوتاه است زبان
خود را از غیبت کردن و بد گفتن نگاه دارید و دل خود را پاک کنید و از گناهان خود پشیمان باشید و با مردم
غرور و تکبر نکنید و بعلم و دانش خود منازید و خود را از دیگران بهتر مدانید و بر مردمان حسد مبرید و از خوردن
حرام حذر کنید و طهارت شکم را نگاه دارید و از پلیدی و نجاست محافظه نمائید و خالص از برای خدا
باشید و بدانید که اصل همه بیماری دوستی دنیاست و دنیا مزرعه آخرت است پس در این دنیا تخم
توشه خود را بردارید تا رستگار شوید بیت عمل را پسندد خداوند پاک که خالص بود او ز عجب و ریا هم از غیبت و
هم ز کبر و حسد بباید که نشمارد عملهای بد مرد سالک موحد آنست که در همه امور با خود فکر کند و اندیشه
نماید که عاقبت کار کجا خواهد کشید و احوال چون خواهد شد و محنتی و مصیبتی که روی دهد در آن صبر
و تحمل نماید و بداند که بی اذن باری تعالی نخواهد بود چنانکه در کلام خود فرموده که ما اصاب من مصیبة
الا باذن الله پس بر دو بلی حادثها پنهان است پس هر چه حادث شود جز بتقدیر الهی نخواهد بود
پس ای مؤمن ترا بسی حادثها در پیش است و تو خبر نداری و چون با نگاری نگاه بدانی که حسرت
و ندامت و پشیمانی سودی ندارد پس باید زاد و توشه آخرت را امروز مهیا کنی و بدانی که مال و منال
و زیب و زیور و زن و فرزند و یار و مصاحب و اقربا همگی هیچ اند با تو نخواهند آمد و مونس تو نخواهد
بود الا عمل نیک و کار خیر که رضای خدا در آن باشد خوشا حال کسانی که زبان خود نگاه داشته باشند و عیب

کرده‌اند و قبل از فوت وقت برای خود چیزی فرستاده‌اند پس فکر و اندیشه کن ای عزیز که اقبال و شکوه مراد را
چون دیدی که عزت و متاع دولت شکفته می‌بینی پس در دنیا دستگیری بیچارگان کند و پای مردی بیوه‌گان را
غنیمت بزرگ و دولت ابدی عظیم دانسته چنانکه گفته‌اند الدنیا مزرعة الآخرة عمل وارتک
پس آنچه امروز میسر شدی آن را تو شدت و آنچه از تو میماند زبان است و بزرگی گفته با پیچ زر آن زر تو بوارثان بماند
ماند و نام تو جمیل آنجهان باشد بیت بسی از دیده حسرت بس نگاه کند که برگ قناعت زپیش نفرستاده
بسوخت دل حسرتش جمع کرده نخورد بیت ببرد گوی سعادت که خیر کرد و بداد ای عزیز در باب تفکر و عمل خیر
سخن بسیار است پس تو با خود فکر کن که عمل تو چیست و چه کار خیر کرده و در چه کاری و چه مشکلی و از کی آمده
و بکی میبردی و بچه کار فرستاده‌اند و چه عمل از تو خواسته‌اند و بدانکه قریب صد و نوق عمل است حضرت
رسول صلعم فرموده اذا مات الرجل انقطع عنه ماله و اهله و ولده و بقی معه عمله در ترجمه این حدیث گفته‌اند بیت
جو رو بیگانه ظلمتی حوضه دنیا، هر آنکه تو داری که او شفیق تو باشد، نه در آن مقام بیابد رفیق و فرزند
مگر عمل که بهر صورتی رفیق تو باشد پس ای مؤمن در اینجا فکر کن که چه گذشت و حق تعالی در کلام خود خبر داده که
اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق ای عزیز تفکر در صنع پروردگار باعث
حصول معرفت است پس باید که در هر موجود از ذرات کاینات که نظر کند حتی پشه و مگس و مور ضعیف و اندیشه
نماید که هر یک از این حیوانات برنگی و صورتی مختلف و اشکال متنوعه و همه از خوان احسان پروردگار
بوضعی روزی میخورند و همه را فهم و دانایی داده و معلوم نموده‌اند و هر یک از ایشان بذکر حق تعالی مشغول
میباشند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا قدرت صانع را معاینه مشاهده مینمایند و حق تعالی فرموده
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و در جای دیگر فرموده و ما من دابة فی الارض الا علی
الله رزقها دیگر فکر کنید در عسل مگس و چه حکمتها در آن درج کرده‌اند پس تیمنا در این باب بیاوریم آورده‌اند
که پادشاهی خواست تا بداند که مگسان چگونه عسل را حاصل میکنند فرمود تا موضعی از آبگینه ساختند و مگس را
در آنجا جای دادند و در برابر خود نگذاشت چون موسم رسید اول آنکار را از اندرون بیچ بسته
اند و تاریک کردند تا کسی بر اسرار ایشان مطلع نشود پس الله تعالی الهام داد ایشان را تا خانهای شش

و مسدس بهم

و مسدس بهم کرده‌اند و میان آن خانها خالی بماند و دیوار خانها از موم گشته‌اند و شناسایی اهل معرفت و زینت
اهل عقل باشد و رزق ایشان از شکوفه و گیاه مقرر فرموده تا زهر آن را در دانه و از آن حرارتی در ایشان نهاده پس
الهام کرد ایشان را صلوات بر محمد بفرستند که از برکت آن شهد در اندرون ایشان مصفا گردد چنانکه فرموده
فیه شفاء للناس پس نعمت شهد و نوش از نیش هم نشین و هم قرین ساخته و گفته که مثال عسل چون آدم و فرزندان
آدم است و بنی آدم بر آن نیش افتاده‌اند که آنچه شهد خالص باشد انبیا و صدیقان علما و صلحا اند که بحساب و جنت
روند و قوله تعالی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون حضرت رسول صلعم فرموده تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة ای عزیز با خود فکر کن که بزرگ عبادتی بوده فکر یک ساعت برابر هفتاد ساله عبادت باشد پس باین اعتبار باید که
هرگز بی فکر نباشید دیگر آنکه فکر کنند آمدن برف و باران و فکر که یکی از عجایب و غرایب قدرت ذوالمنن
است زیرا که قطره باران که در دریا شود در دهان صدف رسد و مروارید شاهوار شود و باب شور ممتزج نشود
چنانکه حق تعالی فرموده یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان تا هر صاحب نظر روشن شود شکر آن را بجا آورد و دیگر آنکه فکر
کنند قطرهای باران که در زمین مرده فرو میآید از هر خاری گلی و از هر لعلی و از هر زمینی گیاهی بروید که خاصیتها
و منفعتها در آن باشد تا صاحبان بصیرت مشاهده نمایند بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار دیگر آنکه فکر کنند و بدانند که درختان همه دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
یارب میگویند و میخوانند بیت کوه و صحرا و بیابان همه در تسبیحند فکر در انعام خلایق نبود این اسرار
دیگر نظر کنند در آسمانها که همه در گردشند و کوهها در قعود و درختان که همه در سجودند و هر چیز را نفعی
و حکمتی آفریده و دیگر فکر کنند که در گزندگان و درندگان حشرات الارض ای عزیز بسی در آنها فکر کن و چشم
غفلت بگشا مثل حیوانات همت خود را به خوردن و آشامیدن و خوابیدن صرف منما که بزرگان
در باب این قسم کسان گفته‌اند خری زاد و خری زیست و خری مرد مگر آنکه تمام خلق نظر مصنوعات
الهی کنند و فکر و اندیشه نمایند اینقدر کتابها نوشته‌اند که از هزار یکی نتوانسته بیان کرد اما اشارتست
اهل بصیرت را تا بقدر فهم در بحر تفکر غواصی نموده از این تنبیهات پند گیرند و غافل نباشند و تخمی
ز برای آخرت خود در مزرعه دنیا بپاشند و فرصت غنیمت دانند بیت ای بیخبر از رفته جهان فرصت

امروز تخم کار که فردا محال است که برای آن فرستاده‌اند تا اینجا که امروز سازی کار فردا را اگر بیرون
روی با گشته‌اند که تو خواهی گشت رسوای ما نقلست از حضرت رسول صلعم که بهترین خلقان از مومنان
آنانند که با خود فکر کنند که همیشه عمر خود را در معرفت خدا بسر برند و ضایع نشود عیب‌شان پس ای مومن جهد
کن تا از آن طایفه باشی تا فردای قیامت حسرت و ندامت نبری که آنجا سودی نکند تمثیل دیگر
آورده‌اند که در بغداد مرد صالحی بود و نیز عشق زن خورده و در میان ایشان مدتی محبت و معاشقت بود اما
مواصلت دست بهم نمیداد و همیشه در آرزوی هم آه و ناله و زاری بودند و در امثال آمده که عبد الشهوة
اذل من عبد الرق یعنی بنده شهوت از بنده درم خرید بدتر و ذلیل‌تر است تا آنکه در ماه شعبان در شب برات
بهم رسیدند مرد برخاست که مراد خود حاصل نماید زن گفت ای مرد لحظه با خود فکر کن که امشب شب برات است
و برات ارزاق و عمر و خیر و شر در این شب مجدد میشود و بیچارگان درین شب بدرگاه او التجا میبرند
ما که آشنائیم چرا بیگانه شویم آنجا امرد با خود فکر کرد و حال را دریافت و از سر هوای نفس بگذشت پس
هر دو دست از مطلب خود کشیدند و یکدیگر را وداع کردند و از هم جدا شدند و چون بوثاق خود رسیدند هر یک روی
بدرگاه خدا آوردند و آن شب تا روز بعبادت بسر بردند و چون روز دیگر شد پدر آن دختر چادر بسر انداخته گرد و دست
او را گرفته بخانه آن مرد برد و آن مرد را طلبید و او را در بغل کشید و گفت ای جوان رحمت خدای بر تو باد بشارت
الفرزند باد که من دوش حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم که فرمود که فلان دختر خود را بسی نه فلان کس
و عقد کرده باو بده پس آن مرد و زن هر دو بمقصود خود رسیدند و در غیبی بهشت بر ایشان گرامی شود
چنانچه در کلام مجید واقع شده واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ای بهشت
رضای الهی جوید حق تعالی رضا جوید او خدایه کقوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و کمال این صفت مردان
صالح و پرهیزکار خدا ترس است چنانکه فرموده الملک (?) سلمان فارسی و ابوذر غفاری و بلال
حبشی و امثال ایشان که رضای حق جستند و ترک جان و مال گفتند و از دنیا نیز اعراض نمودند و بکرم خدا شکاری
برمیان بستند لاجرم در دنیا جناب رب العالمین سلام بر ایشان فرستاد که واذا جاءک الذین
یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و در آخرت نیز سلام خواهد فرستاد که سلام قولا

من رب رحیم

من رب الرحیم بیت بکوش تحفه ز بهر خویش بفرست ∴ بکوش تا که خلاف هوا توانی کرد ∴ ز قید لذت هوا اگر برون کامی
نزول در حرم کبریا توانی کرد ∴ ولیک این صفت هر دو ان جالالکت (?) ∴ تو نازنین جوانی کجا توانی کرد پس
ای مسکین مستمع بشنو و در این مثلها فکر کن چه نیکو که هر که قدم در راه خدا گذارد و ترک هوا و هوس کرد چه قدر می‌بیند
روی عن النبی قال من انقطع عن الدنیا و توجه الی الله کفاه الله تعالی مؤنته ورزقه من حیث لا یحتسب یعنی حضرت
رسول صلعم فرموده که هر بنده که پشت بدنیا کند و روی بآخرت آرد حق تعالی مؤنت او را در جمیع امور کفایت کند
پس در این مقام تمثیلی بیاوریم تا معلوم یاران گردد که کار خود را بخدا گذاشتن چه نتیجه دارد آورده‌اند که در مدینه
مردی بود صالح و عیالمند و هیچ هنری نداشت تا آنکه فقر و فاقه او از حد گذشت روزی زنش گفت ای مرد ما میتوانیم
برو جائی مزدوری کن و مزدی بستان که اگر گرسنگی هلاک شدیم پس آن مرد در وقت وضو ساخت قرآن برداشت
و بمسجد رفته در پیش محراب نشست و دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا بجز در تو در دیگری نمیدانم که رفته
مزدوری کنم پس بنماز مشغول شد تا وقت خفتن رسید بعد از فراغ برخاست و با دست خالی بخانه آمد زنش
عیال پرسید که چه آورده و کجا کار میکردی گفت خدمت بزرگی میکردم و فردا نیز میروم و مزد دو روز
میگیرم پس روز دیگر بهمان دستور بعد از نماز با دست خالی مراجعت کرد زنش احوال پرسید گفت
از آن عزیزی که از برای او کار میکنم بسیار کرامت فرمود که فردا نیز بیا و کار کن و مزد سه روزه بگیر آن شب هم صبر کردند
روز سیم بمسجد رفته بعبادت مشغول بود بعد از فریضه عشا دست برداشت و گفت الهی تو دانا و بینائی بر
همه چیز قادری و توانائی امشب این بنده عاجز را پیش عیال شرمنده مگردان این بگفت و بعبادت مشغول
شد نصفی از شب گذشت حق تعالی ملکی را امر فرمود تا مجموع زر و نقره و در و جواهر چند که سفید بود چند
نمد بدر خانه آن مرد برد و بعیال او تسلیم کرد و گفت آنچه نزد سه روزه شوهرت چون بیاید او را بگوئی
که آن عزیزی که تو کار او میکردی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو کار را زیاده کن تا ما نیز مزد ترا زیاد
کنیم و بعد از نصف شب آن مرد درویش بدر خانه خود رفت و شرم داشت که با دست تهی داخل خانه شود
زد خانه نشست و بمناجات مشغول شد که زنش بیچاره در آمدن شوهر بیرون آمد دید که شوهرش در خانه
نشسته گفت چرا بخانه نمی‌آئی گفت انتظار تو میکشم که آن خداوند کار مزد سه روزه مرا بفرستد

زن گفت تنخواه ندارم بسیار کریم و رحیم که هر روز سه روزه نرا چیز بسیار فرستاده است مرد خوشحال
گشته داخل خانه شد زن گفت با شوهر صاحب کاری که گفت گفت آن عزیز پادشاه بزرگوار است که کار کرده
مزد میدهد و در قدری میسر شد پس کار کرده را چون بنده و از خزانه کرم او چه کم شود آنگاه این آیه کریمه را خواند
لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس حال و قصه بزن گفت
آن نیکبخت پای شوهر افتاد و گفت الحمد لله که تراز پروردگار قدری و منزلتی است حال
حال من که چون تو شوهری دارم الحال بیا از برای آخرت خود و کار کنیم که دنیا را وفائی و بقائی نیست
پس مرد و زن هر دو از روی اخلاص روی بدرگاه خدا آورده بعبادت مشغول شدند و از خوبان جهان گشتند
ای عزیز چون این تمثیل شنیدی و دانستی رجوع بپروردگار خود کن و کار خود را باو واگذار و دل بلطف و کرم او
به بند و از شهوات و لذات دنیا مکش که بقائی و وفائی ندارد و فریب شیطان مخور و بفضل
و کرم او نظر کن که ترا عزت نموده و از جمله موجودات برگزیده چنانکه در کلام خود فرموده و لقد کرمنا
بنی آدم پس از ذکر و فکر او غافل مباش و شکر نعمتهای ویرا بجا آر و عبادات او کن تا از بندگان خالص
شوی دیگر در مثلها گویند فقر و فاقه زینت مردان خداست و گفته اند فاقه زنگ از دل ببرد هم روی باو آوردنی
کند دیگر گفته اند فاقه باشد منتهای سالکان ذکر انبیا و اولیاء و فقرا و صفت ایشان در قرآن مجید آمده
کما قال الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و حضرت رسول فخر نموده که حضرت باری تعالی را
بندگان است در جامه عزت متواری و در وادی غربت متحیر که بعضی از انبیا را بر حال ایشان
غبطه است اگر چه ایشان جامه نبوت نپوشیده اند اما سالکان صاحب قدم اند که ساحت خانه دل را
از خس و خاشاک غیر پرداخته اند و حضرت پیغمبر در باره ایشان فرموده اولئک هم الفقراء الذین
یخضعون و یحفظون الله فی ارضه والله عاده فی دینه بعضی ایشان جماعتی اند که جام دنیا در نیابند و جای بعضی
سر فرود نیاورند نه لباس آسایش دنیا پوشند و نه قدح شهد عقبی نوشند که الدنیا حرام علی
اهل الآخرة حرام اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله نه از آتش دوزخ در دل ایشان باکی و نه از حور و نار
بهشت طمعی باشد پس ای عزیز در شخص فقیر بچشم حقارت نباید نگریست اگرچه در لباس حکیم پوشیده است

فقیر

خلعت حکیم و بچون برانده و بالای ایشان راست می آید و حضرت رسول صلعم فرموده حدیثی که معنی آن این است
که بسیار ژولیده موی خاک آلوده و کهنه جامه که از او هیچ حساب نگیرند و او هرچه از خدا بخواهد اجابت شود
و فقر و فاقه را گوش شنودی دل اختیار کرده است زنهار که به دلق کهنه و جامه ژنده نگرید و مرد پاره پوش را
خوار و حقیر نشمارید و دلهای شکسته را مرنجانید که دل ایشان خزانه خداست و نقد محبت را
در ایشان بودیعت نهاده اند و این نهادی عالم در داده اند که انا عند المنکسرة قلوبهم پس در پوششی دوگنی
و در هر ژنده زنده و در هر گلیمی انسی و طلای روم در آن جمعی گفته مثنوی پیش ما خشتی که بازو بهر است :
هر گلیمی را انسی در سراست : گر ترا باور ندارد آن دیده یقین : زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین :
چونکه رنجی هست در عالم مرنج : هیچ ویران را مدان خالی ز گنج : پس ای عزیز درین بازار ژنده پوشان و فقرا این
خرابات طلبیده که پادشاهان گنج را در ویرانه که ازنده و معرفت را از جگر سوختگان ژنده پوش
جوینده که تاجران گوهر را در ظرفهای کهنه پنهان گشته : ای بسا کهنه پوش خلق کریم : گر تعالی
جامه جانش نو است : آنکه در خیمه گدای مفلس است : پیش دانا برهانی خسرو است بیت
هم درین حال اوصاف علم رفته را اگر بری نیست : علم خود در کنده آخر قلم اینجا رسیده و سر بشکسته قول در آن
جان دارد : قول قول آتیست : قول داده و گرو میخواهد : قضا خورده یعنی باری خورده : قضا گرفت یعنی
خبر داد و آگاه گردید : قضا گیرست کنایه از ستم مظلومان باشد مشاش : مخبر ز قضا گیران نارسیده
ز سوز درد مظلومان نارسیده : قضا داده و قضا نموده یعنی کر بخت و بد رفت : قلندر دیده گوید
قلندر را گفته کوچ است تخت پوست دوش انگنده : قلندر را چه کوچ و چه مقام : قلندر را
گرسنه میداند : قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری : قدر معنی کجا شناسد خر لنگ
قدر لوزینه کی داند خر : قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود : قطره زن است کنایه از مرد هرزه گرد
باشد : قبول حق بود در صدق : قوت نان خود را هم میرساند یعنی از چیز حلال مع امسکند : قاضی الحاجات
شده است : قاضی هم از اهل نجیب است : قرض حج خانه را آبادان دارد : قرض شوهر مرد است
قرض که نداری بر و به پشت بخواب : قدر کار زیر جامه خود میباشد : قاتق ندارد که آتش بخورد

قاشق نگاه بدم میکند؛ فرغانش سرنگون کرده یعنی سایه‌ای که داشت بر طرف شد؛ قفل زبانش زده یعنی چیز
رشوت داده و زبانش را بست؛ قفل بر آسمان زده؛ قفل رومی بر دلش زده کنایه از سرود و نغمه و غنا باشد قفل
رومی از نغمهای آهنگ موسیقی باشد مثالش نظامی گوید؛ چو قفل رومی از درد زراهنگ؛
گشاد از قفل چنگی زدانگ؛ قافیه تنگ شده یعنی کاری کردی و درمانده شدی قافیه با قافیه است
کنایه از فرصت یافتن و انتقام کشیدن باشد قطره بر سرش زده یعنی فتنه و شوری که در سر داشت
او را از زبان خویش خاموش کرد و کینه از دلش بیرون برد قالب تهی کرد یعنی حرف بدی در باب خود شنید
واهمه کرد قلبه از فره بدر رود؛ قلبه از برای خر میکند؛ قضا و قدر کار خود میکند؛ قناعت کن
تا نشوی گرفتار؛ قناعت توانگر کند مرد را؛ قناعت هر که کرد آخر غنی شد؛ بعز بلند
قناعت را فضیلت بسیار است و اجر آن بیشمار و در حدیث آمده که هیچ مرتبه بهتر و نیکوتر از قناعت
نیست چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده القناعة کنز لا یفنی پس چگونه آدمی قناعت نکند و بانچه
در ازل قسمت او شده راضی نگردد و نیز آنحضرت فرموده خیار امتی قانعهم و شرار امتی طامعهم یعنی
بهترین امت من قانعان و بدترین ایشان طامعانند و اصل همه گناهان طمع است و صاحب
انجیل از دوزخ نجات نیابد مگر وقتی که توبه کند زیرا که طمع خمر شیطان است که بدست خود
متابعان خود را میچشاند اگر لذت آن را دریابند و مستان شوند و هر که از خمر او مست شد
هرگز هشیار و خبردار نشود تا وقتی که در دریای عذاب با یکی ساقی خود گرفتار و همجوار شود
پس در این مقام قصه مناسب یاد دیدم آورده‌اند که وقتی یعقوب لیث بیمار شده بود هرچند
اطبا معالجه کردند فایده نداد در آخر گفتند آنچه ما دانستیم کردیم علاج چه پرسید اکنون تقرب
جوی با نفاس درویشان و فقرا و گوشه‌نشینان و علما و صلحا شاید که بدعای ایشان حق
تعالی ترا صحت دهد پس سهل بن عبدالله در بیرون شهر صومعه داشت کس پیش او فرستاد
و او را طلب نمود شیخ گفت من مردی درویشم و گرفتار نفس دنی خویشم که درمانده‌ام تا او را از
ضلالت و خودپرستی باز دارم من فقیر و بینوا و ضعیف در این گوشه صحرا با دامن قناعت کشیده

و از فقرا

و از خوراک و پوشاک بکشک و پشمینه راضی شده و دل از همت و زینت جهان برداشته‌ام و دیگر مرا با بزرگان
چه امر پس شیخ و اهل دولت و ثروت چه کار است قاصد چون جواب شیخ بشنید و حرف و صورت حال
باز گفت پس شاه وزیر گفت تو برو و التماس آمدن او کن چون وزیر بخدمت شیخ رسید پیغام گذرانیده گفت شیخ
بیا که از برای تو انعامی بستانم شیخ گفت مرا با انعام پادشاه احتیاج نیست چرا بنده کسی خالق بگذارم و بخدمت مخلوق
روم هرچند وزیر التماس نمود فایده نداد پس وزیر در قهر شده از روی کنایه گفت مشنوری پی پلاس چادر است
اگر تو خدمت ملوک را بتوانستی کرد همچون حیوانات کاه و کشک نمیخوردی شیخ نیز گفت اگر تو کاه بتوانستی خورد و قناعت
میکرد اشتی و خدمت مخلوق را نمیکردی گوشه‌نشینی و عزلت گرفتن و قناعت کردن و انکار همه کس نمیت
و این بار همه کس نتواند کشید که کار هر یک افتاده و علاج نیست چه عزلتی بگزیند هر کو عاقل است؛ زانکه در خلوت
صفاهای دل است؛ ظلمت چه بظلمتهای خلق؛ میگریزد عاقل از غوغای خلق و حق تعالی در کلام خود
خبر داده انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین یعنی هر که طلب کند دنیا خواهد او را دنیا بدهیم و از آخرت
او را نصیبی نیست که دنیا و آخرت بیکجا جمع نکرده و مرد عاقل آنست که از دنیا و اهل دنیا گریزان باشد و بوی التفات
نکند تا از مکر و حیله و فریب شیطان نجات یابد چنانکه انبیا کرده‌اند پس این عمر کوتاه توشه راه باید برداشت
که عقبهای سخت دور و دراز در پیش است و چون وزیر این موعظه شنید خوف و رعشه بروی غلبه کرده بعد
خواهی در آمد و در دست و پای شیخ افتاد و از گفته خود پشیمان شد پس او را وداع کرده بخدمت پادشاه رفت و حقیقت
حال را عرض کرد پادشاه عزم دیدن شیخ کرد پس تغیر نموده مهر را اشکر کرده و پادشاه را در آن نشانده و پیش
عابد برده پادشاه با عابد ملاقات کرده حال خود باز گفت و آن شب در خدمت شیخ بماند و صحبت داشت
روز دیگر عابد برخواست و وضو ساخته نماز صبح ادا کرد پس آنگاه دست بر داشت و سر بسوی آسمان
کرده گفت اللهم قد اریته ذل المعصیة فارنا عز الطاعة یعنی بار خدایا ذل معصیت را نمودی اکنون عز طاعت
با و بنما در ساعت بدعای آن عابد بقدرت حق تعالی اثر کوفت مطلقا در وی نماند پس یعقوب لیث دو بدست
او را بوسیده و فرمود تا هزار دینار پیش عابد آورند شیخ در او التفاتی ننمود پادشاه التماس کرد که شیخ
بفقرا قسمت دهد آن زر را برداشتند و در میان خود قسمت کردند شیخ گفت یا امیر از برکت قناعت تنعیم

مرا آن من اصحاب بزرگ حلاوت با امیر با امر دو من از کسی طمع و توقع نکرده‌ام و از مخلوق چیزی نگرفته‌ام و از بر و پیش کسی نگشاده
آنچه حق سبحانه و تعالی روزی نموده بآن قناعت کرده‌ام هر که از مخلوق طمع کند خوار و ذلیل شود پس هر چند
پادشاه الحاح کرد شیخ راضی نشد و گفت یا امیر هر که توکل کند حق تعالی کفیل و کفیل او باشد و دلش ساکن گردد
چنانچه در کلام مجید واقع است و من یتوکل علی الله فهو حسبه من عادت بگرفتن نکرده‌ام ؛ گر رفتن برو از رخ زرد
آب ؛ بسیه روی شد از گرفتاری آفتاب ؛ زخورشید تا نور گیرد هلال ؛ خواهی بلند زمیند زوال ؛ گرفتن
زدستم چنان کرده رم ؛ که از انگشتهایم نیاید بهم ؛ گرفتن چنان شد مرا بار دل ؛ که باشم ز ناخن گرفتن خجل ؛
گرفتن بجای خوشست و بس ؛ که دندان خواهش نگیرد نفس ؛ چون یعقوب لیث این بیان شنید بفکر
فرو رفت بعد از ساعتی سر بر آورد و گفت یا شیخ بزرگوار آنچه فرمودی همه حق است و اعتقاد من در باره کرامت تو
زیاده از آنست که فرموده اما در این مقام تمثیلی مرا بخاطر رسیده اگر اجازت باشد بیان کنم شیخ گفت بفرما بشنود
پادشاه گفت در راه باسنده که درویشی روزی در بیشه اندیشه سیر میکرد تا آنکه بجای درختی رسید که آب روان
و جای سبز و خرم بود در سایه آن درخت ساعتی بنشست و در صنایع و بدایع الهی و قدرت نامتناهی نظر میکرد
و در عجایب و غرایب تامل مینمود دید که شاهبازی تیز پرواز قدری گوشت در منقار داشت و در بالای
آن درخت پرواز کرد و از ملکشت درویش متعجب شد که آیا در این چه حکمت است البته سری در این کار خواهد بود
ناگاه کلاغی بی پر و بالی را دید که کور مادرزاد است بر همان شاخ نزدیک آشیانه و مشاهده مینمود دید که آن باز
فرود آمد و آن گوشت که در منقار داشت پاره پاره کرد بقدر حوصله آن کلاغ بر دهان او مینهاد تا آنکه سیر شد
آنگه درویش سبحان الله گفت و لطف و رحمت الهی را بین که کلاغ بی پر و بال کور مادرزاد را که در این صحرا
قوت طیران ندارد و بی روزی نمیگذارد پس ما در طلب روزی خود که مقدر کرده است باشیم نمی نشینیم و سر در
بیابان و صحرای حرص نهاده بهزار حیله نان بدست می آوریم پس در هر جا که باشیم این رزق مقدر بما میرسد
بهتر آنست که سر فراغت در گریبان عزلت کشیم و پای بدامان توکل کشیم که در مثلها گویند ضامن روزی
بود روزی رسان من بعد سعی نکرد و از برای رزق مقدر سخن خواهم کرد پس آنگاه آن درویش دست از
اسباب دنیا بر داشته در گوشه از برای عبادت بنشست و دل بحضرت حق بسته تا سه شبانه روز

دیگر در زاویه

بسته

دیگر در زاویه عزلت قرار گرفت و از شیخ مرغوبی یاد و روی نداد تا آنکه از ادای مراسم طاعت و عبادت باز ماند و قوت او
بضعف مبدل شد پس حق تعالی بر پیغمبران آن زمان ارسال فرستاد و بجناب مرتضوی خطاب فرمود که این بنده من دل را
باسباب و وسیله نهاده و ایم و حکمت ما مقتضای آن کرده پس توکل بی فایده و دیگری توانی شد بهتر آنست که دیگران
نفع تو رسانند ؛ چو باز باش که صیدی کنی لقمه دهی ؛ طفیل خوار مشو چون کلاغ بی پر و بال ؛ و هر که دل بنده بدست
آورده کار سلمانی را باز بعبادت شصت ساله برابر است چون درویش این کلام شنید برخاست و بطلب روزی خود
بیرون رفت اکنون باید که تو هم سبب فیض دیگران شوی چون شیخ این تمثیل از پادشاه شنید آن زر را تمام بفقرا
قسمت نمود پس پادشاه گفت یا شیخ این تمثیل دیگر بشنو شیخ گفت بگو تا بشنویم حکایت پادشاه گفت آورده‌اند که روزی
مریم با عیسی علیه السلام بصحرا رفته بود گرسنه شد از حق تعالی روزی طلبید فی الحال خطاب آمد که پیش آن درخت
خرمای خشک که در این بیابانست برو دعا کن پس مریم آنجا رفته دعا کرد بقدرت حق تعالی آن درخت سبز شده
و بار آورده و بمریم امر شد که درخت خرما را حرکت ده تا خرما بر زمین افتد آنگاه بردار و بخور پس قادری که از درخت خشک
خرما پدید آورد و بی حرکت هم ممکن بود که خرما پیش او حاضر کند تا بی تعب تناول کند لیکن میخواست که روزی بسعی حاصل شود
پس شیخ بشنید و یعقوب لیث بشهر آمد و بجای خود قرار گرفت ای عزیز این تمثیل برای آنست که آدمی بداند که هر چه روزی
میشود و در مثلها گویند که کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا طلب تا کافر نشوی و در حدیث آمده که کاهلی تن بروی
و خودبینی آدمی را از آدمیت بدر برد و بزرگی گفته که اگر میخواهی در میان خلق تعب نکشی بر تعب و آزار خود راضی شو چون
آدمی بکاهلی عادت کرد راحت دوست شود وقتی که او را کاری افتد زندگی بر او مشکل شود لهذا حق تعالی در آدمی و حیوانات
قوت و حرکت آفریده تا از آن رزق مقدر بدست آورند آورده‌اند که بایزید بسطامی در کشتی نشسته بود وقتی که از فرایض
عبادات فارغ میشد کلاه نمدی دوخت ترکیهای آزامیه وحش وداریمی ... مردان گفتند یا شیخ عجب از شما که کار
کسیه شیخ گفت در دل بذکر الهی مشغولم و تن خود را بکار میدارم تا بکاهلی عادت نکنم چون از کشتی بدر آیم بکسب و کاری
مشغول شوم که گفته‌اند الکاسب حبیب الله و این مثل مذکور شد که قضا و قدر کار خود میکند تمثیلی بیاوریم تا معلوم گردد
آورده‌اند که در بنی اسرائیل مردی بود بغایت عیال دار و عیالمند و درویش کارش هیزم کشی بود و هر روز از کوه
پشته هیزم می آورد و می فروخت نفقه عیال خود میکرد تا روزی همه افروخته بود و کیدم در دست داشت مردی را

دیگه بکیف و اقرضوا الله قرضا حسنا کجاست مردی که در راه خدا قرض دهد و دستگیری کند مرا که امروز محتاجم تا دستگیری
کند خدای تعالی او را چون آن مرد این سخن شنید گفت هیچ بهتر ازین نیست که درهم را در راه خدا بایمرد قرض دهم و بگیرد
ده از خدای تعالی پاداش پس از روی صدق و اخلاص آن درهم را بقرض حسنه داد و آن مرد او را دعا کرد
و گفت خدای تعالی دنیا و آخرت ترا معمور کناد پس آن مرد تهی دست بخانه آمد زنش احوال پرسید گذشته را
نقل کرد پس آن زن آن شب گرسنه خواب رفت روز دیگر مرد برخواست و بصحرا رفته هیزم بشهر آورده بیک درهم بفروخت در
راه می آمد دید مردی مرغی پرنقش و نگار در دست دارد و میفروشد آن مرغ بغایت لطیف و خوش آواز بود گفت
این مرغ را چند می فروشی گفت بده درهم آن مرد بیک درهم خرید بخانه آورد و در قفس جای داد زنش گفت امشب در دست آن
که ما گرسنه ایم تو رفته و این مرغ خریده پس روزی از کجا میرسد آن مرد بیرون رفت و از کسی چیزی قرض کرد و نانی
آورد و با زن صرف کردند بعد از ساعتی آن مرغ آوازی برآورد مرد گفت البته تشنه خواهد بود برخواست و
پیش رفت که آب و دانه بآن مرغ دهد دید که روشنی از قفس بیرون تابیده نگاه در درون قفس کرد دید که بجای
بیضه گوهر شب چراغ گذاشته برداشت و پیش زن آورده گفت چند دل تنگی میکنی یک درم در راه خدا داده ام
عوض بما رسیده دیگر هرگز پریشانی نخواهیم دید پس روز دیگر آن گوهر را پیش جواهر فروشان برده بهزار
دینار فروخت و بخانه آورد پس ترک هیزم فروشی کرده بعبادت مشغول شد و عمارت عالی ساخت و اسباب و
فروش و ظروف خرید و آن مرغ می پرورید و هر سال در همان وقت بجای بیضه گوهر شب چراغ میگذاشت تا بعد
از سه سال خدای تعالی او را پسری کرامت فرمود آن مرد مستطیع شد زن را گفت من بزیارت میروم و همه جواهرات
اما باید که از مرغ و فرزند غافل نشوی پس غلامان و خادمان را یگان یگان طلبیده سفارش نمود و از برای فرزند دایه معین
کرده روانه شد چند روزی که از این بگذشت روزی آن زن بحمام رفت و مرد فاسقی روی او را دیده بر عشق
او بر سینه آن مرد آمد که از عقب او در رفت پس آن مرد از عقب آن زن تا در خانه او آمده احوال خود را بگفت
زن سخن او را متعشق شده بدرون خانه رفت آن فاسق خانه زن را نشان کرده برگشت و پیرزنی را دیده و راز
دل خود را با او در میان گذاشت و او را بخانه آن زن فرستاد و آن پیرزن عذاب حقیقت عشق و
بی تابی آن جوان را باو گفت زن گفت من شوهر دارم و برادرم و چه رفته است هرگز این کار نکنم آن کند بر بکار و

بچه زادن

چند روزی آمده شد میکرد و گفتگوها می نمود تا آنکه او را از راه بیرون برد ای عزیز از این تمثیل به کبر و مدان که بر اسباب
و شناسی بخانه راه مدهی و اعتماد مکنی چنانکه بزرگی بر پسر خود نصیحت کرده و گفته جانان نه زر به پیش نان بر هیز
چون پنبه نرم از آتش بپرهیز ! اول نفس این ماده بیاو ! چه سخن نیک است خواهند شد که حقیقت چنین شد القصه آن پیرزن مکاره
ایشان را بهم رسانیده و مدام بمکر و فریب مبتلا گردانیده و مدتی در این عمل زشت بسر بردند تا آنکه آن مرغ صدایی کرد زن برخواست
تا او را آب و دانه دهد آن ناکس گفت چرا برخواستی بیکبار رفتی زن گفت ما را مرغی در خانه است که هر سال
بجای بیضه گوهری میدهد و این سامان و سرانجام که شوهرم بهم رسانیده همه از دولت این مرغ است مرد
گفت آن مرغ را شوهرت بچند خریده گفت بیک درهم که شوهرم در راه خدا داده بود گفت دیده ایم و صاحب
آن مرغ مرتبه البته اگر کسی گوشت آن مرغ را بخورد خدای تعالی او را پادشاه روی زمین بکرداند امروز چون آن
کلام شنید تمام شب در فکر بود که چگونه کند که گوشت آن مرغ را بخورد پس آن زن مهربانی تمام میکرد
تا چند روزی بر آن بگذشت چون دانست که آن زن بسیار فریفته او شده از خانه او شب آن زن بهانه
کرده و برای او پیش نخواهد آمد و گفت گفته که چرا بخانه من نمی آیی آن ناپاک گفت سوگند خورده ام که دیگر
بخانه تو نیایم تا آنکه آن مرغ را کشته تا من بخورم آن گنده پیر چون این پیغام را آورد زن گفت این مرغ گوهر
هر سال عاید ما میشود باشد من هرگز این کار نکنم آن مکاره گفت ای جان در دنیا بجز فراست و جوانی
و هنوز از غصه گل نو گلی شکفته است عمر خود را بعیش و کامرانی بگذران و خاطر چنین جوانی را از خود مرنجان
مرغ چه چیز است که دل او بسته دل آن جوان را بدست آور که دل تو بسته و دیگر سخنهای فتنه انگیز
و چاپلوسی آغاز کرد تا آنکه آن زن را فریفته گردانید و از راه بدر برد و راضی شد و گفت برو و بگو تا بیاید
که آن مرغ را امشب ذبح میکنم پیره زن این خبر را بآن ناپاک رسانید و خود بعد از نماز شام بخانه آن زن
آمد و گفت در کار باش که او راضی کرده ام آن زن آن مرغ را کشت و کباب کرد آن جوان ناپاک بخانه
او در آمد زن بعد از مهربانی آن مرغ را بر طبقی گذاشته پیش او آورد آن ناکس گفت من قسم خورده ام
که این مرغ را تنها بخورم زن گفت چنین باشد پس آن فاسق بخوردن آن مشغول شد آن کودک دید پیش
ایشان میکرد دید گریه میکرد که من از این گوشت میخواهم آن نامرد سر آن مرغ را جدا کرده پیش آن کودک انداخت

آن طفل سر آن مرغ را بخورد و آن دیگر بخوردن گوشت مشغول شده بخونش نیکه پادشاه خواهم شد بعد بازن بصحبت
مشغول شده چون روز دیگر شد اثری از پادشاهی ندید بفکر رفت و که عیب سر مرغ را بان کودک داده ام مبادا
آن خاصیت در سر آن مرغ بوده باشد آن شقی چون این سخن بشنید الحکمة بدندان بگزید و با خود
گفت دیدی که قضا و قدر چه میکند افسوس و حسرت میخورد و باز پرسید که یا مولانا کسی که سر آن مرغ
خورده باشد او را چه باید کرد که آن پادشاه برگردد گفت اگر کسی جگر خورنده آن را بخورد پادشاه
شود آن نامرد دیگر باره پای پس کشید آن زن دوباره پیرزن را طلبیده پیش او فرستاد
که دیگر باره چرا می آیی چون پیغام باو رسید گفت برو بگو با دامی که جگر پسرت را کباب نکنی که من
بخورم دیگر بخانه تو نمی آیم پیرزن جواب بلا با زن گفت زن بر آشفت و گفت اینچه سخن است
که او میگوید که فرزند خود را چگونه بکشم پیرزن گفت اگر تو خاطر او را میخواهی اینکار سهل است باید کرد تو جوان
و اجوان باز فرزند بهم میرسد چندان مکر و حیله در کار کرد تا با زا و را از راه بدر برده راضی کرد چون شوهر
و آرام او بود و گفت برو و او را بگوی امشب بیاید که رضای او حاصل میکنم پس چون شب بر سر دست
درآمد آن کس بخانه آن زن بکار رفت آن پیرزن بکاره دایه گفت امشب پسر را بجایی خواهم
فرستاد سر و تن او را بشوی و جامه پاکیزه و لطیف بپوشان و از بوی خوش معطر کن دایه پسر را بسیار
دوست بود و بدکاری آن زن را مبتدا تا خود فکر کرد که آیا این کودک را کجا خواهند فرستاد
من هرگز این طفل را از خود جدا نکنم پس بخلوت رفته دست بمناجات برداشت و گفت الهی تو دانایی
این کودک را از جان نگاه دار در این مناجات بود که ناگاه صدایی شنید که ای عورت حالا برخیز و این
کودک را از اینخانه بیرون برده تا به فلان کوه برسان و قدرت حق تعالی را ببین که اراده کشتن این
طفل را دارند و پسر را بانجا برسان و در آنجا تخته سنگی هست پسر را در آنجا برده بنشان و تماشا کن
دایه چون این صدا بشنید سجده شکر بجای آورد و در ساعت پسر را برداشت و از خانه بیرون رفت
و بجلس و را انداخت تا بدامنه کوه رسید پسر را چنانچه گفته بودند در بالای آن تخته سنگ نشاند تا تفرج
تازه کند بقدرت حق تعالی آن سنگ از هم شکافته شد دایه دید که ناقه در جوف سنگ پنهان بود بار صدا

شنید که ای عورت

شنید که ای عورت خاطرت جمع باشد از طفل که حق تعالی او را محافظت میکند پس سنگ بفرمان الهی فراهم
آمد که اصلا شکاف آن پیدا نبود و از اینجانب آن نامرد انتظار میکشید چون دیر شد بطلب پسر رفت او را
نیافت پس مرد و زن هر دو بوثاق دایه آمدند کسی را ندیدند آن شقی گفت البته دایه این معنی را دریافت پسر را بدر برده است
فردا هر دو زنده بخواهیم ماند پس تمام آن شب میگشتند اثری ندیدند چون روز دیگر شد ناگاه در آن بیابان
آواز دهل و نقاره شنید که از دروازه شهر می آید بعد از ساعتی دید که لشکری عظیم و خلقی انبوه از سواره و پیاده
چون بپای کوه رسیدند دور سنگ را فرو گرفته دایه ترسید و شخصی یکی از آن مردمان رفته احوال پرسید
گفت در این دامنه کوه نشان کودکی داده اند اینجماعت او را میخواهند دایه گفت کسی بنام او گفت ما خود
بانجا نیامده ایم ما را حکم فرستاده اند تو از وی خبر داری دایه او حق تعالی او را پادشاه این دیار کرده و تقدیر چنین شده
دایه چون این سخن شنید سجده شکر بجای آورد پس جمعی از وزرا و امرا پیاده شده نزد دایه آمده سلام کردند و احوال
پسر پرسیدند دایه ایشان را نشان داد پس اعیان لشکر گرداگرد آن سنگ را فرو گرفتند تا قدرت خدا را مشاهده کنند
که ناگاه بقدرت کامله الهی سنگ از هم جدا شد چنانکه همه خلایق دیدند و آن کودک را از میان سنگ بیرون آوردند و بر بالای
تخت دولت نشاندند و شرایط تعظیم بجای آوردند و مردم فوج فوج بپابوس مشرف گردیدند و مجلس نکاری
دایه را در آنجا نشاندند و پادشاه را با دایه بشهر داخل ساختند پس دایه از وزیری پرسید شما را که نشان داده
وزیر گفت پادشاه ما دوش خوابی دیده که از دنیا رفته و برحمت حق پیوسته و وصیت نامه بامرا و وزرا باین مضمون نوشته
نشان داده بود و در همان شب ندایی از آسمان آمد چنانکه همه شهر شنیدند که ای بندگان خدا مملکت بنی اسرائیل بفلان کودک
که پسر فلان است و در فلان مکان در میان سنگ است مقرر گردید پس بفرمان حق تعالی اینجا آمده ایم و قدرت
الهی را معاینه دیدیم پس دایه به نیابت پسر بامور مملکت عدل و داد میکرد دایه چند کس تعیین نمود تا آن شقی و مادر آن
پسر را بدست آوردند ایشان چون این خبر شنیدند بیرون رفته میگریختند ناگاه عسس ایشان را گرفت بر خورده و هر دو را
بدرگاه ملک حاضر ساختند دایه چون دانست که آن بد فعالان را بستانده اند فرمود تا هر دو را در حبس
نگاه دارند ایشان در حبس بودند تا بعد از یکسال که قافله حاج آمد دایه و پسر و تمامی لشکر تا یک فرسنگ باستقبال
رفته بودند پادشاه فرود آمده ناگاه لشکر پیچ نهانی دید که بسوی قافله می آیند از یکی پرسید که این لشکر بکجا میروند گفت

پادشاه این بابت که به استقبال پسرش که در این قافله است می‌آید جمعی که به پیش می‌شتافتند پیش رفته او را از حقیقت حال خبر دادند چون پادشاه نزدیک رسید دایه پسر الف حالا فرود آی و پدرت را پیاده در یابد پس دایه و پسر هر دو فرود آمدند و لشکر در قافله را فرو گرفتند پسر دایه پیش رفته و پسر در دست و پای پدر افتاد و پدر چون پسر خود را آنجا دید و عدل و پسیج شکر افتاده روی بر خاک مالید و فرزند را در بغل گرفت و جبینش را بوسید و بعد از آن ارکان دولت بپای بوس پسر شاه رسیدند پس پدر و پسر را در یک محفه جا داده دایه را در محفه دیگر جا داده بشهر آوردند و پسر دست پدر را گرفته بر تخت نشاند و جمیع امور مملکت را باو واگذاشت پس دایه پیش آمده احوال گذشته را تمامی عرض نمود پس فرمود تا زنش را سنگسار کردند و بعد از آن فرمود تا آنها را بر دار کشیدند تا عبرت دیگران شود پادشاه به عدل و داد و رعیت پروری سر میبرد و بر رعیتا انعام و احسان میفرمود پس فرمود تا تاج مرصع ساختند و بر دور آن آیه کریمه را نقش کردند که وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و شرح حال خود را نقش کردند که کسی از روی عقیدت و اخلاص دل بحق تعالی او را امانت رساند چنین نعمت با وارزانی فرماید که حساب آن نداند قال الله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها القصه پادشاهی بنی اسرائیل از ایشان ماند و از نسل ایشان منقطع نگردید پس ای عزیز بدان و آگاه باش که قضا و قدر کار خود میکند هیچ تدبیر و تصرفی با او نرسد پس ای مومن بر رضا و قضای او باش و دل بکرم او بند که در کلام خود مثل زده و فرموده که انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا ای عزیز از این مثل رای آن مردم یقین دانی که هر کاری از برای رضای الهی کند مثل این همه فروش استفاده چند و زن از خاندان عفاف خواهی در طلا منسان در عیانی که از همه زن وفا باید اگر چه در این زمان باید هر زنی را زنی نشاید دیگر آنکه بر ره زنان را بکجا نه راه مدهید و هر که بدی میکند مثل او را بد کار و زن بدکاره است دیگر آنکه هر مادری که شیر بفرزند خود ندهد او را بان فرزند مهر و شفقت نباشد دیگر آنکه اگر عمر تو هزار سال است که آخر شربت مرگ خواهی چشید از مال و ملک و زن و فرزند جدا باید شد و هر رفیق و همونس تنها بکنج تنگ زیر خاک و جای تنگ و تاریک باید بود پس امروز صلاح و تقوی را بکار آر و عمل نیکو کن تا فردا دستگیر و رفیق تو باشد در نفرود تو رسد و هر چه از خیر و شر کنی همان پیش تو آید **بیت** تو نیکی میکن و بد نیز از خود مپرس **:** چرا دیگری بادت محتسب **:** زبد دور باش و به نیکی کوش **:** مکن عمر ضایع بلهو و لعب **:** و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من

ندیگر

لا یحتسب پس هیچ مخلوقی را در امر قضا و قدر دخل و هیچ اثر نیست و اثبه بر جمله آثار ربانی باشد ای عزیز هم خود را برده کار واگذار و تفویض نما باش که در کلام خود خبر داده که وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و پس هر که کار خود را با و تفویض کند در هر دو سرا بهره مند و کامیاب باشد هر که نفس او ضعیف باشد کار او بسته شود و میباید که سعی و تردد در تحصیل روزی حلال نمود مانع و معطل خدا او اند و در کسب معیشت از حد شرع تجاوز نکند و در هیچ امری ترک فرایض و سنن ننماید و از طریق توکل نگذرد تا گرفتار حرص نشود و اگر رعایت آداب ننماید از اهل کرد چنانکه حق تعالی فرموده فتکونن من الخاسرین پس سالک موحد آن است که در همه امور فکر کند و اندیشه نماید که هر محنتی و مصیبتی که رو دهد در آن صبر و تحمل نماید و یقین داند که بی اذن باری تعالی نخواهد بود که گفته اند

ع دیس پر ده هی حا دنهان است قوله تعالی فجعل الله بعد ذلک امرا پس در انتقام شیلی یاد ریم آورده‌اند

که لقمان حکیم با پسرش اختیار سفری کردند و قصه لقمان آن بود که بر یک سر یک در جمت سفر در جهت حضر از معدوم لنه دراز گوشی داشتند که بنوبت سوار میشدند دو سه روزی براه رفتند دراز گوش ایشان لنگ گردید چنانکه گام از گام بر نمیداشت بسر مانده شد بنحوی و فزع در آمده اضطراب میکرد لقمان گفت ای فرزند دل تنگ مباش که خیر و صلاح در این است پسر گفتا ای پدر در آنچه خیر خواهد بود که در این بیابان مانده ایم و براه نمیتوانیم رفت دراز گوش لنگ شده لقمان گفت ای فرزند حالا بصیری نوع هیچ فایده ندارد و از ثواب صبر محروم میمانی پسر گفت کاشکی زودی بآبادی میرسیدیم لقمان گفت آنچه خواهد میکند خوش باش پس دراز گوش را همانجا گذاشتند و پیاده در آن بیابان میرفتند پسر مانده بود لنگان لنگان همی رفتند تا اینکه شام شد ناگاه از دور سیاهی نمودار شد پسر باز بصیری میکرد که ای پدر سعی باید کرد که زود خود را بآن ده برسانیم و آسوده شویم لقمان گفت ای پسر چرا نگفتی انشاء الله اگر این کلمه میگفتی ممکن بود که زود برسیم اما حالا این بصیری تو سودی ندارد و خدا داند هر جا که باشی نگاه دارنده اوست بی اذن او نفع و ضرر بکسی نمیرسد و رسیدن ما بانده بسته صد انست هر چه تقدیر شده همان میشود و با قضا و قدر کسی را نمی‌آید **مصرع** کردگار آن کند که آن خواهد در این سخن بودند که ناگاه در آن شب تاریک پای پسر بگودالی فرو رفت و پیچ خورده از جا بدر رفت حاجتی

قدم از قدم بر نمیتوانست داشت در همانجا نشسته بهای خود حیران و با اضطراب و زاری در آمده میگفت
حال چون خواهد شد پدر گفت ای فرزند آنچه خدا خواهد چنان میشود و در این صبر و شکر باید کرد که البته خیر ما در آن
که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم ای پسر غم دانه و در دل خود راه مده و صبر پیش گیر که قضا و قدر
کار خود میکند و آخر کار نکو خواهد شد ؛ ؛ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست قوله تعالی سیجعل الله
بعد عسر یسرا القصه شب در صحرا گرسنه و تشنه ماندند و پسر بیقراری میکرد و پدر او را صبر میفرمود
که فاصبر لحکم ربک آنچه مقدر شده میشود پس چرا از ثواب محروم میشوی که الصبر مفتاح الفرج
تا آنکه روز دیگر شد شخصی را دیدند که بر دراز گوش ایشان سوار شده می آمد و هیچ اثر لنگی در او ظاهر نبود پس لقمان
از آن آزار صحت یافته بود و پیش آمد و رفت گفت این چاروا از تست تو بکجا میبری گفت من بدین
صحرا میگذشتم این چاروا را یافتم گمان کردم که از مردم این ده خواهد بود آوردم تا بصاحبش رسانم
چون حال شناخت بکریه بدیشان سپرد چاروا را گرفت و سوار شد لقمان پیاده می آمد تا بدان ده رسیدند
مجموع ده را خراب و ویران دیدند و مردم بسیار کشته افتاده و زخم دار و نیم مرده دیدند شخصی از دور نمایان
بود پیش رفته احوال پرسیدند که مردم این ده را چه واقع شده بود و این ده را که قتل و غارت
کرده اند گفت من هم از مردم این ده بودم جمعی از دشمنان نصف شب کمین نشسته بر سر ما هجوم
آوردند و همه را کشته و مالها را غارت کردند آنگاه لقمان گفت ای فرزند الحال مشاهده نمودی
که حکیم علی الاطلاق آنچه محض خیر و صلاح بنده در آن است میکند اگر لنگیدن الاغ و از پای
نو روی نیفتادی ما هم کشته میشدیم آنچه واقع شده خیر ما بود و تو بیصبری می نمودی پس
معلوم شد که هر چه از قضای ذات جهان واقع شود باذن باری تعالی است و صلاح بنده در آن است
پس صبر و شکر لازم است آنکه کسانی که بقوت و شوکت و عقل و فهم و دانش آراسته
باشند با تقدیر الهی نتوان کوشید و بکنه قضا و قدر نتوانند رسید و آنچه بکلک مشیت میشود
همچنانکه واقع شده لا راد لقضائه لا معقب لحکمه ای فرزند مطلب از این سخن این بود که بعضی چیزها
بتو معلوم شود ای پسر مرد کامل آنست که رضا بقضا داده بالکلیه تن در دهد و هر چه پیش آید بحکم

ادا نمی شو

ادا نمی شود و رنج و محنت و الم و بلا صبر نماید که بعد شدت فرج براوست بیت روزی که دل تو از بلا خسته شود ؛ باید
که در آن خیر و نعمت آمیخته بود ؛ از دام بلا بسی شکسته زده اند ؛ شاید که در آن مصلحتی بسته بود ؛ بدانکه هیچ
مخلوقی را در امر قضا و قدر دخل نیست و گردن نهادن بقضا چنان است که بدانی که هر چه از خیر و شر روی دهد همه
مقدر است ؛ اما بشرط رضا که فرموده و لا یرضی لعباده الکفر و قضای او تغییر نیابد بحکم رضا که جف القلم بما هو کائن
و هست متفاوت بر خلق از وجود ایشان بظهور پیوست که کتب الله مقادیر الخلق قبل ان یخلق السموات والا
رض بخمسین الف سنة پس هیچ موجود از قضا و قدر عذر نتواند کرد و در هر جا که رود آنچه مقدر است چون سایه
ملازم آن خواهد بود و قضا یکی از کارگران کارخانه خداست که محول احوال عالم میشود پس نه آرام شدن نقیضی
نه بود که ایشان بدان راضی باشند و حکیم انوری در این باب گفته بیت اگر محول حال جهانیان قضاست ؛ چرا
مجاری احوال خلاف رضاست ؛ بلی قضاست بهر نیک و بد عنان کش خلق ؛ بدان دلیل که تدبیر خلق
جو خطاست ؛ هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ؛ یکی چنانکه در آئینه تصور ماست ؛ کسی ز چون و چرا
دم نمیتواند زد ؛ که نقش بند حوادث ورای چون و چراست ؛ بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست
بعیش ناخوش و خود گر رضا دهیم رواست ؛ پس بدانکه قضا فی نفسه اسباب ظهور مقتضی قضا و قدر ساختند
مقتضی علیه و بنده را بقدر نکردنها چه آرد و بقضا نکردنها چه فرماید و قدر مثبت نکردنها چه کوید و شیشار را گرفته
حکم قبض میکند و بقدر میسپارد و او را دشنام خانه قدر میکرد و بقضا تسلیم میکند و قدر به بنده
میرساند نه در قدر غفلت و نه در قضا سهو جایز است نه در علم خطا و اساس باید که بنده و هیمن نمیسازد
ایمان آورد تا بدرجات جهان برسد و تمثیل دیگر در باب قضا و قدر یاد دارم حکایت که روزی حضرت سلیمان
در صحرا میگذشت دید که کودکان جمع گشته بازی میکنند و میخواهند که دامی بر خاک بنهند گنجشکان
سلیمان لحظه بایستاد و تفرج ایشان میکرد و در آن صحرا درختی بود مرغی در بالای آن درخت نشسته بود
بجانب ایشان می نگریست و میخندید سلیمان زیر آن درخت رفت و گفت ای مرغ چرا خنده میکنی
گفت یا نبی الله از سبب این کودکان مرا خنده می آید که در پای این درخت دامی از برای من میگذارند
و من معاینه می بینم و مرا چهارصد سال عمر گذشته این طفلان میخواهند مرا بازی داده بگیرند اگر بجهل

نباشند این اراده میکنند سلیمان گفت ای مرغ بسیار دانش خود غره مشو و بلند پروازی مکن که اگر تقدیر
شده باشد در دام افتی این بگفت و بگذشت و زمانی در آن صحرا سیر میکرد و باز گشت چون بجای آن درخت
رسید دید که کودکان آن مرغ را گرفته در قفس کرده اند گفت ای مرغ زیرک دانا چه شد که گرفتار گردیدی
گفت یا نبی الله از گفتار خود در دام ایشان و بند و زندان قفس گرفتار شدم که گفته اند بیت تو بخت
بوقت قضا: همه زیرکان کور گردند و کر: یعنی قضا هرکه بعقل و دانش مغرور شود سزای او این است
چون تو از پیش من گذشتی من از عجب و کبر عقل و کیاست خود مغرور شدم و بخود میبالیدم ناگاه دیدم که
جهان در چشم من تیره و تار شد هرچند نگاه کردم همه عالم تاریک بود دیگر زیر این درخت و گفتگوی
که تو کرده بودم از خاطرم محو شد و دانه بسیار در زیر درخت ریخته بود و کودکان پیدا نبودند دام را
حرص و طمع مرا بر انداخت که فرود آمدم که دانه چینم در زمان حلقه دام بگلوی من افتاد پس سلیمان فرمود
که حال داستان کسی که بعقل و هنر خود نازد که دیده و دانسته خود را به بلا گرفتار اندازد حقا اکنون بحال
خود گریه کن که از غرور و خودبینی این بلا بر سر خود آوردی که گفته اند اذا جاء القدر عمی البصر و در جای دیگر
وارد است ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن حکایت گویند پرویز را منجمی بود که در علم نجوم مهارتی
تمام داشت روزی بخدمت پرویز آمده گفت یا امیر در طالع خود دیده ام که در این هفته خطری عظیم برای
من است شخصی قصد من دارد که مرا هلاک کند اگر فرمان باشد که هفته مرا در قصر جای دهند تا از
هجوم و حوادث ایمن مانم پرویز حکم کرد تا او را در درون قصری که خوابگاه او بود جای دادند و آن منجم آن هفته
در آنجا بسر برده ناگاه یعنی چنان اتفاق افتاد که جمعی از خصمان پرویز که قصد او داشتند خوابگاه
او را معلوم کرده بودند در زیر قصر نقبی زدند قضا را سر از آنجا که منجم خوابیده بود بیرون آوردند او را
کشتند پرویز از آن مقدمه بیدار شد تا سقف بسیار خورد و دانست که آنچه در روز ازل مقدر شده
بود نمیشود قضا و قدر کار خود میکند پس معلوم شد که علم نجوم شریف است اما خطا کرد و رفع بلای
قضا و قدر هیچ بشری نتواند کرد تمثیل آورده اند که پادشاهی بود که در علم نجوم اعتقاد تمام داشت
و همیشه منجمان هر روز در حضور میبودند چون پادشاه را خدا پسری کرامت شده بود منجمان را

گفت تا طالع

گفت تا طالع پسر را ملاحظه نموده هرکدام نهانی احوال او عرض کنند یکی از آن منجمان گفت این پسر را در سن پانزده سالگی
ماری خواهد زد و هلاک خواهد شد منجم دیگر گفت این پسر در سن پانزده سالگی در آب غرق خواهد شد منجم سیم
گفت این پسر در سن پانزده سالگی از جای بلند بیفتد و هلاک شود و هرکدام بر طبق گفته خود الزام نوشته
بپادشاه سپرده بودند چنانکه هیچکدام از قول دیگری خبر نداشتند پادشاه در تعجب ماند که این هر سه بخلاف هم حکم
کرده اند پس ایشان را جدا جدا در بند نگاه داشت تا آنکه پسر بآن تاریخ رسید پس جمیع امرا مقرر فرمود که پسر را محافظت
نمایند قضا را در آن روز که نشان داده بودند پسر در باغچه حرم میگردید در آن باغچه درختی بود که در کنار حوض واقع
شده بود و مرغی در اندرون آن آشیان داشت و بچه بیرون آورده بود پسر بالای آن درخت رفت و
کسی حاضر نبود چون دست دراز کرد که بچهای آن مرغ را بردارد ماری در آن آشیان بود فی الحال زخمی بر دست این پسر زد
آن پسر از بالای آن درخت در آن حوض افتاد و هلاک شد نگهبانان واقف شده پسر را مرده از آب بیرون آوردند
آنخبر بپادشاه رسید دانست که علم نجوم را وثوقی هست پس منجمان را انعام و تشریف داد که هر سه درست
گفته بودند بیت چون رسد قضا و بود تنها همه بود: بر جستن و فرار توکی دارد سود از حضرت امیر المؤمنین
پرسیدند که یا امیر چه میفرمایی در علم نجوم آنحضرت فرمودند که دانستن هر علم از هر فایده خالی نیست اما
هرچند که حضرت آفریدگار تقدیر کرده هر آینه واقع خواهد شد و دست هیچ آفریده قدرت دفع آن ندارد
و به هیچ حیله و کوشش و سعی دفع شر قضا نتواند کرد چنانکه فرموده ذلک تقدیر العزیز العلیم باب [illegible] در [illegible]
حرف کاف کار را کار فرما میکند: کار نکو کردن از پر کردن است: کارها نیکو شود اما بصبر: کار از کار
باید آموخت: کار ناکرده را مزدی نباشد: کار دل را دست میکند: کلوخ انداز را پاداش سنگ است
کلوخ خشک را [illegible]: کلوخ اندازی میکند: کلوخ را در آب انداختن کنایه از جنگ و فتنه باشد
که در میان جمعی برپا سازند: کوساله روز کار گاوی کرده: کوساله زور میخ میجهد: کوساله نردبان از شتر [illegible]
کوساله روز کار گاو نر شده: گاو نر کار است: گاو نر زاینده است کنایه از شخصی باشد که از طرف
زن مالی بدست او افتد مثلش نظامی گوید: بیت هندوستان مردی از خر فتاد: بدر مرد و چنین نگاه
زاد: گاو خوش علف است یعنی از حلال و حرام باکی ندارد و پاک و نجس را از هم فرق نمیکند

کاو را دم دست دارد کاو را پوست کنده بدم رسیده کاو من شیر است کاله است یعنی بمنزله
معروف است مثالش نظامی گوید نخورده سیلی سر پنجه شیر لیسیده است کاو دعا دمش کاو قیقم بسته
کاو که فربه شد خاک بر سر میکند کاو تنها چراست کاو در خرمنش دیده است کاو کبر است کنایه از مرد طرار و از
گو نر باز است گرگ دهنش بهم آب میخورد کنایه از عدل و داد شاهان است گرگ دیدن مبارک خواهد
مبارک گرگ که بگله افتد وای بر آنکس که یک بز دارد گرگ با ما است گرگ آشتی کرده است کنایه از صلح
بنفاق باشد گربه در انبان کرده مثالش طمع چون گربه در انبان فروشد که نخل امروز با سگ در
جوالست گربه شیر است در گرفتن موش گربه دنبه دیده گرد آسیا خورده است کنایه از مرد مفت
خور باشد گرد آلود مکرد گوشت گر دندان بکش گره باد میزند کاسه همسایه دو پا دارد کاسه گرم
تر از آش است کاسه سرنگون است کس نگوید که دوغ من ترش است کو ره گر میزند یعنی سخن نفهمیده
میگوید گربه فاستین دارد گربه هم دل خوش میخواهد گدا اگر همه عالم بگیرد از رحمت خدا دور است
که از روی سیاه است تا ما نوبره اش بر است که اگر از رحمت بجز اپس دعا بمقام مثلی ما دریم آورده اند
که در روزگار قدیم در شهر نشابور در سر چهار سوی بازار جمعی از سوداگران نشسته بودند و از هر جا نقل و حکایتی میکردند
که ناگاه دختری در آمد چون ماه شب چهارده در نهایت خوبی و ملاحت و غایت حسن و لطافت بیت
روئی چگونه روئی چو آفتابی مویی چگونه مویی هر حلقه پیچ و تابی وآن دختر جامه پاره پاره کهنه پوشیده
چنانکه اندامش از شکاف جامه پیدا بود هرچند میخواست که تن خود را بپوشد از هر طرف دیگر چون ماه
از زیر ابر نمایان بود آن دختر در عقب سر جوانی ایستاده و هردم همه در جمال او حیران بودند که دختری باین
وجاهت چرا گدائی میکند دختر گفت ای ارباب غنا رحم کنید بر اصحاب عنا که از گردش نعمت بعسرت
و محنت افتاده ایم مرا چندان چیزی دهید که سر خود را بپوشم و شکم خود را سیر کنم در میان
بازرگانان جوانی بود تیر عشق او را خورده با خود گفت که چنین دختری چرا گدائی میکند آخر هرکس چند
درمی باو دادند آن دختر برفت آن جوان متحیر او را نگران بود پس برخواست و سر در عقب او گذاشت و چون
باو رسید گفت ای سرو روان و ای خورشید تابان با این همه حسن و جمال که تراست چرا گدائی میکنی

و چرا بشوهر نمیروی تا از این محنت و گدائی خلاص شوی دختر گفت بینوایان و فقیران را که بخواهد و رغبت کند جوان
گفت ای جان جهان اینک من مالی بی نهایت دارم اگر مرا قبول کنی همه را در راه تو فدا کنم دختر گفت من مسلمه
میدارم اگر پدرم اجازت دهد گفت پدرت کیست گفت همراه من بیا تا بتو بنمایم پس آن جوان حیران و دوان
همراه او رفت تا از دروازه شهر بیرون رفته بدهی رسید عمارت عالی دید دختر گفت تو اینجا باش تا من بروم
دستوری حاصل کنم ای جوان اگر مرا میخواهی باید پدرم هرچه گوید قبول کنی مرد پرسید که پدرت چکاره است
گفت پدرم مردی جهاندیده و خوش طبع و لطیفه گو و بهمه جا رسیده و بهمه سخن آشنا اما هنر و صنعت
او گدائی است و او را عباس دوس میگویند این گفت و بدرون خانه رفت و بعد از ساعتی بیرون آمد
چون طاوس مست لباس فاخر پوشیده و خود را بزر و جواهر آراسته از جهت ورزش تمام چون حور
تابان بهمه جهت پیراسته چون آن جوان او را بدید عشق او یکی در صد شد پس دختر او را بدرون خانه برد
بازرگان عمارت عالی دید با فرش آراسته و پیرمرد نورانی با لباس ملوکانه بر بالای کرسی زرنگاری
نشسته جوان سلام کرد پیر از جای برخواست و جواب سلام او را باحسن وجهی بازداد و او را در بغل
گرفته نوازش کرد و در پهلوی خود نشاند و گرمی و مهربانی بسیار نمود گفت ای جوان خوش آمدی
پس اشارت بدختر کرده دختر برآمد و در پهلوی او نشست و کنیزان خوش صورت [illegible] ایستادند
بخدمت ایستادند پس در ساعت شربت آوردند و با هم خورده بصحبت مشغول شدند جوان بازرگان
مرد ظریف طبع لطیفه گوئی را دید و بعد از ساعتی ما حضری آوردند و تکلیف بسیاری کرده که همه کس را
چنین نعمتی میسر گردد جوان را عجب آمد از آن اسباب و تکلفات و سامان خانه پس بعد از آن شراب
آوردند دختر ساقی شده با هم شراب خوردند چون سرگرم شدند کنیزان مغنیه آمدند و شروع بخوانندگی
نمودند جوان محو جمال آن نازنین شده بود و از آن تکلفات حیرت او دم بدم زیاده میشد که مرد سنجیده
فهمیده سخن دانی با اینهمه اموال دختر خود را چرا گدائی میفرستد پس بازرگان سرگرم عشق و شراب شده
آن نازنین را در پهلوی خود نشسته دید حجاب از او برخواست پس گفت یا شیخ اگر اجازت باشد
سخنی بعرض رسانم گفت هرچه میخواهی بگوی گفت من حالت عجیبی در تو مشاهده میکنم که با اینهمه سامان

چرا دختر خود را بگدائی میفرستی اینکار هیچ مناسب بحال تو ندارد سرا بمقدمه چیست شیخ عیار گفت بدان
و آگاه باش که من مردی ام گدا و صنعت من گدائیست و عیاری و مرا عباس دوس میگویند با من
کار عادت کرده ام اگر مال عالم را بمن بدهند از عادت خود دست بر نمیدارم و طلب میکنم از هر جا که باشد
میگیرم از هر چه باشد و میخواهم از هر که باشد که گفته اند ع اندک اندک جمع گردد وانگهی دریا شود ؛
با وجود اینهمه نعمت و اسباب که مشاهده کردی تا شب چیزی از گدائی نباشد مرا خواب نمیبرد و دیگر آنکه
مرا با این دختر مقاطعه است که هر روز یکدینار نیشابوری از گدائی برای من بیاورد و زن من نیز چنان
قدر و خل دارد و همه اخراجات من از این ممر است و کار ما این است و ما این کاره ایم امروز گدائی
دختر را دیدی فردا گدائی مرا باین شهر بیا و تماشا کن تا آنکه روش گدائی را بیاموزی القصه آن شب
بعیش و عشرت گذران نموده همه مست شدند و شیخ خود نغمه خوانی و آهنگ در آمده و صوت
خوش در گوش بازرگان کشیده هر دم تحیر او زیاده می شد بعد از ساعتی دختر برخواست و برقص
در آمده اصول در کار او میکرد و ناز و غمزه و کرشمه و عشوه خود را باو مینمود که زهره و مشتری از رشک میمردند
و بازرگان محو جمال او شده بی قرار و بی آرام گردیده تمام آن شب بعیش و خوشی گذرانیدند چون روز
شد شیخ با جوان گفت وضو بساز بعد از آن بمسجد برو تا شما از هنر ما به بینی دارز روش کار آگه شوی
پس جوان برخواست و بمسجد رفت و شیخ نیز وضو ساخته بهمان مسجد رفت جمع کثیری آنجا بودند
پس نماز گذاردند و بعد از نماز شیخ برخواست و حمد و ثنای باری تعالی را بجا آورد و بعد از آن
بزبان فصیح سخنان سنجیده آغاز کرد و گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که من مرد فقیری ام
و گوشه نشین و عیالمند و بنان خشکی محتاج اگرچه رزاق باری تعالی است و مرا توکل است که
میدانم هر روزه رزق بندگان میرساند لیکن این عالم عالم اسباب است و هر چیزی بچیزی سبب
می شود و بزرگان گفته اند کسب کن تا کاهل نشوی روزی از خدا طلب تا کافر نشوی من خواستم
که از ثواب الکاسب حبیب الله محروم نمانم مردم همه متوجه او شدند و گوش باو داشتند و از
گفتگوی او دلهای همه مردمان نرم شد آنگاه شیخ گفت ای مسلمانان همه بشنوید که در این طلوع

صبح

صبح بمسجد می آمدم ناگاه پایم در آن تاریکی بچیز سنگینی خورد و پایم بر آن مند شد گمان کردم که
کیسه گندم برنجست برداشتم باحساس دست معلوم کردم که جواهر و طلا آلات است پشیمان شدم که حق آن است
در گردن من نماند باز گفتم که مبادا این بدست مرد بی دیانتی افتد در این صورت من ضامن این امانتم
که بصاحبش رسانم بهمین سبب آوردم و من مرد فقیر گوشه نشینم و رزق بار ادهٔ من نیست پس چرا
زیر بار گران باشم و چون جمعی از مسلمانان خدا ترس در این مسجد هستند اکنون در حضور قاضی و محتسب و
اهل علوم این امانت را بامینی بسپارم تا هر که نشان این امانت را بگوید مال خود را بگیرد تا من ضعیف
فردای قیامت بحساب و عذاب آن در نمانم و مواخذه نباشم تمام خلق مسجد بر او آفرین کردند و تحسین
نمودند که امین و بسیار خدا ترس و با امانت و دیانت است پس حضار سر آن خریطه را گشودند بعد از آن خریطه
باز مهر کرده بامینی سپردند و مردم همه گفتند این عجب مرد صالح متقی است که از چندین زر و جواهر چشم
تصرف نگاه و وجود ایمن و غنیمت است بعد از آن شیخ بنماز ایستاد و بخضوع و تمامی میکوشید و آواز در
گلو بر یک میکرد و گریه کنان قرائت می نمود چون از نماز فارغ شد سجده شکر بجای آورده باچشم پر آب
روی بمردان کرده گفت ای مسلمانان این عمر عاریتی را بقائی و مال دنیا را وفائی نیست ای دوستان
این دنیا مزرعه آخرتست و آنچه از مال دنیا پیشتر از خود فرستاده اید ذخیره شما می شود ب برگ عیشی بگور
خویش فرست ؛ کس نیارد ز پس تو پیش فرست ؛ پس حالا که فرصت دارید وقت را از دست مگذارید
که هیچکس نداند فردا چه خواهد شد و خدای تعالی در کلام خود فرموده و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا پس
ای متقیان هر یک بقدر همت خود آنقدر چیزی بمن دهید که امشب و فردا قوت عیالان من شود
که من مرد توکل نشسته ام و عیالمندم و هیچ ندارم پس تمام اهل مسجد از روی رغبت هر کدام چیزی در همی
باو دادند پس مبلغ کلی از زر و گوهر بدست او آمد و جوان بازرگان همه را دید و شنید پس همراه شیخ بخانه
او رفت و از عشق دختر بیقرار و بی آرام بود چون داخل خانه شد دید که دختر بکمال رفته و خود را بزینت تمام
آراسته آمد در پهلوی او نشست شیخ گفت ای جوان مشاهده نمودی که بی رنج و تعب این همه زر بدست
آوردم آن خریطه زر از دختر من است فردا بمسجد بیا دشمه از گدائی زن من ببین پس هر لحظه دختر از

ردی ناز و کرشمه بر جوان نگاه میکرد و غمزه و عشوه درکار او مینمود آن جوان میدید که گوشه چشمش عشق رسان
دهر را جلوه گری می آموزد و از تاب عذارش آفتاب عالمتاب در آتش غیرت می سوزد و تیر غمزه اش
سینه را چون هدف بلا رخنه میسازد و لب جان بخشش بر شکر حلاوت می بخشد بیت خرامنده ای
چو سرو بلند : مسلسل دو گیسوی مشکین کمند : پس آن سرو ناز نهراز یب رخود را باورام و دوشش را
ربوده هر ساعت بگوشه چشمی بجانب او نگاه می کرد و جوان در حالت عشق می گفت بیت از
یکلخت حال دل زار تباهست : قربان نگاه تو شوم اینچه نگاهست : تا تو نگاه میکنی کار من آه
کردنست پس دختر باشاره و گوشه چشم با آنجوان آهسته خاطر نشان می نمود که اگر وصال مرا
میخواهی دغدغه دار مینی آنچه پدرم گوید باید قبول کنی تا من بحکم تو در آیم او در جواب می گفت بجان منتش را
دارم القصه آن شب را بعیش گذرانیدند چون روز دیگر شد شیخ با آنجوان بمسجد رفته هر کدام در گوشه
بنماز ایستادند بعد از نماز دیدند که زنی سر و پای برهنه موی کنان و نوحه کنان بمسجد در آمده برسر
و روی خود میزد پرسیدند که ای عورت ترا چه می شود پس آن عورت برابر قاضی آمده فریاد کشید و گفت
ای مسلمانان عورتی هستم مشاطه در همسایگی من مرد مؤمنی دختر خود را بشوهر میداد مرا التماس کرد که
از برای رضای خدا امشب پاره زرینه برسم امانت و عاریت بستان و دختر مرا زینت کن تا بخانه
شوهر رود آنوقت واپس دهم و چون من در پیش زنان اهل عصمت اعتباری داشتم پاره آلات
و خلخال زرینه گرفته دیشب از در این مسجد می گذشتم آن خریطه از من افتاده هر چند جستم نیافتم
چون جمعی مؤمنان در اینجا حاضرند اگر چیزی از آن داشته باشید از برای رضای خدا بمن
بگوئید که صاحب آن خیال نکنید که من دروغ میگویم و طمع در آن کرده ام پس قاضی آن خریطه
گفت ای عورت اینهمه جزع و فزع مکن که آن امانت تو بدست مرد صالحی افتاده بود در حضور من
حاضرست نشان آنرا بگوی و امانت خود را بستان آنعورت چون این سخن را شنید فی الحال
بسجده افتاد و شکر خدای تعالی را بجای آورد آنگاه نشان امانت را گفت پس آن خریطه را
تسلیم او کرده بعد از دعا و ثنا آن عورت گفت ای مؤمنان من بخدای خود عهد کرده ام که اگر امانت

مردم را بیابم دیگر مشاطه گری نکنم و توبه نمایم اکنون ای مؤمنان مرا در راه خدا چندان چیزی دهید که دوک و چرخ و پنبه
بخرید و بعد از این خود و دختر خورد سال خود به پنبه ریسی مدار بگذرانیم که طفلان خورد سال چند نیز دارم از من نوبت
شما شاید از گرسنگی بمیرند پس آنمردم را رحم بر دل آمده چیزی باو دادند آن زن زرها را جمع نموده از پی کار خود رفت
آنجوان با شیخ از مسجد بیرون آمدند باز دختر آمده در پهلوی او نشست آن شیخ اندر زبان زد او را گفت شیخ گفت
ای جوان حرفت و هنر ما را دیدی و صنعت ما را تماشا کردی و این همه تو را از هفتاد و دو نوع لطیفه که ایام
بما شد آن دختر من میل داری و او را بتو میدهم و از دامادی تو فخر دارم و از تو بهتر از کجا بهم رسانم اما من شرط کرده ام
که دختر خود را بکسی دهم که از که این چیزی بهم رساند و دست مرا بخته بند و سرآمد امثال خود گردد و مرا بضعف پیاده
آموخته این هنر را پیشه باید نمود تا دختر در آغوش تو در آید آنجوان گفت ای شیخ اگر مطلب این است مرا [illegible]
و من را معارف بجا رم و مرا همه سوداگران میشناسند که اینی و طلب چون کنم شرم و حیا مانع است شیخ
گفت چون تو هرگز اینکار نکرده حق با تست اما گفته اند که آنچه امور است من ترا باندک زمانی تعلیم کنم و از تو
وهم اول باید که چند روزی خود را دلگیر و ملول با ایشان وانمائی [illegible] یکی از دوستان تو از حال تو احوال
پرسیده و بیکی آنها که دوست تو باشد از روی اضطراب بگوی که ای برادر هیچ از حال من خبر داری او مبالغه
در پرسش خواهد کرد که چرا دلگیری پس تو آهی از دل بکش و او را بایک گوشه کن و گریه در گلو پیچان [illegible]
بکار بردی بعد از آن بگو که در اینجا سری هست که نمیتوانم بگویم و گل طرحه مرا شکفته [illegible]
بگو این شعر مرا در دل بماند در دل اگر گویم زبان سوزد : و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد
اکنون این لطیفه را از من نگاهدار و فراموش مکن که در جاها بکار تو آید ای جوان کار از کار خانه باید آموخت
من دارو پی ساخته ام که چون بر آستین خود زرکنه و بمالیه و در چشم کشند فی الحال گریه آورد فقیر
از آن تو میدهم نادره و قنا صنج بکار بری فی الفور گریه در آید چون انجا بجا آوردی آن یار عزیز
بگو شود که ترا چه واقع شده است تو در گفتن پاره مضایقه کن و بعد از آن بگو که چه گویم که تا گفتم نمیتوان گفت
مرا بحال خود گذارید تا بآتش دل خود سوزم بسی ایشان مبالغه خواهند نمود آنگاه بگو که نهانست که
که اندوم زر برسم مساعده گرفته ام بشرط مضاربه و از وطن بیرون آمدم در تجارت نقصان عظیم رسید

و من از غیرت آن مدام بر جگر که آغشته خون دل میخورم و در میان هم چشمان اطبا پنجه روی خود را سرخ میداشتم تا اینکه کار
بانجا رسیده بجهت بی زری کار افتاده در ان وقت این بیت را هم بخوان بیت : تا کی زنم سنگ ملامت بسبوی
خویش : دارم من از اطبا پنجه چنین سرخ روی خویش بعد از آن تو که آنچه مال مردم بود همه را داده‌ام
الحال شما را محرم خود دانسته از حال خود آگاه کردم تا بدانند که بیان شب مقاجم و هر لحظه سرآستین در چشم
بمالم تا اشک فرو ریزد در که اینه گریه در کار است تا آنگاه ایشان رحم کرده هر کدام چیزی بتو خواهند داد چون
جوان بازرگان این فقره شنیده برخود بجهه منفعل شده و سر بگریبان فرو برده در بحر تفکر غوطه ور شد باز شیخ
گفتا ای جوان اگر دختر مرا میخواهی که حقیقت این است که تو گفتم چون از عشق دختر بیقرار بود لاعلاج قبول نمود
چند روز در خانه شیخ بماند و تنها با دختر صحبت میداشت و عشق و زیاده میشد و با هم شراب میخوردند
و عیش میکردند اما چیز دیگر رخصت نبود تا آنکه اکثر که اینه چیزی آورد پس روز دیگر برخواست و بشهر رفت
مصاحبان و رفیقان او جمع شدند و گفتند در این چند روز در کجا بودی و چه میکردی چون پرده حجاب
در میان بود و شرم داشت که تعلیم شیخ را گوید و از کسی چیزی طلب کند اما از عشق دختر ملول و پژمرده خاطر بود
آن شب با یاران بسر برده بود و داشت مطلق و انشد روز دیگر مبلغی زر که در صندوق داشت برداشت و بخانه
شیخ رفت و پیش او گذاشت گفت این زر که هست که از یاران گرفته‌ام شیخ نگاهی بازرگان کرده و تبسمی نمود
بآن زر نشد گفت ای جوان تو مرا بازی میدهی من هفتاد سال است که باین سامان نان گدایی میخورم و نیکو
ورزیده‌ام فریب تو نمیخورم از رنگ پیشانی تو معلوم است که تو هرگز اینکار را نکرده و لذت گدایی را نیافته
و از این بی‌هنری سخن یکی است و شوهر دختر من آن کس است که گدایی میکند والا سر خود گیر
نشر دیدی ندیدی بجان محنت و رنج سفر گرفتار باش ای جوان بدانکه مرا عباس دوس میگویند اخذ و جر
گدایان از کار دیده‌های این عصر آموخته‌ام و در این فن سرآمد همه شده‌ام و کسی بگرد من نرسد تو مرا فریب
نمیتوانی داد و دختر نیز باشارت شیخ از پیش او برخاست و رفت بازرگان دست پاچه شده و خاطر
شد را بر داشت و از جای برخواست و گفت ای پیر زنده رفتم از گدایی چیزی بیاورم شیخ گفت هر گاه آوردی
این دختر با جمیع اسباب و اموال خانه تعلق بتو دارد پس از آن جوان بدکان خود رفت و از عشق دختر تمام

فریاد و

ف آه و ناله و فغان میکرد یکی از دوستان پرسید که ای برادر در این چهار روز کجا بودی و این آه و ناله تو از چیست و این شور
از دست کیست جواب داد ای بس از فلان او پرسیدند که خواجه شما را چه واقع شده است و او را چه رسیده است گفت
و از حال او خبر نداریم آن دوستان پیش آن جوان آمده احوال پرسیده و مبالغه نمود جوان از تعلیم شیخ بخاطر آمده واهی سرد از دل
برکشیده و بصدای غم آنچه از سر خود با و گفته بود شرح داد و سرآستین بچشم مالیده بهای های گریه در آمد آن
شخص گفتا ای برادر بار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد آن جوان باز شروع در افغان نمود و مشکله او را
بدان حال دید حیران مانده برخاست نزد مصاحبان و رفیقان آمده احوال او گفت و خود گریه در آمده جمیع بازرگانان
نزد آن جوان آمدند و تحقیق احوال او نمودند همگی از اول شنو را آمده هر کدام بخانه خود آمده چند درهمی برای او فرستادند
مبلغ کلی بدست آمد روز دیگر آن زر را برداشته بخانه شیخ رفت شیخ بر روی او نگاهی کرد فی الحال برخاست
و او را در بغل گرفت و پیشانیش را بوسه داد و گفت الحال تو فرزند منی این دختر با مال همه از تست حالا پرده
حجاب برخواست و سررشته را بدست آوردی و لذت گدایی را یافتی دیگر هرگز ترک اینکار نخواهی کرد
بعد از این همنشین و فراغت کن دیدی که باین لطیفه چند زر بدست آوردی که گفته‌اند بیت : ای پیر مرد
تو در خرابات : هرچند که سکندر جهانی چون از پیر و استاد خود این پیشه و هنر آموختی در سفره تو
همیشه نان است و هرگز کم نشود و احتیاج بتعلیم دیگری نداری پس دست دختر را گرفت و بدست
بازرگان داد و گفت اکنون برو و کوب بکوب که مال تست پس بازرگان بوصال محبوب رسید و بعد از آن
دکان خود رفته هرچه داشت بخانه شیخ آورده همه را در زیر خاک پنهان کرده و ذخیره نمود تا بر سر گور
بماند و دیگران بخورند و بگل و مسالک پیش گرفت چنانکه آب از سنش میچکید و بنان گدایی عادت
کرده از خیرات و عبادات باز ماند و همیشه افسوس و حسرت میخورد که حیف آن اوقات که در سفر و بحر
صرف کرده‌ام و در مشقت و رنج سفر محنت عبث میکشیدم با و گفتند که این ندامت و افسوس تو از چیست
گفت از این غم و غصه میخورم که عمر عبث گذرانیدم و چندین سال تجارت بر و بحر کرده‌ام و محنت سفر
کشیده‌ام و هر سال یا به من ده دوازده نفع افسوس آن میخورم که چرا زودتر گدائی نکرده‌ام و زودی این حرفه
نیاموختم که کاری آسان و بی تعب است نقل است که بازرگان از تعلیم استاد خود کار را بمرتبه اعلا رسانید

خست طمع او بجائی رسیده که از گدایان طمع احسان داشتی و دست گدائی پیش هر کس دراز نمودی چشم
حرص او هرگز سیر نگردیدی و مجال میسر او نبودی روزی بحمام رفته بود بعد از وی کسی بخانه رفت دید که در بغو دیگر
نخودی دارد میکند طمع خام بحرکت آمد و نفس شومش بر آن داشت که از آن نخود چیزی طلب نماید پس دست دراز کرده
گفت یا عزیز الله من مردی بیچاره ام و مستحق از برای خدا چیزی بمن ده آن زن گفت ای ابله خام که الحال دانستی که
کفت هر جا باشد آن زن گفت ای نادان من عباس دوسم او شوهر ایشان بیدار نموده گفت یا عزیز الله نخود
نخود آن زن گفت از موی تو بها و دارد اگر منخواهی هیچ هم گفت هر چه باشد دست در سینه ام مگذار و مرا
محروم و ناامید مگردان اتفاقاً آن زن عباس دوسم بود و با خود خیال کرد که آیا این شخص که باشد که گفته اند
دست بالای دست بسیار است البخل بس این پسری بخیل آن مردی بود پس اشتیاق بالا تا و در ضمیر دانست که بخیل
غلبه کرده از حمام بیرون آمده و در جامه کن انتظار میکشید ناگاه دید که داماد خودش از در خانه بیرون آمد بر جا
در روی در ایستاده گفت ای تعزیه اگر مرا اجل فرا رسد دیگر آرزو در دل ندارم که تو همه جنب در گدائی بهتر از منی
و چراغ مرا روشن کردی حال خاطر من بالکلیه از طرف شما بلکلی جمع شد ای عزیز این بخیل برای آن آوردم تا بدانی
که طلب از مردم کردن گدا خست و گدائی آدمی را کال عیار میسازد و گاهی کافر میسازد و مرد را بی غیرت و بی آبرو مینماید
و بی کجا میکند و از بندگی خدا باز میدارد و در هر دو جهان سیاه رو و شرمسار میکرداند و در نظرها خوار و بی اعتبار
میکند و هم نشینی با مردم دون و لئیمان این نتیجه دارد پس شما باد که از مردم دون همت و طامع و کدن طبع
و خسیس دوری کنید و با ابنا نفوا میزش و صحبت مدارید که در طبعیت شما اثر میکند بیت هر که با دونان نشیند عاقبت
او دون شود ؛ با خردمندان نشین تا خرد افزون شود ؛ که به بندی ابنا زیرا اگر بس خر ؛ رنگشان همگون
نگردد طبعشان همگون شود ؛ با فرومایه هر که یار شود ؛ گر عزیز است او چو خار شود در حدیث آمده که من
خالط الاذرال حقر پس مرد عاقل آن است که بداند با چه کسان صحبت باید داشت و از احوال جوانان زمان
پند گیرد و از مصاحبت این قسم جماعت چون مارا می گریزان باشد دیگر در مثلها گویند کری بکوری نشان کر آن
این مثل را تمثیلی یاد دارم **حکایت** آورده اند که ملک مهدی در بغداد روزی در بالای منبر موعظه میکرد و خودرا
علم و حلم می ستود و مدارات بسر خود می نمود و مرد عجمی بواسطه مالی که بگماشته ملک مهدی در عراق بظلم

وتعدی ازاو رفته

وتعدی ازاو گرفته بودند آمده و در مجلس وعظ حاضر شده شنید که ملک تعریف عدل و داد خود میکرد و میگفت ایها الناس
السلطان العادل ظل الله فی الارض امیر دیوان بواسطه که عمر عالمی که یکساعت بعدل در رعیت پروری بکند در برابر شصت
سال عبادت باشد اکنون فرمان عدالت من ظلم و تعدی از میان شما برخواسته و گرگ و میش در یکجا آب
میخورند پس خدا این نعمت را بداند که من خلیفه شما شده ام و شکر آنرا بجا آورید چنان کشته از عدم آثار
و آن رسم بیداد برخواسته پس آن مرد تمام رسیده و شنیده که ملک سخنان نالایق در شان خود میگوید و طول عجبی
برخود قرار داده است و دستگاهی چیده دردش بجهت گفت خلیفه در بالای منبر گاه و پوسیده و بیاد
و این سخنان بگزی بکوری میزد پس رسیل استهزا دست بیش دهان خود برده خشکی بر خلیفه بند کرد و صدا
گوزی از او ظاهر شد جمعی که در پهلوی او بودند این صدا را شنیدند چون خلیفه از منبر فرود آمد ملازمان ملک
او را گرفته بحضور آوردند و احوال را بعرض رسانیدند خلیفه غضبناک شده گفت ای خیره سر چرا چنین بی ادبی
کرده امروز من خلیفه عصرم و بجای رسول خدا نشسته ام تو را چه حد و یارای آن است که سخن مرا بیان اوری
بفرمایم تا ترا بسوزانند که نشیه و عبرت دیگران شود آن مرد دعا گفت یا امیر هر که دست از جان بشوید هر چه
در دل دارد بگوید ظلم و ستمی که بمن رسیده بی اختیار این عمل کردم خلیفه فرمود که ترا چه واقع شده گفت
لله در زمان خلافت من همه خلق در آسایشند و امروز بهترین روز ما است اگر دعوا گفت امروز بهترین
روز ما است قال این آیه برخوانده که الکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون پس مگر نشنیده
خلیفه پرسید که امروز تو را چه رسیده حال خود را بگوی گفت یا امیر آنچه در بالای منبر حمد و ثنای الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم گفتی بدل و جان گوش میداشتم و آنچه در باب خود شرح دادی حسب
خلیفه بر عالمیان ظاهر است و از اینکه خود را امیرالمؤمنین خواندی و گفتی من عادلم پا از دایره حد خود بیرون نهادی
و خلاف حکم خدا و رسول کردی از این کلام درد در دل من بجهت بی اختیار بادی رها کردم زیرا که الف
و گزاف و سخن نالایق در جای بزرگان ؛ کار رشت و قبیح باشد خلیفه گفت این کجا بر تو ظاهر شده
که من خلاف حکم خدا کرده ام و بجای راستان خیانت نموده ام گفت یا امیر من در عراق
ملک
و کاری داشتم و بکوفت خود مشغول بودم گماشته تو بظلم و تعدی ملبغی از من گرفته و تو خود را عادل

سبب آنی د من هست کجاست که جلای وطن کرده اهل و عیال خود را که انداخته بدین شهر آمده ام و جنبه در بند حال خود
عرض کردم تو سجال من نپرداختی و نفرمودی من خبر شدی چون امر و خود را تعریف میکردی این عمل از من صادر شد
گفتم این سخنان کزی بکوری نیز رو ملک جهدی از شنیدن این کلام خجل شد چون خود را سجلم شنوده بود
کرنخ خود را برکرداند پس تجنبه بد علم بکار برده بطریق استهزا گفت که ایهم من امروز خلیفه ام و بجای رسول خدا
نشسته ام و قبض و بسط مسلمانان بدست من است آنچه گویم و کنم محض صواب است مرد عراقی گفت یا امیر
تو نیز همه خلافت که گفته اند بیت دو سوراخ است در ترکیب انسان ؛ که می آید صدا از هر دو بیرون ؛ خلاف
قول خود کردی تو نیز ؛ صدا از کاف و طا رو و استفار نون با ابر این جای است اگر آنچه در بالای منبر گفتی
عمل آوردی قول تو راست شود و چون من خلاف گفته را دیده بودم یک گوز بر من فرض شد که داد دم و اینکه
گفتی من خلیفه رسول خدا ام و قبض و بسط بدست من است و آنچه خواهم کنم و امیر المؤمنین خود را لنخواندی این
امر محال و در نفس الامر این سخن محض کفر است پس دو گوز واجب شد الحال آن یک دیگر را ادا میکنم این گفت
و دست پیش دهان برده صدای گوزی از آن بر آمد ملک گفت ای عجم آنچه بود که کردی گفت در شهرها این را گوز
افشار نامند یعنی کسی که حرفی بگوید و بگفته خود عمل نکند سخنش گوزی گشته است و حرفش چون باد است
که از شکم خارج میشود ملک بخندید و گفت ای عجم تو مردی خوش طبع و ندیم بوده در خدمت باش تا ترا هر گونه
تکلف و احسان کنم گفت یا امیر در عجم مثل زنند و گویند نه شیر شتر نه دیدار عرب ملک گفت در عرب
نیز مثل زنند و گویند العرب ... ذات العجم عراقی گفت یا امیر در ولایت مثل زنند و گویند که ... علم
برعلم منبر دارد فرار کاه و خود تعالی فرموده الاعراب اشد کفرا و نفاقا جمعی اعراب جا که یا امیر
نکرده ملک گفت ای عجم تو مرد لطیفه گوئی بوده که در برابر حرف ما جوابهای موافق مناسب میگوئی گفت
یا امیر در میان عوام این مثل مشهور است ع کلوخ انداز را پاداش سنگ است ملک جهدی از گفتگو
او شکفته خاطر گردید پس فرمود فرمانی نوشته که آنچه کاشته او کرفته بود پس دهد و خود نیز خوشنود
باشد و آنشب با او صحبت داشت روز دیگر خلعتی نیکو و اسبی کرانمایه با نقد تکلف کرده گفت ای عجم
خوش بسیار است که مرا از بعضی چیزها واقف کردی پس با عزاز تمام او را روانه عراق کرده گفت یکبار دیگر

پیش پیا

پیش ما بیا چون مرد از آنجا بیرون آمد خاصان ملک با گفتند که ای رافضی تو از برای خلیفه چه آوردی که اینهمه انعام و احسان
یافتی گفت گوزی بجای بخشش دادم و سخن بر او نشسته گفتم و راستی آوردم که راستی دوال دارد ... بهیئت
رستگار است بیت رستگار آمد کسی چون بود با اصحاب کهف ؛ من سگ آل علیم چون نباشم رستگار دیگر میان
عوام گویند که گوزی که افتاده دیگر گویند که گوزی از گوئی کم و دیگر گوز بیا کاه داد و شان ... این مثلها
نیستی بیاورم آورده اند که در خراسان در شهر باخرز مردی بود که تجارت و چاروا داری میکرد و از باخرز بجانب
بلخ رفتی با کاه در راه بیچ خرش افتاد و مرد با خرزی چون خر عر میزد و فریاد میکرد چون دید
که فایده ندارد و خر زنده نمیشود پوست خر را کنده و بدوش افکنده و راه خانه در پیش گرفت هر کس که به
میرسید که خبر مردن خر من بشهر رسیده یا نه میگفتند نه او میگفت آن هم دروغ باشد و در راه این بیت میخواند که
بیت خر رفت و خر برفت و خر رفت ؛ ... از راه خر کسیر برفت پس چون قدری از راه طی کرده با کاه و آدم
نفر از آشنایان دچار او شده از او پرسیدند که ای باخرزی آنچه تعجه است که با آن هم شده اند گفت کر شما
نشنیده اید که خر من گوز بیا کاه داده و از پوست خود بدر آمده و آنمردم میدانستند که او مرد احمق و ابله است
گفتند آنچه سخن است که میگوئی ... خواهد بود خر سیاه تو بجاست و میگفت خدایا دروغ باشد هم
بانیچاره ضمی نبستم آنمردم گفتند اگر این سخن راست می بود ما هم در شهر می شنیدیم خر از تو خشم کرده از پوست بیرون رفته
ترا پیش قاضی باید رفت تا ترا با خر صلح دهد این گفت و از ایشان جدا شدند مرد با خرزی راه شهر پیش گرفت
در وقت شام بدروازه رسید و پوست خر را جائی پنهان کرد و سر بزیر در خانه خود رفت و در زد زنش
بتعجب در آمده پرسید که کیستی گفت من شوهر تو ام احمد کچل صاحب خر سیاه شوهر پارینه و پار در بیستو
زن گفت ... خشم بسر در ما کنشود و مرد ایستاده بود تا خانه ... رفت آن پرسید که چرا سخن ...
گفت بیامده ام که آمده باشم بلکه برای خبری آمده ام زن گفت چه خبر میخواهی گفت آیا زن تو نشنیده
گفت نه بگو تا بشنوم مرد گفت خر سیاه گوز بیا کاه داده و از پوست خود بدر رفته مگر از زن تو از مردن خر
خبر نداری زن گفت ... دشمنان ... سخن ... خوشا مگر که افسار او در خانه است و در کلوی میخ او بسته بود
شده که چنین دروغ میگوئی گفت تو راست میگوئی خر نامرده است الا از پوست خود بدر رفته است مرا

پیش قاضی باید رفت تا خر سیاه را از او بستانم آنگاه پسر خود را طلبیده همراه برده پوست خر را باو نموده و گفت ای عزیز بدانکه
تا با خر زاده‌ام از مجلس شنیده‌ام که خر مرده است یقین که غلط خواهد بود تو نیز این سر را بکسی اظهار مکن پس گفت
خر و پوست که اکنون خودش بکار رفته است پسر گفت من تیر دان حیرانم چون خر در گل مانده‌ام اکنون ما را
پیش قاضی باید رفت تا حال معلوم گردد پس آن شب هر دو در آن تکرار بسر پوست خر ماتم گرفته چون روز شد پدر
پوست خر را برداشته گرفته پیش قاضی رفته پوست پیش او بر زمین گذاشت و گفت یا حضرت قاضی سر روز
شد که خر ما کو پیاله داده از پوست خود بدر رفته است الحال حکم کن تا خر سیاه من پوست خود بیابد
قاضی چون این سخن شنید دانست که او ابله و نادانست پس بخندید و گفت که ای یار کوی نام کم پس گفت تو اول
نام و نشان خود را باز گوی که از کدام شهری و صنعت تو چیست مرد گفت من از باخرز ... و جلم و نام من احمد که خر
خداوند خر سیاه شوهر خنده‌ان کال لوا دختر خواجه مجیشا که از ... مشهور زمانست که همه عالم او را می‌شناسند
و پیشه من جولاهیست و هنر من چارپاداری قاضی بخندید و گفت خود را شناساندی الحال صفت خر را
بگو گفت یا حضرت قاضی خر کوچک برادر چنانکه قاضی زینت پسر خود را میکند من زینت آن خر را میکردم
تا آنکه چون قاضی سر راه و بار بردار شده بود و بزرگان در مثلها گویند که خر سر راه به از آدم پر است خوی
کم خوری آهسته روی خاموشی خوش آوازی و خوش رویی با وجود علف به پسته درخت دگر خود
قناعت میکرد در وقت رفتار بصحرا از برای چرا از صبح روانه تا شام ... می‌رسید ... هر جنسی که
میبردی عجب زنگاله اول من بردی آن ... سلوک من با او چنان بود که هر گاه بصحرا جهت هیمه آوردن
میرفتم همه جمع کرده پشته می‌بستم و در پشت خود میگرفتم و بر او سوار میشدم تا اینکه آزار او نکرده باشم این
خامیت رعایت او میکردم قاضی بخندید و گفت خر تو باینجا آمده بود و شکایت ترا میکرد که تعدی کم
باو میکردی گفت دانستم که قاضی با خران اندر صحبت و همزبانست که خر من پیش تو آمده است چون تو
خود اقرار کردی اکنون خرم را واپس ده قاضی گفت چرا با خر تو بدسری کرده‌ای او از تو خشم کرده است گفت
معلوم شد که تو با خران خوب زندگانی کرده و خوی ایشان را میدانی و طبیعت خر را زادداری با شما شرط
میکنم که بعد ازین رعایت خر خود را چنانکه خاطر خواه شماست بخود واجب گردانم قاضی الحمدلله

(ادعا)

ادخنه آمده بود باخرزی گفت یا حضرت قاضی چرا نکنی که خر من تبی چارت شده است خر من را باز ده تا ... خود
گرفته با خر خود سوار شوم همه گفتند ای احمق با قاضی برابری میکنی گفت چرا نکنم خری که از خری واماند یا ال ... را
باید برید پس باید بهر راهی که قاضی میرود من نیز همان راه روم شما در مثلها نشنیده‌اید که خر پیش ...
پس بست پس ابر دی ادکردن لازم است پس روی بقاضی کرده گفت شما فرموده‌اید که چرا با خر خود
چنین زندگی کرده‌ای که از تو خشم کرده است و از پوست بدر رفته حضرت قاضی لطف کن تا شرح ذات را از او
کرده بشنوی آنچه میگویم بکدام در میان من و خر حاکم باش و تمیز کن که گناه از کیست یا قاضی فرض کنیم مثل که تو خر
من باشی و من صبح و شام تعهد خدمت تو کرده تیمار و غمخواری تو نمایم و از گلوی خود بریده اول کاه و جو ...
تو مهیا کنم تو کاه و جو را که انداخته از او خوب سرگین خر دیگران را بو کنی مرا که عبرت مردی بهچ کناره نوا...
ادب چاره ای چند بر تو زنم از من خشم کنی و از پوست بدر روی و شکایت مرا پیش قاضی آوری آنچه انصاف ...
تو قاضی با ... حرف بکیر دلگو گناه از کیست قاضی در پیش حضار خجل شده گفت گناه از من است چون تو خری ...
مجلس خود راه داده‌ام تو سخن میکنم باخرزی گفت یا قاضی تو راه بگشا و خود بروی حال انبرها که خر سیاه من بجای
خود بیاید جمعی که در آنجا حاضر بودند گفتند ای باخرزی خر برخیز و بیرون رو و اگر نه سزای خود را خواهی یافت گفت
ای ستمکاران شما بر شکل خر سیاه من این ظلم میکنید همه شنیدید که قاضی بزبان خود اقرار کرد که خر
تو پیش من آمده بود تا خر خود را از قاضی نگیرم از اینجا بیرون نمیروم گفتند ای ابله چرا بی ادبانه حرف میزنی
شما چه میدانید قاضی میداند که زنده است و اهل نجیبه است و بی پرگرداست شما در میان با دخل کنید
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست چون قاضی دید ... که با خران براه رفته و با ایشان زندگی کرده راه و روش
خران را خوب میداند چنانکه گفته‌اند اگر خر نمی‌بود قاضی نبند ... پس قاضی برآشفت و گفت خری را بگاه بیاوردند
باخرزی خر بدید که از مارخ شود پس خری آوردند و گفتند که خر سیاه تو برخاست برخیز و از اینجا بیرون
برو احمد برخواست و بیرون مجلس آمد خر را دید ایستاده گفت خر همان خر است اما پالانش دیگر است قاضی
غلطش داده پس خر را بدرون مجلس آورد و مردم گفتند ای احمق اینجای خر تو نیست گفت قاضی لطف نموده
خرم را بجای خود آورده‌اند او را وداع میکنم و بخر خود سوار شده براه خود میروم دیگر اسرما ده بقاضی تقریر نمود

پس پیش رفته دست قاضی را بوسید و بر سر و روی خود مالید و دست خود را بر سر و روی او کشید و روی خود را
بروی قاضی مالید مردم گفتند ای بی ادب این چه عمل است که میکنی گفت ای یاران شما نمیدانید این از آدمیگری
خرخواری میگویند پس قاضی را وداع کرده گفت کمینه را کرم از شما و از آنجا بیرون آمده خر معنی صاحب شد اعزیز
این مثل بر آن آمده که مرد عاقل نباید که با مردم ابله و نادان و احمق و جاهل و دنی و بد اصل هم صحبت شود
و با این قوم بی باک هم سخن نشود و با انبساط به هزل و استهزا الگمند و هم زبان نشود تا بر آن و نقصان نکند و خود
خار و بیمقدار نسازد و آخر پشیمانی سودی ندارد بیت هر کرا پیشه هزل و مسخرگیست : حاصل او زیان و رسوائیست
عاقل خردمند باید که اوقات شریف خود را صحبت این قوم ضایع نسازد و از انبساط به فرسنگها بگریزد
و در پناه عقلا و فضلا گریزد تا دل او روشن شده از ظلمت جهل و نادان تیره نگردد و کوهر نفس نفیس خود را در
امتحان منتظم سازد که صحبت ایشان زود اثر میکند حیف است مردن و صد حیف نادان زیستن بیت پیت و یم
در امثال حرف ل لاف مردی مزن که مردی نیست : لاف کار اجلاف است : لاف دروغ بر بست
گزاف و تلان سیاست : لایق هر خر نباشد افسری : لقای خلیل شفای علیل است یعنی دیدار دوست بیمار را
شفاست الکه بخت خود زده است یعنی قدر عافیت ندانست و خطا کرده پشیمان شد لو نه نکاه داد
از کون خر بست یعنی چیزی نباید بکسی داد که قدر نعمت و شکران بداند که گفته اند : لایق هر خر نباشد زعفران
لنگر انداخته است کنایه از مرد با وقار و تمکین است که سکوت اختیار کرده باشد : لگام بر کرده است کنایه
از شتاب و سرعت در رفتن باشد مثالش امیر خسرو گوید مه بخنار لگام بر فرس ق نور زنسیان لگام
زیر شده اند شهر دور لطف و مزید است لطف شار است این هر دو مثل کنایه از حین تو جه و ما فهر بانی
باشد لقمه لقمه است یعنی رشوه داد و زبان لوث خاره است یعنی شکم پرست است باب بیست و چهارم
در حرف م مردمی کن که مردمی کردن : مرد آزاد را کند بنده مرد تا نامردی یکقدم است : مردان
باید قدم مرد باش : مردی ز مردان باید آموخت مرد در زیر سخن پنهان است : مردان بار زنند لاف مردی
مردیت را بیار با و انگهی زن : مرد خود بین خدا بین نشود : مرد خشک بیش است کنایه از مرد معقول و سفیه باشد مثالش
خسرو گوید از قبیل خشک ریشی هر کس در حضور مستد و روشن صحبت : مدبر نشود مقبل و قفل نشود کامل موش با نان

بجا و بیابان بموش میگاو دو : موشک صید و انگی باز مرد سخن چین باشد که در میان جمعی فتنه بهم رساند موش را بجا بعصا راه
میرود یعنی مکانی پر خوف و خطر است موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدم است موش و گربه که باهم ساخته دکان
عصاری خراب است یعنی میان عاشق و معشوق بسیار است : مار گزیده از ریسمان ابلق میترسد مار و اژدها مهره
در اصل خود دیده که همراست : مار مار است نشود بسوراخ نمیرود مار را بدست دیگران میگیرد : مهره مار همه ماری ندارد مار
کوفته به مار پوست خود را گذارد اما خوی خود را نگذارد ما نیز از این نمد کلاهی داریم : مرا با کار زدان رنج کار است
مرده هر چند عزیز است نتوان نگاه داشت مبارک مرده آزاد میکند : ماهی نخواهی دمش گیر : مهره در طاس آمد
اگر فقار و زور کار در از دم و ال دنیا و مال آخرت است : ما را نه از آن قیصری و نه از این قیصری مگس میراند یعنی کشاد
بازار میکند : مگس خیری میبینا اما دل را هم میزند : مهتاب را گز میکند یعنی مرد بیکاره است مهتاب کتان را از میان
میبازد معده اش پر شده یعنی عمرش باخر رسیده من از آسیا می آیم او میگوید نوبت من است من میگویم آسمان
او میگوید ریسمان مخنش قایم است منخ به دیوار زده منخ ببالای دامن خود زده منت نخورده است منت دست
در فرش هشته را که کرده است : میمون که کونش سوخت بچه خود را زیر کون گرفت : میمون بازار است
یعنی مرد گدا است مهمان عزیز است تا سه روز مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد ملاشدن چه آسان آدم شدن
چه دشوار ملا که خم شد ملا شد میان ملا باشی شهر که در کنار زلا میا نگی میخورد و اندر میان خشت : محتسب در بازار است
میراث شغال بکرگ میرسد : مولی در بیابانی چه دیده است : مولی در میان نمی باشد : مو را شق یعنی بحث میکند مولی
در میان ایشان نمی گنجد : مو در بدنش راست شد : مو از بدنش در آمد یعنی هر چند نصیحت کرد در کرفت : موئی از تنش
نمیکند محنت زده را از هر طرف سنگ آید : مردم اول جهان چون یکسان و جملند : مکر زن شیطان چه دیده از این
چنین گشتند : مکر ازو زنان ابلیس از شیطان : مکر زن را خر نکشد اعزیز بدانکه در مکر زنان حکایتهای خوب عجیب
بسیار است از آنجمله تمثیلی بیاوریم حکایت آورده اند که مردی بود که پیوسته تفتیش مکر زنان میکرد و او فاضل
و دانشمند و جامع همه علوم بود و همیشه احتیاط از مکر زنان کرده ایشان را محل اعتماد نداشتی و اعتقاد در قول
و فعل ایشان ننمودی و گفتی که زن چه وجود دارد که مکر تر چه باشد زنان ناقص عقلند و کتابی تمام کرده بود از مکر زنان
دیده و یا شنیده بود و در آن کتاب جمع نموده همیشه در جستجوی حیله زنان بود تا وقتی در اثنای سفر بقبیله ای رسید

چون شب نزدیک بود نزدیک آن قبیله رفته بر در خانه یکی از ایشان فرود آمد و صاحبش در خانه نبود ناگاه از آن شبستان زنی بیرون آمد
در غایت حسن و جمال و در نهایت غنج و دلال که تذرو با لب وی و از خورشید تابان رنگ ببرد آن زن دید که جوانی
بر در خانه او فرود آمده پیش رفت و سلام کرد آن جوان جواب سلام او را باز داد و مرحبا گفت و چون آن زن آن گل
شکفته دید گفت ای نازنین مهمان دوست میداری گفت مهمان هدیه خداست چرا دوست ندارم شفقت کن
و بیرون آی پس جوان را بخانه برده حصیری آورده بر طبق اخلاص گذاشت و گفت رسیده و خود مهمان حرمی
نکو دیس گفت ای عورت تو مهمان داری از که آموختی گفت از آنجا که حضرت رسول صلعم فرموده که من اکرم ضیفه فهو معی و
ابراهیم فی الجنة مهمان دلیل بهشت است آنگه تعجب نمود که زنی بهمه جهت آراسته بود بعد از آن بکار و بار خود
مشغول شد و مرد مطالعه کتاب در آمد زن از وی پرسید که این چه کتاب است که بچه جهد تمام مطالعه میکنی
گفت کتاب حیلة النساء و آن زن بسیار تمام بجانب او نگاه کرده بخندید گفت ای مرد عجب کاری کرده شغل تو فضل
که آب دریا را بغربال پیمانه میکرد تو از عهده این کار کی بیرون خواهی آمد که این را جمع میتوانی کرد اگر نشنی از آب دریا
بر داری آب دریا چه کم میشود ای برادر از مکر زنان شیطان عاجز است که در مثلها گویند :: مکر زن ابلیس دید و زبونی
کشید حق تعالی در کلام خود فرموده ان کیدکن عظیم پس مکر زنان از حیله شیطان افزون است ترا چه نگاه
میرسد که بیابان را گیمیتوانی جمع کرد خود را رنجه مدار و آسوده باش اوقات خود را در طاعت و عبادت صرف
کن آن مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و بفکر فرو رفت و حیران جمال و کمال آن زن مانده بود که ناگاه آن زن از خانه
بیرون خانه دیگر رفت و برای طعام مهمان آورد و بعد از طعام از برای او جائی معین کرد تا آن شب خواب رود دیگر زن
پیش مهمان آمد و شیرین سخنان و همزبانی گفت ای جوان میخواهی که شمه از مکر زنان بتو بنمایم تا بر تو معلوم شود که تو از عهده
این کار بر نمی آیی و کتاب خود را نشوئی و مغرور بعلم و دانش خود نشوی مرد گفت ای نازنین هرچه بگوئی از شما می آید پس
زن برخواست و بیرون خانه رفت و خود را بیاراست و زینت کرد و چون کبک خرامان بیامد و در برابر مهمان بنشست
و از روی ناز و کرشمه خوش طبعی آغاز کرد و بعشوه و غمزه تیر ناز در کمان نیاز گذاشته بهدف سینه مهمان نشان
کرد و شعرهای مناسب حال میخواند چنانکه دل او را در بند کمند خود دید دانست که تیر بنشانه خورده است پس او را
بخلوت برد و هنگام ناز و نیاز در راه او گرم کرد و آن جوان عاشق و بیقرار و بیتاب شده با خود گفت من غلط کرده

بودم که اعتماد بر قول و فعل زنان نمیکردم با این خوبی و لطافت و زیبائی و زیرکی هم زن بجهان بوده است و من از این عمل
و از این فیض بهره مند نبودم پس دل و جان را در باخت و محو جمال او شد و بود و گفت ای جان جهان و ای خورشید تابان
و ای روح روان و ای سرو خرامان و ای آرام جان و ای مونس دل ناتوان و ای ماه خوبرویان و ای فتنه دوران و ای
بسته دهان و ای شکر لب شیرین زبان الحال من بکام تو ام رفتم بیت مرا دل بکاهد بر روی تو دل :: بر روی تو ان
بمانم خجل تو مرا چه باید کرد و سرانجام کار من چون خواهد بود زن گفت خواجه ترا چه واقع شده و چه پیش آمده تو مرد
عاقل دانشمندی و جامع علوم و صاحب کتاب حیلة النساء چرا چنین سراسیمه شده جوان گفت :: پیش از این که
دیده بر دیدار تو افکنم الحال من :: چون ترا دیدم عنان اختیار از دست رفت من بعد نیست فکر و خیال الصورت
زیبا و لقای رعنا تو خواب نرفته ام ای ماه زیبا روی و ای گل چهره عنبربوی و ای مسلسل گیسوی مشکین موی و ای نازک رخ
نازک خوی بگوی که عاقبت کار من بکجا خواهد رسید پس بعجز و زاری در آمده اظهار عشق خود می نمود و در این گفتگو بود
که ناگاه کسی در بیرون خانه در بکوفت ای بی بی چه نشسته که خواجه رسید زن مضطرب گشته از جای جست و نیم
از روی خود برداشت و بر زمین انداخت و خود را بیماری ساخت مرد جوان از کمال عشق از ترس بدر رفت و گفت ای جان من
ترا چه شد که چنین مضطرب شدی گفت شوهرم سه روز بود که بشکار رفته بود الحال آمد هر گاه مرا اینجا به بیند البته هر دو را
هلاک کرده امان نخواهد داد جوان چون این سخن بشنید لرزه بر اندامش افتاد و گفت آنچه خبر جانسوز بود پس مرا
چه باید کرد و تدبیر چیست زن گفت در حجره در این صندوق و در کلید قرار بگیر تا ببینم چه میشود آن جوان میان صندوق
رفته در صندوق را قفل کرده بیرون آمد که شوهرش رسید زن پیش رفته دست شوهر را گرفت و خندان خندان
بدرون خانه رفتند پس مرد نشست زن نیز به پهلوی او پشت بصندوق داده و از هر جا سخن میگفت یکبار زن
داد و این بیت را بخواند که :: مرا امروز دو دلبر بکام :: که از مکر زنان افتی تو در دام :: شوهر گفت ای زن
چه وقت این سخن بود گفت امروز واقعه روی داده که اگر بشنوی حیران خواهی شد گفت بگو چه واقع شده گفت
دوش شب جوانی غریب در خانه ما فرود آمده بود من بیرون در رفته او را تکلیف کرده بخانه آوردم
و آنچه در خانه موجود بود از طعام نزد او بردم و او را مرد فاضل و دانشمند دیدم کتابی پیش خود گذاشته بجهد
تمام مطالعه مینمود پرسیدم که این چه کتاب است گفت این کتاب حیلة النساء است که خود جمع کرده ام

و تمام مکر زنان است اما شوهر بداند که من چون این سخن از او شنیدم متعجب ماندم بحیرت گفتم تو چه از عهده این مکر بیرون می آیی
که جمله زنان در کتابها را ستایش ایشان تبسم کردم گفتم که میخواهی شمه از مکر زنان بتو نمایم پس او را در آنجا نه آوردم در خانه دیگر
رفته زینت تمام کردم و آمده در پیش او بنشستم آنگاه آن جوان را در درون صندوق می بینید و دلش می طپید آمده بود پیش شوهر
گفت راست میگویی یا شوخی میکنی گفت در حکم دشمن خداست و من هرگز دروغ نگفته ام و خیانت نکرده ام
شوهر گفت پس این زن چه شد زن گفت چون مسافر دیدم که بعلم خود مغرور است خواستم که حلقه در گوش او کشم و او را
در حوالت کرده سوار دادم و او را آگاه کردانم که مکر زنان بکتابها و عقل راست نیاید با او خلوت کردم و دل او را بناز
و عشق ربودم و در عیش و صحبت بر روی او گشودم و هنوز مطلب تمام نشده بود که تو آمدی و عیش او را منقطع کردی
او را در این صندوق کرده ام آن جوان که در صندوق بود این همه را شنید و آه از دل بر کشید و چون
بید بر خود طرزید نزدیک بآن شده بود که رشته حیات را قطع کند پس دینار زنده که خود شنید میخواهد گفت
که آنچه راست بود درست او با شوهر خود باز گفت مرا پاره پاره خواهد کرد و در این صندوق را مگر بزنی
زن بدرک جایه داد و شما دیدن بر خون جاری میکرد پس چون شوهر این سخن شنید بگوش هوش در ماند
گفت کجاست آن فلک بجز آن منزلی او را بهم تا مهمانی که بخانه کسی فرود آید نظر حرام بزنان صاحب خانه نکند
و بسیار در غضب شده بود زن گفت ای شوهر اضطراب مکن جای دوری نرفته است در همین خانه حاضر است بنگاه
که این سخن شنید اندرون را در باخته فالب ای خالی ساخت پس شوهر شمشیر کشیده از سر خشم برخاست و زن را گفت زود
مرا نشان ده تا او را پاره پاره کنم زن فی الحال برخاست و گفت در این صندوق است بگیر کلید را و قفل را بگشای و چون تا او
ظاهر گردد اتفاقا زن و شوهر با یکدیگر چقاق شنیده بودند و بنا بر این گذشته بود که هیچکدام از هم نبرند چون شوهر بود
جان شد خشمش با یک شده مطلق چقاق یاد او نبود بر او زوی خشم کلید از دست او بگرفت که در صندوق را
بگشاید زن گفت مرا با تو یاد کردم فراموش چقاق یا با خی چون این شنید فی الحال کلید را بدور انداخت و گفت
لعنت بر زن که مکر شیطان بجمله ایشان نرسد آخر مکر و حیله کرده و دو آن را از من بردی در حیله فتنه و پرکسی نشمارد
بارک الله امکار چه قسم مرا بر سر غضب آوردی باید که شیطان صد سال شاگردی تو کند پس از سر المقدمه گذشت
و کلان کرد که آن گفتگو برای کرو بندی بود خاموش شد زن بر سر دلداری آمده بر روی شوهر چون گل بشکفت

و نقل دیگر درمیان

و نقل دیگر درمیان آورد و روغن فاری بر ریش شوهر مالید تا مقدمه مهمان از خاطر او بدر رفت و بعد از آن طعام آورد
با هم خوردند چون لحظه گذشت شوهر را بهانه از خانه بیرون کرده قفل صندوق بگشود و آن مرد نیم مرده را از تابوت
بیرون آورد و پاره شربت در گلویش ریخت گفت ای مرد هر چند تو مرد عاقل و کامل و مصنف کتاب حیل النسا
باش که مثل زن من تلمیذ شوی پس کر دان همه را دیدی اکنون بدانش خود منار و بعقل خود مغرور مباش تو زنان را
در نظر می آوری که ناقص عقلند دیده و دانسته خود را در مکر زنان گرفتار کردی تا زار چگونه در حوالت کردم مرد گفت
حقا که شیطان شاگردی شما را نمیتواند کرد زن گفت آنچه میان من و تو گذشته بود همه را شوهر خود گفتم
و ترا بار از مرگ خلاص کردم پس خاک هیچ مرد زن را محافظت نتواند کرد اگر ترس خدا نباشد زنان هر چه خواهند
کنند ای برادر مکر زنان در حد و حصر نگنجد و خدا تعالی فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی از مکر شیطان
مرتبه که پیش مکر زنان ضعیف است اما باید که حق تعالی بنده کان مومن خود را از کید ایشان نگاهدارد
اما زن نیک و پارسا و با عصمت نیز بسیار است که از ترس خدا دایم رضای شوهر باشند و در بلا و محنت فقر و فاقه
شوهر صبر میکنند الحال ای برادر این حبث عمر و اوقات خود را ضایع مکن و عمر خود را در عبادت صرف کن که فردای
قیامت بکار تو آید اگرچه زنان را ناقص عقل میدانی اما همه ان برابر هستند از جمع کردن مکر زنان ترا چه فایده
بغیر از آنکه وبال از برای خود حاصل میکنی همین مثل از الحافی است که مکر زان ابلیس دیده و بر زبان جاری شنیده گون
بسلامت برو که جان مفت بدر بردی پس آن مرد از آنجا بیرون آمده و کتاب خود را بسوخت و از پی تحصیل علوم شرعی
رفت حکایت آورده اند که در زمان بنی اسرائیل یکی از پیغمبران گورستان میگذشت جا صحی گفت ای
پیغمبر خدا از بار تعالی درخواه که یکی از اهل قبور زنده شده از کیفیت مرگ و حال خود ما را خبر دهد آن پیغمبر دست
بدعا برداشت و از دعای او شخصی که تمام اندام او سیاه بود از قبر بیرون آمد ما و از فصیح گفت ایها الناس
انا میت به تسعین سنه فما ذهب مرارة الموت من حلقی یعنی نود سال است که من مرده ام و هنوز
تلخی جان کندن از کام من بیرون نرفته است پس شما که در قید حیات هستید و اختیار خود دارید حال
خود تا غافل نباشید و از حلال و حرام فرق کنید و حق و باطل را بدانید و نیک و بد را تمیز کنید که آنچه گذشتنی
سودی نداده اکنون در اینجا غفلت سر مکنید در زود است دست در کار سازی آخرت باشید و ذخیره آنجا را

مهیا کنید که کسی از عقب شما نیاورده و بدانید که شربت مرگ همه را چشانیده چنانچه آن پیغمبر گفت با مردی زاهد در دنیا عمل
بوده گفت یا پیغمبر خدا من از اهل دنیا بودم و دنیا را دوست میداشتم و همیشه از حرص در پی جمع کردن مال دنیا
بودم و می شنیدم که در آخرت پاسخ خدا خواهد شد با شیطان مرا از راه در برده بود و دنیا را در چشم من شیرین کرده
هر مالی که جمع کرده بودم همه را وارثان گذاشتم و با دست تهی بمقام آمدم و اعمال و بال من شد الحال ازین
میخورند و هیچ یاد من نمیکنند پس شما امروز که فرصت دارید از این مقدمه غافل نباشید که این کار سهل نیست و از گناهان
توبه کنید و دل از حب دنیا بردارید که آنجا افسوس سودی ندارد و هرگاه ملک الموت جان بنده دنیادوست را
از بدن بیرون کشد رگهای اعضای وی گسسته شود و بغایت نادم او در ماند در سکرات گویند که توبه کردیم در جواب
ایشان گفته میشود که حال توبه شما سودی ندارد و فایده نکند پس آن بنده عاصی آهی از دل برکشد و گوید
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله آه و دردا و دریغا که تقصیر کردم در راه خدا و احسرتا که چرا نشنیدم و عمل
نکردم و نامه عمل سیاه و عمر خود را تباه کردم آه و دردا که در دنیا چرا در پی مال و کام دل و خواهش نفس بودم
آه چرا با حکام و ظالمان همنشینی میکردم ؛ آه و دردا و حسرتا ازین عصیان من ؛ آه ازین جرم و
گناه و کار بی سامان من حضرت رسول صلعم فرموده که دنیا حرام است بر اهل آخرت و بر اهل دنیا و هردو حرام است
بر اهل الله یعنی که جمعی همت ایشان اهل باشد و عمل آخرت بکنند ایشان را در آخرت نصیبی باشد و آنانکه عمل از خوف
دوزخ و طمع بهشت کنند از اهل آخرت باشند و طایفه که سر به بهشت فرود نیاورند و از خوف دوزخ عبادت
نکنند بلکه از برای آنکه او سزاوار پرستش است کمر عبودیت میان جان بندند ایشان مقربان حضرت الله‌اند
که تا باشند حق منصور و بر حسنا و مسرور باشند ای عزیز چون انتقال بر سبیل استعجال خواهد بود پس دل از دنیا
بردار و تخم عمل نیکو بکار و زاد راه عقبی مهیا کن و بمال و جمال عاریتی دنیا مغرور مشو و فریب مخور و از حال
عاقبت خود غافل مباش و دست از دنیا بکش پیش از آنکه بجبر از تو بکشند ؛ تا کی بجمال و مال دنیا ناز
آید و فنی که کار عقبی سازی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه فرموده و اذکروا هادم اللذات یعنی یاد دهید باد در هم
شکننده و خراب کننده مبانی لذات دنیا که آن مرگ است پس هر که یاد مرگ بسیار کند حب دنیا
در دل وی سرد شود و باندک چیزی فارغ گردد ای عزیز دوستی دنیا سر همه گناهان است پس ای غافلان غافلون

ای عزیز من

از دنیا نترسید از خدا بترسید و از آتش دوزخ فراموش مکنید و بر خود رحم کنید و خود را گرفتار دنیا مسازید
و عذاب روز قیامت را یاد آورید چنانکه حق تعالی فرموده من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها و ما له فی الاخرة من نصیب و حضرت رسول صلعم فرموده که ای مومنان و موحدان از حرث دنیا برگردید که کاشت
و دل بچیزی بندید که باقی است و از ترس خدا را شعار و صلاح و تقوی را شعار خود سازید تا در دنیا و آخرت رستگار از غمها
سالم و برکنار باشید پس ای عزیز هر چه امروز زراعت میکنی فردا آن خواهی درود کار دنیا را سهل انگار و بر خود آسان شمار که
زیاد و نیها مکن که آنچه زیاده بر قسمت است نخواهند داد برای آسایش نفس خود چیزی انداز بغرض که مال و زنان
که اینها پس و پیش شده و بالش آنچه گذاری مال وارث است ؛ که چون فردای قیامت شود خلایق سر از گور بردارند
و ادا النفور بعزت در آن موقف هیچکس را قدرت آن نباشد که قدم از قدم بردارد تا از عهده این چهار سوال بیرون
نیاید اول آنکه عن عمره فیما افناه یعنی عمر خود را در چه صرف کردی و در چه حال گذرانیدی در طاعت و ایمان یا در دنیا و فسق
و عصیان چون از عهده این سوال بیرون آید دیگر سوال کنند و گویند عن جسده فیما ابلاه یعنی قد سرو آسا را چون کمان دوتا
کرده و موی سیاه را سفید ساخته در کجا و در چه حال صرف نمودی چون از عهده این سوال بیرون آید پرسند که عن علمه
فیما عمله یعنی آنچه دانستی و شنیدی بدان عمل کردی یا نه بعث حضرت رسول صلعم و ائمه هدی علیهم السلام
بعد از آن پرسند عن ماله من این اکتسبه و فیما انفقه یعنی ای بنده از کجا کسب کردی و بچه صرف کردی پس ای
مومنان از این چهار سوال پند گیرید و بیدار و هشیار شوید و از خواب غفلت بیدار گردید و بر خود رحم کنید و ظلم و ستم
بر خود روا مدارید و دین خود را برای دنیا تباه مکنید و آبروی خود را مریزید و با روزی مقدر بسازید و دانسته خود را
در عذاب نیندازید و از آنچه حق تعالی در کلام خود خبر داده بپرهیزید قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و لن تجد لهم نصیرا هر که بحکم خدا و فرمان رسول صلعم عمل نکرد او در درک اسفل است و حق سبحانه دوزخ را
از خشم و غضب خود آفریده و او را بهفت طبقه گردانیده و هر طبقه برای قومی معین کرده چنانکه فرموده لها سبعة
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم ای مومن اگر این آیات باور نداری پس کافری و اگر باور داری بجو
که از آتش دوزخ نجات یابی امروز که فرصت و اختیار داری از آنچه خدا و رسول صلعم منع فرموده
باز گرد و توبه کن و بحضرت غفور پناه گیر و از کردهای زشت پشیمان باش و در خلوت قطره چند از دیده بجو نبار

بیاره و کار خود با صلاح بیارد تا فردا در آنجا دو بمانی که اشک چشم غضب و آتش خشم الهی را فرو می نشاند چو بی
آدمی را آب چشمت حضرت رسول صلعم فرموده ما اطفی تطفی غضب الرب بزرگان گفته اند که آب دو قسمست یکی آب
چشم و یکی آب چشمه یکی شستن جامه را بکار آید و دیگری شستن نامه را شاید و آب چشم برای شستن جامه باید و آب چشم
برای شستن نامه قطره اشکی شاید و هر چشمی که از خوف الهی قطره اشکی بیارد و آتش دوزخ را و کار نکند همچنانکه
حضرت رسول فرموده عینان لا تمسهما النار عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله و عین غضت من المحارم
فی سبیل الله آورده اند که چون آدم را از بهشت بیرون کردند و بر سر کوه سرندیب قرار گرفت چندان بگریست
حسرت اشک ندامت از دیده بارید که آب از چشم او روان گردید چنانکه مرغان از چشمه چشم او آب میخوردند
و با یکدیگر میگفتند که در این مدت آبی بهتر از این و شیرین تر نخورده ایم چون حضرت آدم این کلمات را شنید بیشتر
از جگر پر درد برکشید و بحضرت عزت بنالید و گفت الهی چنان شد که مرغان هوا از آب چشم من بحرب مثنیه
خطاب آمد که یا آدم دل خوش دار که مرغان راست میگویند که هیچ آبی بهتر از آب چشم بندگان نیاز مندم
ای عزیز چشم رند که دلست و جمود چشم علامت سیاهی و غلظت دلست که جمود العین من قسوة القلب
من کثرة الذنوب و کثرة الذنوب من نسیان الموت و نسیان الموت من طول الامل و طول الامل من حب الدنیا
و حب الدنیا راس کل خطیئة چون خدا خواهد بما باری کند ؛ میل ما جانب زاری کند ؛ ای خوشا چشمی که او گریان
نست ای خوشا قلبی که او بریان نست ؛ آخر هر گریه خنده است ؛ مرد آخر بین مبارک بنده است
باب بیست و پنجم در حرف نون نیکی کن و هم نیکی اندیش ؛ تا آن نیکی باز آید در پیش ؛ نیک ساری کنی بجای تو نیکی کنند
خلق ؛ و ربدکنی بجای تو از بد بتر کنند ؛ نام نیکو گر تو خواهی نان بریز ؛ نان خود در سفره دیگران مخور نان
ناحق میخورد ؛ نان بگلو فرو نمیرود این مثل از بخل و امساک باشد ؛ نان بده تا نام برآری ؛ نانش در روغن افتاد
نان مرد در شکم نامرد ماند ؛ نان در بغل میخورد ؛ نان درانبان کند از نشکنایه از مسافر شدن باشد چنانکه انوری
گوید ؛ منهیان ربع مسکون را ز بی دی عدل تو ؛ خفته را نیمه سالی نان در انبان دیده اند ؛ نان کور است نمک
بک انگشت ؛ نمک میخورد و نمکدان می شکند ؛ نمک دل آتش افکنده کنایه از شور و فتنه باشد ؛ نمک در دیده
نیست ؛ نانش نمک ندارد ؛ نه بان شوری شور و نه باین بی نمکی ؛ نقش او نقش بر آب ؛ نقاش نقش اخر را بهتر میکند

نقش کار برهم

۱

نقش بر آب میزند ؛ نقش دیوار شده ؛ نقش از قالی بر دواده میرود ؛ نقش او کسی نمیتواند دید ؛ ناخورده بخت میزند
نسل کسی میخورد ؛ نعل از خر مرده میکند ؛ نعل افکنده است ؛ نعل در آتش دارد و بعضی بجای زرده پا ارارام
نعل وارگونه بسته است کنایه از حرف و خرف باشد که کسی را به دان میزد و نعل بندی کرده اند یعنی چیزی
کوشی و ناخوشی گرفته است ؛ دل دارد که دیوان برده دین دارد که شیطان را خورسند نماید نه نان
فیری و نه از آن فطیری ناخن زبان میبستوان برد ناخن هست و نشانش نیست نه نیر خشنونه دیوار کج
نزد بانی در راه انداخت ؛ نردبان مردم شد ؛ نگاه درویش چون سوال است ؛ نوش خواهی نیش باید چشید
ناخن تیز کرده کنایه از طمع خام و توقع بیجا باشد ناخن خود میجاود کنایه از زرالت باشد ناخن بند کرده
یعنی دخل در کاری کرده است که نسبت با و نداشت و دست پیش برد ناخن ندارد که پشت خود بخارد نخن
بر هم میزنند کنایه از جنگ و فتنه باشد که میان دو کس بهم رسد نامرد زنند بهتر لاف مردی نامردی یکقدم است
نرم دلست یعنی مطیع و فرمان بردارست ؛ نرم گوش است ناله آب ناهمواری زمین است ناله از جگر
خیزد نکته از کاخر باید بکار درزول این مثل خواهد آمد ناکس برزبر نشود الحکیم کس ناخوانده نکنان
خدا شوان ناقف نا بر ده رنج گنج میسر نشود پس در انتقام مثلی بیاوریم آورده اند که در زمان نوشیروان
دو مرد بیک در نه در مجلس او حاضر شدند یکی از ایشان این بیت بخواند ؛ تو به یک من زر ببخش
ناروز بدی نیاید پیش چون امیر عادل این دو بیت را شنید بسیار خاطر او افتاده تحسین کرد فرمود
نامرد اولین را هزار درم و آخرین را پانصد درهم انعام بدهند یکی از ندیمان پرسید یا امیر کلام
ایشان یکمعنی داشت تفاوت انعام از چه راست امیر فرمود که در گفتن تفاوت بسیار است کلام مرد
اول همه بلفظ نیک و قول مرد ثانی همه بدی بود اگر چه هر دو یک معنی بود و مشهور است که حرف بد از زبان نیک
باشد هر که نکو گردد راست همه حرف نیکی از زبانش بیاید چنانکه گفته اند الکلام صفت المتکلم ؛ کاسه چینی
که صدا میکند خود صفت خویش ادا میکند دیگر در مثلها گویند تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت
دهد باز نشان و نزول این مثل را نیز بیاوریم آورده اند که ابو اعلی زیدی روایت کرد که در اول جوانی
با جماعت عیارپیشگان دزدی و راهزنی میکردم وقتی جاسوسان خبر آوردند که قافله از شهر نیشابور بیرون آمده

بیت الله الحرام میروند مال و متاع بسیار همراه دارند شخصی در آن قافله هست و کنیزکی همراه دارد که خورشید
تابان از جمال او در رشک میبرد و صاحب آن کنیزک جوانی شجاع و بسیار دلیر و زبردست است که با صد کس
برابری میکند و آن جوان جواهر بسیار همراه دارد ما چون این خبر را شنیدیم من با پنجاه نفر بر سر آن قافله رفته کمین کردیم
تا اینکه قافله رسید و آن جوان با کنیزک در کجاوه پیش پیش قافله می آمدند چون شب عیاران پیش رفته شتر کجاوه را
از قطار جدا کرده از راه بیرون بردند و بیست نفر بر سر او هجوم نمودند و دستهای او را بحلقه کمند بسته و آن
کنیزک را نیز در پهلوی او بر درختی بستند بعد از آن بر سر قافله رفتیم و با ایشان جنگ کرده آخر غالب شدیم
و غلامان آن جوان با ما جنگ کرده قریب ده کس از ما بضرب شمشیر از پای در آوردند آخر غلامان نیز دست یافته چند نفر
کشته شده باقی گریختند چون روز شد مالها را جمع آوردیم آن جوان را دست بسته در پای درختی نشسته بود و با خود
فکری کرده که با دست بسته کار توانم کرد باری نهان را بکار باید آورد و تدبیری باید اندیشید بیت چون بقوت
حریف خصم نه ؛ حیله و مکر از دست مده پس با دست بسته برخواست و پیش من آمده سلام کرد من جواب
سلام او را باز دادم آن جوان گفت ای مرد میدانم که از مردی تا نامردی یک قدم است و مردی از مردان مانده است
میخواهم که جوانمردی و خوب نوازی کنی در حق گرفتاران و درماندگان لطفی نمائی و احسان بجای آری یا ملکان
ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها برسی هر که با کسی نیکی کند با خود کند پس بدانکه من درمانده ام و بیچاره
شده ام ای جوان مرده بدست زنده است یکبارگی خیر را فراموش نباید کرد و از باز خواست روز
قیامت یاد باید آورد و من چون این کلمات را شنودم رقتی مرا دست داد در ساعت دستهای او را گشودم
و پیش خود نشاندم گفتم چه مطلب داری بیان کن گفت یا امیر از مال من چیزی بسیار بشمار رسیده من سوداگرم
و هزار فرسخ راه طی کرده ام و اراده خانه خدا دارم بر تو که امیر و سرکرده این طایفه حجت تمام میکنم و فردای
قیامت جواب خدا چه خواهی گفت و در خلها گویند راه زن راه خدا هم چنین و بدان که من بکدام راه میروم
و باز خواست آن روز را ملاحظه کن اکنون تو سنگ با من شو حجت بر تو تمام کردم دیگر تو میدانی چون این کلام
از تو شنیدم مرا حالتی روی داد گفتم ای جوان مرا چه باید کرد گفت ای امیر من مردی تجارم و طاقت پیاده
رفتن ندارم چون مردی کرده اسب مرا بمن باز ده تا از این راه نا امید نشوم و بزیارت خانه خدا بروم و شما

این ابیات را دیده با تجارب ها در حق من مروت کرده بانضمام این مثل را گفت بیت تو نیکی میکن و در دجله انداز ؛ که ایزد در بیابانت
دهد باز من چون این مثل را از او شنیدم برخواستم و او را در بغل گرفتم و پیشانیش را بوسیدم و زر برای او بتفصیل را
گذرانیدم ؛ گفتم ای جوان چنانکه در اوایل جوانی من با عیاران خود در کنار دجله بر قافله زدیم اهل آن قافله
بر ما غالب آمدند و سردار ما را کشتند و مرا زخمی عظیم رسیده بود و در میان کشتگان افتاده بودم و یکی
رمقی در تن من بود که مردی با تیغ برهنه بر سر من آمده مرا زنده دید برخواست که کار مرا تمام کند و سر مرا جدا
سازد که پیر نورانی از طرف دیگر آمده او را منع کرده و گفت از این نیم مرده چه خواهی و را بکش که دل میباید
نوجوان نوخط میشود و پس بالین من نشسته و زخمهای مرا بست بعد از ساعتی که چشم گشودم آن پیر را
دیدم مرا گریه دست داد آن پیر گفت ای جوان مترس که من این نیکی را از برای خدا میکنم و ترا از شیر انتقام
نگاه میدارم اگرچه نگاهدارنده خدا است اما من سبب میشوم چنانکه تو گفتی مرده بدست زنده است من آن روز
بآن پیر این سخن را گفتم آن پیر گفت باک ندارم خاطر جمع دار که من از برای خدا این کار نیکی با تو میکنم اگر از
نسل فرزندان من کسی بخانه رسیده و این مثل که تو گفتی که نیکی میکن و در دجله انداز ؛ که ایزد در بیابانت
دهد باز آن پیر آن را نیز از برای من بخواند پس مرا برداشت و بخیمه خود برد و مرا نگاهداشت روز دیگر
قافله در آنجا توقف نمود روز سیم درازگوشی و خرجی راه داده رخصت کرد و گفت مرا از دعا فراموش
مکن من از او نام و نشان پرسیدم گفت نام من احمد بصری و خانه من در بصره در محله قصابان است اگر
روزی به بصره رسی مکان مرا بپرس که خانه من از آن است من از آنجا بدست بخانه خود رفتم اکنون
تمثیل آن پیر مرا بخاطر رسید پس امروز در حق تو نیکی میکنم آنگاه چون آن جوان از مردی لطیف سخن دانی
و بهمه سخن آشنائی دیدم از او پرسیدم که چه نام داری و پسر کیستی و از کجائی گفت یا امیر مرا
ابوالقاسم بصری و پدرم را احمد که نام است و خانه ما در بصره در محله قصابان است من این مقال
شنیدم بی اختیار از جای برجستم و او را در بر گرفته گریه افتادم پس گفتم ای جوان من زنده کرده پدر تو ام
و پدر او بر من حقی عظیم هست و پدرت میگفت که این نیکی پیش فرزندان من خواهد آمد اکنون هم
فرزندان تو باشد بجان منت دارم پس اسب و سلاح او را دادم و رفقای من در جمع آوردن مال مشغول

بودند آنجوان سلاح در پوشید و بر اسب خود سوار شد که ناگاه پیر تجربه کاری که در میان عیاران من بود
پیش من دوید و گفت ای ابوالعلی هیچ خوب نکردی که بتضرع دشمن التفات نمودی و دست او را گشودی
و او را حقیر و بیچاره شمردی بعد از مناقشه بسیار پیش عیاران دیگر رفته گفت سردار ما غلط بزرگی کرده است
بیایید تا باتفاق و را منع کنیم و جمعیت کرده آنجوان را بکشیم که اگر زنده ماند از او هزار مفسده بهم میرسد پس
همگی نزد من آمدند شروع بملامت و سرزنش کردند من بسخن ایشان التفات ننمودم و گفتم اگر سرم برود
از سر سخن نگردم من در راه خدا اسب و سلاح او را داده ام پس عیاران گفتند که ای ابوالعلی همچنانکه او را
خلاص داده اکنون بمیدان رفته با او محاربه کن و او را بدست آر تا همه با جان بسلامت بریم من گفتم این جوان
براه کعبه میرود و پدر او مرا از کشتن نجات داده من هرگز بمیدان و نخواهم رفت و از گفته خود نخواهم
برگشت پس لکر در او دشنام داد و گفت ما اول ورا علاج کنیم بعد از آن دانیم که با تو چه کار باید کرد
چون دانستم که عیاران بقصد کشتن من در آمدند با آنجوان گفتم که چون کار باینجا رسید مردانه باش
که جای مددگاری است آنجوان همچنان سواره پیش آمده ترکش و قربان گرفته بر خود راست کرد و دست
بجوالدان در آورده یک تیر بر تاب دور بر گرفته کمان را چله کرده برگشت و باز پیش من آمده همت طلب
نموده و روی با ایشان آورد و آن پیر با چند نفر از عیاران تیغها کشیده بر من دویدند و گفتند اول ترا هلاک
کنیم تا نوبت او برسد من نیز برخواسته شمشیر کشیدم و بر ایشان حمله کردم چون آنجوان آن حال را دید
سر راه ایشانرا گرفته گفت ای بدکاران مجال خود باشید که یکی از شما را زنده نخواهم که از اینجا
و دو نفر دیگر تیغها کشیده پیش دویدند آنجوان تیری در قبضه کمان پیوسته بر سینه آن پیر نشست
که از پشت او گذر کرده بر سینه آن دو عیار دیگر که از عقب او می آمدند خورده از جانب دیگر ایشان
بیرون شد که از ضرب تیر آن دو دلاور هر سه هلاک گردیدند من چون آن ضرب دست را مشاهده نمودم
بر دست و بازوی او آفرین کردم آنجوان روی بجانب عیاران دیگر آورد و بیک تیر دو کس دیگر را بینداخت
و همچنین بهر تیری دو کس را می انداخت تا ده کس از ایشان را هلاک ساخت و باقی رو بگریز آوردند آنجوان
شمشیر از میان کشیده در عقب ایشان تاخت و بهر کس که میرسید دو نیم میکرد تا آنکه ده کس دیگر را

بشمشیر بکشت

بشمشیر بکشت و از جمعی که مانده بودند هر که دور تر بود بتیر و هر که نزدیکتر بشمشیر هلاک میکرد پس باقی بعجز و زاری در
و امان خواستند و آنجوان همه را چون گوسفند در پیش انداخته نزدیک من آورد ایشان همه را بهنجار
خواستند پس آنجوان فرمود تا دست یکدیگر را محکم ببستند من بر دست و بازوی او تحسین کرده
گفتم ع عاقبت گرگ زاده گرگ شود پدر تو نیز با این شجاعت بود ما غالب آمد پس او را در بغل گرفتم
و نوازش کردم و از آن عیاران هر که منسوب من شده بود او را بجزای خود رسانیدم آنگاه چند نفر
از غلامان آن جوان آمدند و بدست و پای او افتادند بعد از آن جوان بمن گفت ای ابوالعلی تو نیکی بسیار
در حق من کرده اکنون تا بهمه مال و جواهر تعلق بتو دارد و هرچه میخواهی بردار که از تو مضایقه نیست
الا این کنیزک که بمنزله من است و این اسب که جان مرا نگاه داشت من هیچ چیز از تو قبول ندارم
و آنروز و آنشب در آن بیابان با هم صحبت داشتیم و بعضی از سوداگران که گریخته بودند چون
خبر این فتح را شنیدند آمدند و مال خود در تصرف گرفتند و هر کدام از مال خود چیزی بمن دادند و مبلغی بمن
رسید و یکدیگر را وداع کرده از یکدیگر جدا شدیم و من از دست آنجوان توبه کردم و همراه او
بطواف خانه کعبه رفتم و از برکت نیکی که با آنجوان کردم توفیق دنیا و آخرت یافتم ای عزیز این است
نتیجه نیکی که آخر باین کس سرایت میکند بیت هر کجا بکنی نکو کنی گر همه نیک و بد کنی : کس نکند بجای تو آنچه
تو خود بخود کنی و حق تعالی فرموده ان احسنتم احسنتم لانفسکم خواهی که ترا هیچ بدی نیاید پیش
تا بتوانی بدی مکن از کم و بیش : چون نیک و بد تو بر تو میگردد باز : بنگر که چه میکنی تو اندر تن خویش
قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که نیکی
با کسی کند پاداش ده برابر آن و هر که بدی کند با کسی همان بدی باو میرسد و هر کس در کردار خود
قوله تعالی کل امرء بما کسب رهین پس ای مومن تا توانی نیکی کن اگر همه یکذره باشد چنانکه در کلام ملک
واقع است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره چون خدای تعالی فرموده
که خیر و شر بقدر ذره در حساب خواهد آمد خیر را ثواب و شر را عقاب خواهد بود و حق تعالی
میفرماید که یاد کنید آن روزی را که زمین را بجنبانند و همه جهان خراب گردد و زمین بیرون اندازد

از علم خود آنچه خلق از خیر و شر بر روی آن کرده باشند پس همه آشکارا شود و گواهی دهد هر مکان با آنچه در او واقع
شده باشد فغان کویند چنین زمین را که چنین از تزلزل بیت و مومنان گویند هذا ما وعد الرحمن وصدق
المرسلون پس از زور اندیشه عمانی که فردا انسان را سود می‌دارد آورده‌اند که عبد الرحمن بن صعصعه گفت من و
ابو سعید خدری بودم و او مرا گفت ای صعصعه وصیت میکنم که اگر همه در صحرا و بیابان باشی بانگ نماز را
با آواز بلند بگوی که در هر مکان از جن و انس و شجر و حجر و فرشتها همه در آن روز گواهی دهند از هر عملی که از بنده
بفعل آمده و هم او روایت کرده که ابو امامه را دیدم که در مسجد الحرام در هر زمینی دو رکعت نماز میکرد من گفتم
چرا یک مکان قرار نمیگیری گفت برای آنکه روز قیامت هر زمینی و هر مکانی در پیش او عملی از خیر و شر کنی
فردای قیامت در حق تو آنکس گواهی دهد و این آیه کریمه برخوانده که مذکور شد چون آیه نازل شد اصحاب
گفتند یا رسول الله این امری عظیم است که به هر ذره از ما حساب خواهند اکنون ما را آگاه کرده‌اند که این چگونه خواهد
بود آنحضرت فرمود که هر گاه غم و الم و رنج و بیماری و بلائی بشما رسد در برابر مثقال ذره نیکی و خیره شما باشد
و فردای قیامت یکی ده حسنه بشما دهند که چون سعد وقاص این آیه کریمه را بشنید داو را درد
گرفت و از آنجا بیرون آمد سایلی از او سوال کرد و خرمائی آن سایل داد و سایل آن سرا رد کرد سعد وقاص گفت
دیگر سائل از حق سبحانه و تعالی از مثقال ذره قبول میکند تو خرمای ما را قبول نمیکنی سایل چون این سخن شنید
خجل شد و آن دو خرما را قبول کرد و شکر از ایشان آورد آورده‌اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
این آیه برخواند اعرابی در آنجا حاضر بود برخواست گفت وا ویلاه پس حال ما چگونه خواهد بود آنحضرت
فرمود که ذره هیچ ذره نباشد و ذره آن است که شعاع آفتاب در روزنه خانه در افتد در آن شعاع آن ذره‌ها
توان دید و همان ذره از خیر و شر که از کسی سر زند آنکس ببیند پس هر که گناه کرد و توبه نمود آن جمال
است که او را به آن گناه مواخذه ننمایند و اگر توبه نکند آن ذره گناه را بر او نویسند پس هر که هر چه کند
جزای آن چنانکه نیکی را نیکی دهند و بدی را بد برابر و این مثل مذکور است که ناکس بی جزا نشود داد حکیم کس
بیم نمان در تو ... را مثلی پادریم آورده‌اند که مردی بود که او را حکیم قاسم میگفتند و او تتبع
احوال زنان کردی و علت و اخلاق ایشان را تحقیق می‌نمودی روزی بشهری رسید آب و هوای

آنجا را

آنجا را خوش کرده در آنجا فرو کش کرد به وجهی روزی توقف نمودی روزی در بازار سیر میکرد در کوچها میگشت
ناگاه دختری با کمال حسن و لطافت دید که در کوچه تنگی با او رسید حکیم با او گفتگو در آمد و جواب مناسب شنید و از نگه
و حرکات او حکیم را خوش آمد و مایل او شد و آن دختر را بعقد خود در آورد و حکیم از احوال یاد کرد خوش خبر نداشت
و با دختر خوش بر آمد روزی حکیم بیرون رفته بود و دختر بر رسم عادت خود با آواز خوش سرود و غنا
می‌نمود و از کسی روی پنهان نمیکرد گاهی بر در خانه و گاهی بر بام خانه میرفت و خود را بمردم جلوه میداد که
در این اثنا حکیم رسید و آن هنگامه را مشاهده نمود و آن را از او دید بر خود نپسندید و دلگیر و آزرده
بخانه در آمد با دختر تعرض کرد و در غضب شد دختر بتضرع و زاری در آمده توبه کرد و باز همان
افعال میشد تا آخر حکیم معلوم کرد که مادر او مغنیه بوده است از خواستن او پشیمان گردید چون او را
بسیار دوست میداشت نمیتوانست که ترک آن یار عزیز را بگوید و همیشه در اصلاح میکوشید
و نصیحت مطلقا فایده براو مترتب نشد بلکه زیاده میکرد تا اینکه روزی حکیم اختیار سفری کرده شتری
چند کرایه گرفت دختر را در کجاوه نشانده خود بر اسپی سوار شده روانه گردید گاهی پیش رفته گاهی
در عقب میماند تا روزی از عقب شتران می‌آمد دید که زن پرده کجاوه را برداشته بمردم نگاه میکند
و سرود مینماید با خود گفت با سیه دل چه سود خواندن وعظ: نرود میخ آهنین بر سنگ ... زنان
گفته‌اند که نه راست و تجربه را بند فایده نکند با خود گفت صبر باید کرد تا بجائی برسیم آنگاه فکری
در این باب بکنم روز دیگر بر سر پلی رسیدند و آن شتر که پیش آهنگ بود عبور نمیکند هر چند میزدند و میکشیدند
آن دختر پرده کجاوه را برداشت و سر بیرون کرده گفت شتری که در وسط قطار است پیش آهنگ کنید
بلکه شتران دیگر از عقب او بروند قضا را حکیم اشتر سواره ایستاده بود و این کلام را شنید
پس ساربان آن شتر را پیش آهنگ نمود آن شتر از پل گذشت شتران دیگر از عقب او رفتند همه حیران
ماندند که این زن از کجا دانست که چنین باید کرد چون بمنزل فرود آمدند و آرام گرفتند پرسید که از کجا
دانستی که آن شتر پیش آهنگ میشود و از پل میگذرد گفت هر حیوانی که بسیار جنس و اصل او در خود برون
نبرد و مادر آن شتر را قلاوز است که بصبه پیش آهنگ بوده یقین دانستم که با اصل خود رجوع میکند

و در مثلها گویند که بچه مار خود مار میگردد و آخر با اصل خود میکشد که گفته اند مار پوست خود میگذارد و اما خوی
خود نمیگذارد و چون حکیم این سخن بشنید گفت آری سخن اگر چنین است و آنچه گفتی بمن تحقیق شد و دانستم و قبول
کردم که کل شیء یرجع الی اصله و درین مثل گویند ع انگوره عناب برون ناید که در او سرشت حق تعالی در کلام
مجید خود فرموده قل کل یعمل علی شاکلته پس حکیم گفت تو خود گفتی که هیچ چیز از ذات قدیمی خود بدر نمیرود و ذات
با صلاح نمی آید و هر چند سعی کنند فایده ندارد چنانکه گفته اند ع زنگی را اهل را چون کرد کان بی کند ذات
پس این زن من بکشته تو با تو عمل میکنم تو نیز باصل خود رجوع کرده و نیز با خود رفته و ترا تربیت سودی نخواهد
داشت پس او را بحال طلاق داد اهل قافله جمع گشته هر چند شفاعت و در خواست کردند که زن را
طلاق نکو بد قبول نکرد و این مثل را گفت که کس تربیت نشود ای حکیم کس در او توقع کنند که یاران من از جنید
او را نصیحت کردم فایده نداد بیت بد اصل را چگونه توان داد تربیت ؛ کس در درون خانه چرا مار پرورد
حنظل تر چه بهر طعم نی شکر ؛ گل ریخته اگر همه خار پرورد پس بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه واله که کل شیء
یمیل الی جنسه آخر جنس بجنس خود میرود و اصل با اصل خود میکشد بیت آنکه اصلش بد افتاد از وی نیک
هنر از فعل او مجوی دلیل ؛ فعل نیکو نیاید از بد اصل ؛ فعل بد هم مجو ز مرد اصیل ای یاران بدانید که
بلیه و طینت و بد اصل و خبیث باشد اگر او را بشویانند و خاکستر تر با آب پاک سرچشمه سلسبیل و شراب طهور
خمیر کنند وجود ناپاکش از سرشت مذموم و اصل بد خود بر نگردد و خبث ضمیر و لوث عقیدت ایشان و [illegible]
پاک نشود بیت ز بد اصل نیکی مدارید امید ؛ که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ شما دست افتاده و [illegible]
و از اصل بد همه خبر ندارید مثل من با این زن مثل آن زاهد با موش است حاضران التماس نمودند که ای
حکیم بیان فرما که چگونه بوده است آن تا دستور العمل ما باشد حکیم گفت که در زمان بنی اسرائیل
زاهدی مستجاب الدعوه بود و در بلاد عدن در دامنه کوهی مکان داشت در کنار چشمه نشسته و دست قناعت
و دست از تعلقات دنیا شسته و دل توکل بر حق تعالی بسته و بعبادت مشغول گشته اتفاقا روزی
کلاغی پرواز کنان بآنجا رسیده و موشی در منقار داشت و خواست که از بالای سر شیخ بگذرد ناگاه موش
از چنگال کلاغ خلاص گشته بدامن زاهد افتاد زاهد آن را بر داشت و بکف خود گرفته دست بر پشت او

کشید

کشید و بر خرقه پیچید و از راه ترحم گفت ای موش تو از چنگ خصم خلاص شده بدامن من افتادی پس حال من
شده و محافظت تو لازم است پس او را برداشته بصومعه خود برد و با خود اندیشه کرد که اگر موشک را چنین نگاه دارد
گربه دشمن او است مبادا او را غافل کرده او را برباید و بخورد مریدی گفت یا شیخ دعا کن تا خدا تعالی او را انسانی
گرداند چون زاهد فرزندی نداشت گفت نیکو گفتی آنگاه دست به دعا بر داشت و در خواست نمود حق تعالی
دعای او را مستجاب کرده و ماشطه قدرت او را بصورت دختری بر آراست نقاب آفتاب را
قامت و روشن روی و آشفته موی زاهد او را بفرزندی قبول کرد و برای تربیت او خادمی تعیین کرد
تا او را ادب بیاموزد پس از آنکه تعلیم نموده زاهد در تعهد دختر نهایت سعی و اهتمام بجا می آورد تا آنکه
دختر بحد بلوغ رسید زاهد گفت ای فرزند الحال لازم است که گوهر پاک ترا برشته ازدواج کشید
و این مهم موقوف رضای تست هر کرا از آدمیان و جنیان و مخلوقات علوی و سفلی پسند کنی
با او دهم آن دختر گفت ای پدر چون چنین فرمودی من شوهر از انسان نمیخواهم ولکن مرا شوهری
میباید توانا و انواع قوت و قدرت داشته و در بزرگی بدرجه رفیع و مرتبه منیع مخصوص
باشد زاهد گفت ای فرزند این اوصاف که گفتی آفتاب باشد دختر گفت آری چنان دانم که او مطلوب
کسی نیست مرا با او عقد کن پس روز دیگر که بفرمان خالق الاصباح آفتاب از افق مشرق طالع شد زاهد گفت
صورت حال را با او در میان گذاشته گفت این دختر بسیار نیکو سرشت و خوب صورتی است ترا ای آفتاب
گزیده اینکه او از من شوهری با قوت و توانا و رفیع مرتبه و بلند درجه طلب کرده از تو توانا تر
چیزی نیست چون آفتاب این کلام را بشنید بر افروخته گردید گفت یا شیخ ترا از خود قوی تر نشان
دهم که آن ابر است و او بر من غالب است و نور مرا می پوشاند چنانکه گفته اند بیت آفتاب جهان
بلندی را ؛ لکه ابر ناپدید کند زاهد همین را با دختر بیان کرد دختر گفت راست میگوید پس زاهد بخدمت
ابر آمد و با او این کلام را بیان کرد ابر از شرم این تکلیف در آب عرق افتاده گفت یا شیخ مرا از [illegible]
قلب باد اختیار میکنی من ترا از خود بهتر نشان دهم که آن باد بر من غالب است و بهر طرف که میخواهد
مرا میدواند و باطراف و جوانب پراکنده میکند زاهد این نکته را هم مسلم داشته پیش باد رفت

و حکایت باز گفت باد از انفعال این تکلیف بر خود بپیچید و گفت من همه جا میگردم و بر میگیرم و فتنی که کوه مرا
از جا لند بر بگردم و پراکنده میشوم و او پای صبور در دامن صبر درکشیده و چون قطب در مرکز خود ثابت
در ما برابر او هیچ تصرف نیست بیت باد اگر از جا بجنباند: چون کوه را در سد فرومانده را چه گفت است کهی نیز کوه را
حقیقت حال را شرح داد کوه از شرم این سخن صدا ای از دل برآورد و گفت ای شیخ اگرچه من پای برجایم و از مکان خود حرکت
نمینمایم اما موش بر من غالب است چه آنکه اطراف و جوانب مرا میکاود و در شکم مرا میشکافد و سوراخها در دل
من میکند و در سینهٔ من صد خانه میسازد و من هیچ نوع علاج او نتوانم کرد زاهد بار دیگر دید آنچه گذشته
بود نقل کرد دختر گفت شوهر من موش است زاهد با خود گفت سبحان الله هیچ مخلوقی نیست که سعی از را بیخبر
دیگر نباشد گربه موش را میخورد و لیکن از برای رعایت خاطر دختر موش را طلبید و رغبت نمود پس زاهد با
با موش گفت موش راضی شد و گفت عیبی نبود که در آرزوی چنین دل آرای بودم که موش و جفت من آن
زاهد گفت این است که جنس از جنس نباشد میبینی بیت کند هم جنس با هم جنس پرواز: کبوتر با کبوتر باز با باز:
زاهد چون طرفین را راضی دید عقد بست موش گفت یا شیخ دختر بصورت آدمی است با من برابر نباشد
و نسازد که جفت من شود فی الفور دختر گفت این کار سهل است شیخ دعا میکند تا من نیز موش شوم
و با تو دست در آغوش میکنم شیخ گفت سبحان الله باید که اصل با اصل گردد پس چون شیخ دید که از جانبین رغبت
صادق است ملکان خود رفت دختر و موش حاضر شدند دست به دعا برداشت و بقدرت حق تعالی دختر
همان صورت اول موش گردید شیخ گفت هر چه در روز اول تقدیر شده بر گردد و کل شیء یرجع الی اصله بظهور
پیوست پس ای عزیز این تمثیل برای آن است تا بدانی که آنچه در روز ازل مقدر شده و مقتضای طینت از اصل خود
بر نگردد و هر چه عوارض دیگر او را عارض شود بالاخره رجوع باصل خود نماید و هر چند کوشش کنی فایده
نکند : بکوش هر معنی این شعر اورده: حضرت شاه صدی لا اله الا الله : که ای عزیز کسی را که تقدیر نصیب
حقیقت بنا بر دور حرمت و جاه: با آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد: گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
و دیگر حکیم فردوسی نیز این معنی را در سلک نظم آورده بیت درختی که تلخ است ویرا سرشت: گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب: به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب: سرانجام گوهر بکار آورد: همان میوه تلخ بار آورد

ای عزیز این تمثیل بیان کردم تا که با مردم ناجنس هم نشینی با نیکان کن و از بدان و ناجنس دوری نما و از مجالست و مؤانست و مصاحبت
بد ذات و لئیم و خسیس و ارازل بگریز که از این طایفه ضرر دین و دنیا بتو میرسد بیت جان من از هر چیز را باید اصل خود شدن
چونکه دانستی چنین است خوی بد اصل را ای عزیز با خلق خدا نیکی کن تا همان بتو رسد و با کسی بد مکن باید دمی تا بدان ان نشینی
نکن با بد نکردی پس مادامکه آدمی را در خیر و وجود و مصاحبت ابنای جنس خود گزیر نیست که حکمت الهی چنین اقتضا فرموده که
بسته است پس صحبت علما و فضلا و صلحا و نیکان کرده عوض و عذار باز در کسب نفاق از آینه دل زایل گرداند بیت
ز انهمه ادب نیکو کار است: یار او اول ادب بسیار است: زانکه را ادب ... : همکس از یار ... گرچه معلوم شد که از اهل
مصاحب کسی برتر نیست پس جهد کن تا همنشین پرهیزکار بر این شاده و صحبت نیکان بر ابر که از صحبت ایشان بسیار
نیکو کردار گردانند و از مجالست ناجنس و ادونی دور باشد که هر آینه در بلا قصد و در نهایت سرایت کند: پر میسرای ... ایشان
بنا کن خانه در کوی ایمان: ره دون ... دون شوی از احسان خس: زنیکان نیک کردی از کسان کس: اگر دانا بود ...
که با دونان شوی یار و برادر حضرت امیر المؤمنین در باب دوستی میفرماید اوا ... المرء الم ... قیمه و لو کلف من یا دوی
للصه ... مثل با بل کمان ان اسرار ... الفواد معنی این کفتار است بیت دری و در حقیقت نباشد در کش بخود دش
نگاهش که نیز از دوران پیش: امین ... داری و افشاندن مال: پوشیدن اسرار بود در سینه خویش ای عزیز
بدانکه صحبت ظاهر ظل صحبت باطن است از ... آنکه تا ... نشود در میان دو کس هیچ وجهی بود متفق چنانکه
در مثلها گویند دل راه دل دارد القلب یهدی الی القلب یعنی تا دو روح بهم متمسک نگردانند دو شخص با هم مصاحب
نشوند از آنکه اشخاص تابع ارواحند و والیه نو قالبند و چون در روح با هم اتصال یابند ادراک مواصلت ایشان
عل صحبت بر سر این دو شخص افتد و عارف احوال یکدیگر شوند این صحبت حقیقی باشد و هر معنوی در جزای شوی
جواهری چند از صحبت پاکان و نیکان در رشته نظم کشیده و ایراد آن از فایده خالی نیست بیت
مهر نیکان را بجان جان فشان: دل منه در صحبت جنس بدان: ... صحبت
از نیکان کند: گر تو سنگ سخره و مرمر شوی: چون بصاحب دل رسی گوهر شوی: ای که مرده دل از
خود بسته شد: رفت با نیکان ز دل پیوسته شد: وای آن زنده که با مرده نشست: مرده گشت و
زنده کی از وی بجست: هیزم تیره حریف نار شد: نیز کی رفت همه انوار شد: نام مرده چون بر جان شود

زنده گردد نام و عمل جان شود : سیل چون آمد بدریا بحر گشت : دانه چون آمد بمزرع بذر گشت : سایه شاهان طلب
هر دم شتاب : تا شوی از سایه بهتر ز آفتاب : و این دولت و فتح میسر شود که شاه هوا و روح کرم
صدوث باده گردد و رسم خوف املاق بامداد دیده گشت و حواس از عمل عقل معطل سازد و خرد فضول
معترض شرال سرزدن اعتراض بر دو نقش و غبار دنیا از عرصه و توجه بر سر چهار سوی نهی النفس عن الهوا
سر مراد بر دارد و شکر هوا و هوس که جند شیطان هم بحکم الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بصدمه
عشق شکسته و دل را که دار الملک حضرت بی نهایت بعوذ نشکند ارد و خانه طبع را که مملو از اخلاق ذمیمه
بطوفان نیستی خراب کند و نیک جمال صدوث در عالم بقا قدم زند و چون از زر و عام غفلت بساحل جود
در دریای نیستی نکند تا از خود فانی گردد پس از آن بحر نعمای ابدی سر بر آرد و خود را نجی شناس که در زند
مغفول [illegible] شک نخورد و [illegible] این باب سخن بسیار است اما تا خواموشی از همه بهتر است بیت
عاشقان از بهره گفتار نیست : ز آنکه هر دل محرم اسرار نیست : بدانکه دنیا بازار آخرت است اگر امروز درین
بازار خرید و فروخت خوب کنی و عمل نیک بکاری بکرار ده بیابی بیت اگر ترا نو شه [illegible] ازین کی خواهد
ده [illegible] : گر به [illegible] این [illegible] : [illegible] : دوست [illegible] :
[illegible] خجسته قد عن [illegible] الها و در حدیث آمده که هیچ [illegible] نباشد که دو فرشته
ندا کنند اللهم اعط منفقا خلفا و اعط ممسکا تلفا یعنی یا رب خدایا نفقه کننده را عوض بکن و بخیلان را تلف کن مال
شونده و در این باب عارف معنوی [illegible] بیان میکند بیت گفت پیغمبر که دائم بهر پند : دو فرشته خوش منادی
میکنند : کای خدایا منفقان را سیر دار : هر درمشان را عوض ده صد هزار : کای خدایا ممسکان را در جهان تو مده الا
زیان اندر زیان پس اگر خواهی که در زیان [illegible] دوست خود سود [illegible] بار دارد مال خود را از بهر
نفقه و تصدق [illegible] از تاراج حوادث روزگار در امان دار بیت زان پیش که دست ساقی دهر دهد جام
مراد تو نگونسار : از دست مده این کلاه و دستار : جهدی بکن و دلی بدست آر : کاین سر همه [illegible]
با کله نیست : وین [illegible] همیشه [illegible] : گر [illegible] مراد [illegible] : و اندر دو جهان [illegible]
کن بهر توشه خویش : زادی [illegible] خود [illegible] [illegible]

امروز منفعتی

امروز منفعتی بیش نیست و آنچه از تو بماند بر سر گور تست میماند مال وارث تست یا بگور با تو بماند باید تا بماند درین جهان
بگور [illegible] در انجهان ببری پس مال از برای چه جمع میکنی ای عزیز جمع کنی و نگاهداری بخوری و اگر اری که برت
تا وارث بخورد و بعیش و عشرت عمر خود را بگذراند و فاتحه از برای تو نتوانند و زر و وبال آن از برای تو [illegible]
کشی و فسوس و فریاد است با تو بماند پس ای برادر عزیز ای مومن با تمیز از این مستی و هشیاری و از خواب غفلت
بیدار شو و در کار آخرت خود در کار شو که وقت تنگ است و مرکب عمل لنگ است راه دور و دراز در پیش است
ای برادر بدانکه در باب نیکی و احسان سخن بسیار است اینقدر که در این مختصر بیان توان کرد بیش ازین جای اختصار میرود
حذر کن لطف دوست دنیا هیچ است : این ملک و مال و سیم و زر هیچ است : هر چند بروی کار دنیا می نگرم :
نیک است که نیک است دگر با هیچ است و این مثل مذکور است که تا خانه سبحانه خداشوان [illegible]
نشنیده ام که یکی از توانگران عراق به مکه معظمه رفته بود و فارغ از افعال حج چنانکه رسم تجارت است در بازار
مال و اسباب خود را گشوده بخرید و فروخت مشغول بود که ناگاه فقیری و بینوائی [illegible] که از محنت و گرسنگی
کشیده بود و نان [illegible] در سفره دیگران [illegible] آن سوداگر را با آن همه جمعیت بدر [illegible] حیرت
راه برد و در برابر او ایستاده زبان طعن بر او گشوده گفت ای دنیادار بیرحم مغرور و ای بخت [illegible]
فردای قیامت مکافات من و تو یکسان باشد این چون خواهد بود که تو با اینهمه سامان و نعمت
از عراق بیائی و من با اینهمه رنج و تعب از بلاد هندوستان آمده گرسنه و بینوا و بیخبر باشم [illegible] بازرگان
چون این عبارت را شنید گفت حاشا که روز قیامت مکافات ما یکسان باشد ای گدای فضول [illegible]
طامع بی اصول [illegible] درویشی فقیری [illegible] ز شک و حسد بر احوال مسلمانان می نگرد و مطلب
تو از هندوستان آمدن باینجا گدائی و طلب است نه طواف خانه کعبه اگر می دانستم که فردای قیامت [illegible]
ما یکسان خواهد بود کی روی باین راه می آوردم گدا گفت ای دنیادار این سخن از کجا میگوئی غلط کردی [illegible]
گفت استغفر الله آنچه حق بود گفتم و من بفرمان خدا آمده ام آنجا که فرموده و لله على الناس حج البيت
رجال الخطاب [illegible] بر همه که مردمان را با ینخانه [illegible] و کسانیرا که قدرت و استطاعت داشته باشند
ندا درده و بطلب [illegible] باشد پس چون مرا حکم شد بفرمان آمده ام و تو بی طلب و نخوانده آمده و حق [illegible]

فرموده و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه یعنی خود را بهلکه اندازید که چنین ایهی رای اذون وی زاده و را حلوا بهر او می فرستاد کسه
گدایی تو طمع سوال و طلبست ای گدای هرزه درای جواب تو همین خواهد بود که بگویی من طفلی ام و این خود ظاهر است
که حرمت ضعیف مهمان و طفل یکسان نبوده است حق تعالی فرموده از روی لطف و کرم من داده ام
نگاه او را بجا می دهم و آنچه موافق حکم الهی در من واجب شده باشد از زکوة و خمس و صله رحم همه را میکنم لیکن
در این حال من احتراز میکنم و تو که فقیری و دعوی درویشی میکنی حرص و طمع تو از همه زیاده است تو از فقر
و توکل بهره نداری و خسر الدنیا و الاخره شده و مرتبه فقر و درویشی نهایت بلند است که حضرت سرور کاینات
رسالت پناه فرموده الفقر فخری و درویشی لباس انبیاست که هر بی سر و پایی را لایق نیست تو از درویشی
نشنیده اما چاشنی او را نچشیده پس آن درویش خجل و منفعل گشت و جماعتی از پیران بازرگان تحسین
آمده تحسین کردند و این مثل از آن بازرگان مانده که ما نخوانده بخانه خداوندان رفت پس بازرگان ازین سخن
بان درویش داد و خوشنود کرد انتهی بیت در شرح ششم در مثل حرف واو وقت ضرورت
چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز وقتی که آمدن یا وقتی که نمی آید به که نمانَد وقتها
که یکدم دم بسته اهل کشتی خود باش که پایی نخوری و اهل وقت خوش باید بود وقت شادی
اندر میان وقت جنگ اندر کنار وای بر جان گرفتاری که بند شش بر دلست وفا از کهنه اسیری
بده وفاداری از سگ باید آموخت وفا از زن مخواه و اگر با از تو وا گیرند واله گردی چو مغلس
ورق را بر گردانید ورق ناتوشته میخواند در شکسته است یعنی هر چه داشت در سودا نقصان
کرد در سنگ زده است کنایه از کم بختی باشد خانه ش نظام می کوبد سر خویش بغضه بر سنگ زد
ز خجلت پس انگاه در لنگ زد در ها لیده یعنی خطا کرد در سوا شده و از شرم بدر رفت ورق بر گشتن
کنایه از مرد بد اصل و نحس و شوم باشد خانه اش دیگران خفته چو آهنگ کمین کرد ورق
زیر و زبر کرد و اماند خر را بگاه دیبا باید داد و در رسد کار بجان از سر جان برخیزم وزنده
انگار است وا بخود بر داشت یعنی جاهش رو داشت وا بخود در رسیده یعنی مرادش بر آمد
و شیا شد یعنی دو زن در یک سقف شوهر باشند و همیشه با یکدیگر جنگ و دشمنی کنند یعنی مراد

برآمد وحشی

برآمده وحشی گویند مثلش حکیم ثنائی گوید بیت دو شامم همه مانند وحشی شده اند همه آنست که با من نه درم مانده
نه سیم وجود عنقا دارد یعنی چیزی نایابست و عنقا را بفارسی سیمرغ گویند و گویند که عنقا جانوری بوده معروف
الاسم و مجهول الجسم که در میان مردم مثلها گویند که نامش هست و نشانش نیست بیت مفسوخ شمردیست و
معدوم شده وفا از هر دو نام مانده چو سیمرغ و کیمیا در تفسیر چنین آورده اند که در زمان اصحاب الرس
پیغمبری بود صفوان نام و در دیار او کوهی بود بسیار بلند و نام آن کوه روح بود گاهی مرغ بزرگ می
در سر آن کوه می نشست و آن مرغ هیبتی داشت بسیار عجیب و غریب و گردنی دراز و پر و بال طولانی و رنگ
برنگ و طیوران کوه را صید میکرد و اگر از او غایب ماندی بکوه آمده هر ادمی و جانوری که میافت می ربود و هلاک
می ساخت مردم ان دیار پس پیغمبر خود رفتند و از آن مرغ شکایت کردند آن پیغمبر بحضرت عزت دعا کرد و بد
حق تعالی آتشی فرستاد و آن مرغ را بسوخت و خلق از آن بلا نجات یافتند گویند همان عنقا بوده است
و در کتاب ربیع الابرار اند مختصری ورده که در زمان حضرت موسی حق تعالی مرغی را آفریده که او را عنقا گفته
چهار پا و چهار رو داشت و بصورت انسان بوده و او را جفتی بود و نسل خود نشست حق تعالی بموسی وحی فرستاد که
مرغی را برای تو آفریده ام تا ترا با او انسی باشد و آن مرغ بر گرد بیت المقدس میگشت و چون آنحضرت بعالم بقا خرامید
آن مرغ از آنجا نقل کرده بزمین حجاز رفت و چون هوا در آن بلاد بسیار با اعتدال بود آنجا را مسکن ساخت و بود
چهار پایان و کودکان ایشان را ربودی چون خالد بن سلم به نبوت رسید مردم از آن مرغ شکایت کردند
بد عای او نسل آن مرغ منقطع شد نام او بماند و نشانش نماند در این زمان چیزی که یافت نشود و اسمش مانده باشد
وجود عنقا دارد بیت در ششم در مثل حرف ها هر که بدی کرد به بد یار شد هم به خویش گرفتار شد
هر چه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی هر که نکو نام شد از از نیکی است هر چه کاری بدروی هر نشینی را
فرازی در پی است هر فراز بر نشیبی در عقب هم نشین بد مدام کزین هم نشین تو از تو به باید تا ترا
عقل و دین بیفزاید هر زیر پای خود آویزد هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش هر چا روده بپر
خوسبت هر جا که گنج است بلا در پهلو است هر جا که پر تو نیست دبو ی با او است هر جا که گلیست
خاری در پهلو است هر چه ان خسرو کند شیرین بود هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن هر که از بخل

مپسند بر خویش مپسند؛ هر که میل کج دارد رنج حیا بکشد؛ هر کرا طاووس باید جور هندوستان کشد؛ هر کرا آینه
باید که در زندان کشد؛ هر که نهی کینه را آسوده تر؛ هر جا جا است بو سعی هد وی است؛ هر چه گمان بر کنار است
هر چه در بغداد است ال ضعیفه است؛ هر چه در دیگ است بکچه می آید بیرون؛ هر که کاوش بعل کند انگشت
هر دو پا را در یک کفش کرده؛ هر ارتی هزاری؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است؛ هر سخن جایی و
هر نکته مکانی دارد؛ هر چه از دزد بماند رمال ببرد؛ هر روز که نخواهد مرد که کوفته ارزان شود؛ همیشه
همین سنگ است نیشتام فرشی؛ همین مرده و همین گورستان؛ همین چاه و همین ریسمان؛ هر که
پی بانگ کلاغ رود دیگران می افتد هزار است و عقل پیش کرده جبر است؛ هزار کلاغ را یک کلوخ بس است
همسایه را حال همسایه آگاه است؛ همسایه بد مباد کس را؛ همسایه نیک در جهان فضل خداست؛ هر جا را
که جوی خون در جا آید؛ همدان دو هنر کرد و بجاست هنر پیشه مندان پیشوران جای نان
هر دو بزرگی دهنده خود قاضی باش؛ هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار است؛ هر تیر که در ترکش داشت
بینداخت؛ هر از بر فرق نکرده؛ هر که غیرت دارد آنکه دلش زنده شد بعشق؛ همراه کسی باش که همراه
تو باشد پس در این مقام تمثیلی می آوریم آورده اند که در بغداد حکیمی بود در کمال فضل و دانش و همه علوم
آراسته و شرط کرده بود که زنی بعقد خود در آورد که در کمال مثل خودش باشد و هر چند سعی کرد چنین زنی
نیافت تا روزی در سفری با شخصی رفیق شد حکیم گفت ای اعرابی اگر رفیق شفیق هستی مرا همراه باش
آمد گفت چه باید کرد گفت تو بیایی در راه میداریم تا راه زود طی شود اعراب گفت ای عجم تو بیابان در این
صحرا از کجا هم رسانم حکیم دانست که آن مرد مجهول است پس پاره راه که رفتند حکیم گفت ای برادر تو بر
من می نشینی یا اینکه من بر تو نشینم آن مرد گفت ای عزیز من بار عمامه ترا نتوانم کشید چون حکیم جواب
نامناسب شنید خاموش شد چون قدری دیگر راه رفتند بکشت زاری رسیدند سبز و خرم حکیم گفت آیا
این زراعت را خورده اند یا خواهند خورد اعراب گفت ای عجم تو عجب دیوانه و مرد نادان بوده این زراعت
هنوز سبز است و خوشه نبسته است و دانه نکرده تو میپرسی که این زراعت را خورده اند یا خواهند خورد
حکیم دانست که او ابله است و هر از بر فرق نکرده دیگر حرف نزد تا اینکه روز دیگر بقبیله رسیدند که مرد

ارکشته

فوت شده بود ایشان بنماز حاضر شدند بعد از نماز حکیم گفت آیا این مرده باشد یا زنده آن عرب گفت هیچکس این بار معقول
نگوید ای عجم چون تو دیوانگان سخن میگوئی من ظرافت این قسم حرفها ندارم مگر تو عقل نداری این مرده را در خاک
دفن کردند تو باز میپرسی که آیا مرده است یا زنده حکیم تبسمی کرده خاموش شد تا آنکه بمکان آن عرب رسیدند
حکیم چون غریب بود راه بجایی نداشت آن عرب او را بخانه برده مهمان کرد آن عرب دختری داشت چون ماه تابان
و خورشید درخشان در غایت لطافت و نهایت و کمال معرفت و عادت آن دختر آن بود که هر وقت پدرش
از سفر می آمد میپرسید که در این سفر با که رفیق بودی و چه دیدی بطریق عادت باز پدر پرسید او گفت که با عزیزی
در این سفر مجهولی همراه من بود که هرگز ندیده ام چون دیوانگان سخن میکرد و مرا بجان آورده بود پرسید که چه گفتگو
میکرد اعرابی از اول تا آخر نقل کرد بعد از آن گفت ای دختر چون جواب ابلهان خاموشی است من جوابش نگفتم
و چون غریب بود او را بخانه آورده ام دختر گفت ای پدر آن مجهول نیست تو نفهمیده از سؤالهای او معلوم است
که او مرد فاضل و دانشمند و خردمند بوده است و تو قدر خود را ندانسته و خواسته که ترا باید پس دختر گفت
ای پدر هم نشین و همدم دانگرین که الحال ضرب المثل شده اول آنکه گفته تو بیایی یا راه میداریم این مثل مشهور است
یعنی نقلی و حکایتی در میان آوریم و بسخن مشغول شویم تا زود قطع راه شود و اینکه گفته بود تو بر من نشینی یا من بر تو
نشینم یعنی تو اول شروع بسخن میکنی یا من بر سر سخن روم تا رنج پیاده رفتن ما تمام شود و چون مسافر مسافر بود
اول رفیق طریق دست می آورد بعد بر سر سخن میرود تا گوینده و شنونده بآن مشغول گردند و راه طی گشته و آنکه
گفته این زراعت را خورده اند یا خواهند خورد اشاره بر آن است که آیا صاحب این زراعت قرض دار
و پریشان باشد که بخواه قرض دهد یا نه و آنکه پرسیده که این مرده مرده باشد یا زنده یعنی از مرد
فرزندی عالم و فاضل مانده باشد یا کتابی تصنیف کرده یا مساجدی و مدارسی و پل و رباطی ساخته است
اگر از اینها یکی از او مخلف گشته پس زنده خواهد بود که بعد از مرگ نامش را به نکویی برند یا اینکه ابلهی
و دنیا پرست بوده که نامش در میان مردمان گویا نشنود ای پدر تو غلط کرده بخدمت آن مرد برو و عذر
خواهی کن و تقصیر سخنان او کرده حمل بر حماقت تو نکند که خدمت علما عبادت است پس از اینجا بیرون
پس پدر دختر بخدمت حکیم رفت و از او عذر خواست و تقریر سخنان او کرده و گفت در راه

مشکش بود اکنون جواب حرفهای تو را گویم تا بدانی که معانی آنها اطلاع داشتم حکیم گفت این جوابها از تو نیست
راست بگو که از که آموختی پس الحاح کرد تا آنکه آن مرد گفت دختری دارم که در فصاحت و بلاغت بر مردمان
جهان منحصر و علامه این زمانه است و بلیه که بیت بسیج جواب علیک او مرا تعلیم نمود چون حکیم این سخن بشنید
بغایت خوشحال شد آنگاه از پدر دختر اجازت خواست تا دختر را ملاقات کند پدر اجازت داد حکیم دختر را دیده او را
پسندید و از طرفین رغبت شد حکیم از پدر خواستگاری نمود پدر نیز راضی شده دختر را بعقد او درآورد
و با هم خوش برآمدند حکیم شکر الهی بجا آورد و گفت سالها در طلب چنین زنی بوده‌ام و موقوف بوقت بود
که گفته‌اند جوینده یابنده است دختر گفت آری چنین است حق تعالی در کلام خود فرموده و الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا حکیم گفت هذا من فضل ربی پس با هم زندگانی کردند و این مثل از آن حکیم بماند هم
نشین و همدم و اگر دیگر در مثلها گویند همسایه نیک در جهان فضل خداست دیگر گویند همسایه بد بلای
کس را ادب همسایه و حق همسایگی قلیلی یاد دهیم بدانکه در حدیث وارد است و گویند الجار ثم الدار پس همسایه بر سه نوع است
یکی آنکه او را بر همسایه سه حق است دوم آنکه او را بر همسایه دو حق است سیم آنکه او را بر همسایه یک حق است اول همسایه خویش مومن
و صالح است حق قرابت و ایمان و همسایگی دارد دوم همسایه مومن است که حق ایمان و همسایگی دارد سیم کسیست که تنها
حق همسایگی دارد حضرت رسول صلعم فرموده که هر که همسایه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا رنجانیده باشد خدا را
رنجانیده باشد و نیز آنحضرت فرموده که من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیکرم جاره یعنی هر که ایمان بخدا و روز قیامت
دارد باید که همسایه را گرامی دارد و نیز فرموده که حضرت جبرئیل مرا وصیت کرد در حق همسایه تا بحدی که گمان کردم که میراث
با هم رسد پس ای عزیز از خود غافل مباش آنچه از نیکی توانی با همسایه تقصیر مکن و بدانکه شفقت و مرحمت کردن با همسایه موجب
ثواب بی‌نهایت است از حضرت رسول صلعم پرسیدند که حق همسایه چیست فرمود اگر قرض خواهد بدهید و چون شما را بخوانند
اجابت کنید و چون بیمار شوند بعیادت ایشان بروید و چون یاری خواهند دریغ مدارید و چون بمیرند بر جنازه ایشان حاضر
شوید و تجربه پیوسته است که رنجانیدن همسایه بفال و شگون خوب نیست حضرت رسول صلعم فرموده من اذی جاره
دارد و پس از همسایه در دنیا باخبر باشید آنقدر که مقدور باشد با او سازید از مال خود او را بنوازید خوب نیست که تو
در نشاط طعامهای لذیذ بخوری و همسایه تو بر خوان فقر و فاقه خون جگر خورد پس در این باب تمثیلی یاد دهیم حکایت که مردی بود

درویش دینی که پرده حجاب بر احوال خویش انداخته بود و برای نام و ننگ دندان صبر بر جگر نهاده و بر توکل نشسته
هرگز اظهار پریشانی با کسی نمیکرد و بطیب نفس روی خود را سرخ میداشت و او را همسایه توانگری بود روزی کودکی از آنجا
همسایه توانگر بخانه آن درویش آمد دید که طعامی میزبان فراگرفته‌اند و طعام را کشیده در درون خانه میبرند ایشان آن
کودک را ندیدند و بخوردن مشغول شدند آن کودک از شکاف در بایشان می‌نگریست و آن درویش ملتفت او نشد چون
طعام خورده شد آن طفل غمگین بخانه رفت و گریه آغاز کرد و با پدر و مادر احوال باز گفت ایشان طعامها پیش او آوردند
هرچند او را تسلی دادند آن طفل گریه میکرد که از آن طعام همسایه میخواهم پس آن مرد بخانه همسایه رفت یعنی به درویش
همسایه شد و گفت ای برادر بمروت ... الله ... از من ... رسیده آن درویش گفت استغفرالله
حاشا که از من آزار بکسی رسد از من چه تقصیر سرزده مرد توانگر گفت که شما طعام داشتید و صرف کرده
کودک ما را نداده اید بخانه آمده گریه میکند و طعام شما را میخواهد آن درویش ساعتی بفکر فرو رفت و از خجالت
سر بر زانو انداخت بعد از لحظه سر برآورد و گفت ای خواجه من کودک ترا ندیدم دیگر آنکه طعام آنجا سر حق است
که نمیتوانم گفت اگر میخواهی که از احوال من آگاه شوی بیان کنم که گفته‌اند همسایه بر همسایه بخود ...
من غافلی و در بینوایی خود درمانده اما او بالحاح افزود او را سوگند داد که حال خود را باز گوی پس درویش
گفت ای خواجه بدان و آگاه باش که آنچه خورده ایم بر ما حلال بود و بر دیگران حرام خواجه گفت بچه جهت آن درویش
گفت مگر تو این آیه را نشنیده که در کلام مجید وارد است که فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم آن مردار
بود که بر ما حلال و بر شما حرام است حال ما بانجا رسیده که در مثلها گویند سیر را چه پروای گرسنگان است
آنکه بر مرکب تازنده سوار است چه غم دارد : که خر لاغر بیچاره در این آب و گل است : آتش از خانه همسایه درویش
مخواه : کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است : چون آن توانگر از حال درویش واقف شد
آب در چشم آورد و گفت ای برادر بحق آن خدایی که جان خلقان بدست قدرت اوست که در این مدت
از فاقه تو خبر نداشتم و همیشه ترا شکفته و خندان میدیدم الحال که اطلاع حاصل شد بخدای عزوجل
سوگند که دست از تو بر ندارم اما آنچه از مال دنیا دارم نصف آن را بتو بدهم و این همه صبر و تحمل است
که در فقر و فاقه کرده پس بالتماس دست آن درویش را گرفته بخانه برد و هر چه داشت با او نیمه قسمت

کرده عذرها خواست در همان شب حضرت رسول را در خواب دید که فرمود یا فلان تو از برای خدا آن همسایه خود را
خوشنود نمودی مرحمت کردی و حق همسایگی بجای آوردی مژده باد ترا که فردای قیامت حشر تو با من
و اهل بیت من خواهد بود و خون ترا آمرزیده از گناهان پاک شدی پس ای برادر مؤمن حق همسایه را نگاهدار از آنست
که حضرت رسول صلعم فرموده که فردای قیامت فرشته ندا کند که این جار الله یعنی کجا اند همسایگان خدا
برخیزند و بحساب بهشت روند پس جماعتی برخیزند و روی به بهشت آرند فرشتگان پیش آیند و گویند
من انتم یعنی شما کیستید گویند که ما همسایگان خداییم پس شما در دنیا چه کرده اید که باین مرتبه رسیده اید
گویند ما در دنیا با همسایگان خود از برای خدا نیکویی کردیم و دوست داشتیم و فرشتگان گویند سلام علیکم
یعنی که ارادا بر شما بهشت پس در این مقام نقلی و حکایتی بیاوریم آورده اند که مرد مؤمنی بود که هزار درم قرض
داشت قرض خواه گریبان او را گرفته خواری بسیار بر سر او می آورد که حق مرا بده و آن مسکین از او مهلت میخواست
که در روز دیگر حق ترا ادا میکنم پس مردم در میان افتاده قرض خواه دست از او بر داشت و او مرد درویش همسایه جهودی
داشت یهودی او را دلگیر و آزرده دید پرسید که ای برادر ترا غمگین می بینم سخن دین محمد صلعم که مرا از حال
خود آگاه گردان آن بیچاره حال خود را اظهار کرد گفت آن یهودی دست او را گرفته بخانه خود برد و هزار درم برون
آورد و گفت بردار و دین خود را بده هر چند از دین بیگانه ایم اما همسایه ایم روا نباشد که مرا در خانه سیم و زر
باشد و تو بقرض گرفتار باشی من از علمای خود شنیده ام که رعایت حق همسایه واجب است آن مرد با خود گفت که روزی
از درگاه حق تعالی نکرده ام و یهودی را ملق نکنم که دشمن دین است پس گفت ای یهودی که دین محمد صلعم حکم و فرمان او است
که در این حالت پریشانی این زر را قبول کنم تا آنکه ایمان بدین آنحضرت بیاری یهودی گفت من در تورات قدر و منزلت
آنحضرت را خوانده ام و در رعایت حق همسایگی از تو بهتر بسیار دیده ام هر دو را بجا می آورم تو این زر قبول کن
و کلمه شهادت را بگو تا از برکت همسایگی تو بدین آنحضرت در آیم پس آن مرد مؤمن کلمه عرض کرد و یهودی مسلمان شد
آنگاه زر را بر داشته پیش قرض خواه آورد و گفت حق خود را بگیر و دسته مرا بده آن مرد گفت تو بدین بیچارگی …
در این یکشب این زر را از کجا آوردی که راست بگویی از تو قبول نکنم آن مرد درویش گفت در این حکایت
مرد خدایی بمن داده او را سوگند داد که حقیقت را بیان کن پس آن مرد حال قصه را گفت که فلان یهودی

همسایه من

همسایه من است این زر را بمن بخشید آن مرد قرض خواه گفت یا عزیز من از یهودی کمتر نخواهم بود پس برخاست
و بدین خانه رفت و دسته او را آورد و گفت این کاغذ را تو بستان که دعا را بتو بخشیدم هر چند آن مرد گفت
زر خود را بردار قبول نکرد و عذرها خواست و روانه شد پس آن مرد بسی خوشحال و خرم شده او را دعا کرد و بخانه
خود رفت در همان شب آن مرد قرض خواه دید که قیامت برخواسته و حشر و نشر در او حساب و نامهای
اعمال پران گشته بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ میدادند نامه عمل او و آن یهودی را
بدست راست ایشان دادند و گفتند ای بندگان خدا شما بحساب بهشت آیند ایشان گفتند ما کدام
عمل بحساب بهشت رویم فرشتگان گفتند این یهود که مسلمان شده حق همسایگی بجا آورد و تو که سند
دین آن درویش را او دادی با برکریمی خود بهشت را بشما دادیم و عطا کردیم پس ای مؤمن بدانکه هر که نیکی
میکند با خود میکند پس در این مقام نقلی بیاوریم در باب احوال روز قیامت برادران مؤمن بشنوند بخاطر
نگاه دارند ای عزیز اندیشه کن از آن روز که تمام نامها پران شود و فرمان آید که ای بندگان عاصی نامه
اعمال خود را بخوانید ای نیکو کار نامه ات را بخوان و ای بد کار نامه ات را بخوان و ای مسکین
نامه ات را بخوان ای عالم عمل نامه ات را بخوان پس هر بنده که نامه عمل خود را بخواند و خواهد که منکر شود
جوارح و اعضای او خبر دهند و او را آن روز که نامها سیاه شود و بدبختی آید ای مؤمن چه بد بر سر نوشته
وای مسکین چه اندیشه در کار خود کرده ای پیش از آن روز که گویند بیا برخوان نامه اعمال خود را و آن
سرا پا خطا باشد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
پس ای برادر از آن روز یاد کن و اندیشه نما که چه در پیش است بعضی باشند که گویند نامه اعمال خود را
آهسته بخوان تا کس دیگر نشنود و بر حال تو اطلاع نیابد پس چون نظر در نامه اعمال خود کنند همه گناه
بینند پس گوید خداوندا بعضی کارها برضای تو کرده ام آنها را در اینجا نمی بینم گویند آن طرف دیگر را ببین
که نوشته شده یا نه چون نگاه کند سر در پیش اندازد پس فرمان عزت در رسد که ای بنده من ترا آوردند
از برای دوستی اهل بیت و نیکویی و دستگیری همسایه کردن و صله رحم بجا آوردن و تو از برای
رضای ما همه را بجا آورده اکنون نامه را برگردان و بر طرف آن بخوان که از برکت این اعمال از عذاب

نکات باقی پس ای عزیز اگر میخواهی از زمره دشمنان و منازل شده بودم کان شر مستطر اکارهای نحس بتوانستن شود
و محنت براحت مبدل شود پس در دنیا حاجت درماندگان و زیردستان و همسایگان خود را برآورده از
برشر و شور دست بکش تو باشند   در باب حق همسایه بیاوریم در مفتاح الدعوات آورده که
یحیی بن خالد را همسایه بود که هزار درهم از او قرض داشت و آن همسایه ادای دین عاجز بود و قرض
خواه تشدد بسیار می نمود پس آمد نزد حضرت امام جعفر صادق آمده گفت یا بن رسول الله از مال فلان مبلغ
هزار دینار بر ذمه من است دعا بنما تا ادای دین کنم حضرت فرمود با ایشان تو آورده ام آنحضرت رقعه
رقعه نوشت یا ابن شریح که ان الله تعالی فی ظل عرشه ظلة لا یسکنه الا من نفس عن اخیه المؤمن کربه
او اعانه بنفسه و عامل الرفعة اخیک و جارک والسلام علی من اتبع الهدی یعنی حق تعالی در سایه
عرش مر او راست ساکن نخواهد شد آنجا مگر کسی که دل برادر مومن خود غمی دور کند و رعایت نماید
نفس خود او را قربة الی الله ایمن برادر و همسایه تست در جمیع کسی که تابع راه حق کرد پس آمد نزد
آن رقعه را بدر خانه یحیی برد او را خبر کردند که رسول حضرت امام جعفر صادق آمده میخواهد یحیی از شوق
آن خبر سر و پای برهنه بیرون دویده او را در بغل گرفته و روی او را بوسید پس رقعه را از او بگرفت
مضمون آن اطلاع حاصل نمود گفت ای برادر مرا از آتش دوزخ نجات دادی اکنون حاجتی
که داری بفرمای تا بجان منت داشته برآورم گفت ای یحیی هزار درهم که طلب داری التماس
من آن است که چند روزی مرا مهلت دهی تا دست و پائی کرده دین ترا بدهم یحیی گفت
ای برادر مرا بر تو منت چیزی نیست آنچه هم دارم فدای تو میکنم بعد از آن دست او را
گرفته بخانه خود برد و هرچه از مال دنیا داشت دو حصه کرد نصفی را با و هبه کرده دیگری را برای فرزندان
خود گذاشت و گفت ای برادر از من راضی شدی آن مرد گفت والله مرا خوشنود کردی
و در مقام خجالت افکندی و من هیچ ندارم که در عوض تو بدهم اما پنج حج کرده ام ثواب آنها را
بتو دادم پس او را وداع کرده و بخدمت حضرت امام جعفر صادق آمد و آثار فرح و خرمی در چهره
مبارک آنحضرت دید پس پای مبارک او را بوسید و احوال یحیی را عرض رسانید و گفت یا حضرت

از کجی

از کجی خوشحال شده فرمود که یحیی خوشحال ساخت مرا و جدم را و حضرت حق سبحانه او را از همه گناهان پاک کرد دانید پس ای عزیز
این تمثیل شنیدی و بکنه سخن رسیدی پس فکر کن که نیکی با همسایه خود کردن از اعمال بر و در دل مؤمن موجب خرمی
حضرت ائمه و سبب خوشنودی جناب اقدس الهی میشود و آنچه بشارت سبحه دلالت میکند اول آنکه دوستی برادر
مؤمن سبب خرمی و رضای حق تعالی است دوم آنکه برادر مؤمن بقدر مقدور بر همه کس واجب است سیم آنکه در مهمات
پناه بخدا و ائمه هدی باید برد و گرفتاری در طلب خلاصی از ایشان باید نمود چون قدرت نیکی در تو نیست بگو ی
ملک ابد را بغفلت فانی ؛ بگیر دست فروماندگان چو بی دست ؛ گر ز دو دست نکو کرد خدا که در مانی   **حکایت**
آورده اند که در جوار همسایگی یکی از اهل صلاح شخصی فاسق فاجر بود که همیشه شرب خمر کردی و ساز نواختی و آن متقی تمام شب
بعبادت مشغول بودی پیوسته خاطر او دردمند به اعمال افعال همسایه مشوش میشد و گاهی بر سبیل نصیحت
و پند و موعظه میداد و آن همسایه قبول نمیکرد تا آنکه دو سه شب آواز از خانه او بگوش مرد صالح نرسید با خود
گفت شاید توبه کرده باشد یا آنکه بسفر رفته یا بیماری یا عارض شده چون رحیم دل بود و حق همسایگی را
منظور میداشت بدر خانه او رفت احوال پرسید گفتند چند روز است که در بازار با شخصی جنگ کرده حاکم
او را گرفته است آن مرد پرهیزکار گفت که حق همسایگی امری عظیم است شاید که در بند توبه کند و از عمل بد برگشته باشد
پس برخواست و بخانه حاکم رفته از برای همسایه شفاعت کرد حاکم از التماس او زود آن را آزاد نمود چون بیرون آمد
و حقیقت دیدار آمد صالح را دید گفت ای مرد صالح این لطف و احسان از چه مر بود گفت از برای حق همسایگی
و حق سلام که گاهی مرا ببابی در سلام مسابقت میکردی این حقوق را گردن خود ادا نمودم و مرا غرض دیگر
نبود پس آن مرد از فسق و فجور توبه کرد و از برکت همسایگی آن مرد متقی یکی از صلحای روزگار شد و با فقیری عزت اندوخت
و عبادت کرد پس ای عزیز تو باید که همیشه در طلب نیکان و نکوکاران باشی و با علما و صلحا و اهل تقوی آمیزش
کنی با بدکاران دنیا و آخرت باشی تا حشر تو با ایشان شود و از بدان و بدکاران اجتناب نمائی که گفته اند
مصرع هر که با بدکار نشیند عاقبت رسوا شود و حضرت رسول ص فرموده شر الناس من اکرمه الناس اتقاء شره
یعنی بدترند از مردم بدکردار آنکه میگریزند از شر او اجتناب نموده فکر کن که بخدمت حضرت
امام جعفر صادق رفتم گفتم یا بن رسول الله مرا پندی ده خدمتگاری من باشد آنحضرت فرمود

اگر من بعد خرف با مردم اهل دنیا کم آشنائی کن و منکر شو کسانیرا که آشنا شده اند الاعلی و صلی و در کافی
از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که آنحضرت نهی فرمود بعضی اصحاب خود را از مجالست این جماعت و اهل
ضلال و بدکاران پس شخصی گفت فدای تو باد پدر و مادرم ما را چه لازم آید هرگاه آنچه ایشان میگویند ما راضی بآن
نبوده و باعتقاد خود ثابت قدم باشیم آنحضرت فرمود اما تخاف ان تنزل بهم نقمة فتصیبکم جمیعا یعنی نمی ترسی که از شومی
افعال و کردار ایشان فرو گیرد آنگاه توبه و پشیمانی سودی نکند زنهار از قرین بد زنهار در این مقام همین کافی است
آنجا که سست و جگر خراب است و دیگر این مثل مذکور شد که هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق شاهان و نزول این مثل را
یاد دهیم **حکایت** در بحر السعاده آورده اند که در زمان قدیم بازرگانی بود شیر نام و مال او با گنج قارون برابری
میکرد و مرتبه مستغرق دنیای دون شده بود که نه شب خواب و نه روز آرام داشت از ترس آنکه مبادا اموالش تمام
شود یا چیزی از آن کم گردد هرگز نمیخورد که مبادا قصوری بمال او راه یابد و بجای طعام غم و غصه میخورد پس با این حال
پیوسته با قادر ذو الجلال مناجات میکرد و میگفت الهی تو بر همه آگاهی بر ضرور با حرص مال از و عمر دراز بمن ارزانی دار تا
همیشه زنده نگاهدار که دل از این مال و منال بر کندن و بدیگران گذاشتن بسیار مشکل است آنکه شبی چنین در
بخواب رفت شخصی باو گفت ای شیر بشارت دهم ترا که اگر خواهی زنده و جاوید بمانی ترا بکوه سراندیب باید
رفت که در آنجا گیاهی است که آنرا مهوان گویند و در آن کوه گیاهی است هر کس آنرا بخورد هرگز نمیرد
چون شیر از خواب بیدار شد خوشحال گردید غلامی معتمد داشت او را طلبیده خواب را باو گفت غلام از جهای سخن
بهند سپید مشکک آمده بود گفت ای خواجه زنهار که اینواقعه را با کسی نگوئی که باعث مضحکه میشوی و مردم حمل
بر دیوانگی تو میکنند هیچ عاقل این سخن را باور نکند که آدم نمیرد و زنده جاوید بماند چرا که آدم تخم مرگست چه
شیر که این جواب از غلام شنید خاموش شد پس غلام گفت ای خواجه در عیش خود بگشای و گره از کار دل بگشا
که گفته اند دنیا بحر زرست بسر صحرا تماشای دشت و گشت و شکار برو گویا که مال عالم را جمع کردی آخر
همه را باز گذاری که مال دنیا با کسی وفا نکند و چون نوبت شد غلام اسباب عیش و طرب مهیا و خوانهای نعمت
ساز تحریص نمود خواجه مناجات که در شبها میکرد و میخواست پس شب دیگر همان خواب دید و باز غلام را
طلبیده احوال را گفت آن غلام باز زبان بطعن و ملامت برگشود و گفت ای خواجه حرص مال و سود دنیا

جاه دنیا از حد

جاه دنیا بر مزاجت غالب شده آنچه تحقیق است که آدمی امر گ در رسد این بکو که مردم میشنوند و میگویند که شیر از حب
دنیا دیوانه شده است خواجه شیر چون این تقریر شنید سر در خاطر گشت پس بسیم بار همان خواب دید که او را
گفت ای شیر تو از حضرت حق تعالی حاجت خواستی و مناجات کردی از کرم و عنایت آنچه ترا از آن دادند
تو سخن غلام که قول او منت قبول مکن و بطلب حاجت خود تا بمقصود برسی از این بشارت خواب جست
و سجده شکر بجای آورد و با خود گفت که این راز با کسی نباید گفت که این شیر کوشش بسیار کرده است اسباب سفر
مهیا کرد و با غلامی معیار نام روانه هند و سهستان گردید و میرفت تا بسراندیب رسید کوهی سبز و خرم دید بسیار
و فرحناک شده گفت این همان کوه است که مرا نشان داده اند مصلحت در این است که خود تنها بر سر کوه بروم
اسباب را بغلام سپرد خود بالای کوه رفت مکانی دید بسیار فرح بخش و سبز و خرم و انواع ریاحین و گلها شکفته
و هزاران رنگ گیاه و از هر طرف رسته و آب روان بر روی سبزه و سبزه که روان گشته پس شیر حیران شد
میگردید و با خود میگفت که ای یاران آن گیاهی که متضمن حیات جاوید است کدام باشد پس بهر جانب
نظری بهر طرف گذری میکرد که ناگاه آشکار چشمش بر شیخی افتاد که نور از روی و قیافت چون ماه آسمان بسبب
پر نورانی دید که نهار در غاری نشسته شیر با خود گفت هر چه هست این پیر است اندیشه پس پیش رفت و سلام کرد
آن پیر جواب سلام او باز داد و گفت ای خواجه شیر خوش آمدی خوابی که دیده باز گوی شیر حیران گشت
و با خود گفت این نام و مطلب مرا از کجا دانست پس گفت آنچه که عیان است چه حاجت بیان است ای
شیخ بزرگوار و ای پیر عالیمقدار در خواب بمن نموده اند که در این کوه گیاهی است که هر که آن را بخورد زنده
و جاوید بماند من بهوس آن روی این گیاه از راه دور دراز آمده ام و رنج و محنت بسیار کشیده ام شیخ
گفت آری رنج گنج میسر نشود اگر رنج دیده بر سر گنج رسیده و دانسته شیخ این مثل را بگو هرگز
نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق هر که بعین عشق رسید آب حیات بخشید و هر که نعاف عشق بو
نبرد او را شناخت پس دل عاشق هرگز نمیرد **بیت** عشق است حیات جاودانی : بی عشق مباش
تا توانی ای شیر بدانکه دل بی عشق نیز بجا است و من با عشق زنده جاودان که هر زندگی از عشق طلب
مقصد زندگی اندر عشق یا شیر آن گیاهی که تو بعشق او اینجا آمده و طلب او شده آن عشق از عشق است

وچنانچه تخم نشفته بهر درختی که بید از نهاده وزراعت قرآن نکه میداد و پس تخم ایمان در زمین جان باید کاشت
و دل از حب دنیا باید برداشت و جهان فانی را نادیده انگاشت تا آن دل زنده جاوید بماند و هرگز نمیرد ای شیخ
باید بخدا امید داشت و دل بکرم و لطف او بست چنانکه حق تعالی در کلام خود فرموده فاذا عزمت فتوکل علی
الله ان الله یحب المتوکلین پس هر که پناه بخدا برد و اعتماد بر او نماید و توکل بلطف و کرم او کند و بدان امید واثق باشد
دلش زنده جاوید بماند پس پیر گفت ای شیخ در این مقام حکایتی تقریر کنم آن پیر روشن ضمیر گفت ای شیخ روزی
در این کوه بصحرا میگردیدم جوانی نیکو روی زرد لب و موی خرم پوشیده دیدم که سر و پای برهنه میگردید او بر من سلام
کرد و گفت ای پیر لحظه واقف حال من باش تا غسل کنم و بحضرت بی نیاز زاری کنم و جان عاریتی را وداع
کنم پس او را بکنار آب بردم او غسل کرد و در گوشه نماز بجای آورد و سر بسجده نهاد و جان بحق تسلیم کرد
من او را غسل دادم و کفن همراه خود داشت او را کفن کرده در لحد گذاشتم او را در قبر خندان و شکفته
دیدم گفتم خدایا بحق این جوان غریب رحمت کن آوازی از گور شنیدم که کس بیکسان و مونس غریبان خداست اگر
در نظر ما خوارم اما پیش او عزیزم من گفتم ای مرحوم بعد از مردن هم سخن میگویی باز آوازی شنیدم که گفت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق دوستان خدا هرگز نمیرند لیکن از سرای فانی نقل کنند بسرای باقی و در باغ
جنت انس گیرند و در خلوت خانه لحد راز گویند بیت عشق میباش تا نباشی مرده : با عشق بمیر تا بمانی زنده
ای شیخ از این روز تا حال دل از دنیا برداشته و از صحبت خلق کناره گرفته انتظار میکشم آخر همه را این راه
در پیش است چنانکه فرموده کل نفس ذائقة الموت چون شیخ این سخن را از آن پیر شنید از خود بیخود
شد و از خواب غفلت بیدار گردید و پای شیخ را بوسید و گفت ای شیخ بزرگوار پند و نصیحت باید داد کرد ان
تا دل مرده من زنده شود شیخ گفت ای پیر چون دنیای دون روی بتو آورد بدانکه بکتاب است تعجیل کرده
که هیچ عقوبتی بعقوبت دل مرده کی برابر کند که خاطر بجهت دل و جاه دنیا بنیست که حب الدنیا رأس کل
خطیئة ای پیر جهد کن تا خود را بصلاح و تقوی و حسن طاعت و کثرت عبادت در عقبات آخرت آماده
گردانی و خود را شایسته رحمت الهی سازی و دل مرده خود را با بی عنا و زنده نمائی و دشواری کار
امروز را بفردا نیندازی و بکار آخرت خود پردازی و از کشش نفس کافر کیش بیرون آیی و فردا

قیمت

قیامت در سایه رحمت الهی در آئی ای پیر بدانکه بهترین اعمال دل خاموش است و خرابترین دلها دل پرگوست که کلام
لغو و بیهوده و خنده و قهقهه دل صاف را تیره و مرده گرداند و سیاه و تاریک کند پس دلها را بذکر الهی زنده دارد و همیشه
با حق باش و مهر سکوت بر یاقوت دل بگذار و از ذکر مال و جاه بیندیش که این اسباب غافل از حق بخواهند کرد ای شیخ
دل از این مهمات برکن که با هیچکس وفا نکرده و نکند ای پیر مادامی که حیات باقیست و نفس گوارنده که امانت بکش
شیخ گفت ای پیر چشم بصنایع و بدایع پروردگار بینا کن و گوش را بآیات بینات شنوا ساز و حق تعالی فرموده
انظر کیف ضربوا لک الامثال فضلوا فلا یستطیعون سبیلا همین است ای پیر وعیش گوارنده که خود را بسجاده آوری
چون پیر این موعظه از آن شیخ بانصیب شنید دلش نرم شد و زهر شکر داده گریه در آمد و گفت ای شیخ من مردی بد کردارم و بسیار
گناه کارم و دائم از جرم و ذنب پای دنیا بوده ام اکنون بار گناه را از دوش خود بچه فهم سبک توانم کرد شیخ گفت ای پیر
پشیمانی و توبه کن التائب من الذنب کمن لا ذنب له و مقام عذر و استغفار در آمدن از جرم و ذکر گناه گفتن
و بعبادت و فرمان قیام نمودن پیر پرسید که از جرم و جمله دور شدن بچه چیز میسر شود گفت بده چیز
صحبت و همنشینی با علما و صلحا و اهل تقوی و دیم و درویشان و فقیران آمیزش کردن و از اهل دنیا و فساق دوری
گرفتن که صحبت علما دل مرده را زنده میکند و مجلس ایشان از جرم و جمله انکس را باز میدارد پیر گفت ای شیخ
حسرت از برای چه چیز باید خورد گفت از برای عمری که صرف لهو و لعب و معصیت گذاشته باشد پیر پرسید
که خرابی دل و ایمان از چه چیز بهم میرسد گفت ای پیر دو قومند که دین ایشان خراب و دل ایشان مرده است خبر
از حوصله اردی که بجز مال دنیا کند و مال و جاه خود بینند دیگر آنچه درویشان و مسکینان را در نظر خوار و بیمقدار
شمارد و از ایشان کناره گیرد این دو طایفه دل مرده و از آخرت بی بهره اند پیر گفت ای شیخ مرا لطف فرما آخرت
چه حاصل میشود گفت ای پیر آنکه دل خود را بذکر حق مشغول داری و شیطان را در آن راه نیابد و دائم پیروی شرع کنی و از اوامر
و نواهی منقاد و شارع باشی و قول و فعل تو موافق فرموده آنحضرت باشد اگر امروز آنچه فرموده اند بفعل نیاوری
فردا گویند افحسبتم عمل صالح پس در جواب تو گویند الکور باطن زبان تو خود از آنجا بجای آیی و آیات بینات را شنیده بودی
چرا عمل نکردی ای پیر این حال که دانستی چه عقبات در پیش است پس در فکر آخرت خود باش و بترس از روزی که آخرین منزل
گور خواهد بود و زن و فرزند و دوست و مصاحب خویش همه از تو گردانند ترا تنها در خاک گذارند و تو

یکس و همدم در آنجا ی نیک و بد یک خواهی ماند و از مال دنیا غیر از کفن نخواهی برد زن و اخوان و فرزند فرزند
هم هستند تو را لب گور زندان خانه خاک سپارند به تنها در دل خاک کند از دین امروز که فرصت داری کار فردا
بساز و ذخیره پیش از خود بفرست تا در آنجا بکار تو آید و به آنکه سعادت قرب پروردگار و شقاوت بعد از رحمت
پروردگار است خبر گفت قربا نه چه توان شناخت گفت آنکه خود را از بغض و حسد و کینه و لهو و لعب و امثال آن
دشمنان ایشان نگه دوستی کند و با علما و صلحا باشد و از صحبت ایشان محظوظ شود و ملکه ایشان را دشمن دارد و سخن ایشان را
نشنود و هرزه علما گوید بمردم بگوید پس چنین شخص نزدیک است و از رحمت خدا دور است پیر گفت نتایج
استعداد قبول که نتیجه آن سعادت عاقبت است از چه چیز حاصل کرد گفت بآنکه نفس خود را از آنچه
نهی شده باز دارد و از پی آن آرزوها نرود که هر کرا امروز معرفت نفس دنیا حاصل شود فردا در آخرت بغفران
راه برد و حق تعالی فرموده که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی پس ای پسر تو نفس خود را بشناس
و بدانکه او با تو دشمن است و هوای او مرده که هر بلائی که بر سر آدمی آید از نفس کافر کیش است چون پیر این مواعظ
شنید گفت ای خضر مبارک نهاد و ای عارف کشور داد و ای بیان بغایت فصیح و لسانی بغایت بلیغ
داری این همان دار و بست که مراد در خواب نشانده اند که زبان معجز بیان تو باشد بجهة آنکه زبان را و
نشینان کوی محبت و ارادت است کلید معرفت حضرت حق و لهذا قفل غفلت از زنگ ظلمت از دل
سیاه مرده من برداشتی و تخم محبت الهی در زمین دلم کاشتی و داروئی که دل مرده مرا زنده میکند در دلم با لبداهت
کردی بیت مرده بودم زنده گشتم از دمت ؛ صد هزاران جان فدای مقدمت ای پیر دستگیر و ای مرشد
روشن ضمیر من بعد از نصایح تو را دستور العمل خود کرده بکار آخرت میپردازم و حب دنیا و مال دنیا را از خود
دور می سازم ؛ بیت ؛ بوده مارا چو زر مرده ؛ تا دیده شدم زنده بر بزرگوار ضعیف بی ده کس پیر گفت ای پسر آنکه
دو واعظه که همیشه بر منبر دل آدمی موعظه می کنند یکی ناطق و دیگری صامت ناطق آیت قرآن است
که فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون چون پیک اجل فرا رسد یکدم امان نمی دهد و آنکه صامت
مرگ دوستان و همسایگان که آدمی را آگاه میکند بیت واعظ اگر نشنید نت هوس است ؛ مرگ همسایه
واعظ تو بس است پس بر تو باد که دل به دنیا و اهل دنیا نبندی و فریب شیطان نخوری که چون میل دنیا

کنی و فریفته او شوی شیطان بر تو دست یابد و ترا بکلی تابع خود گرداند و از لشکر او نیمکنی تابع و متبوع هر دو را
بفرح برند و شیطان دشمن ظاهر است و حق تعالی از متابعت او منع فرموده چنانکه در کلام مجید خود خبر داده یا ایها
الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء و المنکر پس علاج
این ترک دنیا و کم نکشیدن از اهل دنیا و دائم در فکر آخرت و ذکر خدا و طاعت بودن است و صبر و تحمل بر جفای خلق
کردن است و از مصاحبت ایشان کناره گرفتن و هر گاه چنین باشی تحقیق که ابواب رحمت و مغفرت بر روی تو
گشاده گردد و حق تعالی در کلام خود فرموده که ان رحمت الله قریب من المحسنین و از تجربه ها فلان بدرود و از آن
شوی که خاصان و مقربان درگاه هستند و مرد آگاه آنست که دنیا را دوست ندانسته باشد و اختلاط با اهل
دنیا و فجور نکند و همه علم او بعلم موافق شرع باشد و زبان یا لکار را از فحش و هرزه و دروغ نگاه دارد و در قول
و فعل خود صادق باشد تا قناعت بار حرص غالب گردان تا از کسب فضایل محروم نمانی و صدق قول را بر خود
لازم گردان که قوام امور بر راستی و صدق است که الصدق میزان السموات و الارض و دیگر نفس سرکش را
خوار و ذلیل و گرسنه نگاه دار تا بر معصیت دلیر نگردد و ضمیر تو صافی غفلت فی باشد که جمیع انبیاء و اولیا
بلباس جوع جواهر حکمت سفته اند و جوع را طعام انبیا گفته بیت اندرون از طعام خالی دار ؛ تا در او نور
معرفت بینی ؛ تهی از حکمتی بعلت آن ؛ که پری از طعام تا بینی و دیگر آنکه خانه دل را از شهوت نفس جسمانی
بالکلیه خراب گردان تا بفضایل روحانی معمور گردد و با فقر و فاقه صبر کن تا پای بر وی نشوی عند الخلق و الخالق
که صبر بر محنت و ذل فقر از ذل سوال آسان تر است و نکته الفقر فخری دلالت باین میکند زینهار که گوهر فقر را
خریدار باشی و از آخرت خبر دار و از خواهش نفس اماره بیزار و بحال خود بپرداز و این دار و اسباب آخرت خود
باشیر اگرچه بحث کردن آسان است اما دشواری در قبول است و دائم در سر و علانیه بذکر و یاد خدا باش
چنانچه فرموده که و اذکر الله ذکرا کثیرا و سبحوه بکرة و اصیلا حق تعالی در جمیع احوال تو را نگاه دارد با خود
هرگز صوفیان جاهل مباش و با عوام و نادان و کاهل و بد اصل منشین تا گمراه نشوی و انکار اهل علم و صوفیان
متشرع مکن تا گمراه نشوی بجهة آنکه کسانی هستند که نفس مرده و دل زنده دارند و کردار و گفتار ایشان موافق
شرع است پس با ایشان محبت دار و خدمت ایشان کن و از حال ایشان غافل مباش بیت کسانی که یزدان پرستی کنند

با وارد و لا ابه مشتی کنند بر تو باد که ملازم خلوت باشی که تنهایی و خاموشی دل را روشن و طبع را صافی گرداند بیت

ابدال بجبال و دشت صاحب هم باش :. تنها منشین بذکر حق محرم باش :. خواهی که میان خلق آسوده شوی خاموش

نشین و فارغ از عالم باش :. بیشتر بر تو باد بنماز شب و روزه روز و مجاهده نفس که حق تعالی فرموده والذین جاهدوا

فینا لنهدینهم سبلنا و دایم در خوف و رجا باش و مرگ را آماده شو و بسیار یاد کن و در دنیا چنان زندگی کن که گویا

غریبی که صحبت با اهل دنیا نداشتن نوری در باطن تو بهم میرساند که بینا شوی که راه راست را بدانی و از ظاهر

و باطن خود آگاه گردی ای پسر دار و فی که ترا فرموده اند همان است پسر چون این نصایح را شنید دلش بچراغ

معرفت روشن گردید و باطنش بنور یقین صفا یافت ناگاه نعره مستانه زد و از خود بیخود شد و پس از لحظه که بخود

آمد و بپای شیخ افتاد و بوسید شیخ پرسید که حال خود را چگونه می بینی گفت یا شیخ با خود گفتم بیت هر که از خود

میرود از محنت ره فارغ است :. میروم از خود که سیر عالم بالا کنم :. یا شیخ از کرده ها پشیمان شدم و محبت دنیا را

از دل بدر کردم الحال امیدی که دارم همه راه در راه خداست شیخ گفت بسیار خوب میکنی که هر چه امروز بدست خود

فرستادی فردا ذخیره تو باشد پسر گفت یک سوال دیگر دارم اگر اجازت باشد بعرض رسانم شیخ گفت

اجازت است پسر گفت در این کنج خانه در این مقام پر صورت [illegible] بی یار و بی همدم و بیکس تنها و بی رفیق

و بی زاد چون بسر برم گفت یا پسر بدانکه در خلوتخانه قرب حق مشغول با [illegible] بر نیاید و بعزلت ساختن

و هر که از مردم دنیا دور شده و بخدا پیوست بحکم آیه کریمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید خدا با اوست و همه جا حاضر و ناظر

وار [illegible] و مجاوران [illegible] مع خلوت را آنان شناسان بیگانه نشوند شاید معرفت حضرت عزت با انسان

آشنا کرد پسر گفت یا شیخ آدمی را در حیات بقا [illegible] پس در این گوشه بی تو شبها

چگونه بسر است گفت یا پسر تا نفس من خود را نشناخته بود از خوردن و آشامیدن چاره نداشت دایما حرص

می ساخت تا معبود خود را شناخت بالکلیه از دنیا و مخالطت اهل دنیا را بر انداخت و با عزلت و تنهایی ساخت

و چندان لذت از مشاهده معرفت یافت که از غرور ناز بهای دنیا و از صحبت آن [illegible]

برو خار وی بر یافت بیت چنان مستغرقم در عشق جانان :. که هیچم یاد ناید از دل و جان ای پسر تو نیز

نفس خود را بشناس بدانکه او با تو دشمن است [illegible] مخالفت کن و در پی هوا و هوس

مرو که او مصیبت و بعد پروردگار است و آنچه از شومی نفس خیزد پس مرا و نفس من که بخواهش او مرد که آخر در کار در مانی

چون پسر این نصیحت بار دیگر نعره برزد و از هوش رفت و چون بخود آمد پای شیخ را ببوسید و او را وداع کرده مجنون وار

سر و پای برهنه روی در صحرا و بیابان نهاد و کوه و صحرا و دشت در نظرش یکسان می نمود بیت مجنون تو کوه را ز صحرا

نشناخت :. دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت :. هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید :. و آنکس که ترا شناخت خود را

نشناخت و چون بوطن خود رسید باندک وقتی جمیع مال و اموال خود را در راه خدا بفقرا و مساکین داد و خود گوشه

عزلت اختیار نمود و بوظایف طاعات و مراسم عبادات بر وجه احسن قیام کرد و صفای صحبتش اثر کرد در ارباب غفلت

زایل ساخت و پاکی فطرتش [illegible] دیگر یک شکم سیر نخورد و چشم خواب

دیگر لحظه آسایش نکرد تا بجوار رحمت حق پیوست ای عزیز این تمثیل برای آن آوردم تا بدانی که مال و منال دنیا و بال

مؤمن است و با کسی وفا نکرده اکنون که میتوانی و فرصت داری اهمال در کار آخرت خود مکن که پشیمانی و ندامت

سودی ندارد و پیش از آنکه ناگاه بچنگ اجل گرفتار شوی ذخیره از برای خود بفرست که حساب امروز را از جمیع فردا

از تو خواهند پرسید از من حسرت که چه خواهی [illegible] قوله تعالی ان السمع

والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا ای عزیز از آن آیه کریمه پند گیر و از دیدن و شنیدن آنچه حق تعالی

فرموده خود را نگهدار و دل بدنیا مبند شعر [illegible] :. صحبت دنیا نیرزد جز نفاق :. اندک

اندک خلقان از آن بستن :. پس یکبار از [illegible] نقل است که سلمان فارسی از حضرت پیغمبر پرسید که بهترین

بندگان خدا در روی زمین کیانند فرمود که ازهدکم فی الدنیا وارغبکم فی الآخرة یعنی آنهایی که روی از دنیا بگردانند

و دست در عقبی زنند قال رسول الله الدنیا فی جنب الآخرة کما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع یعنی فرمود

دنیا و آخرت چنان است که یکی از شما انگشت در دریا فرو برد و از آن دریا انگشت وی چه قدر آب بردارد مثل دنیا با آخرت

چنان است پس در انجام [illegible] تمثیل [illegible] انس گفت که حضرت رسول بر بالای حصیر

خفته بود و اثر آن بر پهلوی آنحضرت نقش گرفته بود یکی از اصحاب آن را مشاهده کرده گریست و گفت یا رسول الله

قیصر و کسری در بالای دیبا و حریر خفته اند و تو که رسول خدایی بر بالای بوریا میخوابی که اثر آن بر بدن مبارک

شما نمایان است فرمودند که نمیدانی ایشان را دنیاست و ما را آخرت پس آخرت باقی از دنیای فانی بهتر است

والآخرة خیر من الاولی ای عزیز بر جان خود رحم کن و ببین که چه در پیش است و کجا باید رفت بیت هر جانی را جانی
در پی است : هر وصالی را فراقی در عقب اگر قدم در راه طاعت میگذاری ان الابرار لفی نعیم و اگر در راه معصیت
گام مینهی ان الفجار لفی جحیم ای مؤمنان در بهار دنیا چون بلبلان مست غافل مباشید و در مزرعهٔ زندگی تخم
طاعت میکارند که ناگاه صرصر خزان موت در آید و کاری که شما فرموده اند از آن بیکار باشید تا فردا چون
شاهباز اذا وقعت الواقعة پرواز کند پروبال لیس لوقعتها کاذبة باز کند و کوس القارعة ما القارعة بجنباند
که از طپش آفتاب قیامت مغزها بجوش آید و در هیبت و اذا نفخ فی الصور دلها در خروش آید تو مغرور باشی
دست و دست بدندان تحیر بگزی پس در این دو سه روز که مهلت داری کار آخرت خود را بساز و کار امروز را
بفردا مینداز که در آنجا پشیمانی سودی ندارد بیت کسی گوی دولت ز دنیا برد : که با خود نصیبی بعقبی برد
و حق تعالی فرموده و لقد انزلنا آیات مبینات والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس بر تو باد که راه راست پیش
گیری و در عبادت الهی و در طاعت گذاری و از خط فرمان بیرون نروی بیت بیدار جهان باش که در گور
رفته بسی خواب کنی در گور : گیرم که بمال همچو قارون شده : جز طعمهٔ مار و مور در گور نه که چون روح از بدن جدا
شود بعد از یکهفته دیگر روح دستوری یابد و بتن در آید و ببیند که گوش و چشم را کشاده و تن در میان خاک و خون
غرق گشته غمگین باز گردد و چون هفتهٔ دیگر بیاید تمام اعضا را ببیند که کرم در او افتاده و دهان پر از مور
گشته بغصه در آید و گوید کجاست عیال مهربانت و چه شدند یاران و دوستان که اوقات شریف
عمر عزیز خود را صرف ایشان میکردی و از حلال و حرام بهزار تعب جمع کرده ذخیره از برای ایشان میگذاشتی
الحال همه ترا فراموش کردند و بمال تو همه دل خود را خوش دارند و بعیش خود مشغول هستند اگر عمل صالح
پیش می آوردی امروز مونس و دستگیر تو میبود و در این گور تنگ و تاریک بفریاد تو میرسید افسوس
که عمر عزیز خود را بعبث صرف کردی دریغا که بر خود ستم کردی من ترا باین حال میبینم و دیده با او تو
در روز حشر و نشر است آنوقت باز بتو میرسیم حکایت آورده اند که روزی حضرت عیسی بگورستانی میگذشت
پیر زنی را دید که بر سر گوری نشسته میگریست حضرت عیسی پرسید که صاحب این گور چه کس است گفت
یا پیغمبر خدا پسر من است حضرت عیسی گفت که آیا میخواهی که او زنده شود تا یکبار دیگر او را ببینی گفت

میخواهم

میخواهم پس آنحضرت دعا کرد ناگاه شخصی از آن گور بیرون آمد با موی سفید و روی زرد و پشت خمیده و پیرزن گفت یا عیسی
این فرزند من نیست پسر من جوان بود و روی چون ماه و موی سیاه و بالا چون سرو داشت آن شخص گفت
ای مادر من فرزند توام و این زردی روی من از هول منکر و نکیر است آه افسوس که اگر مرا عمل صالح میبود و تقوی
و پرهیزکاری پیشه داشتم این مصیبتها را نمیدیدم که داد و دریغا که حیات خود را در دنیا عبث صرف کردم و با مردم
صحبت داشتم الحال پشیمانی سودی ندارد آه که این منزل اولین منزل است از منازل آخرت پس حضرت
عیسی دعا کرده پیرزن پسر را در حالت اول دید پس شکر کرده آن شخص باز بگور خود رفت و جان بجان آفرین سپرد ای عزیز
ببینید که چه در پیش است و از این تمثیل بدانید که قبر اول منزل من منازل الآخرة آه ای عزیز روزی که خلقان سر از گور
بر دارند و متحیر و سرگردان باشند و ترى الناس سکاری و ما هم بسکاری و حشر ما آن روزی که خلایق از سر دو راه
دارند که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آورده اند که پیرزن چون این حکایت شنید بخدمت حضرت رسول
رفت و گفت یا رسول الله احوال ما در گور چه خواهد بود و از گناهان گذشته ما چون خواهیم کرد فرمود که توبه کن
کنید تا خدا تعالی بیامرزد که در کلام خود فرموده و من تاب و عمل صالحا فانه یتوب الى الله متابا پیرزن گفت
یا رسول الله چگونه گناهان در نامهٔ عمل من نوشته اند و همه حبط شده حضرت فرمود که یمحو الله ما یشاء بعد از توبه
گناهان محو شود اگر خدا خواهد پیرزن گفت یا رسول الله امکانی که در آن گناه کرده ام فردای قیامت در حق من
گواهی دهد آنجا حکیم فرمود که ای پیرزن باید از زمین بدل گشته کقوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض پیرزن گفت
حکیم آسمانی که سایه افکنده بر سرم فردا در حق من گواهی دهد فرمود که فردای قیامت آسمان را در نوردند چنانچه
فرموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب پیرزن گفت یا رسول الله شرم و حیایی که مرا باشد با نفس خود چکنم و از عهده
آن چون توانم آمد چون حضرت رسول این سخن بشنید و گریست و گفت الحیاء من الله الحیاء پیرزن نیز بهای
های بگریست و گفت بیت با خود همه رفتم در نبردم چکنم : در کرده خویش ماندم چکنم : گیرم که ز کرده هایی من
درگذری : وین شرم که دیده که کردم چکنم پس ایمن از پیر زنی گفت شوان بود اکنون آگاه شو و ببین که آنحضرت
رسول ص و خدا به سؤالها کرده اند و چه جوابها شنیده اند ... خود کن بیت و اشتم از اهل دل
خوف بیت یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد : یاران یاران را فرو شسته : یار بیکس را خدا باید نخست

باری یارییست حساب حساب ؛ یار قصبی است بین کرده است ؛ یار با فی صحبت باقی ؛ یار بد بدتر بود از مار بد ؛ یار وی کم
یار نکی تنگ است ؛ یا مرد باش یا در قدم مرو ؛ یا دکان برچین و عطاری مکن ؛ یا علاج درد بی درمان چیست ؛ یا پیر شوی ترش
غصه را فروخور ؛ با جگر بند جنس زاغ بنه ؛ یار سر کرده است گناه از تم دوری و اشتیاق دوست باشد یکخانه دو مهمان
نگنجد خانه که دو کدبانو باشد خاک تا زانو باشد یک کار ازین دو کار باید یکلحظه نخواهد آنچه فروشی همه سال یک کلاغ
صد کلاغ را بس است ؛ یکموی زجهل قلندر یکقاب و صد نقاب ؛ یکدست دو هندوانه ؛ یکده آباد بهتر از صد
ده خراب است ؛ یکسر و هزار کدو را اگر کنی ؛ یک تن و صد هزار زحمت یکبام و دو هوا یکی ده دو سرا یکی کیسه
باغ با همه بستان گذشت ؛ یکی از بام افتاد دیگری را گردن شکست ؛ یکدست هرگز صدا ندارد یکدر بسته و صد
باز نموده ؛ یک شکم دو دوست ؛ یک صبر کن و هزار افسوس مخور ؛ پس شان و نزول اینمثل را نقلی یاد دارم حکایت
که در زمان کسری مردی بود فاضل و دانشمند و وزیر کسری بود و او چهار پسر بود بهمه علوم آراسته بودند و
هر در فرزند مشاهدان که شده بود تا آنکه فنی وزیر بخدمت شاه عرض کرد که زندگی یادشت ورا بقا با دهر این دعای
درگاه تا آخر رسیده پیر و ضعیف و ناتوان شده ام که در شبها که چه پیری و هزار عیب مباداکه از من خطایی
از من بهادر شود که خدمت چندین ساله بیاد برود بیت انسان که چو پیر مبتلا میگردد ؛ آماده صد رنج و بلا میگردد
اگر فرمان عالی باشد دراین وقت پیری در گوشه عبادت بنشینم و بکار آخرت مشغول شوم و چهار پسر کامل فاضل الایام
که همه جوانان کارآمد و لایق بندگی درگاه جهان پناه زاده اند هر که حضور فرمایند در خدمت پادشاه باشند
فرمودند تا آن جوانان حاضر شدند و زبان بحمد و ثنای ملک گشودند ملک را اوصاف ایشان خوش آمد و ایشانرا
تشریف و انعام داد و در سلک خاصان خود آورد و دستهای پدر فرزندان را حاضر کرد و گفت ای جانان پدر بخیز
در اینمدت تجربه کرده ام با شما بیان میکنم بشنوید و بخاطر نگاهدارید که بکار شما خواهد آمد اول آنکه
حق تعالی را همه جا حاضر و ناظر دانید که هرچه از خیر و شر میکنید آگاه است و افعال شما را میداند و می بیند
دیگر آنکه هرگز بدروغ و خیانت عادت مکنید و راستی و درستی را شعار خود سازید و از صحبت بدان و بدکاران
دوری و با علما و صلحا و فقرا و مساکین هم نشینی نمایید و راز پادشاهان را بجایی اظهار مکنید و در وقت
خشم و غضب پادشاه در حضور مکالمه و میانجیگری منمایید و در کارهای خوف و خطر گستاخی مکنید

و در امر محال بعقل خود رجوع نمایند و فکر کنید و برا معنوی عقل با آن مهم رجوع نمایند و در آن امر صبر پیش آرید و سر خود
با هر کس در میان مگذارید و همه کس را محرم خود مدارید و زبان خود را محافظت و نگاهداری کنید که از زبان تا نگاه
هزار بلا بر سر آدمی می آید خواهی سرت بجای بود سر نگاهدار که هر که گوهر اسرار خود در خزینه عدم مخفی نگاهدارد
هر آینه سرا و علم برافرازد که در مثلها گویند هر که سر خود در ارادت بدهد دربرابران سر نهند و راز خود فاش
کردن ثمره نبخشد دیگر آنکه عهد و وفا را نیکو نگاهدارید و خلاف وعده و قول خود منمایید ذکر گفته خود گردید
و بدانید که وفا و عهد بکند از ادب تو نیست آخرت است و حق تعالی در کلام خود فرموده اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم عهد و قول بات کیمیاست که خاک تیره را زر سازد و وفا تو بنا شد که دیده و را روشن گردد
وفا از همه کس نیاید و عهد هر کس را نشاید بیت وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی ؛ بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا نی
مباش ای فرزندان زنهار از صحبت مردم بد حذر کنید خصوصا از عوام و کذاب و فاسق و لئیم که هم
نشینی با این طایفه ضرر دنیا و جهای عظیمی است و از آن فرنس اینقوم کناره گیرید شعر بهر کس که خواهی نشستی بشو
آشنا ؛ به نیک و بد او نظر کن تمام ؛ اگر خوب خلق است و پاکیزه رای ؛ با و کن علیک و در زن کلام
وگر ناپسند است احوال او ؛ سلام علیکم علیک السلام ؛ ای فرزندان بدانید که آنچه رحم و شفقت و مهربانی
بود بجای آوردم و در کارها شتاب و تعجیل مکنید که در شتاب ضرر بسیار است ما کرده را بتوان کرد و ناگفته
را بتوان گفت اما کرده و گفته را باصلاح نتوان آورد که صبر و تحمل در همه امور نفعها دارد یک صبر کن و هزار
افسوس مخور بعد از آن پسران را رخصت داد و خود در گوشه عزلت قرار گرفته بعبادت مشغول شد
القصه ملک آن چهار پسر را داخل خاصان خود گردانید و چنین حکم نمود که هر شب یکی از آن جوانان در خلوتخانه
نوبت پاس ملک را بدارند و چون مدتی از این معنی بگذشت و ایشان سرگرم خدمت و محرم حرم خدمت شدند
تا آنکه شبی ملک در بالای تخت خفته بود و یکی از آن جوانان که نوبت پاس او بود پاس میداشت دید
که مار عظیمی از باغچه حرم درآمده قصد سر بر ملک کرد و چون نزدیک شد آن جوان از دور ملاحظه میکرد و دعا
آنکه حرم نزدیک بود و نمیتوانست قدم پیش گذارد و آن مار نزدیک رفت و قصد ملک کرد آن جوان الله علاج
تیغ کشیده قدم پیش گذاشت و نزدیک تخت شده بیک ضرب سر مار را جدا کرده در زیر تخت پنهان

نمود و از ضرب آن جوان و صدای تیغ ملک از خواب جست و قصد برکشتن آنجوان را دید که با تیغ برهنه از درحرم
سرا میکند پادشاه را واقعه روی داده در خشم شد و هیچ دم نزد و در فکر فرو رفت و بگمان غلط افتاد
که چه مطلب باشد تا ما قصه کشتن من داشت پس وسوسه بر او غلبه کرد و دیگر خوابش نبرد تا آنکه روز شد
و این اظهار با کسی نکرد تا شب دیگر که نوبت پاس برادر دوم بود ملک او را پیش خواند و گفت ای جوان قرب
مرا طاعت میکنی و حق نمک را رعایت مینمائی پس گفت ای امیر فرمان تراست گفت می باید که سر برادرت را از تن
من حاضر کنی که خاین است آنجوان چون این سخن را شنید و ملک را بر سر خشم و غضب دید و بسیار دژم
شده مهلت بده گردد و نصیحت پدر را بخاطر آورد و گفت منت دارم و روانه شد که سر برادر را بیاورد چون
بمکان برادر رسید او را در خواب دید نخواست که او را بکشد باز با خود فکر کرد که پدرم مرا نصیحت کرده که یک
صبر کن و هزار افسوس مخور پس در چنین کار خطرناک اضطراب نباید نمود و جدا برادر بیگناه باشد
پشیمانی نفع ندهد و اگر برادرم خیانتی میکرد حق آسوده خاطر بخواب نمیرفت بیت بعنوان کشتن نه
لیکن بکشته زنده کی توان کردن پس برادر را بیدار نکرد و زود برگشت بخدمت پادشاه حاضر شد
پادشاه پرسید که چه کردی جوان بحمد و ثنای او زبان گشاده گفت بیت زهی ضمیر تو از سر کن
فکان آگاه ؛ خوشا بحال تو اسرار غیب را واقف ؛ کسی که در امضای امر عظیم تعجیل و شتاب ورزد
هر آینه از فواید تدبیر و اندیشه غافل ماند و خجلت کار بند امت و پشیمانی انجامد و چون تخم شتاب
و تعجیل در مزرعه عمل بکارد ثمره تأسف و حسرت بار دهد و هر که بنای کار بر صبر و سکوت و ثبات گذارد
و مهم خود را بر قرار نهد عواقب اعمالش ندامت و خاتمه احوالش ملامت نکشد بیت
مردباری نشانه مردیست ؛ هر که را صبر نیست نامرد است ؛ در این امور صبر و ثبات لازم است زندگانی
پادشاه را بقا باد بنده را هیچ از پدر سخاوت اسما اگر فرمان شود بعرض رسانم و بعد از آن فرمان بجا آورم
؛؛؛ هر حکم که سلطان زمان فرماید ؛ از بعد تأمل فراوان باید ؛ در دانکه تأملی در آن ننماید نگ
که از آن بسی خللها زاید ؛ ملک گفت بگو پسر زبان بخدمت بوسید و گفت ای امیر وصیت پدر با من این بود
که یک صبر کن و هزار افسوس مخور دیگر آنکه در کارهای خطرناک شتاب مکن که ما کرده بر همینوال کرد

دکرده را

د کرده را علاج نتوان کرد و پشیمانی سودی ندارد و در کارهای خطر رجوع بعقل خود کرده فکر نماید چون این خانه زاد ملکان برادرم
رفتم او را در خواب دیدم خواستم که سرش را بردارم پس بخود فکر و اندیشه کردم که اگر این برادر من خیانتی و گناهی
میداشت چنین آسوده خاطر بخواب نمیرفت اگر امر شود درین باب تمثیلی با دلیل بیان نمایم تا معلوم شود
ملک گفت بیان کن تا بشنوم تمثیل پسر گفت ای امیر در زمان قدیم پادشاهی بود که بسیار شکار دوست بود و در شکار تمام
دست داشت و او را بازی سفید بود و بسیار دوست میداشت و هیچ مرغی در هوا از چنگال آن باز قدرت خلاصی نداشت روزی
در شکارگاه آهوی بنظر ملک در آمد آن باز را با آهو می اندازد و خود از عقب میتازد و منع میکند که دیگر کسی از عقب او برود
پس در آن صحرا آهو از نظر ملک غایب میشود و در برگشتن راه را غلط کرده بجای دیگر افتاده و جا و باز را نیز و هوا
بسیار گرم بود پادشاه نهایت گرم و تشنه شده از دور درختی دید که در پیش کوهی رسته خود را با آنجا رسانید
که مگر کوه از پای آن درخت آب صافی داشت چون چشم بخلان قطره قطره میچکد جام از فتراک بیرون آورد و چنانچه
سواره بزیر درخت جام را پیش داشت اندک آبی جمع شد و خواست لب را تر کند که نوشد آن باز پر زد آمد و از حرکت او
جام از دست ملک افتاد و ملک در قهر شد و چون بسیار تشنه بود باز جام را برداشته پیش آب برد تا پر شد باز تشنه خواست
که نوشد باز آن باز بحرکت در آمده جام از دست ملک بیفتاد و ملک را قهر مستولی شد و از روی غضب و خشم باز را
بزد و فوت تمام برسر تخته سنگی زد چنانکه مغزش پریشان شد و هلاک گردید پادشاه پیاده شد که آب بدارد و دوا
تا خادمان بار رسیده و مطهره آب حاضر ساختند تا ملک آب بخورد و باز دار از ملک احوال پرسید ملک حال که
گذشته بود نقل کرد و باز دار آه از دل بار کشید و بالای کوه رفته دید که درختی از دل سنگ بیرون آمده و مار عظیمی
بر آن درخت پیچیده و کلنگان و مرغان هوا هجوم آورده چشم مار را بیرون آورده اند زهر بسیاری بر او ریخته
از شدت گرمی هوا گنده شده زهر آن قطره قطره میچکد باز دار که این حال دید بی اختیار فریاد کشید و بر سر خود زد
و گفت ای ملک این باز را بیگناه کشته و بی صبری نموده بین که این باز پادشاه را از چه بلا نگاه داشته حیف حیف از
حیف از باز که بناحق کشته شد و این همه بار آنکه زهر آب را میچکد ملک بالای کوه رفت از مشاهده نمود
پشت دست بدندان گزید و بتفکر فرو رفت و از کرده خود نادم گشته از خانه بیرون نیامد و با خود در جنگ بود
که این چه کار بود که کردم و از شومی تعجیل و شامت بیصبری در ورطه ندامت و ملامت افتاده بر زمینی

چه می‌گفته بیت زمام مده بکف صبر گر شتابی؛ که گوی عیش بچوگان بربابی: شتاب و خطر تا آنکه که
گر صد سال نو دست یار نی از آن خطر بردن آنی پس آنجوان بعد از این تمثیل گفت اگر ملک اینجا حاصل شد
دد آخر پشیمان نخواهد شد سر برادر خود را حاضر کنم چون پادشاه این تقریر شنید بفکر فرو رفت و دیگر هیچ نگفت
تا شب سیم که نوبت برادر سیم شد ملک او را پیش خود طلبید گفت فرمان چنین است که سر فلان برادرت را
بیاوری که خاین است خواست که جرم برادر را بپرسد چون پادشاه را متغیر دید نصیحت پدر را اینجا طرا در پس
زمین خدمت ببوسید و روانه گردید و ملکان برادر رسید او را در خواب دید در بالای سر او نشست و با خود
فکر و اندیشه کرد که اگر این برادر خیانت و خطایی میداشت چنین آسوده و خاطر جمع نمیخوابید و یقین که هیچ گناهی
نکرده است و بجرم برادر خود را ضایع نباید کرد البته پادشاه را گمان غلط افتاده و نصیحت پدر را اینجا طرا در که
صبر در کارها لازم است بعد از آنکه گناه ثابت شود کشتن آسان است اگر بی تقصیر باشد کاری که از دست رفت
پشیمانی و فریاد چه سود پس برادر را بیدار کرده برخواست و بخدمت ملک رفت پادشاه پرسید که چه
کردی گفت شاه تعالی عمرت باد هزار سال هر که بنای کار خود را بر صبر و سکون نگذارد و هر آینه مهم از دست
برود و سود افسوس و ندامت و پشیمانی کند بیت هر که بی فکر و تامل عملی کرد و پس؛ آخر الامر از آن
کرده پشیمان گردد؛ یا امیر شتاب و تعجیل از باب و آتش نشینی ندارد و تحمل کامل از زمانه بسنده و از وسواس
شیطان شمرده و بزرگان گفته اند التانی من الرحمن و التعجیل من الشیطان بیت کر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف و احسان است صبر و حجاب؛ با تانی کشت موجود از خدا؛ با شش روز این زمین و چرخها؛ ورنه قادر
بود کو زکاف و نون؛ صد زمین بیکدم آوردی بیرون؛ این تامل از پی تعلیم تست؛ صبر کن در کار دیر آید
درست پس هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه بسر در آید و آخر پشیمان گردد و پس مرد عاقل
باید که دل خود را بصبر و تحمل بدهد چنانچه حق تعالی فرموده فاصبر لحکم ربک و دیگر آنکه پدرم بر سبیل
گفت یک صبر کن و هزار افسوس مخور پس در این مقام مثلی زنده بخاطرم رسیده اگر فرمان باشد بعرض رسانم
ملک گفت بگو تا بشنوم پس آن جوان زمین خدمت ببوسید و گفت آورده اند که در بلاد خراسان
پادشاهی بود فرزندی نداشت و پیوسته از حضرت قاضی الحاجات بزاری و تضرع و زاری طلب فرزند

می‌نمود

می‌نمود تا آنکه در آخرهای عمر خود حق تعالی او را پسری کرامت فرمود پادشاه شکر حق تعالی بجای آورد و از برای
فرزند دایه نجیب مرتب نمود و چون فرزند را بسیار دوست میداشت گهواره او را نزدیک سریر خود جای داد
بود و راسو بچه داشت که انواع بازیها و تعلیم داده بودند پادشاه را با آن راسو الفت و میلی تمام بود تا وقتی
شبی ماری از بچه جوم از حجره خانه بیرون آمده از بالای گهواره بسوی طفل میرفت و از آنجا که در میان مار و راسو دشمنی
هست آن مار را بدندان گرفته پاره پاره کشید و سر او را از تن جدا کرد و تن او را پاره پاره کرده بخورد و چند
قطره‌ای که در بالای سینه آن طفل بود بخون آغشته شد و از آن حرکت راسو یکی از دایه‌ها بیدار گشت دید
که راسو از بالای گهواره برآمد با دهان بخون آلوده دایه بیصبری و شتاب کرده شیون و فریاد برآورد
که راسو طفل را کشت یا در طفل و دایگان دیگر و کنیزان همه سراسیمه از خواب جستند و شور و فریاد بر آوردند
پادشاه نیز بیدار شده و دست و دهان راسو را خون آلود دید راسو بر دوش عادت آمده دامن
پادشاه را بدندان گرفته بازی میکرد پادشاه که از احوال بیخبر بود گمان برد که البته راسو پسر را کشته است از روی خشم و غضب
راسو را برداشته چنان بر زمین زد که موش پریشان شد گریه کنان پیش گهواره رفت و اول جامه از
برداشت چون نیکو ملاحظه نمود پسر را صحیح و سالم دید حقیقت حال معلوم شد پادشاه انگشت تحیر بدندان
گرفت و دست بر دست زد که آه در عوض نیکی بدی کردم و این جانور مشفق مهربان که انیس من بود و جان
فرزندم را از بلا نگاه داشته او را بی‌گناه کشتم آنچه عمل زشت و ناخوش بود که کردم تحقیق نمود و خود در حیرت
و ندامت ماند اختم اگر اندک تامل میکردم این عمل از من صادر نمیشد دریغا که حادثه جان سوز را آب حسرت
و اعتراف تسکین نتوان داد بیت گر خون خورم ز خجلت این غصه در خور است؛ در جان و دلم با تیغ
این عمل رواست چون آنجوان این تمثیل بیان کرد گفت یا امیر از آن میترسم که آخر بیگناهی برادرم
ظاهر شود آنوقت پشیمانی نفعی ندهد پادشاه این تقریر شنید خاموش شد تا آنکه نوبت برادر چهارم
شد ملک او را طلبیده گفت فرمان ما متابعت میکنی جوان گفت هرچه حکم شود فرمان بردارم ملک
گفت آن دو برادرت را بامری مامور کردم کاری ساختند و غدر آوردند پس گفت الله خیر و صلاح
در آن بوده صبر و سکوت ورزیده اند پادشاه گفت فلان برادرت را دیدم که با تیغ برهنه از در حرم گذشت

ودان چه مطلب داشته که از جائی که مقرر شده بود که در آنجا ایستاده باشد گذشته داخل حرم سرا شده
غیر از آنکه خیانتی کرده و خبر دیگر نخواهد بود و باید که رعایت حق نمک نموده سر او را جدا کنی گفت پادشاه را بغا
باد بیت مملکت از عقل شود پایدار : کار تو از عقل بگیرد قرار : کمترین از بندگی عرضی دارم اگر فرمان شود
عرض نمایم پادشاه گفت عرض کن گفت وصیت پدرم اول آنکه در کارهای خوف خطرناک شتاب نباید
کرد که ناکرده را چون توان کرد و کرده را علاج نتوان کرد در این امر صبر و احتیاط لازم است که در آخر پشیمانی
سودی ندارد و بر سبیل نصیحت این مثل گفت که یک صبر کن و هزار افسوس مخور پس در این باب صبری باید
کرد که آخر پشیمانی بیاورد و توقف علاج پذیر باشد و تا کوهر مراد بدست آید که این است در محافظت آن باید
کوشید بیت نباید بکف تیر جسته زشست : دگر چه به دندان گزی پشت دست در این کار بخاطر
اعتبار از دست نباید گذاشت و آئین حلم و حوصله پیش باید گرفت زیرا که ملک بافی و دیگر است
صبر فرماید تا حقیقت حال فردا روشن شود از دو حال بیرون نیست اگر برادرم مستحق کشتن بود
در حق او مرحمت فرموده باشید که خون ناحق در جریده اعمال خود ثبت نموده اید و اگر مستوجب القتل
باشد فرصت باقی است و در کشتن او تعذری نیست هر چند ملک سایه لطفی و مهربانی از سر بنده زادها انداخته
آنچه از کرم و آداب جهانبانی بوده بجای آورده اند اما این خانه زادهای درگاه را از کلفت این تهمت
و بدنامی چه قسم جان خلاصی بیرون خواهد آورد دیگر ملک از حال او کماهی واقف گردد کمترین در کمال امانت
و دیانت برادر خود وثوق تمام دارم ملک بهتر از این احتیاط فرمایند تا کیفیت صدق بنده زاده معلوم
گردد پس ملک خاموش شد دیگر باره آن جوان گفت یقین میدانم که خیر و صلاح ملک در این قضیه مندرج است
بیت هر رازی که در پرده غیب پنهان است : در در فرجه یکدم روشن گردد اگر فرمان شود تا جائی که برادرم
کشته رفته است بروم و مشاهده کنم تا حال معلوم گردد شاید در این قضیه سری باشد و برادرم فعل عبثی نکرده
باشد در رعایت خیر و صلاح ملک بوده باشد ملک فرمان داد آن جوان داخل حرم سرای گردید تا بجائی
رسید که خوابگاه ملک بود در سقف سر نگاه کرد اژدها را دید خوف عظیم در دلش پدید آمد حیران شد پس
آن مار را بر سر چوب انداخته پیش ملک آورد گفت زندگانی ملک دراز باد ببین که برادرم چگونه بلائی

دوم علیه

از سر ملک دفع نموده اگر این خانه زاده باشد نصیحت پدر را بجا نمی آوردم چنین برادر را ضایع ساخته بودیم بیت
هر کس که بنای عقل بر صبر نهاد : بی شبهه از بد بلاها آزاد پادشاه بر او تحسین کرده گفت مرا بر احوال شما وقوف
و اطلاع حاصل گردید بعد از این میدانم که با هر یک از شما چگونه سلوک باید کرد و قدر هر کدام را چه قسم فهم باید
نمود و انواع معذرت و ملایمت بجای آورد پس گفت این حکایت را موجب مزید اعتقاد باید شناخت و بخد
خود از قرار معهود باید پرداخت و بدین عنوان او را تسلی میداد تا آنکه زر در شد پس فرمود تا چهار برادر را حاضر
کردند و تنوخت و عطا نمود و برادر بزرگ که اصل مقدمه بود از این حال آگاه شد و که پادشاه بگمان غلطی افتاده
و برادران او را از کشتن او حکم فرموده بشان پادشاه را به تمثیلی صبر میداده اند چون اطلاع یافت از خواب
و مهربانی ملک را بجای آورده گفت اگر چه پادشاه در باب ذره ترحم فرموده اند اما اعتقاد تازه و اعتماد بی اندازه
حاصل فرموده اند و از نعمت هر چه تمامتر و عنایت هر چه عظیمتر با به انسان در این امر که تعجیل فرموده
لیکن کجیه جرم بادیده و تا کرده شما باستظهار سانیده اند بنده با دعا از لغت و خواری از مکارم خسروانه
و عواطف پادشاهانه نومید ساخته و از مراحم مکرر اندبوس گردانیده اند پادشاه زمان باید که دل وجود را
موج دریا باشد و بهر خار و خس و خاشاک تیره نگردد و هرگز حلم و بردباری باشد و چون کوه با شکوه در ثبات
ثبات ساکن گردد باشد باد خشم و سموم طمع او را بجنبش در نیاورد بیت چو قدرت داد شاه را دادگر
کار : بعفو کشتن زنده کن یا زنده گردد : چون پادشاه این تقریر شنید گفتاری چنین اشارتگاه برادر دیگر
گفت بیت پادشاه خشم مدار ز دل و جان دور باد خانه عمر تو دائم با ابد معمور باد دل پادشاه باید
که چون دریای بی پایان باشد که باندک چیزی در حرکت نباید و در مقام صبر و تحمل ثابت قدم باشد و بجای
حلم بوده باشد باد غضب را از جای نجنبانید بزد و حلم و بردباری بجای آورد حق تعالی فرموده فاصبر کما
و در جای دیگر فرموده فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و لا تستعجل لهم قوم بروز بابو عد و ن
شعر باشکی کار عالم بر آر : که در کار شدی نباید بکار : نکسب آورده بندها را کلید : نکشنده ای کسی که ان
بنده دیگر آنکه حق تعالی ابراهیم را بدین صفت برگزیده از آنجا که فرموده ان ابراهیم لاواه حلیم برای آنکه محبوب القلوب
باشد و دلهای خاص و عام را مایل نماید و ایزد تعالی بندگان را از مواعظ قرآنی و امثال و نصایح

در فوائد مکارم اخلاق و صفات خجسته تحریص نموده پس این تمثیل برای آن آوردیم تا معلوم شود که هر کرا سعادت
ازلی و توفیق سرمدی یاری دهد کار باشد امتثال احکام قرآنی را قبله دل و کعبه جان خود ساخته پیوسته
بکمان و دل متوجه حریم حرم شامل امان خواهد شد چنانکه فرموده که لکل ایضر تباینه امثال لعلهم یتذکرون
صادق این آیت را هیچ انکار نتوان کرد که حق تعالی از روی لطف و کرم از برای بنی آدم در کلام خود مثل زده
و خبر داده تا گمراه نشوند و نیک کردند و حق و باطل را از هم فرق کنند و از حال خود واقف باشند همچنانکه فرموده
ولقد انزلنا الیکم آیات مبینات و مثلا من الذین خلوا من قبلکم و هدی و موعظة للمتقین یعنی بدرستیکه آیات واضح و روشن
بیان فرموده تا آگاه گردید از حال آن جماعتی که پیش از شما بوده اند و امثال از برای گردیدن و عبرت گرفتن و بر توجه
نیکو عمل و ذخیره راه آخرت برداشتن و از دنیا و عصیان کرانه کردن و در عبادت تا بکوشیدن همه را در کلام خود مثل
زده آنجا که فرموده مثل الجنة التی وعد المتقون این صفت متقیان است و در صفت منافقان فرموده ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا ای برادر مؤمن بهترین صفتی و نیکوترین خصلتی که امروز بکار آید و
فردای قیامت بکار آید آن زهد و تقوی و صلاح و صبر و حلم و خوی خوش باشد که آن خدا و فرمان بردار بودن
که اینهمه امروز باختیار تست و فرصت داری بنگار که کاهل نباشی وقتی که پیک اجل در رسد بکجیم بر هم زدن
امان نه دهد پس این حرص جاه و مال و دوستی اینها آدمی را از سر منزل دین و آئین بسر حد جور و جفا خواهد کشید
و زن و فرزند و یار و دوست همه از تو جدا خواهند شد و تو تنها و بیکس خواهی ماند و هر عملی که از خیر و شر کرده باشی
با تو رفیق خواهد بود بیت دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ؛ زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی ؛ دنیا تمامی
بکجیش است بر سنگ ؛ آسوده عارفان که گرفتند ساحلی ؛ آنکه گرد از بیک ... خوب خوش طالبیست که اقتضای داد
و تقدیر است که هرگز زوال نپذیرد و به است که کسی ایکس بار نتواند گرفت و حوادثات روزگار و گردش لیل و نهار
در آن تصرف نتواند کرد فایده مال دنیا خیرات و مبرات و دستگیر محتاجان کردن است که توشه آخرت
باشد اگرچه دنیا سراسر عیب است اما این خاصیت دارد که مزرعه آخرت است مرد عاقل باید که از اینات
فهم کند و این سخن را ذخیره حال و مآل خود سازد و بنای کارهای خود را بر زهد و صلاح گذارد حکایت آورده‌اند
که حضرت عیسی بجماعتی میگذشت که جهود بودند ایشان در حق آنحضرت سخنان شنیع میگفتند آنحضرت با ایشان

بمهربانی

بمهربانی میگفت یکی از حواریان گفت یا پیغمبر خدا تو این الفاظ شنیع را بجمیل معامله میکنی فرمود آری آنچه ایشان
دارند خرج میکنند و آنچه من نیز دارم خرج میکنم یعنی آنچه طینت ایشان بود سرایت کرد و چون ضمیر من از ... صفات
نیکو بهیشه نکوئی ظاهر شد پس هر کرا صبر و تحمل و منت بردباری باشد هرگز از ستمکاری نرنجد و همیشه در عیش
و در کجا باشد و اول چیزی که در آخرت بکف ... بنده و دستگیر شود آن حسن خلق و خوی نیک است کما قال النبی
ما یوضع فی المیزان افضل من حسن الخلق یعنی اعمال که از بنده بمقتضای حسن خلق صادر شده باشد نیک نعمتی است
و از جلائل نعم است که بکدام صاحب دولت کرامت فرمایند ؛ بیت خوی نیک یار و او بنده ای و سرور است
خلق نیک ای آدمی از هر چه داری خوشتر است حسن الخلق وسیلة الی النجاة العزیز یعنی آنکه نیک خوئی ...
نردبان است بسوی نجات که صعود بر معارج اعلی کند به مرتبه رفیع و درجه عظیم جز بدان صورت صفت بندد
شعر با خلق خدا خلق پسندیده نما ؛ که سوی خدا برین راه بر باشد ... فضیلت حسن خلق این
که حضرت حق تعالی نبی خود را باین صفت مدح نموده از آنجا که فرموده انک لعلی خلق عظیم بدانکه خوش خوئی
و صبر و حلم علامت بهشتیان است و بدخلقی و ترش روئی نشانه دوزخیان کما قال الرسول علیکم بحسن الخلق
فان حسن الخلق فی الجنة لا محالة و ایاکم و سوء الخلق فان سوء الخلق فی النار لا محالة و بزرگی در این معنی چه
خوش گفته بیت هر که در و پیرت نکو بود ؛ آدمی زاد میان او بود ؛ خوبی مرد نکو روی نیست ؛ خوی نکو ...
خوشخوئی است ؛ بدانکه نکوکاری موجب نیکنامی دنیا و سبب خرمی و خوب فرجامی عقبی است و بدکاری
واسطه بدنامی و رسوائی این جهان و رسیدن بعذاب نیران است و بهترین مردم کسانی‌اند که اعمال خیر
در حق مردمان از ایشان در وجود آید و بدترین مردمان آنانند که مرتکب اعمال شر شوند کما قال رسول الله
خیر الناس ... بیت تو زان منازل دوره دراز بیخبری ؛ از آن نساخته برگ ره و زمرگ زادی ؛ چو هیچ باز نگیری
زحال سبب تو خویش ؛ ذخیره بنه آخر برای روز معاد بدانکه رحم و شفقت رکنی از ارکان دین و بنای ایمان است
چنانچه از مضمون این حدیث مفهوم میرسد که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله یعنی قصر دین را بدین
دو ستون بنا کرده اند و خانه شرع را باین قاعده نهاده اند و در تعظیم لامر الله جمیع عبادات و در شفقة
لخلق الله رحم و شفقت با خلق حاصل است و شفقت بر چند نوع است بهترین شفقتها آن است که کسی با نفس

خود کند یعنی در انکاری ندارد که در دنیا موجب ملامت و در عقبی سبب سوء منقلب شود بلکه در این جهان
واسطه ملامت و در آن جهان وسیله کرامت او بوده و این که انبیای برگزیده و اولیای پسندیده
این صفت بوده که وامر بالمعروف و نهی عن المنکر و دیگران برای فرموده اند و حضرت رسول صلعم
امت خود را بدین دلالت میکند و تارک این را نکوهش کرده کما قال رسول الله صلعم لیس منا من لم یکرم کبیرنا و من
لم یرحم صغیرنا و من لم یأمر بالمعروف و من لم ینه عن المنکر یعنی از ما و پیرو ما نیست کسی که بزرگترهای خود را
تعظیم و حرمت ندارد و بر خوردتر از خود رحم نکند و به نیکوکاری در انقیاد واره کاری و را بار ندارد و پس باید که
توانا و مقدور دارد دستار امر و نهی کوتاه نکند و اگر از منکرات منع نشوند فاعل او را دانسته با او
مصاحبت نکند تا فردای قیامت با او محشور نشود چنانکه حق تعالی خبر داده یوم ندعوا کل اناس بامامهم
پس از فردا یاد کند و از همنشینی و مجالست بدکاران بگریزد و خود را بهتر از اجتماع بدان بیت
بالا مطلب همکس پیش مباش ؛ چون مرهم نرم باش و چون نیش مباش ؛ خواهی که ز هیچکس به تو بد نرسد
بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش پس عزیز من آنکه مردان حق پیش از این در این حال بوده اند و چنین بسر برده اند و خود را
در این بلد پرورده اند و از قول خلق گریخته اند و در حبل متین او بگریخته که مقصود ایشان رضا الله بوده و دو
ایشان از حب جاه و بنا کوتاه و پای طلب ایشان همیشه در راه بوده و دل ایشان در قبضه تصرف حق شودی
حضرت با مومن آنکه یکی از خوبهای ذکر دعوی است و این عقبه بسیار و بزرگ و رنج عظیم و از همه مهلکات
بدتر است و معنی تکبر آن است که خود را برگزیند و از دیگران بهتر داند و تکبر صفتی از صفات شیطان است
و تکبر همیشه با حضرت حق سبحانه و تعالی در جنگ است که چرا کبریا و عظمت از صفات مخصوصه اوست لاجرم
متکبران در قرآن مجید مذمت فرموده انجا که کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار که فردای قیامت
متکبر را بصورت مورچگان حشر کنند و در زیر پای خلایق افتاده باشند و از خاریهای برایشان کنند
تا از حساب خلایق فارغ شوند و نیز فرموده که در دوزخ وادی هست که او را هبهب گویند و آن جای متکبران است
نعوذ بالله نقل است که روزی حضرت رسول صلعم با اصحاب طعام میخوردند و در آن مجمع یکی بود که رنج و درد
ظاهری داشت جمعی از او دوری گرفتند و دامن از او درچیدند آنحضرت صاحب علت را طلبیده

در پهلوی خود نشاند و ران مبارک خود را در زیر ران او گذاشت و با وی طعام میخورد یکی از صحابه در پیش از آن کراهت کرد
پس در ساعت بهمان گرفتار شد پس آنحضرت فرمود ای یاران دیدید که تکبر خوی بدیست و آنحال را شامل میفرمود بلند
که تکبر بدترین صفات است و آنها وارد بدترین نفس است فرموده که اعوذ بالله من نفخة الکبر والغرور یعنی پناه میبرم بخدا از باد غرور
دیگر پس متکبر در مقام خودبینی و غرور و خودستائی مسلمانان گوید که تو کیستی با من برابری میکنی و توانائی کردن کفش جفت کار
مرا نیست توانی کرد چنانکه بعضی متکبران مغرور اند و آن که در کتاب در شان خود القاب به نویسند و نوشتن القاب ایشان کمتر باشد
طبع ایشان بر هم خورد و چنانکه در شان خود تصور باطل نموده اند نوشته نشده باشد در خشم و غضب شوند و ناسزا با او
گویند و دور اندازند و در دل ایشان را دشمن گیرند خودداری و خودپسندی و خودبینی این هر سه تکبری باشد تا دانید
آدابید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اقوال که بنای شریعت است علی سبیل الاجمال یا امر است بمعروف
یا نهی است از منکر و بنای اسلام بر هر دو قائم است و حق تعالی این امت را بخیریت به نهج وصف نموده که کنتم خیر امة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر این جمله از فروضات کفائیت و هر کس بقدر مقدور در مرتبه لازم است
که این کار را بکند یا بدست یا بزبان یا آنکه انکار کند بدل از مومن مخلص بطریقی که از آن حضرت منقول است نقل که مومن
باید که از این قسم مردم دوری جوید و گاه باشد که مسلمانی نزد ایشان برود و کافر بیرون آید و العیاذ بالله و صحیح و روشن تمام
دارد پس باید که از صحبت متکبران کناره گیری و احتراز کنی و هر گاه از جمیع منکرات حتی الامکان اکراه نداشته باشی و دل
خوش از جمع ایشان بیرون آئی پس ایمان تو ضعیف و دین تو خلل پذیرد و اگر احدی نهی از منکر کند و دیگری از راه جوش
آمد او را منع کند ایمان او برود پس جای هر دو در دوزخ باشد و حق تعالی فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پس
اولی آنست که از طایفه فجار و ظالم و متکبر دوری کنی تا بلای ایشان در نمانی و خوش آمدت نباید کیف
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شتر خود را خود بستی و بدست خود علف دادی و محافظت گوسفندان خود کردی
و بدست مبارک خود دوشیدی و نعلین خود بدست خود دوختی و جامه خود را پینه کردی و با خدمتکاران خود طعام خوردی
و خادمان را در کارها مدد دادی و با درویشان و مسکینان و خرد و بزرگ ابتدا سلام کردی و هر که او را دعوت طلبیدی
برفتی و هر چه بود همراه او بخوردی و طعام شب مانده را نیز خوردی اکنون ای مومن تو خود فکر کن که کسی که شرف تمام
اهل آسمان زمین و آسمان داشته باشد در دنیا چنین زندگانی کند پس ترا کی رسد که فخر و مباهات کنی و خود را

بهتر از ایشان دانی و بگوئی که من پسر فلانم و در مال زیاده بر فلانم ای غافل غرور و تکبر مکن که آن عمل شیطان است
چنانکه حق تعالی خبر کرده و ما یعدهم الشیطان الا غرورا پس ای عزیز از اول خود یاد کن که در کجا بودی و از کجا آمدی
و بکجا خواهی رفت و با خود فکر بکن که اول قطره آب منی گندیده بودی و بقدرت باری تعالی حیات یافتی
و در آن جای تنگ و تاریک کثیف بسر بردی و از چه چیز پرورش یافتی چون آمدی باین عالم قادر نبودی
که از خود دفع توانی کرد پس حقتعالی ترا قوت و عقل و توانائی و فهم و گویائی و شنوائی و این همه نعمتهای
ظاهر و باطن ترا ارزانی داشت تا او را بشناسی و فرمانبرداری کنی و سر عبودیت بر آستانه عجز و بیچارگی گذاری
چه جای آنکه غرور و تکبر کنی و خود را از خلق بهتر دانی دیگر آنکه در حالت هستی و نیستی و گرسنگی و تشنگی و درد و رنج
و الم و محنت و بیماری و تعب و غم و غصه و بلا و فوت و موت و بلاهای مختلف که بر سر تو آید گرفتاری
چنانکه در میان خلق مثل هیچ میکنی ترا بزرگی نیست که احتمال دارد که ازین بلاها بر سر تو آید پس نظر در آن پنهان کن
و بفرمان خدا باش و تکبر و غرور با خلق خدا مکن و از بدان و متکبران دور باش و با جمعی آمیزش کن که باعث رستگاری
دنیا و آخرت تو باشد پس درین مقام تمثیل مناسبی بیاوریم آورده اند که لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرد
که ای جان پدر بدان و آگاه باش که آنچه در مدت عمر خود در حکمت و ریاضت بر من ظاهر شده و از آن تجربه
حاصل کرده ام ترا بدان دلالت میکنم و وصیت مینمایم بر سبیل تمثیل از من نگاهدار و بآن عمل کن و بدوستان خود
بیاموز تا در روز قیامت رستگار باشی و حساب آن روز بر تو آسان شود ای پسر اول آنکه خدای را
در همه حال حاضر و ناظر دانی و در همه امور کار خود را باو واگذاری و بعقل و دانش خود مغرور نباشی و با
۲ بندگان خدا تکبر نکنی   آنکه ای فرزند همه کس را از خود بهتر دانی و در همه باب صبر و شکیبائی پیشه کن و از اهل
دنیا گریزان باش و از اهل معصیت بپرهیز که عمر کوتاه است و درستی دنیا و مصایب و مشقت دنیا
سهل شمارد و یاد مرگ کن و با همه کس بنیکوئی و خوبی و ملایمت پیش آئی و از بدان و بدیشان دور باش
و هرگز از ذکر خدا غافل مباش تا حق تعالی از تو غافل نباشد و بدانکه حق سبحانه و تعالی یاد کننده خود را همیشه
از آفات محفوظ دارد و عیبهای او را همیشه در پیش نظر او میدارد تا عیبت مردمان را محو و تأمل خود را هیچ وقت
۳ نگذارد   آنکه ای فرزند دل خود را بدنیا خوش مکن و باو مشغول مشو و قناعت و تنگی پیشه کن و چشم برزق دیگران

طمع

نگذارد که هر کس رزق و روزی خود را میخورد ای پسر اختیار اگر با اهل علم و صلحا و مساکین هم نشین باشی و با ابنای جنس هم نشین مکن
از جمله ایشان باشی و در بارگاه حق تعالی بزرگی یابی کسی که لغو و هرزه نباشد ای پسر بسیار فکر و کم سخن باش و تا توانی با مجلس مزاح
و هزل و استهزا مکن و بیشتر اوقات خاموش باش که خاموشی هرگز ملول و ملزم نگردد اما در گفتن سخنان
بسیار است ای پسر بهترین خلق خدا آنکس است که دایم ترس خدا در دل داشته باشد و از خوف او همیشه خاموش باشد
از جمله عبادات است که دل همیشه با ایمان و نورانی باشد و زبان تو خوش گو باشد ای پسر بهترین عمل آنست
که در دنیا خاموش باشی تا نفع آن در آخرت بتو رسد و از علم بی عمل بپرهیز و از آدم بد طینت و بد زبان دوری کن
که ایشان دور باش که اگر حرفی نه بزبان و رسوا کنند و اگر از او چیزی طلب نمائی از راه بخل ندهد و اگر امانت
بسپاری خیانت کند و اگر سری با او گوئی فاش کند پس از صحبت چنین کسان رنج باید کشید نه از گفته او پند
گیری و نه از صحبتش نفع بری پس دوری از ایشان باعث ضرر است ای پسر سعادتمند آنکس است که او را این
ده خصلت علم و حلم و راستی و دیانت با هم جمع داشته باشد اگر سخنی گوید از علم و حق باشد و اگر خاموش باشد
از روی حلم باشد و اگر خطائی باشد پرده پوشی کند و در کارها شتاب نکند تحمل نماید و مردم را به نیکی امر کند و از بدی
منع نماید ای پسر از دعای مظلومان بپرهیز که دعای ایشان زود اثر کند و تا توانی با مردم شکفته روی و خندان
باش که حق تعالی گشاده رویان را دوست میدارد و عملی که از برای خدا کرده باشی عجب مکن و بخلق در اظهار
منمای و با دوستان خدا دوستی کن و از اهل بدعت و جور دوری نما بدانکه در دنیا چیزی بهتر از عقل نیست
و عقل آدمی آنوقت تمام است که در او ده خصلت باشد اول آنکه مردم همه از او ایمن باشند دوم آنکه
راهنمائی از او و نفع توانی داشت سیم آنکه بداده خدا بقدر کفاف راضی باشد چهارم آنکه فروتنی را از گردن
کشی دوستر داشته باشد پنجم آنکه در دنیا خواری را بهتر از خوشی داند ششم آنکه از بدان و فاسقان و بدکاران
و بدگویان و بدخواهان دوری و اجتناب کند هفتم آنکه با علما و صلحا و فضلا و درویشان صحبت دارد هشتم
آنکه زبان را از حرف لغو و هرزه نگاهدارد نهم آنکه همسایه را رعایت کند و اگر بدی از ایشان ببیند
بپوشد و دهم از همه بهتر آنکه همه کس را از خود بهتر داند و خود را از همه کمتر شمارد ای فرزند بدانکه هر عیبی را
کمالی است و کمال عقل در آن است که عیبهای خود و مردم را بپوشاند و صفات خوب را بدل

که ای فرزند از شر زبان پناه بخدا بر و از کر زمان غافل مباش و دوستی دنیا از دل بدر کن و دوستی خدا را مایهٔ تجارت
خود ساز که همه سود و فایده بتو رسد و هیچ توانگری بهتر از صحت بدن و خوشی طبع و هیچ نقدی غنیمت تر
از محتاج نبودن نبود ای پسر زنهار که با جاهل و سفیه و ابله صحبت مدار و با ایشان همنشینی مکن که در تو
سرایت میکند و تو از آن خبر نباشد و مجلس با علما و اهل صلاح دل مرده را زنده کند و حیات جاودانی
بخشد و در مجلسی که ذکر خدا و سخن آخرت گفته شود در آنجا بنشین که رحمتی بتو میرسد و با ایشان شریک
باشی و از حرف خیر و حرف دنیا و سخن بیهوده میگذر و بگریز که مبادا غضبی بر ایشان نازل شود و تو هم
در میان باشی ای فرزند شرم کن و بقدر آنکه تو با خدا و خدا با تو و بترس از خدا باندازه آنکه با تو ای فرزند
بر تو باد که از زیاد تنها پرهیز کنی تا بحساب روز آن تنها در نمانی باید که حق تعالی را دور نبینی از آنچه ترا از رگ گردن
و نزدیک تر نبینی با آنچه از او نهی فرموده ای فرزند هرچه از دشمن پوشیده داری بر دوست ظاهر مکن
که مبادا روزی از تو برگردد و آن را فاش سازد ای فرزند با کسی وعده مکن که بدان وفا نتوانی کرد
ضامن امری مشو که قادر بر آن نباشی و کاری پیش مگیر که در آن عاجز شوی ای پسر وصیت میکنم ترا به
هنر کاری و ذکر حق تعالی ای فرزند کاری که از برای رضای خدا میکنی از سرزنش خلق اندیشه مکن که آن
در میان تو و خداست و کاهلی را از خود دور کن که از کاهلی هیچ حقی دانی نشود و هیچ واجبی را ترک مکن
که هر بنده که ترک حقی از واجب نماید در باطل بروی او گشایند ای فرزند در کارهای خیر تعجیل
نما که مبادا شیطان ترا پشیمان کند ای پسر تا توانی از خلق و صحبت خلق دور باش تا دولت سلامتی
و نعمت عافیت بمانند و نفس نوکر دو ای پسر بدترین خصلتها حیله و مکر است که با دوستان کنند
ای فرزند مرد اصیل خردمند آنست که چون صاحب جاه و مرتبه شود و دولت روی بدو آورد او
متواضع و بار بردار تر شود و پرهیزگار شود بخلاف بد اصلان و خسیسان و لئیمان و متکبران که چون دنیا
روی با ایشان آورد غرور هم رسانند ای فرزند زنهار که بدگمان و بداندیش مباش که کینه و رشک با تو
نماند ای فرزند رستگاری دنیا و آخرت میخواهی از این مثال که برسبیل پند و نصیحت که با تو بیان کردم
عمل کن   دیگر آورده اند که لقمان به پسر خود وصیت کرد و گفت یا بنی قرض دادن و حاجت

مسلمانان برآوردن در دنیا بهترین طاعات است و بدانکه قرض دادن و حسنه داده و درد دستگیری کردن ثواب
بس عظیم است و منافع آن بیشمار ای فرزند هر حاجتمندی که پیش تو آید بقدر مقدور در برآوردن آن خود را معاف مکن که هر
یک نیکی برای خدا با کسی کنی حق تعالی ده برابر بدهد و گاه باشد که صد برابر بیاید نقل که شخصی پیش لقمان
حکیم قرض خواستی داد و منت از او داشتی و شکر این توفیق بجای آوردی و مردم از شهرها برای قرض
پیش او آمده گفت یا حکیم من سوداگری بودم مشهور حالا تمام مال من بتاراج حادثات رفته و اکنون در دست
چیزی ندارم و از من کسی منفعتی نمی آید و از تو زر بقرض حسنه میخواهم که با خود کنم پس لقمان هزار درم باو
داد و پسر گفت ای پدر این مبلغ را بی سند و گرو و ضامن میدهی شاید انکار کند و منکر شود لقمان گفت ای فرزند من این
قرض را بخدا میدهم که در کلام خود فرموده است من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرا
من بتوان خدا نیکی خود را میکنم و با او این سودا می نمایم سود نا خواهم یافت پس آن مرد درهمها را داشته بولایت
خود رفت و بتجارت مشغول شد و سود بسیاری هم رسانید و مدتی بر این بگذشت تا لقمان با فرزند و پسر لقمان
پسر خود را گفت ای فرزند در سفر خاصیت بسیار است اکنون بفلان شهر برو و زر خود را از ایشان بستان سفر تهیا
کرده در وقت خروج لقمان گفت ای فرزند چهار کلمه از من بشنو و بدان عمل کن   آنکه با مردم بر کهن سال
جهان دیده صالح پرهیزکار صحبت بدار و آمیزش نما و رفیق او باش و سخن برابران بشنو و از حرف پیران بیرون
مرو و هرچه گویند بدان عمل کن   در سایه درخت میوه دار خواب مکن اگر تنها باشی   آنکه بان شهر داخل شوی
در مکان و جای سوداگر منافی   آنکه اگر زن صاحب جمال یا لداری ترا بخود بخواند فریفته او نشوی ای فرزند
این کلمه را در دل خود نگاه دار زنهار که از سخن پیران بدر نروی پس پسر را وداع کرده بیرون رفت و چون چند
روز شد ناگاه بمردی باو رسید بعد از آنکه یکدیگر را ملاقات کردند پسر پرسید که ای جوان بکجا میروی پسر
لقمان گفت بفلان شهر میروم پیر گفت من نیز بانجا میروم و با تو رفیقم پس گفت زهی دولت و سعادت
القصه با هم خوش برآمدند پسر گفت الحمد لله که مرا چنین پیر خوش لقایی رفیق واقع شد هر لحظه صحبت
او غنیمت است و نصیحت پدر بخاطرش رسید و چون چند روز در راه طی کردند ناگاه بپای درخت میوه
داری رسیدند در آنجا نشسته با هم صحبت داشتند پس پیر گفت ای پسر لحظه بخواب و استراحت کن

تا اندام تو از کوفت برون آید پسر برخواست که بجا آورد نصیحت پدر را بجا آورده که در پای درخت میوه دار
خواب مکن اگر تنها باشی هرگز نه بوده که هرچه پدر گفته سال بگوید عمل کن و نخی ادرار و مکن پس نظر نموده پدر درخواب
شد تا کاو مار عظیمی از درخت فرود آمد و قصد پسر کرد و پسر بیدار بود برخواست و آن مار را بکشت چون پسر از خواب
بیدار شد ماری کشته دید که در نزد یکسان افتاده از پسر سوال کرد پسر گفت این مار قصد تو کرد من او را کشتم
ای پسر این مار را جدا کن و با خود نگهدار که بکار تو خواهد آمد در آن وقت آن پسر این مثل را گفت
نگهدار کاید زمانی بکار   اگرچه بود در جهان زهر مار پس پسر سر مار را جدا کرد و با خود نگهداشت پس از آنجا
روانه شدند تا بدان شهر و نشان خانه سوداگر را گرفته بمکان او رفتند سوداگر پسر لقمان را شناخت
دانست که بطلب زر آمده خواست منکر شود نتوانست چرا که شنیده بود که پسر لقمان با مردم گفته بود
پس چون با پسر ملاقات کرد و مطلب بنهانی او بجا می آورد و در فکر بود که مکر و حیله کند که پسر را ظفر
شد پس گفت امشب شما در نزد من مهمان باشید پسر گفت من رفیقی دارم و از وی جدا نمی شوم و بی رخصت او
کاری نمیکنم پس از پیر رخصت خواستن آن پیر رخصت نداد و گفت که این سوداگر از برای قصد
کشتن تو دارد پس هرچند سوداگر تکلیف ماندن کرد او قبول ننمود پس سوداگر هردو را گفت که دو[illegible]
من شما را نگه میدارم و در کنار دریا مکان خوش هوائی هست آنجا فرش میکنم و شما را دو شب آنجا
نگه میدارم تا زر را نقد کرده بدهم پس ایشان را بآن مکان برد و در فکر آن بود که حرکتی در حال ایشان کند
و چون میدانست که نصف شب آب طغیان میکند و آن موضع را فرو گرفته ایشان را غرق کند
ایشان چون در خواب باشند هلاک خواهند شد پس ایشان را در آن موضع نشاند و بعد از شام
خود طعام از برای ایشان آورد آن پیر روشن ضمیر به پسر لقمان گفت این سوداگر میخواهد که بمکر و حیله
ترا هلاک کند با او بگوی که امشب نشاط ما با تو تماشای این دریا کنیم و با انجم و با تو طعام خوریم
سوداگر اینرا نشنیده سوداگر لاعلاج قبول نمود در آنجا ماند چون گفت پیر و آن پسر هر دو بر
رفته پیر گفت ای پسر بیا تا بر بلندی رویم و تفرج کنیم که بر سر سوداگر چه می آید پس ایشان بر بلندی
بر آمده بصحبت مشغول شدند و سوداگر انتظار میکشید که ایشان مراجعت نمایند تا طعام را حواله

ایشان نماید

ایشان نماید و خود برود قضا را خواب برو غلبه کرده بخواب رفت و هنوز نصف شب نشده بود که آب
دریا طغیان کرده بود موج عظیم برخواست و سوداگر را گرفته بدریا انداخت و غرق شد آن پیر با پسر
نظر می نمودند پس پیر گفت ای پسر دیدی که سوداگر بنیت خود در سید پس هر کسی هر نیتی در دل دارد و بهمان
گرفتار میشود   هر که بدی کرد و بدی یار شد   هم به بد خویش گرفتار شد پس چون روز شد هر دو بشهر
آمدند و مردم این واقعه را شنیدند که حیله سوداگر بر مردم ظاهر شد عمال و قاضی و رئیس شنیده آن شهر جمع
شدند و از مال سوداگر زر پسر لقمان را گرفته و زنی در آن شهر بود بسیار صاحب جمال و با نهایت کمال
و مال را فراوان چون آوازه پسر لقمان را شنید که زر بسیاری دارد کس پیش او فرستاد و او را طلبید پسر چون آن پیغام
شنید بیکبار آن پیر گریست و چه فرماید گفت برو و ببین که چه میگوید پسر برخواست و بخانه آن زن رفت دید که زنیست
با حسن و جمال و نهایت لطیف در غنا و در نهایت مقبولی و دلربائی چنانکه در تذکره خود چنان تا زن
[illegible] بود پس زن برخواست و دست آن جوان را گرفته در پهلوی خود نشاند و به هم صحبت داشتند و دعا
یکدیگر را معلوم کردند در آن وقت زن گفت ای جوان مال بی نهایت دارم چنانکه مال تو صد یکسان نمیشود
اگر مرا بنکاح خود در آوری تمام مال خود را نثار تو میکنم و همراه تو می آیم پسر وصیت پدر را بخاطر آورد
پس گفت ای نازنین بسیار مبارک است اگر چنانچه حق تعالی نصیب کرده باشد همگی [illegible]
هم دهد اکنون با خود مشورتی کنم و ترا جواب گویم پس برخواست و پیش پیر آمد و حقیقت حال بازگفت پیر گفت [illegible]
کن و آن زن را بخواه پس آن پسر با آن زن شده امر عجایب دیدند و نصیحت پدر میکرد چون از [illegible]
حاصل کرد خوشحال شد پس روز دیگر پیش آن زن رفت و دعا گفت و واقع شد آنگاه پسر پیش پیر آمد و حال
از سر گرد پیر گفت اکنون تا من بگویم [illegible] و حول کن در این شبها که پیش او میخوابی شب با او کن تا آنکه از آن [illegible]
شود در آن وقت هرچه با تو بگوید با من بگوی تا ترا آگاه گردانم که چه بجای آوری پس پسر قبول نموده عمل نموده خیر
شب که نشست آن عورت گفت ای جان جهان چه حیف که تن من میکنی پسر گفت فردا جواب
ترا بگویم چون روز شد با پیر احوال باز گفت پیر گفت با او بگوی که با تو تزویجی میکنم بشرط آنکه عهد شود [illegible]
در زیر دامن خود نگهداری تا من بخوری کنم که اندام تو خوشبو شود هرچه او در جواب بگوید با من بگو

تا بگویم چه باید کرد چون شب دیگر شد پسر بخانه آن زن آمده در جامه خواب بخفت پیر را بانو شکفت زن قبالی
برخواست که عود سوز بیاورد پسر گفت امشب باشد تا فردا من بخور بیاورم پس زن دیگر بخدمت پسر رفت
و ماجرا را تقریر نمود پسر گفت چون زن امشب عود سوز حاضر کند آن را در زیر دامن او بگذار و سر مار را در آتش گذار
تا اینکه دود آن بر اندام آن زن برسد آنوقت ملاحظه کن که از وی چه خبر جدا شود فی الفور از آتش و سر ازار بردار
پس زن را بگوی تا غسل کند و بعد از آن دخول کن و صحبت دار پسر خوشحال شد که امشب بکام دل خواهد رسید
دیگر بخانه آن زن رفت چون وقت خواب رسید و بجامه خواب رفت پسر عود سوز با آتش آورده
سر مار را که بیرون آورده در آتش انداخته در زیر دامن زن گذاشت ناگاه ماری از شکم آن زن بیرون آمد
که هر کس با وی نزدیکی کردی آن مار او را هلاک ساختی آن زن تمام مال او را بعوض صداق تصرف نمودی
و بدین نحو مال بسیار جمع کرده بود پسر لقمان سر مار را دود کرد تا بر اندام زن رسید مار در شکم آن زن که
در آمده از راه بول سر بیرون آورد و پسر دست دراز کرده پشت گردن مار را گرفته بیرون کشید
فی الفور از آتش [illegible] چون زن از آن به ترس از خود رفت و بعد از لحظه که بهوش آمد در دست و پای پسر
افتاده گفت ای شوهر مهربان و ای مونس جان آنچه بود که از من جدا شد من از آن بی‌خبر و آگاه نبودم
پس من زنده کرده تو ام و جمیع مال خود را فدای تو کردم تو این علت را از کجا معلوم کردی و آنچه بود
که همراه داشتی بر آتش انداختی که آن مار بیرون آمد و مرا از این بلا نجات دادی پسر گفت از زن
بزرگان مثلی گفته اند پای هر مرد تو در خرابات هرچه که بکند زمانه من در این راه که
قدم با پیر روشن ضمیری رفیق شدم او این علاج را بمن آموخت ما هر دو زنده کرده اوییم ترا بخدمت او
خواهم برد پس گفت برخیز و غسل کن تا با هم بکام دل صحبت بداریم زن خوشحال شده برخواست
در دم غسل کرده در بغل پسر خوابید و بوصال یکدیگر رسیدند روز دیگر پسر بگرمابه رفته غسل کرد و بخانه
آمده زن را گفت برخیز تا بخدمت آن پیر رویم پس هر دو باتفاق بخدمت آن پیر رفته در دست و پای
او افتادند و سر در قدم او نهادند پیر گفت ای پسر من چند نیکی در حق تو کرده ام ایا مرا چه خواهی
داد که تلافی آنها نمایی پسر گفت ای پدر بزرگوار [illegible] شیخ عالیمقدار من فقیر زنده کرده تو ام سر و جان

و دل من همه ارزش که در راه خدا بتو و مساکین [illegible] بی اختیار داری من غلام و زن من کنیز تو اند اگر مرا بفرزندی
قبول فرمایی [illegible] پسر گفت ای پسر مرا احتیاج نیست من خواهم ترا بیابانم ای پسر [illegible] اگر هدیه و صدقه
دادن و قرض حسن و نیکویی با خلق خدا کردن سعی تمام داشت حقتعالی مرا فرستاده [illegible] برکت نیکویی
به سبب این بلاها نجات [illegible] که حق تعالی فرموده انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین
علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب والغارمین و فی سبیل الله وابن السبیل پس اگر صدقه و قرض حسن دادن
ده [illegible] بلاها [illegible] رد [illegible] برکت [illegible] برابر [illegible] جای
دیگر هفت هزار برابر آن نیکی [illegible] ای پسر چون بخدمت پدر [illegible] سلام
بدر رسانی و بگو مرا با حضرت خضر ملاقات واقع شده و در عوض نیکیهایی که تو [illegible] من آمد که قرض
حسن و صدقه با اخلاص این نتیجه دارد که قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها پس پسر لقمان او را وداع کرده
با زن و مال بی پایان پیش پدر آمد و از اول تا آخر آنچه بر سر او گذشته بود تقریر نمود لقمان گفت ای فرزند
زاد این سفر تو بها حاصل شد دیدی که نیکویی با بندگان خدا کردن چه فیضها دارد و حضرت خضر
با تو دستیار گردید و راهنمایی کرد و ترا از چنان بلاها خلاص نمود پس ای فرزند دایم برضای خدا
باش و با بندگان او نیکی کن و فیض بصالحان و درویشان برسان و منت بگذار حضرت [illegible] عافیت
در روی تو بگشاید لقمان حکیم پسر خود را گفت یا بنی العافیة اربعة عافیة النفس و عافیة الدین و عافیة الدنیا
و عافیة العقبی یعنی دایم در دنیا از خدا عافیت طلب که بهتر از عافیت هیچ چیزی نیست بدانکه عافیت چهار است
اول عافیت نفس دوم عافیت دین سیم عافیت دنیا چهارم عافیت عقبی اما عافیت دین در سه چیز است
اول دینی که در آن راه رهنما باشد دوم آنکه توفیق و جهد او باری باشد سیم آنکه [illegible] بار باشد اما عافیت
دنیا نیز در سه چیز است اول رزق حلال بی شبهه دوم زن صالحه با عصمت سیم ایمن بودن از دوست و دشمن اما عافیت
آخرت در سه چیز است اول آمرزیدن گناهان دوم قبول طاعت سیم بهشت و عافیت نفس نیز در سه چیز است
اول آنکه از برای حفظ نفس طلب [illegible] نکند بجهت آنکه دنیا مرکز [illegible] از حق تعالی و بکفاف و قناعت
دنیا دوست راضی شود اگر دنیا را برای کار رسانی آخرت طلب نماید جایز است دوم آنکه در دنیا دایم

بطاعت وعبادت ویاد حق تعالی باشد سیم آنکه عبادت حب الله ونصیحت عباد الله وتلاوت قرآن واستماع احادیث
لازمه اوقات خود داند وهرکه بسیار ازینها از نشکر واجب است قوله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
پس ای این عزیز بنده شکر نعمتها را کی توان کرد وپس ای عزیز بدانکه اگر خواهی که در دنیا وآخرت رستگار باشی
پارسا باش واز اهل دنیا وهم نشینی دگران حذر کن وتنهایی وخاموشی عادت کن ای عزیز شمه از احوال لقمان حکیم
شنو تا حقیقت حال بر تو معلوم گردد پس شمه از احوال او در این قبیل آورده شد بدانکه حق سبحانه وتعالی
لقمان را در قرآن مجید یاد کرده آنجا فرموده ولقد آتینا لقمان الحکمة ان اشکر لله ومن یشکر فانما یشکر لنفسه
که لقمان روزی در خواب بود که از عالم غیب ندا شنید که لقمان میخواهی که ترا خلیفه روی زمین کردانم لقمان
گفت الهی اگر آنچه مرا امر فرمایی فرمان بردارم واگر باختیار من کذاری من عاقبت وخیر میخواهم در دنیا
خوار وذلیل بودن مرا بهتر واسانتر است از عزیز بودن پس حق تعالی فرشته را بفرستاد تا او را حکمت
تعلیم کند وچون روزی بدان که گذشت لقمان حکیم از اهل دنیا شد ودر دانش سر آمد اهل جهان گشت پس
ای عزیز نصایح وامثال که بگوش جان شنیدی بدان عمل نما بهره ور ورستگار باشی وگویند که لقمان حکیم مردی
سیه رنگ یعنی سبز فام بود وکسب علم وحکمت در شام کرده بود در زمان حضرت داود بود وجای او
در زمانه شام است ونیز گویند که وقتی جمعی پیش آمده بودند ودر حکمت از او چیزها می پرسیدند مردی از آن
میان گفت یا حکیم تو آن نیستی که در فلان مکان شبانی میکردی گفت آری من بودم گفت الحال ای حکیم تو بدین
مرتبه را از کجا بهم رسانیدی گفت از چه سبب بدین درجه رسیدی گفت از راستی سخن گفتن وامانت ودیانت
بجای آوردن ودروغ نگفتن وخاموش بودن وسخنهای بیهوده نگفتن ودر بلاها ومصیبتها صبر کردن وخود را
از همه کمتر شمردن پس ای عزیز از این تمثیلات حکایات ودلایل آیات قرآنی وامثال فرقانی عمل کرده
انبیا واولیا وائمه هدی وسخنان بزرگان دین که شنیدی در دنیا چون زندگی کرده اند وتو نیز پیروی ایشان
نما وبدان عمل کن وخود را از این جا وتنها وتنها امروز نگاه دار تا فردا در رعنایی زبان خود را از بد گفتن ودروغ
وفحش وغیبت محافظت کن واز مصاحبان بکناره گیر وبا ایشان آمیزش مکن زیرا که اهل دنیا در زمانی
ای عزیز بدانکه هیچ مصاحبی ورفیقی وانیسی بهتر از تنهایی نیست واز احادیث وسخنان اکابر دین کذشته روایات

وحکایات

وحکایات بزرگان وپاکان وراست کرداران وگفتار ایشان خوشتر نیست چنانکه مذکور شد واکنون از اینها بیدار
وبدان عمل کن خصوصا کتاب چه کتاب به بهترین یار ومصاحب است وخوشترین رفیق وهم زبان است که از همه
فصاحت وبلاغت در نهایت لطافت وملاحت در ذهن بنهانی ونور علم عالم در سفر وحضر همراه
همراه وهمه جا آگاه است ورفیقی است که هرگز نفاق وکینه نداند وهم نامی است که سهو وغلط وخطا
در کلامش نیست واز صحبت وملال هم نرسد ورفیق خود ولکم را آزرده نمی سازد واگر او را واگذاری تعاقب
در کنجش نمیند شفیق که در عقب خجلت وغفلت کند وهمیشه با این کس همدم وهم زبان وهم موش وهم نشین باشد
وهیچ کس از صحبت او چندان فیض وفایده نبرد که در سالها وقرنها از صحبت مردی شنودن نتوان یافت
بلکه مجالس مردم اکثر ضرر دین ودنیاست که باین کس رسد ودیگر آنکه کتاب با همه فصاحت وبلاغت ودانش
همیشه خاموش وباهوش است وباهمه خاموشی وهشیاری وعلم وحلم همدمی است نکته دان وعربی بیان وفصیح
زبان وفارسی کلام ونکته دان که از ماضی ومستقبل خبر ونشان دهد ومصاحبی است که اگر بنشیند بجوابا
سینه خود توان گذاشت که با او صحبت خواهید داشت چه گفته اند که کتاب بقعه عقل است وبنا کاه
علماست وچمن وبستان صلحاست وتماشاگاه ندماست ونکتها ز باغ دلگشاست ودلکشا گلزار
وباهمه جان ودل نده است ودر همه جا با همه کس آشناست ودل دردمند از او شفا یافت مریض بیمار از او دوا یافت
وعارفی چند بیتی در وصف کتاب گفته است بیت حریفی که از وی بیازرده کس : نبی زو ندیدم کتاب است وبس
رساند سخن را از آن بی : بسم الله آغاز سازد سخن : توان خواند از لوح پیشانیش : خط سرنوشت سخن دانیش
ز طارس سخنگوی انجمن : همه خاموشی با تو گوید سخن : نکرد کس شکایت از هیچ باب : ازو نیابی بکوی جواب
فصاحت در چهره بر روی هم : زبان داند الا زبان قلم : چو اندال در پوست پوشی خموش
شیوه پوست پوش : کند مستمع کر قبول کتاب : توان گفت در وصف آن صد کتاب ولقد ضربنا
للناس فی هذا القرآن من کل مثل یعنی در عالم هیچ موجودی در وجود نیامده که ذکر آن در قرآن مجید نباشد
لقوله تعالی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وبحری که محیط موجودات ودریایی که در دانه اسرار
معلومات است همه در کلام ملک علام مندرج است پس تمامی این کتاب شعر برآن است که چون

و سکنات آدمی و ظاهر و باطن او و هر چه در مجموع او تمام و انجام در وجود آید نتایج آن هر یک ثمره ایست لطیف
و نعمتی است شریف که حق تعالی از کمال قدرت و جلال عزت خود ذکر ده صنف بندگان خود را بدین بهیج تخصیص
که و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات پس آدمی باید که بقدر اندازه خویش
ز شکر و استخراج علوم خالی نماند تا اوای حقوق و شکر این نعمتها را تا فانسیجی آورده باشد زیرا که علم اولین و آخرین
در ضمن قرآن ثبت است پس هر آنکه هیج حکمتی بلیغ و کلمتی فصیح و مثلی که بلغای جهان و فصحای زمان از اصحاب
زبان و بلاغت بیان لغات خود گویند در قرآن فایده آن نباشد آنچه گویند و گوید و شنونده بشنود
ز دیگران همه در قرآن است پس این فقیر بی بضاعت و حقیر کم استطاعت نیز دست اعتصام در عروه
الوثقی کلام معجز نظام زده اقتباس از آیات بینات و احادیث اشراف موجودات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات نموده از آثار و اخبار در باب تفکر از نظم و نثر و امثال و روایات و حکایات این
نصیحت نامه ایراد نموده که مقبول طبع خاص و عام و عاقل و جاهل شود و بزرگ و کوچک را پسندیده خاطر
آید و در اثنای امثال و حکایات و روایات و پند و نصیحت و موعظه آن را کار بر دین بزرگان اهل یقین
که بمعرض بیان در آورده و چون ترکیب در کوهر صنعت ترجیح داده سخن باید مستور خردمند
بنظم نثر باید داد بوند که گاهی طبع از آن آرام گیرد زبان هم زان دگر یک کام گیرد اگرچه در از کتاب این
امر خود را زبان خاص و عام انداخته و خویشتن را هدف تیر طعنه مردم ساخته و لیکن بزبان نکته المامور معذور
در دیوان اخته از موهبت عشق بلغای بلاغت دثار میرساند که پیش از این مقصد مثل این فن و متاخرین این
بحمن درین باب تالیفی کرده و تصنیفی ساخته بودند و درین شیوه نقشی پرداخته سخن هر چه بود همه گفته
ده ... معنی در رفته اند اما در بنفعه مه کسی ملتفت نشده تا در این امثال با در و سخنان اکابر که پراکنده
بود لهذا این بی بضاعت از هر خرمنی خوشه و از هر گوشه توشه از طبق خوان اکابر جمع آورد تا مدام
ره شن با این پند دل ها و بال رزده تا سایل ازود مقصود رساند من که این در معانی سفته ام
آنچه گفتندم بگو آن گفته ام مدتی با این دادی فتاده در بحر تفکر غوطه خورده کتب و اشعار فارسی را
در نظر آورده خصوص اشعار حکیم فردوسی نمک چاشنی هر دیگ طعام سخن است و دیوان شیخ نظامی که ...

او طعمه طالبان

و طعمه طالبان شکر شکن است و طیبات شیخ سعدی که باتفاق اهل وفاق از عسل شیرین تر است و غزلیات سلمان
که در کام اهل کلام بمثابه انگبین است و دستگاه خواجوی کرمانی که چاشنی علاج سودا از دکان است و مقالات
حکیم سنائی که نطق شیرین او داده است خوشبو و الفاظ خواجه حافظ شیرازی که شراب پیمانه و نشاطآب است
خوشگوار و نطق شیرین خلاق المعانی که معانیش آب حیات است و امثالش چون حب نبات و دیگر
شعرا که هر یک شهره هر شهری و انگشت نمای دهری بوده اند پس سخنان و لقب و کلمات ایشان عزیب
عجیب از میان آن تعب چیده درین کتاب تالیف افتاده و در هر بابی و هر فصلی نطق نطاق بر گشاده و تصحیح
کرده و بیان نموده و نجیبه ذوق و ساقی آن در هر جا استشهاد آنرا آورده و هر چه در دیگ بود بکچه آمد و در طبق
اخلاص نهاده و نقل مجلس یاران کرده اید و التماس از اسنده عالی قدر او نداند طبع سلیم و ذهن مستقیم
آنکه بعین رضا نگرند و اگر سهو و لغوی در این کتاب بی نقیصات بنظر کیمیا اثر ایشان در آید بموجب آیه کریمه
انما المؤمنون اخوة ببدل عفو برادری بپوشند و بحکم آیه فاصلحوا بین اخویکم بقلم اصلاح در رفع آن بکوشند و بطعن زبان
قدح صفا و دوع اکدر عمل نمایند تا نتیجه و حصص ان الله لا یضیع اجر المحسنین برسند و بهره مند گردند بیت
دیده انصاف چو بینا شود : پرتو دانش که هویدا شود : من چه گلم از عمل خام خویش : تو بملامت مکن
سینه ریش : در روش مرد آزاد گان : هست روا طعنه بر افتادگان : چشم هنر بین چو در او عیب
پاک : بی هنر از عیب کند زان چه باک :
چونکه بدین پایه رساندم کلام : بلکه کنم ختم سخن والسلام
تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید الاحقر المذنب
الاثم محمد یوسف ابن محمد ابراهیم اشتیانی
تحریرا فی شهر جمادی الاول در سنه هزار و
دویست و چهل و هفت هجری
کلد بر
۱۲

۱۷۷

در سنه ۱۲۳۹ تاریخ شهر ربیع المولود در شب
سه‌شنبه نهم بود که در بحساب ... گذشته بود
مرحومه مغفوره رضوان مکان والده
بیچاره ام دنیای فانی را وداع و به آ
خرت ارتحال نمود و مرض طاعون بلا
گردید در شهر بروجرد حکم مرا
تا غایت کتاب کرده آه آه
الفراق الفراق از دست مادر

از مرز ... نوری

این کتاب ... بمبلغ ... درهم

[illegible]